

بکوشش حسینقلی خانشقاقی

۶۰۰۰

# خاطرات ممتحن الدّوله

۱

# مجموعهٔ گذشتهٔ ایران در نوشتهٔ پیشینیان

زیر نظر ایرج افشار

# خاطرات ممتحن‌الدوله

زندگینامهٔ میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدولهٔ شقاقی

به کوشش

حسینقلی خانشقاقی

تهران ـ ۱۳۶۲

خیابان مجاهدین، شمارهٔ ۲۶۲ ـ تلفن ۳۶۰۲۳۳

خیابان دکتر بهشتی، شمارهٔ ٦٤ ـ تلفن ۸٤٥۱۸۲

**خاطرات ممتحن‌الدوله**
**به کوشش: حسینقلی خانشقاقی**
**چاپ اول: ۱۳۵۳ ـ انتشارات امیرکبیر**
**چاپ دوم: ۱۳٦۲ ـ تهران**
**چاپ: چاپخانهٔ طوفان ـ تهران**
**تیراژ: ٦٦۰۰ نسخه**
**همهٔ حقوق محفوظ است.**



مهندس میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله

# فهرست مطالب


سرآغاز (بقلم حسینقلی خانشقاقی)
۳۵ ـ ٦٤

سوابق تاریخی ایل کرد شقاقی ۳٦
علت کوچ نمودن ایل شقاقی ۳۹
منطقهٔ سکونت ایل شقاقی ٤۲
خاطرات ممتحن‌الدوله ٤۷
نمونهٔ خط مرحوم ممتحن‌الدوله ۵۱
نسب‌نامه ۵۲
مقدمهٔ مؤلف ۵٤

فصل اول
۵۷ ـ ۷٤

نسب مؤلف ۵۷
شرح زندگی میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك انصاری ۵۹
فرار از گروس و توسل به حاج میرزا جبار ٦۱
شیطنت‌های دورهٔ کودکی ٦۱
باروت زیر تشك آخوند ـ اسباب آتش‌بازی (کبریت) ٦۲
خودکشی ٦۳
ورود به مدرسهٔ دارالفنون ٦٤
شیطنت ایام ییلاق ٦۵
خدعه میرزا محرم خلیفه ٦٦
زمین‌خوردن رکن‌الدوله ٦۸
شرفیابی به حضور ناصرالدین شاه ٦۹
شاه و امتحانات مدرسه ۷۰
چوب و فلك ۷۰
فرار ازمدرسه ۷۱

زحمتی که مقدمهٔ رحمت شد ۷۱
زخمی‌کردن فراش پادشاه ۷۱

فصل دوم
۱۲۰ ـ ۷٤

مسافرت به فرانسه (پاریس) ۷٤
روزه گرفتن در فرانسه ۷۵
برخورد ناپلئون سوم ۸٦
مژده نشان و حمایل سرهنگی ۸۸
دعوت ناپلئون سوم از نویسنده ۸۸
چرا آسوده خسبد کسی که طرف توجه پادشاهی قرار گیرد ۸۹
مسافرت به مصر و مکهٔ معظمه ۹٤
شرح زندگی میرزا حسین‌خان سپهسالار ۱۱۰
سرگذشت حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی ۱۱۳

فصل سوم
۱۵۰ ـ ۱۲۰

بازگشت به ایران ۱۲۰
مختصر شرح امین‌ضرب ۱۲۸
بقیهٔ شرح زندگانی محمدخان کلون مصلحت گزار ایران دراسلامبول ۱۳۰

فصل چهارم
۱۸۹ ـ ۱۵۰

ورود به تهران و کینهٔ زن‌پدر ۱۵۰
گرفتاری و اتفاق دیگر در مهمانی برادر ۱۵٤
اخراج دو برادر از وزارت خارجه ۱۵٦
بدبختی سوم دزد زدن خانه ۱۵٦
شرح حال درویش ۱٦٤
کارکردن مثل عمله‌ها ۱٦۵
دیدار همدوره‌های فرانسه ۱۷۰
نمایش علم و عمل ۱۷۲
احضار حضرت وزیر ۱۷۳
عادات میرزا سعید خان وزیر خارجه ۱۷٤
در لباس مقام وزارت ۱۷٦
شرفیابی به حضور ناصرالدین‌شاه ۱۷٦
طراحی و نقشه قصر فیروزه ۱۷۷

نام‌گذاری قصر فیروزه ۱۷۹
مهندس مترجم شد ۱۷۹
فرانسه‌دانی وزیر خارجه ۱۷۹
قصد زن گرفتن ۱۸۰
مرحمت میرزا حسین‌خان سپهسالار ۱۸۱
حمام عروسی رفتن و قضیهٔ صد تومان ۱۸۲
عقد و ازدواج ۱۸۳
جهاز زن ۱۸۳
هجده تومان برای یکسال ۱۸۳
روزی ده‌شاهی ۱۸٤
یاد گرفتن غسل ارتماسی ۱۸٤
سؤال دربارهٔ غسل از سیدصادق طباطبایی ۱۸٤
زن صالحه بود اما بدخو ۱۸۵

فصل پنجم
۲۳۹ - ۱۸۹

مأموریت ایتالیا برای خرید تخم ابریشم ۱۸۹
حرکت به بیروت و مسألهٔ تخم ابریشم ۱۹۰
دیدار با صبح ازل و بهاءالله ۱۹۱
مراجعت به ایران ۱۹۱
گلین‌خانم و پس‌انداز ۱۹۲
نمایندگان کارخانهٔ ماهوت فرانسوی داوطلب کشیدن خط‌آهن تهران-قم ۱۹۲
مأموریت لندن جهت مبادلهٔ اولین‌قرارداد راه‌آهن در ایران ۱۹۳
دوستعلی‌خان معیرالممالك ۱۹۳
دارایی دوستعلی‌خان ۱۹٤
حرکت به اروپا ۱۹٦
ورود به شهر هامبورگ ۲۰۰
ورود به لندن ۲۰۱
میرزا محمدعلی خان ۲۰۲
زندگی در لندن ۲۰۲
وضعیت لندن در آن زمان ۲۰۳
وضع سفارت ایران در لندن ۲۰٤
بی‌ادبی محسن‌خان نسبت به وزیر خارجه ۲۰۵
مهربانیهای شارژدافر سفارت ایران ۲۰۷
نقل‌مکان به سفارت ایران در لندن ۲۰۷

ترفیع حاجی محسن‌خان شارژدافر سفارت لندن ۲۰۸
نتیجهٔ مأموریت به لندن ۲۰۸
سفر به پاریس ۲۰۹
خواندن سرود مارسیز ۲۱۰
عقیدهٔ ویکتور برار ۲۱۱
آمدن به پاریس ۲۱۱
باز هم لندن ۲۱۱
پارلمان انگلیس ۲۱۲
جشن عروسی در لندن ۲۱۳
مراجعت به طهران ۲۱٤
ورود به سن پطرزبورغ ۲۱۵
ساعدالملك سفیر ایران ۲۱۵
دعوت به قصر آرشیدوك ۲۱٦
سفره‌خانهٔ کاخ آرشیدوك نیکلا ۲۱۷
ورود به حاج‌طرخان ۲۱۷
بد مکن که بد بینی ۲۲۰
کدورت عیال و شیطنتهای من ۲۱۹
ملاقات با سفیر انگلیس ۲۲۲
مأموریت مسقط ۲۲٤
مأموریت بلژیك ۲۲۵
مأموریت سرپرستی ارامنه ۲۲۵
عضو سفارت فوق‌العاده ۲۲۸
مأموریت جدید ۲۲۹
افتادن در رودخانهٔ سفیدرود ۲۳۰
ورود به رشت ۲۳۳
اعمال مشروطه‌خواهان رشت ۲۳٤
ورود به حاجی‌ترخان ۲۳۵

فصل ششم
۳۰۱ ـ ۲۳۹

مأموریت میرزا سعید خان انصاری به تولیت آستان قدس رضوی ۲۳۹
میدان ارگ و عمارات دولتی ۲۳۹
کار انداختن تلمبه ۲٤۰
عزل میرزا حسین خان ۲٤۱
ظلم علاءالدوله به من ۲٤۲

| | |
|---|---|
| تهمت دروغ | ۲٤٤ |
| زورگویی قوام‌الدوله | ۲٤٦ |
| قضیهٔ تلمبهٔ قوام‌الدوله | ۲٤۷ |
| ملاقات با حسام‌السلطنه | ۲٤۸ |
| دربخانهٔ حسام‌السلطنه | ۲٤۹ |
| مترجمی حسام‌السلطنه | ۲٥۰ |
| سفر فرنگستان همراه شاه | ۲٥۰ |
| حسینقلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه | ۲٥۲ |
| ناصرالدین‌شاه در سن پطرزبورغ | ۲٥۳ |
| ناصرالدین‌شاه در لندن | ۲٥٤ |
| اوصاف میرزا حسین‌خان صدراعظم | ۲٥٥ |
| مسافرت به قم با منشی اسرار | ۲٥٦ |
| استاد حسن معمار قمی | ۲٥۷ |
| طرح ساختمان مسجد و عمارات سپهسالار | ۲٥۸ |
| تحصیل اجباری | ۲٦۲ |
| ساختن عمارت برای معتمدالسلطنه | ۲٦۲ |
| فرزندان و دامادها | ۲٦۲ |
| مفتاح‌الملك مؤلف رمز | ۲٦۳ |
| مهمانی در منزل دو دوست | ۲٦٤ |
| معرفی پاشاخان امین‌الملك و هادی‌بیك خویی | ۲٦۸ |
| ساختمان بنایی جهت میرزا سید موسی وزیر تهران | ۲٦۹ |
| معلم فرانسه سرخانهٔ امین‌الملك | ۲۷۰ |
| معلم زبان فرانسه عزالدوله | ۲۷۱ |
| آشنایی با دخترکی از سنگلج | ۲۷۲ |
| فرق فرنگ و ایران | ۲۷۳ |
| استاد الله‌وردی زرگر ارمنی | ۲۷٥ |
| ساختمان ساختن در خیابان شاه‌آباد | ۲۷٦ |
| وصف الیاس‌بیك ارمنی | ۲۷٦ |
| جهانگیرخان و نریمان‌خان | ۲۷۹ |
| هم‌غذا شدن سید و ارمنی | ۲۸۰ |
| پله عمارت محمودخان ناصرالملك | ۲۸۲ |
| نقشهٔ سرسرا و پلهٔ بهارستان | ۲۸۳ |
| عمارت سعدالدوله | ۲۸۳ |
| بازگشت میرزا سعید خان | ۲۸٤ |
| ترقی میرزا جواد خان سعدالدوله | ۲۸٥ |

عمارت جدید برای میرزا سعید خان ۲۸۶
مرگ میرزا سعید خان ۲۸۹
مقایسهٔ بیسمارك و میرزا سعید خان ۲۸۹
ساختمان حسام‌السلطنه (ابوالنصر میرزا) ۲۹۲
فضائل معتمدالدولهٔ ثالث ۲۹۳
صفات ابوالنصر میرزا (حسام‌السلطنه) ۲۹۳
محمدولی‌خان سپهسالار ۲۹۴
معرفی میرزا حسن‌خان شوکت ۲۹۷
برادران سپهسالار ۳۰۰

فصل هفتم
۳۰۱ - ۳۱۷

ازدواج مجدد و نام فرزندان و وفات مؤلف ۳۰۱
ترجمهٔ حقوق بین‌الملل ۳۰۲
نکاتی چند دربارهٔ خاندان مادرم ۳۰۷

پیوست (بقلم حسینقلی خانشقاقی)
دربارهٔ سال وفات و معرفی فرزندان مرحوم ممتحن‌الدولهٔ شقاقی
۳۱۷ - ۳۶۴

باغ ییلاقی شمیران ۳۱۷
فرزندان مرحوم ممتحن‌الدوله ۳۱۸
ماژور کیومرث حصن‌السلطنه ۳۱۸
فرزند چهارم ــ هما خانم ۳۳۰
فرزند پنجم ــ خانباباخان ۳۳۰
فرزند ششم ــ هادی‌خان ۳۳۰
تأسیس بریگاد قزاق ۳۳۳
فرزند هفتم ــ محمدعلی‌خان ۳۴۰
فرزند هشتم ــ نصرت‌الملوك ۳۴۶
فرزند نهم ــ محمدولی‌خان شقاقی ۳۵۰
فرزند دهم ــ بانو محترم شقاقی ۳۵۰
فرزند یازدهم ــ حسنعلی‌خان ۳۵۰
سمیرم کجاست ۳۵۵
علل اصلی اردوکشی و سرنوشت شوم پادگان سمیرم ۳۵۷
دوازدهمین فرزند ۳۶۱
سیزدهمین فرزند ۳۶۴

# یادداشت

نخستین کتاب از مجموعهٔ «گذشتهٔ ایران در نوشته‌های پیشینیان» چاپ دوم خاطرات ممتحن‌الدولـه شقاقی است. چاپ اول آن در مجموعهٔ دیگری که هـم زیر نظر نویسندهٔ این سطور تأسیس شد به چاپ رسید وخوانندگان وخواستاران بسیار یافت.

## سابقهٔ آشنایی با این کتاب

ناظرنشر این‌مجموعه، قریب‌پانزده‌سال پیش با این یادداشتها آشنایی‌یافت. نسخه‌ای‌بود ورق‌ورق شده و درهم افتاده که‌آقای حسینقلی‌خانشقاقی فرزند گرامی مرحوم ممتحن‌الدوله در اختیار داشت، و آن را به من نموده بود وچون مفیدش یافته بودم بدان نیت بودم که در «گنجینهٔ سفرنامه‌های ایرانی» (انتشارات دانشگاه تهران) به چاپ برسانم. بهمین ملاحظه با دوست عزیز فقیدم مرحوم دکتر حسین محبوبی اردکانی کـه درآن روزگار همـکار صدیق و یـار موافق درکار انتشارات دانشگاه بود، دربارهٔ طرز تنظیم و نشر آن صحبتها شد تا آن مرحوم به خواهش من وموافقت آقای حسینقلی‌خانشقاقی مدتی آن را در دست مطالعه گرفت وبه‌حدی که توانست صاحب محترم نسخه را در حـل مشکلات نسخه خوانی یاری کرد. مرحوم‌محبوبی‌اردکانی بـه این نوشته‌به‌دیدهٔ اعتنا می‌نگریست زیرا سالها بود که

دراحوال‌نخستین گروههای محصلین‌اعزامی‌به‌اروپا تحقیق می کرد و ممتحن‌الدوله یکی‌ازنخستین محصلین‌اعزامی به فرنگ درعهد ناصری‌بود. طبعاً خاطرات چنین کسی برای محبوبی اردکانی مأخذی با ارزش و بدیع بود.

چند سال از این قضیه گذشت. درین مدت آقای خانشقاقی توفیق یافت که یادداشتهای خط پدر را بنحوی و تا جائی که لازم ومناسب دانست باترتیب‌وفصل‌بندی برای چاپ آماده سازد. باز قرعهٔ فال بر آن زده شد که نسبت بـه چاپ آن نظر نگارنده را جویا شد و چون پیشنهاد کردم که در مجموعهٔ «خاطرات‌وسفر ـ نامه‌های‌ایران» به چاپ برسد با مهربانی وپذیرایی موافقت فرمود و در سال۱۳۵۳ در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت ونوشته‌های کم رنگ ومرکبی‌مرحوم‌ممتحن‌ـ الدوله بازحمات آقای خانشقاقی به صورت صفحات روشن چاپی درآمد وچون یادداشتهای مفید و پرمطلبی در اوصاف روزگار ناصری تا اواخرعهد قـاجاربود خواستار زیاد یافت و درمدت کوتاهی نایاب شد.

یادداشتهای ممتحن‌الدولـه بجز آنکه از بی‌پیرایگی تام در بیان برخوردار است از حیث مطالب و مضامین زمینه‌ای ساده وخودمانی دارد و بالطبع دلنشین است‌و این نکته خوداهمیت‌و لطف وخوبی‌نوشتهٔ او را چند چندان می کند.

از سراسر این خاطرات نیک‌برمی‌آید که نویسنده در بیان حسب‌حال‌خود قصدآن نداشته است که به‌خلاف گویی و گزافه سرایی بپردازد،یعنی از شیوه‌هایی که‌مرسوم‌ذهن خاطرات نویسان روزگار ماست، حتی‌المقدور به دورمانده است. خاندانش اگر این نوع صراحت و حقیقت گویی را نپسندیده باشند وسطوری را لایق چاپ ندانسته‌اند محققان تاریخ برداشتهای بی پیرایه و بی پوشش را همیشه تحسین‌می کنندونویسند گان‌دلیررا می‌ستایند.امیدست بـازماندگان‌همه‌کسانی که خاطراتی از آنها مانده بتوانند نوشته‌ها را بـه همان صورت اصلی چاپ کنند.

درین نکته و موضوع،سخن بسیارتوان گفت. چون در مواردی چند دیده‌ام که بازماندگان نوشته‌ها را مکتوم و حتی معدوم کرده واگرهم‌به چاپ‌رسانیده‌اند بناچاری تصرفهایی را روا دانسته‌اند خـاطر شوق‌مند خوانندگان را متوجـه

می‌سازم که «عصبیت» و «حساسیت» خانوادگی در میان ما ایرانیان زیاد است و چون «ماندگان» می‌ترسند که از نوشتهٔ درگذشته کسی برنجد و راه دشمنی چاپ کننده و بازماندگان را پیش گیرد بهتر آن می‌بینند کـه یادداشتهای درگذشتگان خود را به دست فراموشی بسپارند و یـا جرح و تعدیلهایی در آنها بکنند تـا به «تریج (طراز) قبای کسی برنخورد» و البته بجز بازماندگان که مانـع «فردی» نشر کامل خاطرات و اسنادند «محیط» و «زمانه» هم همیشه مساعد چاپ هرنوع نوشته نیست.

## نوشته‌های ممتحن الدوله

ممتحن‌الدوله را دو اثر دیگر نیزهست. یکی کتابی است حاوی انتخابی از سخنان بلند و دلپذیر و پندآموز و نکته‌های تاریخی بزرگان سیاست و فکراروپا که درخلال آن سرگذشت و اطلاعاتی مبسوط از احوال میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك ومیرزا جوادخان‌سعدالدوله ومیرزا نصرالله‌خان مشیرالملك و میرزامحمود خان علاء الملك و عده‌ای از اعضای وزارت امور خارجه در آن مندرج است. نسخهٔ خطی راآ خانشقاقی دراختیار دارند و فتوکپی ازآن را سالی چندست که به من لطف کرده‌اند تامگر به‌چاپ کردن آن قسمت‌ازآن‌که برای تاریخ دورهٔ قاجار مفید است، موفق شوم.

تألیف دیگر ممتحن الدوله کتاب «مـآثر مهدیه» است در دو جلـد دربیان مطالب‌دیپلوماسی، و فوایدجغرافیایی به‌ایران‌وجهان. این کتاب‌در سال ۱۳۱۰ قمری تألیف شده و مؤلف خود را در مقدمهٔ آن «مهدی مهندس و نایب وزارت امور-خارجه ابن رضاقلی تاریخ نویس سرابی[۱]» معرفی کرده است. من نسخه‌ای ازآن

---

۱- پدرش مشهور به تاریخ نویس بودکه چند اثر بـه‌کتابت او درکتابخانه‌ها دیده شده است.

یکی ترجمهٔ تاریخ مصر پس ازناپلئون است. نسخه‌های‌آن دو مجلد جزو کتابخانهٔ ←

را که سالها قبل در کتابخانهٔ وزارت امور خارجه دیده بودم (شمارهٔ ۷۵ ـ۶۱۹۴) در نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران ( دفتر اول، ۱۳۴۰، ص۶۰۵) معرفی کرده‌ام. نسخهٔ دیگری از آن در اختیار آقای فخرالدین نصیری امینی است و آن نسخه‌ای است که ممتحن الدوله در سال ۱۳۱۲ قمری به سهام الدوله امیر یار محمدخان سردار اکرم ایلخانی شادلو فرمانروای بخنورد و جاجرم داده بوده و در پایان به‌خط خود نوشته است: «قدتمت الکتاب الثانی من مجلدات مآثر مهدیه خدا توفیق اتمام جلد ثالث را دهد و آرزو می کنم که دماغم را روزگار و اهلش نسوزانند». نسخهٔ سوم این کتاب را در کتابخانهٔ ملی دیده‌ام و آن را دوست دانشمند آقای عبدالله انوار در فهرست آن کتابخانه توصیف

---

←

ناصرالدین شاه بود و اینک به شماره‌های ف۱۸ وف۱۲۸ و ۵۶۳ وف ۱۰۵۷ درکتابخانهٔ ملی محفوظ است.

دیگر کتاب تاریخ ناپلئون و تاریخ اسکندر در کتابخانهٔ ملی ملك (۳ : ۴۵۴) تاریخ اسکندر همان است که نسخه‌اش درکتابخانهٔ گلستان هم وجود دارد ( شماره ردیف هشت از جلد فهرست تاریخ، سفرنامه... کتابخانهٔ سلطنتی، تألیف بدری آتابای، تهران، ۱۳۵۶، ص۱۶).

این کتاب تألیف «رالن» نامی است که حکیم بابك حکیم باشی آن را ترجمه کرده و رضاقلی تاریخ نویس در سال ۱۲۷۳ به فارسی تحریر و کتابت کرده است.

از تاریخ ناپلئون هم نسخه‌ای در کتابخانهٔ گلستان هست ( ردیف ۱۸۰۷ همان مأخذ). رقم مترجم و کاتب درین نسخه «رضا قلی کاتب شهریاری سال ۱۲۶۰» است.

اما نسخهٔ ممتازتر از آنها نسخه‌ای است به ردیف۱۸۵ همان فهرست (شمارهٔ ۷۳۲ دفتر) که رضاقلی سرابی در سال ۱۲۵۶ نوشته. درینجا نام مترجم محمد رضا مهندس تبریزی آمده است. در انتهای آن رسالهٔ تاریخ اسکندر دیده می‌شود. این نسخه دارای چند تصویر از ناپلئون است که ناصرالدین‌شاه نقاشی کرده. رقم پایان نسخه چنین است: «رضاقلی سرابی تاریخ نویس اعلیحضرت شهریاری ـ ۱۲۵۶ است».

دیگر کتابی است به نام «جهان نما» ترجمهٔ موسی ژان داود و تحریر محمد حسین فراهانی که رضاقلی مذکور در سال ۱۲۷۵ کتابت کرده و نسخه‌اش به شمارهٔ دفتر ۸۴۱ در کتابخانهٔ گلستان موجود است (ردیف ۲۴۹ از فهرست تاریخ، سفرنامه... تألیف بدری آتابای).

کـرده است (۲: ۵۱۸ نسخه شمارهٔ ۹۶۹) و بـالاخره نسخهٔ چهـارم در کتابخانهٔ سلطنتی بود که‌فهرست نگار آنجا نام مؤلف را ندانسته ونیافته(ردیف۲۰۲فهرست تاریخ، شمارهٔ ۸۹۰ دفتر).

عکسهایی که مربوط به خاندان شقاقی‌است توسط آقای حسینقلی خانشقاقی برای‌چاپ در کتاب انتخاب وعکسهای اشخاص دیگـر ازطرف ناظر نشردر این مجموعه آورده شده است.

## هدف از این مجموعه

«ناظر نشر» ایـن مجموعه بطور تـأکید و بـرای دور ساختن هـر گمـان «شیطنت آمیز» یادآور می‌شود که چاپ این گونه‌از نوشته‌های پیشینیان که همیشه دارای نکته‌های «جـای حرف» است و غالباً هـم از خودستایی و خودکردگی پیراسته نیست،بهیچوجه برای تمجید و تحسین کردار و رفتار و یا برای خوشامد خویشان و پیروان و معتقدان آنان نیست.

بی‌تردید همواره در عقایـد و نکات و اخبار مندرج در این نوشته‌ها بایـد به چشم سنجش و ریزه بینی و خرده یـابی نگریست و درست را چنانکه شایسته است از نا درست و راست را از ناراست بازشناسی کرد. سخن کوتاه وناپوشیده آنکه «ناظر ناشر» نه مدافع نظرهای شخصی و اعمال فردی و سیاسی و اجتماعی این نویسندگان است و نه پرخاشجوی نسبت به روش آنها در نگارش خاطرات، اعم ازینکه‌خویشتن راستوده‌باشند و یـا در نوشتهٔ خود به سابقهٔ «غرض و مرض» مرسوم مردم روزگار به دیگری بدی گفته باشند.

می‌دانیم معمولاً آن گروه از خـاطرات نویسان مـا که در امور مملکتی سمتی داشته‌اندخویشتن‌را بی‌عیب روزگارخود و دور ازهـر ناشایستگی و عامل واقعی و مؤثردر پیش آوردن‌کارهای‌پسندیده‌دانسته‌و گفته‌اند که‌همیشه از هر چه بد وناشایست‌بوده‌است‌روی گردان‌وبه‌دوربوده‌اندوبردامنشان گردآلودگی‌ننشسته‌است.

پس نهاد چاپ این نوشته‌ها همیشه باید برای کمك رسانی به‌کسانی باشد که می‌خواهند تاریکیهای گذشته را به روشنی بدل کنند و گوشه‌های ناشناخته و نا یافته را بنمایانند. ضمناً چاپ این نوع نوشته‌ها خواستاران تازه جویی‌و خوانندگان گذشته دوست و گروه خاطرات پسند را شادی و لذت می‌بخشد.

* * *

یادداشت‌خود را که برای چاپ دوم دست‌کاری کرده‌ام با چند سطری که در چاپ اول آورده بودم (چهاردهم خرداد ۱۳۵۳) به‌پایان می‌رسانم :

از زحمات‌فوق‌العاده‌ای که‌آقای حسینقلی‌خانشقاقی درمدت نزدیك‌به‌ده‌سال برسر این کار متحمل شد تا توانست یادداشتهای نامرتب پدر را بدین صورت خواندنی در دسترس محققان تاریخ عصر قاجار قراردهد، اظهار تشکر می‌کنم. امیدست افراد خاندان شقاقی و خاندانهایی که با آنها پیوند دارند این خدمت با ارزش‌را چنانکه باید ارج بنهند.

نارنج بند بن (مازندران)، ۲۵ خرداد ۱۳۶۲

**ایرج افشار**

هو

# مقدمهٔ استاد امیری فیروزکوهی

مرحوم مبرور مهندس میرزا مهدی خان شقاقی ممتحن‌الدوله ( رحمةالله علیه ) با مقام و منزلتی که در هنر مهندسی و معماری داشت ، از پیشقدمان این هنر و آموختگان آن در عداد بهترین تربیت یافتگان و محصلان اروپا دیده و زحمت کشیدهٔ عهد ناصری و از ذخائر فنی و صناعی مملکت به‌حساب میآمد و شاهد صادق این دعوی ساختمانهای مسجد سپهسالار ( شهید مطهری ) و مجلس‌شورای ملی‌سابق و پارك اتابك است که هنوز هم در دو جهت ظرافت و صلابت از بناهای انگشت شمار تاریخی کشور ومایهٔ اعجاب و تحسین بینندگان صاحب‌نظراست و نیز با انتساب به خاندان کهن شقاقی از دودمان قدیم و قویم و مشهور به‌حکومت و سیادت شهرهٔ شهر بود .

مع‌ذلك پس از رحلت به‌جواررحمت الهی غیر ازخانهٔ مسکونی و اندکی از متعلقات آن چیزی از زخارف دنیا نیندوخت وماترکی از مال خود برای فرزندان و اعقاب خویش باقی نگذاشت و آنان را تنها باسعی در تحصیل و معارف وعلوم عصری و اعزام به اروپا به حفظ خداوند متعال و همت خودشان در تدبیر زندگی و دستیابی به مال واگذاشت و بحمدالله چنان شدکه‌اومیخواست و هریك از ایشان درعرصهٔ زندگی به‌پایمردی و جلادت‌خود به‌مقامات ظاهری دنیوی و آسایش مادی ومعنوی رسیدند و بفضل الهی روزگاری به نیك‌نامی و شادمانی گذاشتند ومیگذارند.

اکنون یکی از فرزندان برومندآن مرد متفکر و دانشمند که به‌حفظ حق‌سبحانه وهمت ودرایت خود واگذارشده بود یعنی بستهٔ عزیز و دانش دوست محترم،تیمسار حسینقلی خانشقاقی، به‌پاس نیت درست و تربیت صحیح پدر احیاء اثر پرثمر او را دامن خدمت به‌کمرزده و نوشته‌ها وخاطرات شیرین‌آن‌بزرگوار را به صورت حاضر تقدیم اهل کتاب و هوشمندان نکته یاب مینماید تاتجربهٔ‌پدران‌را زاد راه پسران‌واحوال گذشتگان را آینهٔ اعمال‌آنان و کردار نیکشان را سرمشق بازماندگان قرار دهد. نیتش‌مأجور و سعیش مشکور باد.

چون در مقدمهٔ کتاب یادی از این ارادتمند و بستهٔ آن خاندان ارجمندکرده‌است ونیز طلب قطعه شعری مناسب فرموده،

قطعهٔ زیرین را که با نیت خیر و عمل صالح آن مرحوم در توکل به‌خداوند وحسن‌تربیت‌فرزند مناسبت‌تمام دارد ، هدیه‌ای خدمت ایشان مینمایم :

## واگذاری فرزند

فرزند خویش را به‌خدا واگذار کن
زنهار اگر به آب‌و گلی واگذاریش
آنکس که این ودیعهٔ روزی ترا سپرد
نسپرد تـا تو نیز به غیری سپاریش
بسیارحبس‌ووقف زواقف که بعدازاو
شدحبس‌وبندوارث‌ومیراث‌خواریش
ای بس غنی که بود شمار غنای وی
افزون از آن عدد که به‌تقریبی آریش
از ذکر جمع مال و مدد ، شادکامیش
وزفکرحفظ اهل و ولد شادخواریش
درفکر زندگانی دگری‌بود بعدمرگ
نادان ز یـأس هم بود امیدواریش
فرزند را به ثروت بسیار واگذاشت
تـا در مضیقـه وانگذارد نداریش

باری به‌هردری گذرش جز در خدای
آری به هر کسی نظرش غیر باریش
اما همین که مردوزمانی‌بر آن گذشت
نه مال کرد سود ونه کس ساز گاریش
بینی که زانهمه‌حشم‌وخیل‌وملك‌ومال
آنقدرها نماند که چیزی شماریش
سالی نرفته رفت چنان مکنتی به باد
زانسان که داده باشند از جا فراریش
وان وارث عزیز ونقود درشت وریز
شد عبرت زمانه و بی اعتباریش
ای‌بس کسا که‌بهرجگرپارگان گذاشت
لختی ز پـارهٔ جگـر زخم کاریش
آن‌شب که‌در گذشت‌وبفرزندوا گذاشت
اندوه رزق صبح و غم شام زاریش
آن‌داغدیده‌را غم نان‌آنچنان گداخت
کز یـاد برد مشغلـهٔ سوکواریش
نقد زیان به‌هر عملی سود کسب او
اشك‌روان زحسرت نان رزق‌جاریش
لکن چوماه‌وسالی‌از آن‌ماجر ی گذشت
وامد به حکم بی خبـری بردباریش
بینی که‌دولتش به‌کناراست‌وبخت‌یار
با آنکه بود از همه جـا برکناریش

از دور و سیر زندگی، آن فقر شد غنا
وان ضعف و ناخوشی خوشی اضطراریش

تا داند آدمی که نه در اختیار اوست
جز اضطرار ، هستی بی اختیاریش

بیچاره طرح نقشهٔ آینده چون کند
آنکس که طرح بی خبری ریخت باریش

با خود قرار زندگی غیر میدهد
آن بیقرار با خبر ، از بیقراریش

آن کس که ایندم از دم دیگر بغفلت است
از مال خویش دم زند و پایداریش

هرگز مباش غره به گنج نهان خویش
تا گنج عقل یابی و نقد درایش

فرزندرا بسعی و عمل رهنمون شوی
گر بعد مرگ خود به خدا واگذاریش

**امیری فیروزکوهی**
۶۲/۵/۱۹

# هو

## سخنی در بارهٔ چاپ دوم

دراین‌موقع که چاپ‌ونشر کتاب «خاطرات‌ممتحن‌الدوله» درشرف انجام است، ناگزیر به‌نگارش مطالب و مسائلی‌هستم که درچاپ اول مقدور نبود و اینك ضرورت کلی یافته که به‌عرض خوانندگان عزیز برسانم :

در سال ۱۳۵۳ هنگامی که برای گرفتن پروانهٔ چاپ و انتشار این کتاب به ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ و هنر سابق مراجعه شد ، به‌علت شدت عشق و علاقه‌ای که زود تر اجازهٔ چاپ و انتشاربدهند و نگرانی از اینکه مبادا قبل از دیدن کتاب چاپ شده در اثرناراحتی قلبی که داشتم زندگیم به پایان برسد ـ به‌آن‌اداره رفتم . در آنجا به‌شخص محترمی که در حدود سن

سی یا چهل سال داشت برخوردم * به‌من اظهار نمود : تیمسار من کتاب خاطرات مرحوم ممتحن‌الدوله که جهت اجازهٔ صدور چاپ و انتشار واگذار شده ، خواندم بینهایت خوش‌حال و شادمان شدم زیرا آن محصلی که مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی پدرتان در صفحات کتاب او را به نام لطفعلی خان خوئی یاد کرده مرحوم پدر بزرگ من است . چون در آن زمان نام خانوادگی که بعد از اسم کوچك ذکر شود مرسوم نبوده و هر شخص در شهر یا ولایتی که متولد و موطن می‌بود نام آن شهر و ولایت نسبت بر نام کوچك او می گرفت ومشهور ونامبرده میشد ـ و نظر به اینکه خاندان ما و پدر و جدم از شهر خوی برخاسته بودند مرحوم پدر بزرگم به نام لطفعلی خان خوئی در بین رفقا و دوستان شهرت پیدا کرده بود. بعد ها پدر بزرگم نام خانوادگی ریاحی‌را برگزید وبه‌ثبت رساند .

لطفعلی‌خان خوئی دوست پدرتان که در پاریس خود را برای ورود به مدرسهٔ نظامی‌افسری سن سیر آماده میکرده همان کسی است که باتفاق او در نزدیك رودخانه سن ومغرب عمارت سلطنتی توئیلری وموزهٔ لوور میگذشتند و اتفاقاً با ناپلئون سوم امپراطورفرانسه که بادرشکهٔ روباز عبور می کرده برخورد نموده

* نام ایشان آقای حسینقلی اقبال ریاحی و برادر بزرگترشان آقای لطفعلی خان ریاحی واز نوادگان مرحوم لطفعلی‌خان خوئی می‌باشند.

هردو ایستاده و طبق آداب ورسوم ایران به‌او تعظیم غرا نموده‌اند و مورد لطف و مرحمت وسئوال و پرسش ازملیت آنها و روش این نوع احترام بـه بزرگتر ها و وضعیت تحصیـلی آنها قرار گرفته‌اند.

اینجانب بینهایت از این تصادف و آشنائی شادمان‌شدم واز اودرخواست نمودم عکسی از مرحوم پدربزرگش بمن‌لطف نماید تا در کتاب خـاطرات منعکس گردد . چند روز بعد آن راد مرد محترم عکس جدش را بمن هدیه نمود که در صفحات کتاب. گذارده شد و ازاو سپاسگزارم .

سپاس فراوان پروردگار یکتا را که بعد از مدت ده سال که چه اتفاقات خوش وناگواری برایم رخ داد وحتی دوسال بعد از انتشار اولین چاپ این کتاب که اینك بسیار نایاب شده در اثر حملهٔ ناگهانی قلبی نزدیك بود پشت فرمـان اتومبیلم در خیابان بدرود زندگی گویم ولی خدا نخواست و سرنوشتم چنین نبود زیرا ایمان شدیدی بـه‌آفرینندهٔ خود داشته ودارم . چنانچه شاعر نامدار سنائی گوید :

شرط ایمان چیست؟ اندرنفس‌خودکافرشدن
شرط مؤمن چیست؟ اندرکفر ایمان داشتن
اهل دنیا اهل دین نبوند زیرا راست نیست
هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن

با اقرار براینکه همین قلب معیوب که هم‌اکنون در سینه‌ام می‌تپد زمانی که در بلندآسمان لاجوردی برشهباز نقره‌فام نیروی هوائی پرواز می‌کردم و دهها معلق وپیچ واپیچ های خطرناك می‌زدم که هربیننده‌ای‌را به‌هول وهراس وا میداشت ودراندك‌زمانی از اوج آسمان بسوی زمین شیرجه می‌رفتم به همین قلب پیوندی درآن لحظات هیچ اثر و ترسی راه نداشت.

سال ۱۳۵۵ شمسی سنم از شصت سالگی گذشته بود که بعد از تسکین نسبی قلب با پزشکی عالیمقام راهی ینگی دنیا شدیم ، یعنی مرا بردند و در بیمارستانی همین قلب قدرتمند را از قفسهٔ سینه‌ام درآوردند وچندرگ از جای دیگر بدنم جداکرده به‌آن پیوند زدند .

اینك به‌یاری ایزد یکتا بسیار شادمانم که نمردم وتوانستم با الطاف و مساعدت سروران عزیز و ناشرین محترم که خیلی از مراحمشان سپاسگزارم ، سرگذشت وخاطرات پدرم رادوباره مرورکرده، اصلاح نموده و اتفاقات و وقایع جدیدی که در خانواده‌ام رخ داده بر آن افزوده در این ایام آخرعمری به‌چاپ دوم نائل شده ضمن اینکه روح پدر شادروانم را شادان تر نموده با خوشنودی تمام تقدیم صاحبدلان و مشتاقان عزیزی که در نگهداری و مطالعهٔ این نوع سرگذشت وخاطرات علاقمندند و ایل وتبارخاندانهای شقاقی ونوری بنمایم.

عصا در راستی هر دم بگوش پیر می گوید
مگر در خواب بینی روزگار نوجوانی را

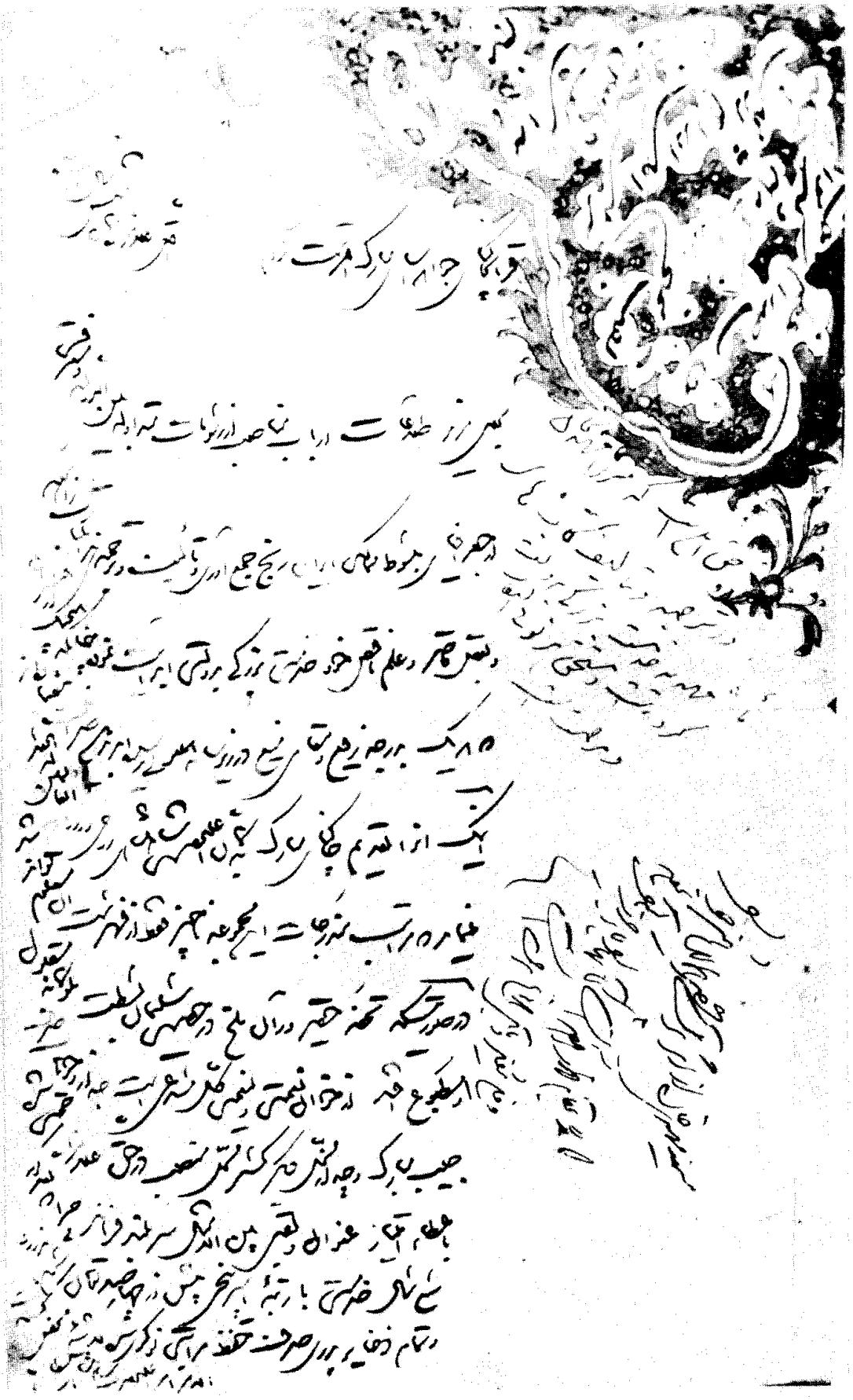
---

مخند ای نوجوان چون برق بر موی سپید من
که این برف طبیعت بر سر هر بام می‌بارد

---

آنچه می‌بود بدوخوب به‌یك لحظه گذشت
و آنچه ماندست به‌یك لمحه فنا خواهد شد

ح. خ. شقاقی
۶۲/۵/۲۰



دستور مظفرالدین شاه دربارهٔ صدور لقب ممتحن‌الدوله گی و اظهار رضایت از

کتاب مآثر مهدیه

استغفرالله ربی واتوب الیه

امروز که چهاردهم شهر شعبان المعظم است بطور وصیت همین صفحه را تحریر دارم شیعیان جناب علی
۱۲۸۹ ق

علیه السلام خاصه از نور چشم معظم میرزا مهدی خان که وصی طبیعی من است جایگیم بدل توجه را
درحق عیال و اولاد و مال خود و اورا ولی اولاد خود قرار دادم قروض مرا و حقوق الهی مرا
بکردن من تماما داخوب میداند هرقسم که صلاح بداند آنها را راضی خواهد کرد اگر از ثلثیه
من خواست چیزی رد مظالم بدهد به اولاد عمام بدهد چیزی اسراه ندارم
بحق ولایت جناب علی علیه السلام و اولاد و امجاد او صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
خدا این مطلع بزرگ را از من نگیرد چنانکه مرحوم پدرم گفته است منهم میگویم
یا علی یا علی فدای تو من ای بهر جای جا کپای تو من بولای تو است فخر و شرف ای
فدای تو ولای تو من چیزی در دست ندارم خبری از من سر نزده استغفرالله ربی واتوب الیه ولا حول ولا قوة



مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان
شقاقی ( ممتحن‌الدوله )

تقدیم به روان پاك مادر و پدر و سه برادر شهیدم
حسینقلی خانشقاقی

# بنام خداوند بخشنده مهربان

## سرآغاز

محتویات این کتاب حکایت و قصه نیست که در اثر تراوشات مغزی و الهام به یك داستان نویس به رشتهٔ تحریر درآمده باشد، بلکه شرح وقایع و سرگذشت زندگی حقیقی اولین مهندس (آرشیتکت) معمار ایرانی است که از پدر و مادری مسلمان و میهن‌پرست در سال ۱۲۶۳ هجری قمری مطابق ۱۲۲۳ شمسی (۱۸۴۳ میلادی) در تهران در محلهٔ سنگلج که مرکز سلطنت آن زمان تهران بود متولد شد و پس از چند سال تحصیل در مکتب سرخانه و در مدرسه دارالفنون جدیدالتأسیس در سال ۱۲۷۶ هجری قمری مطابق ۱۲۳۶ شمسی (۱۸۵۷ میلادی) در اثر یك سلسله اتفاقات خانوادگی به دستور شخص ناصرالدین شاه با اولین هیئت محصلین به پاریس (فرانسه) اعزام شد و بعد از اتمام تحصیلات متوسطه و اخذ گواهی نامه مهندسی معماری در مدرسهٔ عالی «اکل‌نورمال‌سوپریور دوپاری[1]» و دانشکدهٔ معماری (آرشیتکتور) پاریس در سال ۱۲۴۳ شمسی (۱۸۶۴ میلادی) به ایران بازگشت نمود و خاطرات و سرگذشت زندگی خود را روز‌به روز به رشتهٔ تحریر درآورد. او ضمن شرح وقایع زندگی خود، از اوان کودکی تا سنین کهولت، وضعیت اجتماعی و سیاسی مملکت و بخصوص تهران آن روز و اخلاق و رفتار واوصاف مقامات عالیه‌دولت و درباریان و اعیان واشراف زمان سلطنت‌ناصرالدین شاه را به قلمی شیوا تشریح نموده است. امید است انتشار این خاطرات مورد توجه خاندان شقاقی و اهل قلم و مطالعه و استفادهٔ محققین تاریخ دوران سلطنت قاجاریه قرارگیرد.

بطوریکه نویسندهٔ خاطرات درصفحات اول نوشته‌های خود متذکرشده، هدف‌دیگر او از نوشتن این اثرآن بوده است که فرزندان و بازماندگان و دوستان این کتاب را خوانده و تجربیات و اعمال نیکوی او را سرمشق زندگی قرار داده، چنانچه در دوران زندگی به ناکامی و مصائب و مظالمی برخورد نمودند اظهار یأس و نا امیدی ننموده و صبر و بردباری و مقاومت پیشه‌کنند. چه‌گذشت روزگار و توالی لیل و نهار برای تمام افراد بشر از لحظهٔ تولد تا هنگام وفات توأم با محرومیت، مشقت، نامرادی، شادمانی، موفقیت و عشق و امید و رستگاریست.

در ایامی‌که مرحوم پدرم سرگذشت خود را می‌نوشت تحت تأثیر جریان وقایع

1. L'école Normale Superieure de Paris

روزانه قرار داشته است. چه آن ایـام مصادف با اوایل شروع جنگ بزرگ جهانی اول ۱۹۱٤ — ۱۹۱۸ میلادی مطابق ۱۲۹۳ — ۱۲۹۷ شمسی بود علاوه بـروضع نابسامان ایران آن روزکه معلول اختلافات داخلی و ملوك‌الطوایفی و تهاجم و دخالت همه‌جانبه قشونهای روس ـ انگلیس آلمان و عثمانی بود، اوضـاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مملکت نیز دچار اغتشاش و نـابسامانی گردیده و آن مرد دانا و حساس از بـدبختیها و ناراحتیهایی که دامنگیر مردم این مرز و بوم شده بود رنج فراوان می‌برد.

پیش‌آمدهای ناگوار و شهادت دو فرزنـدش یکی پس از دیگری بر تأثیرات روحی او افزوده و او را بیمار، شدیـدالتأثیر و سخت عصبانی ساخته بود. او در هر محفل و مجلسی اعم از خانوادگی خصوصی و رسمی علناً عدم رضایت خود را از اوضاع مملکت و سران کشور ابراز میکرد و اشخاصی که در این جریانات مؤثر می‌دانست به بادناسزا و انتقاد می‌گرفت بهمین لحاظ هیچوقت به مقامی که شایسته آن بود نائل نگردید. همان سالهاکه مرحوم پدرم این خاطرات را به توصیه و خواهش دوستان و نزدیکان خود برشته تحریرکشید از غم فقدان دو فرزند تحصیل‌کـرده و مورد علاقه‌اش رنج فراوانی می‌برد. یکی ازدوفرزند موسوم به کیومرث مهدیقلی ماژور حصن‌السلطنه بودکه ضمن مأموریت از طرف ژاندارمری کل‌کشور در کاروانسرایی نزدیك یکی از دهات بین راه اراك درسال ۱۲۹۰ شمسی مطابق ۱۹۱۱ میلادی توسط ابوالقاسم لاهوتی‌کمونیست معـروف دیگری موسوم به محمد علی شقاقی در فرانسه در اول جنـگ بین‌المللی اول در سنگرهای جبهه آمین[1] در سپتامبر ۱۹۱۴ میلادی مطابق ۱۲۹۳ شمسی در اثر اصابت گلوله‌هـای توپ معروف برتا[2] آلمان مفقود و به شهادت رسیده بودند.

شهادت سومین فرزند شجاع و تحصیل‌کرده او موسوم به سرهنگ حسنعلی شقاقی که بعد از شهادتش به او درجه سرتیپی دادند در وقایع تأسف آور و ننگین سمیرم نزدیك اصفهان که دراثر دخالت و خیانت و سیاست عوامل انگلیس‌کـه در آن زمان به اتفاق قوای روس و امریکا ایران را اشغال کرده بودند اتفاق افتاد. در خاتمه این‌کتاب شرح وقایع شهادت آنها به تفصیل نگاشته خواهد شد.

## سوابق تاریخی ایل کرد شقاقی

از روزی کـه اوراق دست نـویس این کتاب سرگذشت بـه دستم رسید، درصـدد بودم بدانم نام «شقاقی» چه معنی میدهد. به چه علت و روی چه مأخذی این نـام روی ایل‌کردگذارده شده. سوابق تاریخی و محل سکونت اولیه و وضعیت اجتماعی و رسوم و عادات‌این‌که‌ایل درکلیه‌کتب تاریخی درزمان سلطنت‌آغا محمدخان قاجار و فتحعلی‌شاه نوشته شده‌چگونه بوده و اصل ونسب خاندان شقاقی‌که خانوادهٔ اینجانب هم جزئی از بازماندگان آن ایل است چیست وکه بوده‌اند؟ از این رو هروقت موقعیت اقتضا می‌کرد

۱. Amiens مرکز استان سوم Somme فرانسه
۲. Bertha توپخانه سنگین دور زن ارتش امپراطوری آلمان کـه برد مؤثر آن به ۱۲۰ کیلومتر میرسید.

و فرصت مناسبی دست می‌داد به بزرگان معمرین و خویشان و رؤسای ایلیاتی و خانواده آنها مراجعه و از سوابق ایل کرد شقاقی جویا می‌شدم. خوشبختانه خویشان و دوستان که به هدف اینجانب آگاهی داشته و راجع به دوران تاریخ سلاطین صفویه ـ افشاریه و قاجاریه مطالعاتی داشتند مرا یاری داده به مدارك تاریخی وکتب بازمانده مربوط به‌این موضوع راهنمائی و هدایت می‌فرمودند که بدین وسیله مراتب حق‌شناسی وسپاسگزاری خود را حضورشان تقدیم میدارم.

اولین خویشاوند ودوست عزیزی که درخرداد۱۳۴۲شمسی دراین موردبه‌اینجانب محبت نمود، استاد محترم، شاعر و محقق عالیقدر معاصر جناب آقای سیدکریم خان ـ امیری فیروزکوهی بودکه کتاب تاریخی سرجان ملکم را به اینجانب لطف نمودندکه از مطالب آن کتاب درمورد ایل کـرد شقاقی و صادق خان شقاقی کـه یکی از سران سپاه آغامحمدخان قاجار بود بهرهٔ فراوان بردم و ازمراحم‌آن سرور عزیز نهایت تشکرو امتنان را داشته و دارم.

در شهریورماه۱۳۴۸ به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مراجعه و ضمن بررسی کتب موجود درآن کتابخانه ،از رأهنماییهای جناب آقای دکتر تقی تفضلی وسرکار خانم‌فخری رستگار ریاست وقت کتابخانه‌بهرهٔ کافی بـردم. زیرا با راهنمایی این دو بزرگوار بود که دریافتم مقالاتی‌از مرحوم مهندس میرزامهدی‌خان شقاقی (ممتحن‌الدوله) تقریباً درحدود ۱۰۰ سال قبل،در روزنامهٔ اخبار وقایع اتفاقیهٔ تهران و روزنامـهٔ عصرجدیدکه صاحب امتیازآن مرحوم متین‌السلطنه بود، منتشر می‌شده‌که قبلاً این مقالات درکتابخانه موجود بوده و همهٔ آنها به وزارت امورخارجه و وزارت دارایی ارسال شده است، متأسفانه‌برای مرور آنها دسترسی پیدا نکردم ونیزراهنمایی نمودند که دوکتاب خطی از مرحوم پدرم و عموی پدرم‌درکتابخانه موجود است و با وسعت نظر وگشاده رویی دستور فرمودندکتب نامبرده را به دفترکتابخانه آورده و در دسترس من قرار دادند.

از مشاهدهٔ کتب نامبرده هم بسیار شادمان و مسرور شدم و هم متعجب ومتأسف زیرا تا آنجاکه اطلاع داشتم، هیچیك از افراد خانوادهٔ شقاقی و بازماندگان مرحوم پدرم از وجود چنین کتابهایی درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی مطلع نبودند و شادروان سرلشکر هادی شقاقی ( حصن الدوله ) ـ اخوی ارشد فقیدم نیز در این مورد هیچگونه اشاره‌ای به اینجانب نکرده بود.

کتاب اول که بـا جلد مخمل سبز و چرم قهوه‌ای بسیار اعلاء صحافی و تذهیب شده، ۳۵ سانتیمتر طول و ۲۲ سانتیمتر عـرض دارد و محتوی ۶۱۴ صفحه که بـا خط نستعلیق بسیار زیبایی دست نویس شده و درفصول مختلف‌آن نسب نامهٔ پدرم، مختصری از تاریخ ایران باستان، اصول دیپلماسی، صفات و مشخصاتی که یك وزیر امور خارجه باید داشته باشد وبالاخره سازمان ایده‌آلی که وزارت امور خارجه باید واجد آن باشد، گنجانیده شده است. این کتاب بنـام مآثرالمهدیه در فاصلهٔ ۱۲۶۰ الـی۱۲۶۵ شمسی، توسط مرحوم مهندس میرزا مهدی خـان شقاقی ( ممتحن الدوله ) نوشته شده و تحت شماره ۸۴۸۲ دفترکل و فهرست شمارهٔ ۷۸۰ درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ثبت‌گردیده

است[1].

کتاب دوم که با یك دنیا ذوق و هنر تهیه شده با جلد مخمل و چرم صحافی شده و اندازه‌های آن ۲۲ × ۳۵ سانتیمتر می‌باشد دارای خطی بسیار زیبا، تذهیب وزرنگار است.

نام این کتاب «برهان جامع» است که توسط عموی پدرم **مرحوم میرزا محمد کریم ابن مهدی قلی سرابی تبریزی گرمرودی** مشهور بـه حاجی ملاکریم ملاباشی معلم سرخانهٔ محمد میرزا ولیعهد فتحعلیشاه قاجار در فاصلهٔ سالهـای ۱۲۵۱ — ۱۲۵۵ هجری قمری مطابق با ۱۲۱۲ — ۱۲۱۵ شمسی در تبریز نوشته شده و تحت فهرست شمارهٔ ۸۴۵ و شمارهٔ ۱۳۷۲۷ دفترکل کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به ثبت رسیده است.

بعداً کتاب تاریخ عالم آرای عبـاسی تألیف اسکندر بیك ترکمان منشی را که در اواخر سلطنت شاه عباس‌کبیر نوشته شده و در فصلی ازآن راجع بـه رؤسا و ایلخانها و سران ایـلات ایران سخن رفته است مطالعه نمودم. سپس جهت آگـاهی بیشتر جلد اول تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران دورهٔ سلاطین قاجاریه تألیف استاد فقید «مرحوم سعید ـ نفیسی» و دو جلد کتاب تاریخی: «خواجه **تاجدار**» تألیف محقق و نویسندهٔ فـرانسوی «ژان گور»[2] وکتب دیگر مانند: تاریخ نـو، تـاریخ جهانگردی تـألیف «جهانگیر میرزا فرزند عباس میرزا» کـه به اهتمام مرحوم استاد عباس آشتیانی چاپ شده و تاریخ کـرد (مؤلف فخرالدین اخلاطی)، دایرة المعـارف اسلامی، تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه تألیف «رابرت گرانت‌واتسن[3]» ترجمهٔ جناب‌آقای ع. وحید مازندرانی را که بستهٔ دیگر ودوست عزیزم جناب‌آقای علی دانشور به اینجانب عنایت فرمود، خواندم. از مطالعهٔ متون یاد شده وکلیهٔ تفحصات و بررسیهای خود اینطور نتیجه گرفتم که:

قسمت مهمی از راز بقای استقلال و آزادی ایران، علیرغم تهاجمات و استیلای خردکنندهٔ قبایل و ارتشهای خـارجی از غرب و شرق از زمـان فرمانفرمایی **پـادشاهان** هخامنشی، اشکانی، ساسانی تا زمان سلاطین قاجاریـه وجود ایلات عشایر غیور و میهن پرست در داخل ایالات و ولایات در مرزهای ایران بوده‌که ضمن کشاورزی ودامداری و حفظ سنن وآداب ارزندهٔ ایلیاتی خود، بنا به فرمان مخصوص فرمانروایان و شاهنشاهان وقت، مانند یگانهای ارتشی و ژاندارمری کنونی، امنیت منطقهٔ سکونت خـود را تعهد می‌نمودند و با حفظ و دفـاع و جلوگیری از تجـاوز دشمنان و مهاجمان خارجی، این وظیفهٔ مقدس را از جـان و دل نسل بعد نسل ایفـا و تعهد می‌کردند. در مواقعی کـه فرمانروایان و پـادشاهان مملکت در منـاطق دیگرکشور مجبور بـه اردوکشی، نبرد و جلوگیری از دشمنان داخلی یا خارجی بودند، از سران این ایلات وطوایف داخل‌ایران مدد و یاری می‌گرفتند.

۱. بعداً که تحقیق نمودم این کتاب در دورهٔ اول مدرسهٔ سیاسی که زمانی ریاست آن مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله بعهده داشتند تدریس می‌شده است.

2. Jean Gurè

3. Robert Grant Vatssen

## علت کوچ نمودن ایل شقاقی

یکی از ایلات قدیمی میهن پرست ایرانی‌الاصل ایل شقاقی یا ایل کرد شقاقی بوده است که طبق شواهد و اظهار نظر معمرین و بازماندگان مطلع ایل شقاقی، که سینه به‌سینه نقل شده و درکتب تاریخی او زمان فرمانروایی سلاطین صفویه در دویست سال اخیر نوشته شده ایل شقاقی اصلاً از نژادکُردندکه افرادآن در مرزهای غربی کردستان‌کنونی سکونت داشتند و محتملاً در زمان سلاطین ترکان سلجوقی بعلت اختلافات مذهبی و اجتماعی از آن منطقه به آذربایجان شرقی کوچ نمودند.

درآبان ماه ۱۳۴۷شمسی سروان شقاقی‌آجودان تیمسار ارتشبد بازنشسته«عزت‌الله ضرغامی» فرمانده وقت‌نیروی زمینی ارتش‌و استاندارآن‌زمان‌آذربایجان شرقی به‌اینجانب تلفن نمودندکه تیمسار فرماندهی مایلند شما را ملاقات‌کنند. با توجه به اینکه اینجانب در سال ۱۳۰۵ شمسی درکلاس دوم متوسطه دبیرستان نظام افتخار همدرسی تیمسار را داشتم از این موضوع خرسند و شادمان شدم. چون نشانی منزل ایشان را نمیدانستم به نشانی منزل تیمسار سرلشکر بازنشسته عزیزاله ضرغامی ابوی محترم ایشان رفتم.

آن روز، جمعه ۱۲ آذرماه ۱۳۴۷ مطابق ۱۵ رمضان ۱۳۸۸ هجری قمری‌تیمسار که مردی بسیار مقدس و روزه و مشغول نماز ظهر وعصر بود سعادت زیارت و شرفیابی به حضور ایشان نصیبم شد. بعد از عرض احترام و معرفی خود تیمسار محبت فرموده اظهار داشتند: «من به وسیلهٔ فرزندم خواستار دیدار شما شدم.» سپس نسبت خویشاوندی و بستگی ایلی خودشان را با بنده‌که تا آن تاریخ ازاین موضوع بی‌اطلاع بودم بدین‌ترتیب بیان فرمودند: «پدرم مرحوم حسین پاشا خان ضرغام‌السلطنه یکی از نوه‌های جعفرقلی خان شقاقی (یکی از چهارده برادرصادق خان ایلخانی شقاقی) بود. باجدپدری شما، مرحوم حاج خلیفه قلی خان ایلخانی شقاقی، عمو زاده بود از اینرو ما با یکدیگر بسرعموی ایلیاتی می‌شویم. اینجانب از این نسبت بسیار خوشوقت‌گردیدم. زیرا تیمسار عزیزالله ضرغامی را همهٔ ارتشیان قدیمی به نیکنامی می‌شناسند و معتقدند که ایشان از پاك‌ترین و با ایمان‌ترین افسران بازنشسته می‌باشند. همواره خدمتگذار صدیق و مدت هشت سال رئیس ستاد ارتش بوده[1] و یکی از میهن پرست‌ترین افسران نیم قرن اخیر ایران به شمار می‌آیند.

بعد از اینکه اینجانب شجره‌نامه پدری خود را حضورشان معروض داشتم، فرمودند: «آیاعلت اینکه نام شقاقی بر ایلی‌که اصلاً کُرد بوده گذارده شده،می‌دانید؟» عرض کردم خیر. اظهار داشتند بر طبق روایاتی‌که شنیدم و توسط قدما و پیرمردان ایل شقاقی سینه به سینه نقل شده، در ۱۳۰۰ سال قبل این ایل به نام دیگری درحدودغربی کردستان فعلی ایران ساکن بوده که به روش ایلیاتی قشلاق آنها در دشتهای شمال

۱. از ۱۳۱۲ الی ۱۳۲۰ ریاست ستاد ارتش را بعهده داشته.

عراق کنونی بوده. در آن زمان این ایل نو مسلمانانی بودند که تعصب شدید و احترام مخصوصی نسبت به حضرت علی‌ابن ابیطالب (ع) داشتند. در سنهٔ ۶۳ هجری قمری که به منطقهٔ کرکوك و موصل و سلیمانیهٔ امروز به قشلاق رفته بودنـد، عمال وفرستادگان یزیدابن معاویه که در صدد جمع‌آوری مردان جنگی برای جنگ بودند به آن منطقه‌آمده از سران طوایف آن ایل خواستار عده‌ای سوار جنگی شدند. چون آن طوایف از علت جمع آوری لشکر به امر یزید آگاهی یافتند، بعذر اینکه دست و پای اسبهای آنها زخم دارد و قادر به راهپیمـایی نیستند از دادن سواران جنگی خـودداری نمودند، فرمانده عمال یزید چون از پافشاری خود نتیجه‌ای نگرفت بـا گرفتن جزیه و حتی غارت نمودن حشم و مال آنها، به این ایل نسبت شقـاق۱ داده از آن‌منطقه دور شدند. (لغت شقاق در زبان فارسی امروز به نوعی بیماری می‌گویندکه در پشت سم اسب تولید شده وباعث ناراحتی آن حیوان می‌گردد.) شاید علت اصلی نام‌گذاری قسمتی از ایل‌کرد کـه بعداً به‌آذربایجان شرقی نقل و مـکان نموده و به‌نـام ایل شقاقی موسوم شـده چنین است. بهرحال آنچه از این ملاقات علاوه‌برکسب اطلاعات دربارهٔ تاریخچهٔ ایل شقاقی نصیب بنده شد، افتخارهمبستگی با خاندان ضرغامی است که به‌شرح یاد شده از اعقاب مرحوم جعفرقلی‌خان شقاقی‌که یکی از چهارده برادر صادق‌خان شقاقی معروف در زمان سلطنت آقـا محمدخـان است بوده و عموزادهٔ جـد پـدری اینجـانب می‌بـاشد. (رجوع شود به‌نسب‌نامه)

## تیمسار خلبان خانشقاقی سرور محترم۲:

کتاب مستطاب خاطرات شادروان ممتحن‌الدوله خوانده شد و با یك خویشاوند دانشمند آشنا شدم ـ خدایش بیامرزد الحق آزاد مرد بـا صفائی بوده است. در نسب‌نامه چشمم به‌دونام ودو برادرفتحعلی‌خان وصادق‌خان شقاقی افتاد؛ نخستین مرد یکی از ایلخان‌های طایفه شقاقی جد پدری و دومین مـرد سپهسالار آقا محمدخان قاجار جـد مادری پـدرم بوده است.

پدرم مرحوم سرتیپ فتحعلی‌خان سوم ملقب به‌سیف‌الملك پسرسرهنگ عبادالله‌خان ابن حاجی حسین‌خان ابن فتحعلی‌خان دوم بود ــ سرهنگ عبادالله‌خان با سرهنگ عسگرـ خان ضرغامی جـد مرحوم سرلشکر عزیزالله ضرغامی پسر عمو و در سال ۱۳۱۲ هـ. ق. فوت نمود.

سرگذشت زندگی مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان شقاقی ممتحن‌الدوله الحق باید انصاف داد این مرد شریف از عناصرکم نظیر و مهندسی عالی مقام دوره قاجاریه بوده است ــ اگر به‌تاریخ هنر زمان سلاطین قاجاریه از زمان به‌سلطنت رسیدن آقا محمدخان

۱. شقاق در فرهنگ فارسی بمعنی مخالف ــ دشمن • ناسازگار و جدائی طلب است.

۲. در بین نامه‌هائی‌که درتشویق وتنقید به اینجانب رسید، چکیده نامه ده صفحه آقای محمد فتحی که در دیماه ۱۳۵۳ پیرامون ایل قشقاقی و کتاب «خاطرات ممتحن‌الدوله» نوشته به‌استحضار خوانندگان عزیز میرسانم:

قاجاردرسنه ۱۱۹۳ ه.ق الی آخرین پادشاه آن سلسله مراجعه شود بزرگترین وزیباترین مسجدکه در تهران وحتی در ایران ساخته شد همین مسجد سپهسالار چهل ستون است‌که بنا به‌سفارش و درخواست میرزا حسین‌خان مشیرالدوله که بعداً لقب سپهسالارگرفت و با هزینه او از مرحوم مهندس میرزا مهدیخان شقاقی‌که تازه مهندس ساختمان از فرانسه بازگشته بود خواسته شد طرح ریزی و ساختمان این مسجد و اندرون و بیرونی باغ عزیزالسلطان‌که درشمال همین‌مسجد واقع است وبعدها محل مجلس‌شورای‌ملی‌مشروطیت گردید انجام دهد و او با کمال دقت و جدیت ساختمانهای مذکوررا به‌انجام رساند. نگارنده چندکتاب خاطرات بقلم رجال دوره قاجاریه و پهلوی نظیر: خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه هدایت- خاطرات میرزاعلی‌خان امین‌الدوله وخاطرات مستوفی راخوانده‌ام هیچکدام در امانت وراستگوئی وشرح وقایع زندگی وظرافت وصراحت نویسندگی مرحوم ممتحن‌الدوله را نداشته‌اند. آن مرحوم هرگز طریق صداقت و رک‌گویی که از صفات بارز مردم آذربایجان است خارج نشده با کمال شجاعت هرآنچه از زشتی‌ها و بدبختی‌ها زیبایی‌ها و اقبالها در زندگی در آن محیط و جو زمان استبدادکبیر براو گذشته، تحمل کرده با کمال صراحت شرح داده ازبیان دوران فقروبداقبالی‌که برایش اتفاق افتاده هراس بخود راه نداده تا سرمشقی برای عبرت فرزندان خودگردد. در حقیقت وقایع زندگی مرحوم ممتحن‌الدوله کتابی است مبارزه با مشکلات زندگی ـ کتابی است مردساز ـ کتابی است‌که میتوان آن را فریاد استقامت و بی‌نیازی وشهامت نامید ـکتابی است‌که اعیان و دولت مردان خائن و خادم مملکت و افراد جوانمرد و انسان دوست زمان خود را معرفی میکند آفرین برپدر و مادر مسلمان این مهندس عالی‌مقام باد.

ایل شقاقی یاکرد شقاقی قبل ازپیدایش سلسله سلاطین صفویه ازطریق‌آسیای صغیر وبین‌النهرین‌طی‌قرون متمادی به‌غرب ایران مهاجرت‌کرده وازنژاد اصیل ایرانی‌کرد و لر میباشند به‌کتاب«شرفنامه بدلیستی» مراجعه شود».

ایل شقاقی‌نیمه زبانی به‌لهجه‌کردی ولری داشته‌که بین‌مردم ایل به‌زبان «شاغی» معروف است ـ ایل شقاقی از چهل طایفه تشکیل میشده که من اسامی چند تیره را در اینجا ذکرمیکنم: آژوانلو یا آریانلو- چرکتانلو- زغفرانلو- پسرانلو(مرحوم مهدی بیك شقاقی شاعر طنزگوی ترکی دوره فتحعلی‌شاه از این طایفه است (مهدی بیك در سال ۱۳۱۴ ه.ق در اصفهان وفات یافته این دوفرد شعر از اوست:

« پیغمبر ما داده ز دجال نشانها تا امت محروم در اضلال نباشد .
این مهدی یك چشم‌که آمد به صفاهان ای قوم به بینید که دجال نباشد »

وطایفه بالکانلو(میرزامحمد حسین‌خان سررشته‌دارنویسنده وشاعرکه مهمید تخلص داشته از این طایفه است). مادیانلو-گورانلو- میرسلطانلو- یاراحمرلو- موصانلو و فتحعلی خانلوو غیره.

متأسفانه یکی از صدها زن عقدی فتحعلی‌شاه بنام «ساراخانم» خواهر صادق خان شقاقی بوده است ـ طبق روایات تاریخ نویسان فتحعلی‌شاه قرآن مهرکرده وقسم خورده بود که خون صادق‌خان را نخواهد ریخت ولی وقتی به‌او امان نامه داده و او باتفاق

برادرانش به‌تهران آمدند در یکی از روزهاکه آنها در اطـاقی در کاخ گلستان زندانی و مشغول صرف نهار بودند بدستور پادشاه پشت درهای اطاق آنها را دیوارکشیده مسدود نمودند تا بالاخره آنها از گرسنگی در آنجا جان دادند. معمرین و بزرگان ایل شقاقی جد بزرگ خود را بنام صفی یا صفی‌علی‌خان «توشمال» میگفتندکه گویا این نام توشمال ازعناوین دربارصفوی بوده مشهوراست کسی‌که غذا یاجام‌مشروب شاه را اول می‌چشید و بارسالار بوده اورا توشمال لقب داده‌اند.

ایل‌شقاقی درنهضت مشروطیت سهمی بسزاداشته- متفکرمعروف انقلاب مشروطه خواه‌آذربایجان مرحوم شهید میرزا علی‌ثقةالاسلام تبریزی‌که بوسیله روسها بدارآویخته شد مراد ستارخان بوده. همین روحانی عالی‌مقام دردامن نامادری روشنفکرو مسلمان و خداپرستی تربیت شد که آن شیرزن بنام «نوش آفرین خانم شقاقی معروف به‌خانقزی» دختر حاجی زین‌العابدین خان شقاقی حاکم زنجان بوده است به‌کتاب «**زندگی‌نامه شهید نیکنام حجت‌الاسلام میرزاعلی ثقةالاسلام**» مراجعه شود.

(نویسنده محمد فتحی دیماه ۱۳۵۳)

## منطقهٔ سکونت ایل شقاقی

آنچه ازمندرجات‌کتب موجود تاریخی مستفاد می‌شود، ایل‌کرد شقاقی بخصوص از بدو شروع فرمانفرمایی سلاطین صفویه در آذربایجان شرقی درسرزمینی که از:

شمال به‌کوههای‌سبلان، ازشرق به‌کوههای طالش وآربوداغ، ازجنوب به‌کوههای بزغوش وازغرب به‌کوههای سهند است ودشت وسیع سراب وگرمرود را تشکیل‌می‌دهد ساکن بوده‌اند. مرکز ایلخانی آنها درسراب وگرمرود یا ایشلق بوده است.

ایل شقاقی به‌علت تعصب شدید مذهبی و علاقه و ایمـان به‌سادات، همواره در پیروی واطاعت ازسلاطین صفویه‌کوشا وساعی بوده وهمیشه مورد توجه و جزو فداییان سلاطین صفویه بوده‌اند و درتمام اردوکشی‌هاییکه برضدکشورعثمانی و روسیه وترکستان آن زمان انجام شده، شرکت داشته رشادتها و جانفشانی‌های فراوان نموده و ایلخان ایل شقاقی یکی از سرکردگان مورد اعتماد آنها بوده است.

درکتاب تاریخی عالم‌آرای عباسی‌که در سال ۱۰۲۵ الی ۱۰۳۷ هجری قمری در سی‌امین سال سلطنت شاه عباس‌کبیر توسط مورخ معروف اسکندر بیك ترکمان (۹۶۸- ۱۰۴۳ هجری قمری) نوشته شده در جلد سوم صفحه ۱۰۸۶ جزو اسامی ارباب مناصب عالیه در زمان سلطنت ۳۸ ساله شاه عباس کبیر نام میران‌ایل‌کرد شقاقی را ثبت نموده است. درصفحهٔ ۱۰۸۸ اینطور شرح داده:

«چون در ایام فرماندهی حضرت‌گیتی‌ستانی فوج و ایلات‌کثیرازطبقهٔ توفیق اسلام و سعادت غلامی این درگاه ملائك مقام یافته اکثر از عهد صبی در ظل مرحمت و سایه تربیت آن حضرت نشو ونما یافته و به‌اطوارحمیده‌اش آشناگشته استعداد امارت وقابلیت مناصب خانی و مراتب سلطانی بهمرسانیده بودند، لذا بعضی از امراء قزلباش و حکام

ممالك که از جهان فانی به‌عالم جاودانی ارتحال نموده ، در میان آنها اویماق کسی که شایستگی تربیت وتفویض منصب عالی امارت داشته باشد نبود. یکی از غلامان خاصه شریفه را به‌وفور عدالت وکاردانی و شجاعت و دلیری و جانسپاری در راه ولینعمت از اقران ممتاز بود به‌امارت آن ایل و قشون و لشکرو حکومت آن الکاء تعیین می‌شدند و از این طایفه ۲۱ نفر در حین ارتحال آن حضرت مرتبه ایالت و خانی و مرتبه امارت و سلطانی سرافـراز داشتند. از آن جمله علی جان سلطان شقاقی میر ایل و از امراء ایل شقاقی است».

در زمان سلطنت نادرشاه افشار افراد ایل شقاقی با اینکه ازنظر مذهبی توافقی با آن پادشاه نامی نداشتند ولی بعلت تاخت وتازو تجاوزاتی که دولت عثمانی سنی مذهب به‌آذربایجان وکردستان ایران می‌نمودند، درتمام اردوکشی‌ها شرکت نموده و سران آن ایل همیشه ازفرماندهان عمده قوای نادرشاه بوده‌اند.

درزمان سلطنت آغا محمدخان قاجارنیزایلخانی ایل شقاقی یکی ازسرکردکان‌مهم لشکریان وهمیشه مورد توجه ومشورت آن پادشاه بوده است.

متأسفانه در مورد قتل آغامحمدخان قاجاردر اغلب روایات و نوشتجات تاریخی، تهمت‌های ناروایی به‌صادق‌خان شقاقی که یکی از سرکردکان و فرمانده اردوی او بوده زده ونوشته‌اند.

درصفحهٔ ۲۵۶ تاریخ قاجاریه تألیف سرجان ملکم آمده است:

«در آخرین اردوکشی که آغامحمدخان به‌گرجستان انجام داد، چندین فوج از ایل شقاقی شرکت داشته‌اند.» و در صفحهٔ ۱۶۰ آن اثر مذکور است: «درموقعی که در سال ۱۲۱۲ هجری‌قمری آغا محمد خان به‌وسیله نوکران مخصوص خود درشوشی کشته شد صادق خان شقاقی یکی از مهمترین سرکرکان لشگر بزرگ او بوده.

شبی که آغامحمدخان حکم‌کشتن دونفر از نوکران مخصوص خود را صادرکرد، چون شب جمعه بود، صادق خان شقاقی که درچادرآن پادشاه حضورداشته، شفاعت‌آنها را نموده و آغامحمد خان بیمار مالیخولیایی را ازکشتن آنها برحذر داشته.آغا محمد‌خان برای احترام به‌شفاعت او دستور می‌دهد آنها را درآن شب به‌قتل نرسانند وتحت نظرگرفته فردا صبح به‌قتل‌برسانند. اماآغامحمدخان روزفردا را ندید. چه درهمان شب به‌وسیله دو نفر فراش خلوت خود به‌نامهای صادق خان نهاوندی (گرجی) وخداداد ـ اصفهانی‌که پس از اغفال محافظ مخصوص او بنام عباس مازندرانی پیشکار خدمت با او همدست‌شده خواجه تاجدار قاجار را به‌قتل می‌رسانند و ازاردوگاه فرارمی‌کنند.»

«صبح خیلی زود روز بعد که صادق خـان شقاقی از اردوگاه به‌شهر می‌آمده بـا آنها برخورد نموده، چون در صورت ظـاهر و وضعیت آنها مشکوك شده آنها را مـورد بازخواست و جستجوقرار می‌دهد ومقداری جواهرو نقدینه‌که قاتلین ازچادرآغا محمد ـ خان سرقت نموده بودند در نزد آنها مشاهده می‌نماید. ازاین‌رو آنها را دستگیرو با خود به‌اردوگاه می‌برد و بعداً کلیه جواهرات و نقدینه وطلاجات را از آنهاگرفته به‌میرزا ـ ابراهیم‌کلانتر شیرازی تحویل می‌دهد.»

بنابراین تهمت‌های ناروایی که به‌صادق‌خـان شقاقی فرمانده اردو و عمده قوای

آغا محمدخان قاجار در اردوکشی به‌گرجستان زده‌اند و حتی نوشته‌اند که به‌تحریك صادق‌خان شقاقی آغا محمدخان به‌قتل رسیده وکلیه جواهرات اورا تصاحب نموده وآن سه نفر قاتل را تحت حمایت خود قرار داده و به‌مرکز ایل خود حرکت‌کرده و یك سال بعد ادعای پادشاهی‌کرده و برای تسخیر پایتخت (تهران) حرکت نموده است مورد تأیید سرجان ملکم قرار نگرفته ومردود است.

استاد فقیدسعیدنفیسی درجلداول تاریخ سیاسی واجتماعی ایران‌درصفحات۶۹-۷۰-۷۱ و ۷۴ چنین نوشته است:

«آغا محمدخان در بهار سال ۱۲۱۲ هجری قمری لشکریان خود را جمع کرده از تهران روانهٔ آذربایجان شد، ازراه اردبیل به‌کنار ارس رسید ودر آنجا لشکرگاه ساخت. ده هزار سوار جهت‌گرفتن قلعه پناه‌آباد فرستاده به‌آسانی آن قلعه را فتح نمود. سه روز پیش از آنکه به‌شهر شوشی‌که اعیان آنجا او را دعوت به‌کمك نموده بودند برسد، میان صادق‌خان‌گرجی،پیشخدمت مخصوص وخداداد اصفهانی فراش خلوت برسر پولی نزاعی درگرفت. چون صادق‌خان‌گرجی چند شب پیش هم برمسند آغامحمدخان‌آب ریخته واو را سخت خشمگین‌کرده بود واز این‌روکدورتی دردل داشت پس ازاینکه این دوتن با هم نزاع‌کردند و سروصدای زیادی راه انداختند آغامحمد خان بیشتر خشمگین شد و فرمان داد همان‌شب هردو را بکشند. صادق‌خان شقاقی‌که از سرکردگان معروف لشکر او بود، شفاعت آن‌دو را کرد، وی نپذیرفت و گفت: «شب جمعه است فردا آنها را بکشند.» سرانجام آن دوتن پیشخدمت مخصوص‌که اطمینان داشتند فردا حتماً کشته خواهند شد، عباس نام مازندرانی پیشکارخدمت را با خود همدست نموده شبانه با خنجرودشنه به‌چادر آغا محمدخان وارد شده‌کاراورا ساختند.» برخی گفتندکه این به‌تحریك صادق‌خان شقاقی درشب ۲۱ ذی‌الحجه‌الحرام ۱۲۱۲ هجری قمری انجام شده. چنانکه پس ازکشتن آغا-محمدخان صندوقچه جواهرات وبازوبندهای جواهرنشان وشمشیرمرصع والماس‌معروف دریای نورو تاج ماه‌که از یادگارهای نادرشاه افشار وهمیشه همراه آغا محمد خان بوده برداشته به‌صادق‌خان شقاقی داده به‌اوپناه برده‌اند. صادق‌خان‌شقاقی هم پس ازاین واقعه به‌یاری لشکریان خود دعوی سلطنت نموده است.»

ولی تحریك صادق خان شقاقی به‌قتل آغا محمد خان و تصاحب جواهرات بهیچوجه به‌اثبات نرسیده ودر هیچیك از اسناد ونوشتجات تاریخی بعدازمرگ آقا محمد-خان این موضوع اینطور بیان نشده است.

مثلا«ژان‌کوره»محقق‌ونویسنده‌فرانسوی مؤلف‌کتاب «**خواجه تاجدار**» و حتی خود مرحوم استاد فقید سعید نفیسی در صفحات دیگر تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ذکر نموده‌اند:

«فردای شبی‌که آغا محمدخان قاجار در اردوگاه شوشی‌کشته شد و در لشکر وی پریشانی روی داد، همه‌لشکریان و ایلات وطوایف مسلح همراه اولشکرگاه را رهاکرده متفرق شدند. صادق خان شقاقی هم لشکریان خود را برداشته به‌منطقهٔ ایلی خود رفت. بقیه سرکردگان لشکر نیز همین‌کار راکردند وحاج محمد ابراهیم کلانتر شیرازی‌که بنام پیشکارکل ومورد اعتمادکامل وهمیشه همراه آغا محمدخان ومثل صدراعظم اوبوده بقیه

لشکریان را دلداری داده صندوقچهٔ جواهرات و شمشیر مرصع و دریای نور و غیره را برداشته و برای یاری ولیعهد باباخان جهانبانی‌که به‌نام فتحعلیشاه در شیراز تاجگذاری نمود واداشته و به‌تهران رفت.»

آنچه از این نوشتجات تاریخی مستفاد می‌شود به علت همین اتهامات و بدگوییها و نقل قولهای خلاف واقع بود که ایل شقاقی را هیجان زده و منقلب نمود و باعث سرکشی و طغیان و شورش برضد سلطنت فتحعلیشاه قاجار نموده و باعث چندین جنگ‌بین لشکریان فتحعلیشاه و ایل شقاقی شده است که مجال بحث و بررسی آنها خارج از این مقدمه و محتاج به مطالعه و تحقیق بیشتر خواهد بود.

درمردادماه۱۳۳۵شمسی‌که در خدمت مرحوم سرلشکر هادی شقاقی (حصن‌الدوله) برادر فقیدم بودم یك بسته اوراق پراکنده و یك کتاب نیمه صحافی شده و موش خوردهٔ خطی به‌اینجانب دادندکه‌آنها را مطالعه نمایم وحاصل‌کار مطالعه این اوراق دست‌نویس سرگذشتی است‌که اینك از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد. کتاب دیگری‌که به اینجانب مرحمت نمود نیز با خطی بسیار زیبا به وسیلهٔ خوشنویسی مشهور نوشته شده. متأسفانه چندین ده صفحه انتهای آن موش خوردگی دارد و محتوی تاریخ عهد عتیق و جملات و ضرب‌المثلهای‌ترجمه‌شده یا جمع‌آوری شده ازفرانسه و انگلیسی وعربی وترکی عثمانی به فارسی وسخنان مردان بزرگ نامی ممالك مختلفهٔ جهان است. درحد خود قابل‌استفاده برای‌کسانی‌که طالب این قبیل سخنان می‌باشد، درصفحهٔ صد وچهل همین اثرسرگذشت شخص **میرزا سعید خان انصاری (مؤتمن الملك)** وزیر امورخارجه زمان سلطنت ناصرالدین شاه و اعیان و اشراف و وزیرانی‌که در اثر تربیت در مکتب آن مرد زیرك و دانا به وزارت و صدارت و سفارت رسیده‌اند و قسمتی دیگر مربوط به مکتب علاءالملك دیبا نوشته شده است. و امیدوارم توفیق طبع‌آنها را نیز بیابم.

تا زمانی که این سرگذشت و خاطرات پدرم به دستم نرسیده بود همیشه متعجب بودم و علت اینکه پدر مرحومم در سنین کهولت و اواخر عمرش ازلحاظ روحی اینقدر ناراحت و عمیقاً مشوش و بسیار کج خلق و عصبانی و بیمار بود چه بوده است؟ وچرا آن انسان عالیقدر دانشمندکه از نظر جسمانی مردی بلند قد و ورزیده و سخنوری دانا و مهندسی هنرمند بود تا بدین‌حد تغییرکرده است. هنوز ساختمانهایی‌که طراحی ونقشه‌کشی آنها را شخصاً انجام داده و در اتمام آنها نظارت نموده و بعد از ۱۵۰ سال هنوز پابرجا و مشهور و مورد استفاده است از قبیل مسجد سپهسالار و مجلس شورای ملی، پارك اتابك[1] ، قصر فیروزه[2] ـ چرا از زمانی که اینجانب کودکی بیش نبودم همیشه‌این بیت شعر مرحوم شیخ‌الرئیس دانشمند و شاعر مشهور را در هرزمان و موقع به صدای بلند زمزمه می‌کرد:

خواهی‌که دادت بر درد صد سلسله بیداد را
منت بکش گردن بنه زنجیر استبداد را !

۱ اکنون سفارت شوری در آنجا واقع است.
۲. اکنون بیمارستان و مرکز آموزش پدافند نیروی هوائی ارتش میباشد.
پیوست در آخر این مجلد اضافه مینمایم.

واقعاً بعد از مرور این خاطرات، خوب فهمیدم علت بیقراری و ناراحتی‌روحی آن مرد بزرگ چه بوده و اینک بـه بزرگی روح و قدرت استقامت و انسانیت آن رادمـرد عالیقدر درود می‌فرستم.

نظر به اینکه قسمت‌هایی از انتهای این سرگذشت مفقود و ازبین رفته است بقیهٔ شرح وقایع زندگی وسرگذشت مختصرهشت پسر وپنج دخترآن مرحوم را نگاشته‌وبطور پیوست درآخراین‌مجلد اضافه مینمایم.

امیدوارم همانطوری‌که نویسنده این سرگذشت از خواننده محترم و بازمانـدگان خود تقاضا نموده، چنانچه درضمن این خاطرات به اشخاص وخانواده‌ای‌اشاره‌شده‌که‌مورد ناراحتی‌بازماندگان وخوانندگان عزیز شود او را معذور داشته قلم عفو و اغماض‌کشیده به روان پاك آن رادمرد ستمدیده درود بفرستند.

**سرتیپ خلبان بازنشسته حسینقلی خان شقاقی**
خردادماه ۱۳۵۳

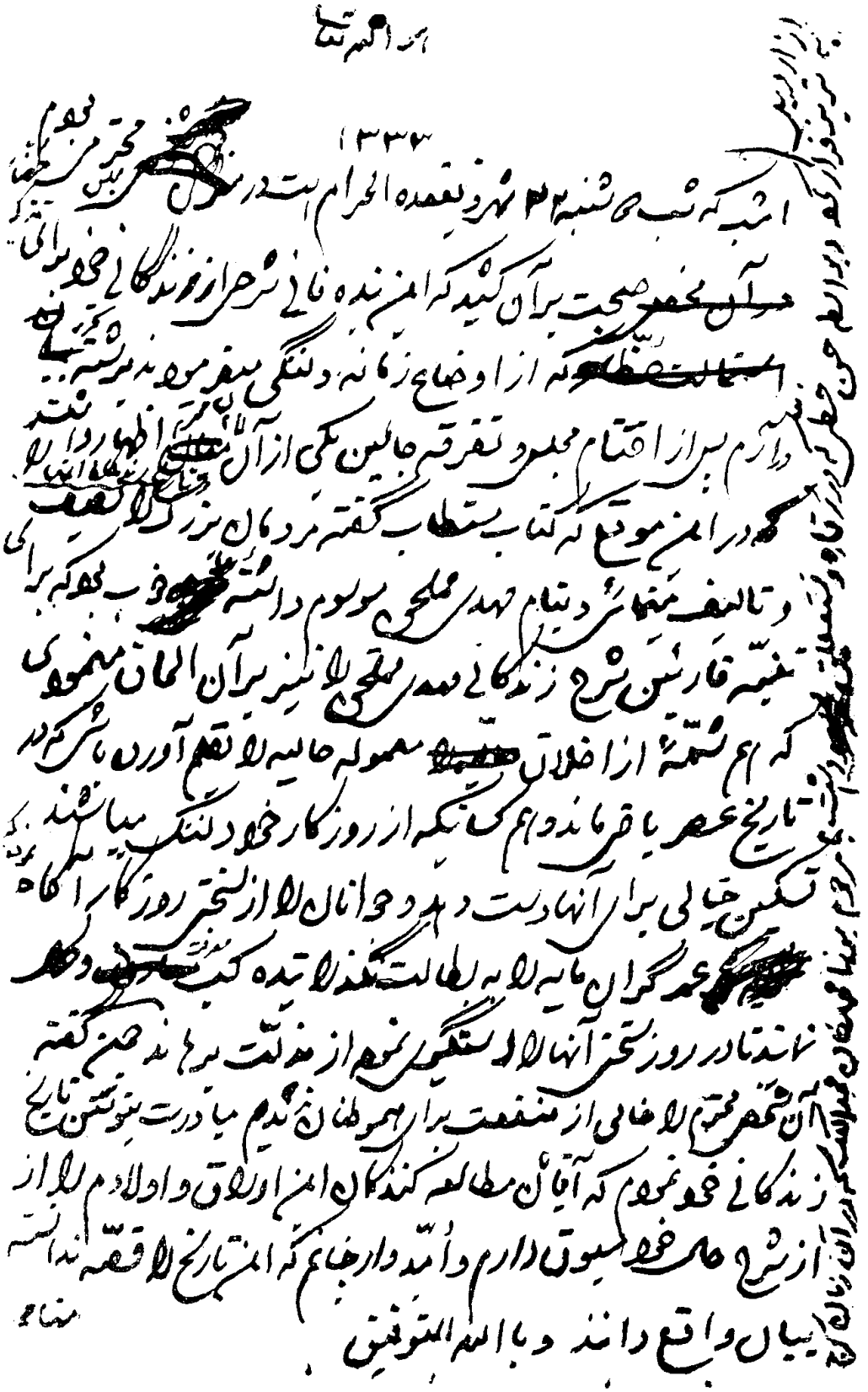
سرگذشت زندگی مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی

# خاطرات ممتحن‌الدوله



مرحوم میرزا رضاقلیخان گرمرودی شقاقی ( نایب وزارت خارجه )

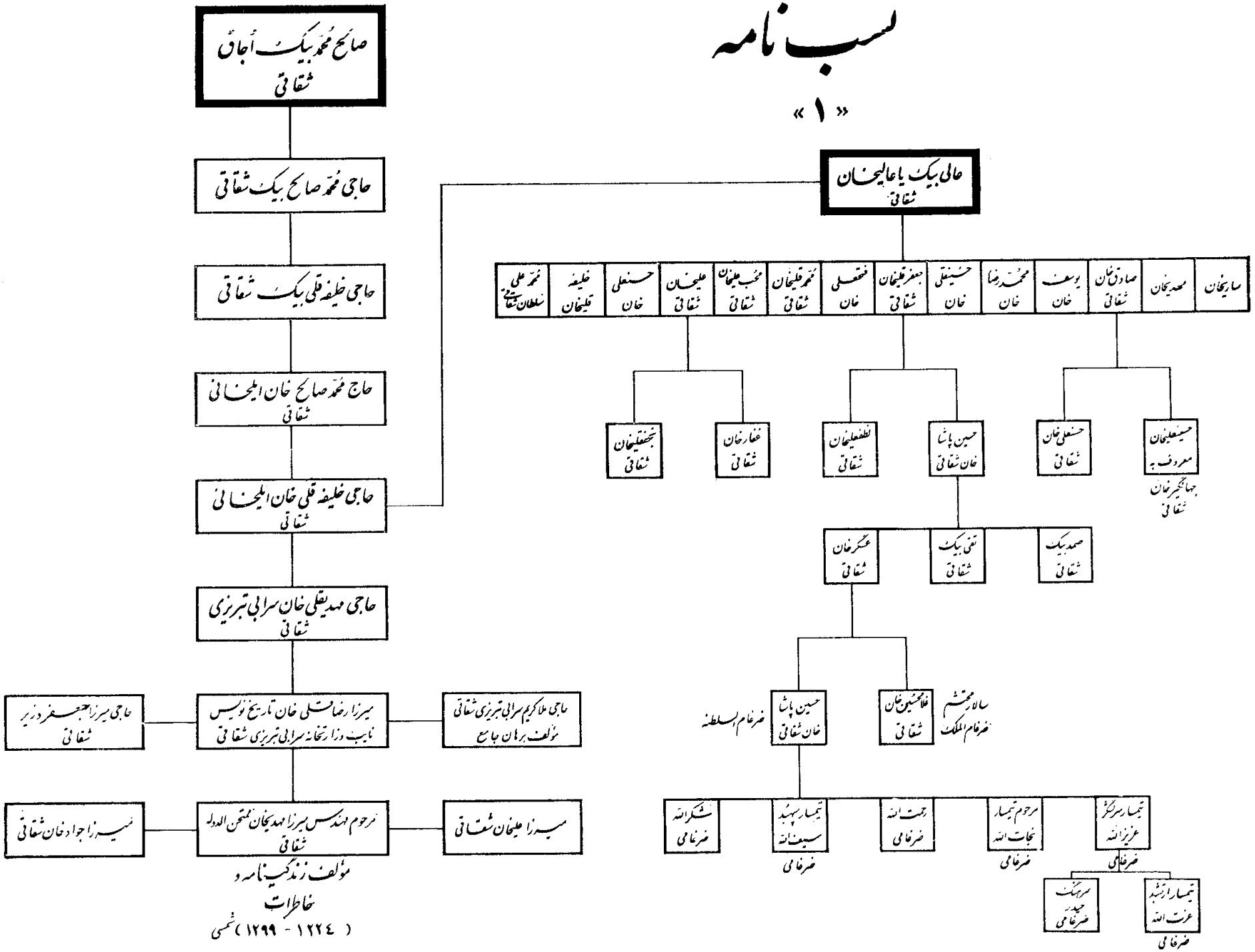
**(معروف به تاریخ نویس)**



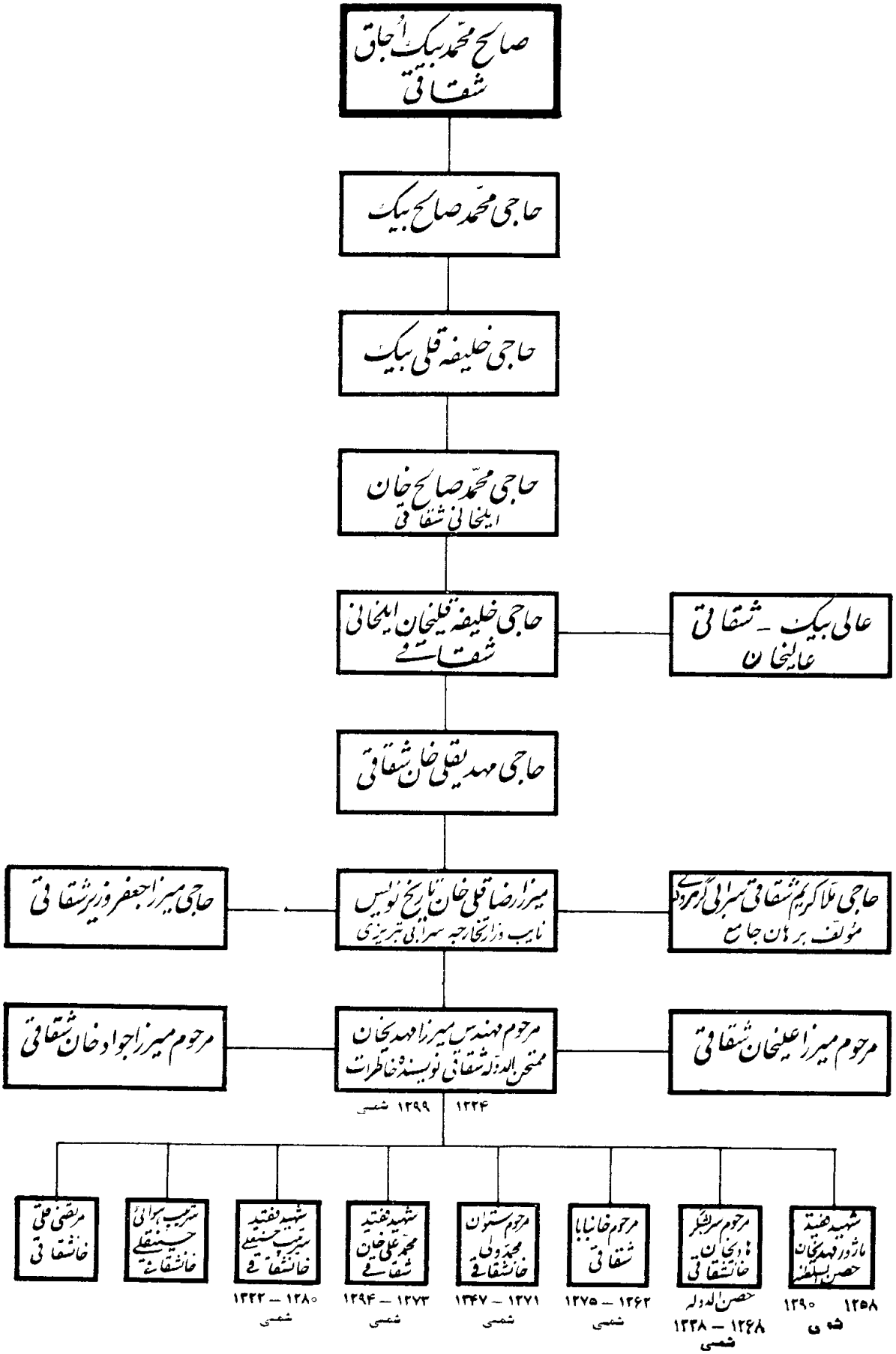
نمونه خط میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله (شقاقی) مؤلف کتاب

# نسب نامه

« ۱ »


صالح محمد بیک اُجاق شقاقی
حاجی محمد صالح بیک شقاقی
حاجی خلیفه قلی بیک شقاقی
حاج محمد صالح خان ایلخانی شقاقی
حاجی خلیفه قلی خان ایلخانی شقاقی
حاجی مهدیقلی خان سرابی تبریزی شقاقی
میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس نایب وزارتخانه سرابی تبریزی شقاقی
حاجی میرزا جعفر وزیر شقاقی
حاجی ملا کریم سرابی تبریزی شقاقی مؤلف برهان جامع
مرحوم مهندس میرزا مهدیخان ممتحن الدوله شقاقی
مؤلف زندگینامه و خاطرات
(۱۲۲۴ - ۱۲۹۹) شمسی
میرزا جواد خان شقاقی
میرزا علیخان شقاقی
عالی بیک یا عالیخان شقاقی
ساریخان
مهدیخان
صادق خان شقاقی
یوسف خان
محمدرضا خان
حسینقلی خان
جعفرقلیخان شقاقی
فتحعلی خان
محمدقلیخان شقاقی
محب علیخان شقاقی
علیخان شقاقی
حسنعلی خان
خلیفه قلیخان
محمدعلی سلطان شقاقی
حسینعلیخان معروف به جهانگیرخان شقاقی
حسنعلی خان شقاقی
حسین پاشا خان شقاقی
لطفعلیخان شقاقی
غفارخان شقاقی
نجفقلیخان شقاقی
صمدبیک شقاقی
تقی بیک شقاقی
عسگرخان شقاقی
سالار محتشم ضرغام الملک
غلامحسین خان شقاقی
حسین پاشا خان شقاقی ضرغام السلطنه
تیمسار سرلشگر عزیزالله ضرغامی
تیمسار ارتشبد عزت الله ضرغامی
سرهنگ حمید ضرغامی
مرحوم تیمسار نجات الله ضرغامی
تیمسار سپهبد سیف الله ضرغامی
رحمت الله ضرغامی
شکرالله ضرغامی

# نسب نامه


صالح محمد بیک اُجاق شقاقی
حاجی محمد صالح بیک
حاجی خلیفه قلی بیک
حاجی محمد صالح خان ایلخانی شقاقی
حاجی خلیفه قلیخان ایلخانی شقاقی
عالی بیک ـ شقاقی عالیخان
حاجی مهدیقلی خان شقاقی
میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس نایب وزارتخارجه سرابی تبریزی
حاجی میرزا جعفر وزیر شقاقی
حاجی ملا کریم شقاقی سرابی گرمرودی مؤلف برهان جامع
مرحوم مهندس میرزا مهدیخان ممتحن الدوله شقاقی نویسنده خاطرات
۱۲۹۹ شمسی
۱۲۲۴
مرحوم میرزا جواد خان شقاقی
مرحوم میرزا علیخان شقاقی
مرتضی قلی خانشقاقی
شریف بهرامی حسینقلی خانشقاقی
شهید مفقید شریف حسینقلی خانشقاقی
۱۳۲۲ ـ ۱۲۸۰ شمسی
شهید مفقید محمد علی خان شقاقی
۱۲۹۴ ـ ۱۲۷۳ شمسی
مرحوم ستوان محمد ولی خانشقاقی
۱۳۴۷ ـ ۱۲۷۱ شمسی
مرحوم خانبابا شقاقی
۱۲۷۵ ـ ۱۲۶۲ شمسی
مرحوم سرلشکر ذوالریاستین خانشقاقی حصن الدوله
۱۳۲۸ ـ ۱۲۴۸ شمسی
شهید مفقید مازور مهدیخان حصن السلطنه
۱۲۹۰ ۱۲۵۸ ش

**هوالله تعالی**

## مقدمهٔ مؤلف

امشب که شب دوشنبه ۲۲ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۳۳ (مطابق بهمن‌ماه ۱۲۹۲ شمسی- فوریه ۱۹۱۴ میلادی) است درمجلس محترمی بودم. صحبت برآن کشیدکه این‌بنده فانی شرحی از زندگانی خود برای تذکر حضار که از اوضاع زمانه دلتنگی می‌فرمودند به‌رشته تحریر درآورم.

پس‌از اختتام مجلس وتفرقه جالسین یکی از آن آقایان محترم اظهار داشت‌که در این‌موقع که‌کتاب مستطاب گفتهٔ مردان بزرگ و تاریخ زندگی آنها را تصنیف و تألیف می‌نمائی و به‌نام «ممتحن» موسوم داشته‌ای خوب بود برای تنبه قارئین شرح زندگانی مهدی ممتحن را نیز برآن الحاق می‌نمودی‌که هم شمه‌ای از اخلاق معموله حالیه را به‌قلم آورده باشی‌که درتاریخ عصر حاضر باقی‌ماند و هم‌کسانیکه ازروزگارخود دلتنگ می‌باشند تسکین خیال برآنها دست دهد و جوانان را از سختی روزگارآگاه نمایدکه عمر گرانمایه را به‌بطالت نگذرانیده کسب معرفت و کمال نمایند تا در روز سختی آنها را دستگیری نموده از مذلت برهاند. چون‌گفته آن شخص محترم را خالی از منفعت برای بازماندگان و هموطنان عزیز ندیدم مبادرت به‌نوشتن تاریخ زندگی وخاطرات خود نمودم که آقایان مطالعه‌کنندگان این‌اوراق و اولادانم را ازشرح حال گذشته خود مسبوق‌دارم.

امیدوار چنانم‌که این سرگذشت و تاریخ زندگی را قصه ندانسته بیان واقع دانند و از آن پند و اندرز گیرند.

**و باالله‌التوفیق**
**مهندس‌مهدی شقاقی**

بسم‌الله الرحمن الرحیم

# فصل اول

## نسب مؤلف

پدر این بندهٔ فانی مهدی ممتحن غفران مآب میرزا رضا قلی‌خان تاریخ‌نویس، نایب[1] وزارت امور خارجه بود. آن مرحوم پسر حاجی مهدیقلی‌خان ابن حاجی خلیفه قلی‌خان ایلخانی ایل‌شقاقی ابن حاجی محمد صالح‌خان ایلخانی ابن‌حاجی خلیفه قلی‌بیك ابن‌حاجی محمد صالح بیك ابن‌صالح محمد اجاق[2] (دراین موقع لطیفه‌گوئی را نباید ازدست‌داده مثل معروف ترکی آذربایجانی را باید یادآورشد. چنانکه گفته‌اند: «آقاجْ دَنْ‌تَندر کُردَن اولیاالمْزَ» ترجمه ـ ازچوب تنور و ازکرد اولیاء نمی‌شود ساخت) بود.

بهرحال یحتمل صالح محمد اجاق شقاقی از اخلاق حمیده بهره‌ای فراوان داشته و بدین جهت درك مقام اجاقی در ایل شقاقی نموده و ریاست مستقله یافته است. الله‌اعلم ـ رحمةالله علیه.

مادرم آمنه نام داشت و پدرش غفران مآب آخوند ملاحسین همدانی بود. شاید قارئین را عجب آیدکه چگونه مرحوم میرزا رضا قلی‌خان شقاقی سرابی تبریزی باصبیهٔ مرحوم حجت‌الاسلام حاجی ملاحسین همدانی مجتهدکه درهمدان ریاست روحانی داشته ازدواج نموده، اینست مختصر شرح‌حال:

پدرم که پس‌از اتمام مالیه وثروت موروثی پدرش مدتی دراردبیل درمدرسهٔ

۱ ـ نایب مقصود معاون است. ۲ ـ به‌شجره‌نامه مراجعه شود.

شیخ صفی‌الدین‌معمم و منزوی‌گشته و از مجهولات به معلومات روحانی پرداخت مشوق مرحوم حاجی ملاکریم برادرش، صاحب برهـان جامع بود کـه از مقامات دنیوی چشم پوشیده به عتبات مهاجرت کرده از تلامذهٔ حضرت شیخ‌احمد زین‌الدین احسائی و آقا سیدکاظم رشتی رحمةالله علیهما گردید.

پس‌ازچندسال ریاضت درتحصیل علم‌فقه واصول‌ا زشدت پریشانی خیال از اردبیل به‌تبریزفرار کرده بواسطهٔ حسن خطی که دررقاع ونستعلیق داشت با مرحوم میرزا محمدخان مجدالملك که در آن زمان کتابدار مرحوم قهرمان میرزا بود، الفتی پیداکرده درکتابخانهٔ مرحوم قهرمان‌میرزا به‌شغل‌کتابداری‌مشغول ومنصوب گردید. پس از فوت شاهزاده‌به دارالخلافهٔ تهران سفرکرد.چندی سرگردان بود.تا **اینکه مرحوم محمدعلی‌بیك پسرحاجی‌بیژن،ناظردربار اعلیحضرت محمد شاه که، هنگام شباب دوست پدرم ودرمکتبی ازمکتبهای تبریز هم‌درسش بود ازحضوراودر** تهران وپریشانی حال پدرم مطلع‌گشته اورا جلب‌کرد ومقام نیابت نظارت بداد و برای اینکه فایده ای معنوی و مادی به او رساند مدتی بعد به‌او مأموریت رساندن چند خلعت نوروزی برای حکام وبزرگان همدان را داد. پدرم بـه همدان رفت. چون ماه مبارك رمضان بود، برای استماع موعظه به مسجد مرحوم آخوندحاجی ملاحسین حاضر گشت. اتفاقاً همان روز اول مرحوم آخوند در بالای منبرشرحی علیه انسان کامل ملای روم تقریرکرده عبارات عربی شاهدگفتهٔ خود آورد .

پدرم چون‌ازمعتقدین‌آن مرد عارف‌بزرگ بودبا جنبهٔ علمی‌که در اوموجود بود، اخلاق ترکی وکردی را ازدست نداده علناً برمرحوم‌آخوند برآشفت وبدین عبارت سخت مترنم‌گشت: «جناب‌آخوند نسبت به حضرت ملا چرا جسارت می‌کنی؟ و بعلاوه عبارت عربی را هـم غلط می‌خوانی!» . مرحوم آخوند بـا کمال متانت جواب گفت: «عقاید آزاد است ودر خصوص صحیح یـا غلط عبارت هـم به مجلس درس حاضرشوید تا در این باب مباحثه کنیم.»

فردای آن روز که پدرم به منزل مـرحوم آخوند رفته دیدن‌کـرد، گـویـا صبیه‌اش ( مادرم ) داوطلب تحقیق عبارت عربی گشته و با پدرم مباحثه و محاجه می‌کرده است و صحت فرمایش آخوند را مسجل داشته و به همین افـادهٔ علمی پدرم را مجذوب خودنموده وچون همدانیهای‌آن زمان باغربا وصلت‌نمی‌کرده‌اند

مگر به شرط بومی‌گشتن، لذا پدرم وجوهی را که در همدان به دست آورده بود صرف ابتیاع ضیاع و عقار در همانجا نمود و صبیهٔ آن مـرحوم را به نکاح خود درآورد و بـه تهران بـاز گشته در محله سنگلج کـه اعیان نشین زمـان سلطنت ناصرالدین‌شاه بود سکونت نمود بعدها سیزده اولاد آورد که تماماً بدرود زندگی گفته بجز این بندهٔ سراپا تقصیر که ای‌کاش بنده هم می‌مردم و صدمات این جهان و روزگار دون را نمی‌دیدم.

فرزند یکی یکدانه ـ بلای نامادری

بهر حـال بواسطهٔ منحصر بـه فرد بودنم خیلی عزیز پدرم و مادر بودم. هفته‌ای نبود که برای سلامتی این نالایق گوسفندی قربانی نشود و یـا طوق طـلا وحیدری درگوشم نکرده بعداً به مستحقی احسان نگردد و یا درآستانهٔ یکی ازاماکن مشرفه به درکوبیده نگردد. اگر از اندرون به کوچه برحسب لزوم حرکت می کردم باید دونفر نوکر والله همراهم باشند وتقاضاهای مرا بعمل آورند. با عزت ومحبوبیت به سن نه سالگی رسیدم. بدبختانه مادرم به مرض سل گرفتار و به رحمت ایزدی پیوست. پدرم جنازهٔ او را بشخصه حمل به کربلای معلی نمود وقبل از مسافرت دختر بیوه وجیهه‌ای را به حبالهٔ نکاح درآورد. خانـه و مرا بدو سپرد و پس از مراجعت ازعتبات دل بستگی غریبی به عیال جدیدش پیدا کـرد و زن پدر چون اولاد نمی‌آورد نسبت‌به من دشمنیها می کرد ومن هم چون عزیز پدر بودم، هر چه می‌خواستم می کردم و از شیطنت مضایقه نمی کردم.

پدرم محض اینکه درخانه نمانم ومحبوبهٔ او را اذیت نکنم مرا بـا میرزا ـ مصطفی‌خان پسر مرحوم میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك انصاری وزیر امور خارجه ( بعدها مؤتمن‌الدوله گردید) که با من هم سن بود همدرس کرد. چون در آن‌زمان باآن مرد بزرگ عالیقدرهمسایه بودیم،صبحها باللهٔ خود به مکتب خانـه پسروزیر می‌رفتم وعصرباز می‌گشتم.

در این موقع لازم است مناسبات پـدرم را بـا مرحوم میرزا سعید خان بـه قلم آرم.

## شرح زندگی میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك انصاری

مرحوم میرزا سعیدخان ایشلقی پسر مـرحوم مغفور میرزا سلیمان انصاری از

اجلهٔ علمای عصر خود و از نسل نبیل مولانا حمدالله است که یکی از مرشدین بزرگ سلاطین صفویه بود. ایشلق گرمرود را، که هنوز هم محل سکنای سلسلهٔ خانوادهٔ انصاریون است و در همین قریه می‌باشند به تیول ابدیشان مقرر داشته بودند.

**ایل شقاقی پس ازعصیان صادق‌خان شقاقی عموزاده جد پدرم و قتل او در** زمان سلطنت فتحعلی‌شاه وتخته قاپوگشتن در اراضی سراب و گرمرود وهشته رود **متفرق گشت. حاجی مهدیقلی‌خان جدحقیر که عموزاده صادق‌خان شقاقی وپسردوم** حاجی خلیفه قلی‌خان ایلخانی بود با وجود منفوریت و بلاصاحب بودن ایل چون یك‌نوع ریاست برایل تختهٔ‌قاپوشده داشت‌درقصبهٔ‌سراب‌سکنی گرفته‌بود وبرای‌تعلیم وتعلم اولادش که حاجی میرزاجعفر وزیرشقاقی وحاجی ملاکریم ملاباشی صاحب برهان جامع و میرزا رضاقلی‌خان پدرم بوده باشد هرساله شش ماه جناب غفران‌مآب میرزا سلیمان را از قریهٔ ایشلق گرمرود به قصبهٔ سراب دعوت می‌نمود و حضرت میرزا سعید که بعدها میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر خارجه گشت وسی و دو سال وزارتش طول کشید در خدمت پدر به سراب تشریف می‌آورد و با عموها و پدرم هم درس وهم بحث بود.

این است مناسبت میرزا رضاقلی‌خان پدرم با میرزا سعید خان مرحوم و باعث عضویت پدرم هم در وزارتخارجه این بودکه پس ازمرحوم شدن محمدشاه طاب ثراه و تغییر سلطنت و جلوس ناصرالدین شاه شهید و پیشکاری غفران‌مآب **میرزا تقی‌خان امیر نظام که صدر اعظم میهن پرست و قدرتمند بنام امیرکبیر ناصرالدین شاه بود این پیشکار عالیمقدار کارکنان و مباشرین سلطنت سابق را** به پای حساب آوردند. ازجمله یکی هم‌پدر این فانی بود که ده هزارتومان باقی محمدعلی‌بیك ناظر را که مرحوم شده بود از پدرم که نایب ناظر بود مطالبه می‌**کردند و چون این طلب دیوان اصلاً مربوط به او نبود و بضاعت ادای این باقی را نداشت او را به‌گروس منفی داشت که با حاجی میرزا علی مقدس (حاجی میرزا علی مقدس اهل تبریز پسر اسکندر بیك و پیشخدمت مخصوص محمد شاه و چون خیلی زاهد و عابد بود و اطاعت امر امیر ننموده و به مدرسه نرفت منفی گشت، این شخص خالوی مادر جناب مشیرالدوله و مؤتمن‌الملك حالیه و پدر همان جعفرقلی خان سهام‌الدوله است) در سیاه‌چال بماندتا ادای دین باقی نماید**



میرزا رضاقلی‌خان شقاقی سرابی
نایب وزارت خارجه

میرزا سعیدخان انصاری
مؤتمن‌الملک وزیر خارجه

## فرار از گروس و توسل به حاج میرزا جبار

پدرم پس از مدتی حبس ریش و سبیل خود را تراشیده از محبس به تبریز فرار اختیار نمود و از آنجا کاغذی به مرحوم حاجی میرزا جبار پدر جناب سعدالدولهٔ حالیه ـ پسرمرحوم حاجی صفرعلی که ازتجار بزرگ آذربایجان بود و درخدمت امیرکبیر(امیرنظام) به‌تهران آمده‌وعمل‌اداره کردن‌تذکره‌درممالك محروسه به‌ایشان رجوع گشته بود و از دوستان زمان شبابش بود نوشته درخواست عفو از امیرنظام نمود.

شفاعت مرحوم‌حاجی میرزاجبار درحضرت‌امیرنظام پذیرفته‌گشته به‌موجب احکام، ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان را به‌پدرم سپرد و پدرم این خدمت را اداره‌نمود.

مرحومین میرزا حسین و میرزا حسن را که دو برادر بودند یکی را مأمور تذکرهٔ اردبیل ودیگری را مأمورتذکرهٔ سرحد خوی نمود.

حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه پدر جناب مؤیدالسلطنه و حاجی میرزا حسن‌خان پدر حاجی میرزا رضی خان کارپرداز طرابوزان بودند.این آقایان هم با پدرم‌همشهری بودند وهم درنوکری قهرمان میرزا همقطار.

**پس از انفصال امیرکبیر و بـه هـم خوردن اوضـاع مملکت و به صدارت رسیدن میرزا آقـا خـان صدراعظم خواجـه نـوری پـدرم در تبریز بیکار بمـانـد.** در آن وقت میرزا سعیدخان که تربیت شدهٔ امیرنظام و پس از آن مـرد بزرگ در تهران طلوع و درك مقام وزارتخارجـه نمود، پدرم را نـظـر به سابقهٔ خصوصیت زمان شباب‌به تهران برای کمك خود احضارنمود. این بود مناسبت پدرم با مرحوم **میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك وزیر امور خارجه طاب ثراه.**

## شیطنتهای دورهٔ کودکی

چون صحبت از مقتضیات شیطنت در بچگی رفت، باید در هـر موقع بـرای جلب تبسم قارئین یکایك را در هر زمان به قلم آرم. ازجمله هنگامی که بـا میرزا مصطفی‌خان پسرسوگلی مرحوم وزیر همدرس بودم معلمی داشتیم حاجی‌ملاهادی نام طالقانی که مواظبت‌تام درتحصیلات پسروزیر داشت و هـروقت خطایـی از او سرمی‌زد ویا درسش را روان نمی‌کرد برای تنبیه او این بنده را به چوب می‌بست و اذیت می‌کرد. هرقدر شکایت پیش پدر می‌بردم و جای چوبها را ازائه می‌دادم

مرا بدین شعر ساکت می‌نمود:

تمتعی که من از عمر در جهان بردم همان جفای پدر بود وسیلی استاد

چیزی که بنده را بیشتر صدمه می‌زد تصدیقهای بلا تصور سوگلی پدر بود که با جامه‌های مادرم خود را زینت می‌نمود. این حرکت مرا تحریك به دشمنی زن پدر می‌کرد. لیکن ساکت بودم و از ترس رنجانیدن پدر جرأت تعرض نداشتم.

روزی در مکتب خانه آقا میرزا مصطفی خان گنجشکی در دست داشت و با او بازی می‌کرد. معلم غفلتاً ورود نمود. مشارالیه از ترس گنجشك را به میرزا **معصوم‌خان (سرتیپ ومنتخب السلطنه حالیه) عمه زاده‌اش که درپهلویش نشسته بو** تسلیم داشت. معلم متغیر گشت. بازخواست نمود که وزیرزاده به‌جای تحصیل نباید اوقات خود را به گنجشك‌بازی مصروف دارد. میرزا معصوم‌خان برای برائت ذمهٔ دائی‌زادهٔ خود اظهار داشت که گنجشك متعلق به مهدی‌خان است و او آقا را تحریك به بازی می‌کند! آخوند بی‌مروت فوراً ترکه را برداشت به‌صورت و کلاهٔ بنده کوبیده دونفر فراش احضار نمود پاهای بنده را به فلکه گذارده مشغل نمود. از آن ساعت بر آن شدم که درصدد تلافی برآیم و شرّ جناب آخوند را دفع نمایم. چون به تنهایی کار مشکل بود لابد آقا زاده را به زبان خوش با خود همدست نموده در صدد برآمدیم که آخوند را بیرون کنیم.

حضرت وزیر برای تشویق ما به تحصیل مقرر داشته بود که هرقدر ما در محفوظ داشتن سوره‌های قرآنی و کتاب «الفیه» واشعار ونصایح شیخ سعدی صرف همت گماریم سطری یك قران به ما انعام دهد. اتفاقاً در آن روزها ما را احضار و سؤال از عبارات محفوظه فرمود و ما سورهٔ مبارکه به نام (عم) را در حضور یکان یکان قرائت نموده به‌هریك دوتومان انعام عطا فرمود که درمراجعت از خدمت وزیر لله‌ها گرفتند. بنده یك‌تومان درجوراب‌خود مخفی‌داشته بودم. للهٔ علیه ماعلیه مطالبه می‌کرد. گفتم که از دستم ریخته است. باچند سیلی رفع مزاحمت گشت.

## باروت زیر تشك آخوند ـ اسباب آتش بازی (کبریت)

فردای آن روز که جمعه نزدیك عید و نهم ربیع‌المولود بود در کوچه اسباب آتش بازی می‌فروختند. با پولهای جوف‌جوراب مقداری باروت وچند ذرع فتیلهٔ

باروتی ابتیاع داشته وصبح شنبه یك ساعت قبل از ورود آخوند به مکتب حاضر شده‌گودالی در زیر تشك آخوند جابه‌جا نموده فتیلهٔ باروتی را بـه باروت وصل نمود وچون آخوند درنزدیکی پنجره جلوس می‌نمود وبنده درمقابل ایشان متصل به پنجره رو به حیاط می‌نشستم سرفتیله را ازخارج اتاق در پهلوی خود جای دادم وبعد درگوشه‌ای‌نشسته مشغول حاضرکردن دروس خودگشتم. جناب‌آخوند ورود نمود. چون مرا مشغول دید بدین عبارت مترنم‌گشت: «آقای میرزا مهدی خان،

تا نباشد چوب‌تر فرمان نبردگاو وخر!

ببین اگر چوب نمی‌خوردی بجای‌گنجشگ بـازی تهیهٔ دروس خود نمی - نمودی!»

درجواب عرض شد: «بلی جناب حاجی‌آخوند حق باجنابعالی است!» ودر دلم‌گفتم پدرت را دقیقهٔ دیگرخواهم‌سوزانید.»

بعد جناب آخوند مشغول خاراندن بدن وگـرفتن جانوران پیراهن‌گشته و به‌من امرتهیهٔ قلیان فرمود.

آقازاده ازاندرون‌بیرون‌آمدند. لله‌ها پیداشدندو آخوند مشغول‌دروس‌آقازاده گردید. بنده هنگام چاق‌کـردن قلیان، آتش درپنجرهٔ جنب جلوس خود انـداخته همینکه جناب آخوند سرگرم‌کار خود بودآتش را به فتیله‌گذاردم. جناب آخوند با تشك به سقف اتاق خورده سرازیرگردید. دستش شکست. هیاهو بلند شد. بـه عرض حضرت وزیر رسید. امرگردیدکه ماهردو تنبیه شویم. آقـازاده به چندکف دستی معفوگردید و پاهای بنده باز به فلك رفت وکینهٔ آخوند در قلوب ما رو بـه از دیاد نهاد.

## خودکشی!

چند روزی کـه از این واقعه گذشت با آقازاده در خصوص برطرف‌کردن آخوند طرف‌شورگشتیم. بالاخره آراء براین‌قرارگرفت‌که خودکشی کنیم. آقازاده‌خیال‌کرد باچاقویی‌که میرزا حسین‌خان گرانمایه در مراجعت از سفرفـرنگ که در خدمت مرحوم فرخ‌خان امین‌الدوله رفته بود سوقات برای آقا میرزا مصطفی‌خان وزیر- زاده آورده بودشکم خود را پاره بکند و بنده هم از بالا خانهٔ مکتب خانـه خود را به زیراندازم! این شد نتیجهٔ مشاوره. در ساعت معین که جناب آخوند بعد از

ناهار تمدد اعصاب می‌فرمود و لله‌ها به‌خانهٔ خود می‌رفتند، آقا زاده و بنده به‌جلو پنجرهٔ اتاق آمده متّفق الکلام بدین‌عبارت متذکر گشتیم: الله، محمد، علی. آقازاده چاقو به شکم‌خود فرو برد و بنده از بالا خانه به‌روی‌درخت‌نسترن‌پریده بنای فریاد گذاردم که کمرو پایم‌شکست. آخوندمتغیر گشته مرا بزیر انداخت و آقازاده که‌چشمش به‌خون شکم افتاد ازترس غش کرد. نوکران‌گرد آمدند. صداها به‌گوش حضرت وزیر در اندورن رسید و بی‌محابا به دیوانخانه[1] آمدند وحکیم باشی طلوزان را برای معالجه حاضرنمودند. شکم آقازاده رامرهم و کمر و پاهای بنده‌را روغن‌مالی نمودند و پیچیدند. از آخوند و لله‌ها مؤاخذهٔ شدیدگردید، وهرسه را عذرخواستند و آخوند دیگری که تبریزی بود برماگماردند. سالی به‌راحتی گذشت. آخوند و لله‌ها باما مماشات‌می‌نمودند.

حضرت وزیرخانهٔ مرحوم صاحب دیوان آشتیانی را که واقع است مابین دروازه شمیران و پامنار ابتیاع داشته و از خانه‌های فیروز میرزای نصرت‌الدوله نقل مکان فرمودند، وپدرم بواسطهٔ بعد مسافت مرا ازرفتن به‌مکتب وزیرزاده منع نمود.

## ورود به مدرسهٔ دارالفنون

پدرم نظر به دوستی که با مرحوم میرزا رضاقلی خان امیرالشعراء پدر مرحوم علیقلی‌خان مخبرالدوله ونیرالملك که درآن اوان ناظم مدرسهٔ دارالفنون بودند داشت مرا درسن دوازده‌سالگی به‌مدرسهٔ دارالفنون‌سپرد ومشغول تحصیل مقدمات علم طب گشتم. و در سال هشت ماه‌را به‌دارالفنون وچهارماه ییلاق را مجبوراً به مکتب وزیر زاده می‌رفتم. چون ایشان هم به خیال معلومات جدیده افتاده بودند، یحیی خان پسرمیرزانبی‌خان‌قزوینی که تازه از سفارت پطرزبوغ مراجعت نموده (معتمدالملك مشیرالدوله که بعداً هیجده ماه وزیرخارجه گشت و بعد از فرار ایوب‌خان افغان معزول‌گشت) و آجودان وزارت‌خارجه گشته بود مأمورتدریس فرانسهٔ ما شدند.

۱ــ دیوانخانه مقصود حیاط بیرونی منزل ومحل وزارتخانه بود.

سال دیگرمرحوم میرزا آقاخان، صدراعظم وقت، از مرحوم وزیرخواهش معلم‌فرانسه برای‌تدریس‌پسرانش: مرحوم میرزا داودخان وزیرلشکر،جناب حاجی حسینعلی‌خان‌حالیه وهمچنین جناب میرزا عبدالوهاب‌خان ( نظام الملك پیشکار حالیهٔ آذربایجان) تقاضا فرمودند. حضرت وزیر یحیی‌خان را به خدمت آن آقا-زاده‌ها فرستادند و به لله‌ها هم امرشدکه همه روزه ما را بـه کاشانك مقر ییلاقی صدراعظم‌که در شمال قریهٔ کردوی واقع بود و چندان مسافتی بـاحصار بوعلی ییلاق وزیرنداشت ببرند تا در مجلس درس‌فرانسهٔ یحیی‌خان حاضرشویم.

## شیطنت ایام ییلاق

از شیطنتهای هنگام ییلاق که در مدت دو سال ییلاق سرزد این بـود: در سال اول چنانکه گفته شد زن پـدرم بـا لباسهای مادرم خود را زینت می‌نمود و ایـن کردار محبوبهٔ پدر برمن خیلی‌گران بود.بالخصوص‌آنروزی‌که لباس زری مادرم را که به ذرعی سی‌تومان پول آن زمان که امروز مقابل با سیصد تومـان می‌کـند به تن خود آراسته ونیم تنه‌کـه در آن زمـان «چپ‌کن» می‌نامیدند و دارای چهار قطار دگمه‌های طلا به درشتی بادام به آن دوخته شده بود در بر کرده وگاه‌گـاهی با نظرحقارت به من‌می‌نگریست وبه‌من امرونهی می‌نمود مرا به‌هیجان‌آورده بود.

در آن سال اولین دفعه بود که کبریت از فرنگ به ایران آورده بودند، و شخصی «اسمعیل آتش» نام کبریتها را در دست گرفته فریاد می‌کرد «با آتـش آتش‌درست می‌کنم!» وهرقوطی رابه‌پنج شاهی‌می‌فروخت. زمانی‌که‌زن‌پدر خودی آراسته و درایوان منت برزمین می‌گذاشت وحرکت می‌نمود، بنده قوطی‌کبریت را به نظر آورده در دست داشتم و منتظروقت بودم‌که خانم بـه طرف حوض‌آب حرکت نموده‌که دستهای خودرا بشوید. همینکه خم شد، فوراً کـبریت را آتش زده به زیر جامهٔ زرین گرفتم و خانم را شعلهٔ آتش فرا گرفت و بـجای اینکه او را خلاص نمایم دگمه‌های طلارا از«چپ‌کن» می‌کندم به‌چاه مبال می‌انداختم! از فریاد خانم‌کنیزها رسیدند وچون نتوانستند آتش را خاموش بکنند خانم را به حوض انداختند. به‌هرحال‌دیگرخانم نتوانست آن لباسها را استعمال‌کـند ونـیم سوختهٔ آن لباسها را ناظر پدرم به بیست وپنج تومان به یهودیها فروخت و بنده

از ترس تعرضات و تنبیه پدر رختخواب خود را از روی دیوار به سردرخانه که از هیچ طرف کسی نمی‌توانست بدان موقع راه یابد حمل نمودم.

روزها تفنگ برداشته در باغات حصار بوعلی به شکار می‌رفتم. و دروقت ناهار که‌پدرم دردربخانه[1] ومنزل وزیربود به‌خانه می‌آمدم. ناهار می‌خوردم واحدی جرأت نزدیکی مـرا نداشت و شبها از روی دیوار بـه سردر خانه می‌رفتم و در رختخواب می‌خسبیدم و پدرم ساعت شش ازشب‌گذشته‌کـه از خدمت وزیرفـارغ می‌گشت و به منزل می‌آمد اوایل‌کار بـه من بـد می‌گفت و در آخـرنصیحت و دلسوزیها می‌نمودکـه از این انزوا کناره جویی‌کـنم و بنده خود را بـه خواب می‌زدم و شبها اگرکسی جرأت می‌کردکه نردبامی‌گذارده مرا به زیر آورد فوراً دست به تفنگ برده تهدید می‌کردم.

## خدعهٔ میرزا محرم خلیفه

چندی بدین‌منوال‌گذشت. یك روزصبح زودکه هنوز از رختخواب بیرون نیامده‌بودم شنیدم شخصی به نام مرا صدا می‌کند. سررا بلندکردم. میرزا محرم «خلیفهٔ» مدرسهٔ دارالفنون را دیدم‌که در مقابل من ایستاده زبان به نصیحت من‌گشود و مرا دعوت به هبوط می‌نماید وضامن می‌شودکه احدی به من صدمه نزند ومن هـم بـه تحصیلات خود مشغول‌گـردم. آنقدر مرا بـه نصایح مشفقانـه بنواخت کـه من ساده لوح باورنموده ازسنگرخود خارج شدم و از دیـوار فرود آمده بـه اندرون خانه رفتم وتغییرلباس داده به‌خدمت میرزامحرم خلیفه حاضـرگشتم و جناب خلیفه بجای اینکه مرابه مکتب وزیرزاده هدایت نماید به طرف خانهٔ شاهزاده اعتضاد‌السلطنه وزیرعلوم حرکت داد. سوء ظنی به من دست داد. خواستم فـرارکنم از پشت سر دونفرفراش مرا بغل‌کردند و بـه باغ ییلاقی وزیرعلوم ورودم دادنـد و به‌محض‌رسیدن به حضور سـرکاروالا وزیرعلوم، حکم تهیهٔ چوب و فلکه صادر گردید. فراشان در رسیدند و پاهای یك بچهٔ سیزده ساله را به فلکه گذاردند. البته قارئین محترم ملاحظه خواهند نمودکه درآن حـال چه تفکراتی بـرای یك طفل

۱ــ دربخانه همان دیوانخانه یا به‌اصطلاح امروزه وزارتخانه است.

دست می‌دهد. چون یقین کردم که مرا خواهند کشت به مفاد «هر کـه دست‌ازجان بشوید هرچه دردل دارد بگوید»ازفحاشی نسبت به شاهزاده وسلطان خانـم عیالش وجواد خان ابدالش‌فروگذارنکردم. جالسین‌مجلس‌حضرت‌والاچون‌این‌حال را در من بدیدندبه‌توسط شروع کردند و به مأمورین غضب‌امرشد که‌مرا در چادر محاذی چادرحضرت‌والا زنجیر کنند و کسی‌برای اطلاع پدرم به‌دربخانهٔ وزیرامورخارجه فرستاده شد.

ساعتی نگذشت‌که پدرم ورود نمود. به محض زیارت پدر بـدین عبارت گویا گشتم: «ای پدرناخلف حالا به سراغ پسرت می‌آیی!» پدر بیچاره ازاصغای این عبارت خجل‌گشت. شاهزاده قاه قاه خندیده مرا به چادر احضار وپنج اشرفی انعام عبارت را به من اعطا فرمود. پـدرم شروع بـه نصیحت نمود. جواب عرض کردم که اگر بخواهید من ساکت بمانم قدغن فرمایید دیگرنـامادری خود را به لباسهای مادرم ملبس ننماید. پدرم متنبه گشت وهمان ساعت به‌خانه ورودنموده تمام البسهٔ مادرم را جمع آوری‌کرد. یك قسمت را به فقرا بخشید وقسمت دیگر را فروخته، ششصد تومان‌برای مادرم حج‌خریداری‌کرد وشخص معینی‌را به‌زیارت خانهٔ خدا فرستاد ومن ازآن دلتنگی خلاص‌گشتم.

در این ییلاق واقعهٔ قابل ذکری دست نداد. به شهر مراجعت نمودیم وهمه روزه در مدرسهٔ دارالفنون درسر درس فرانسهٔ مسیو ریشارد نام فرانسوی‌که معلم زبان بود و دروس مسیو شلمیر[1] دانمـارکی معلم طب و مسیو فوکتی[2] فرانسوی معلم شیمی حاضر می‌شدم و مرتباً دروس خود را تهیه می‌نمودم. در آن سال بـر- حسب امر همایونی‌که هرسه سال یك بار در مدرسه امتحان می‌شد و اعلیحضرت ناصرالدین شاه‌برای ادای جایزه‌هابه مدرسه تشریف می‌آوردند امتحان خبر کردند ومشغول حاضر شدن امتحان‌گشتند. اغلب روزها هنگام تنفس بـا جمعی هم‌بازی بودیم و غالباً کلاه یکدیگر را ربوده به زمین زده می‌دریدیم.

برادری ازخود خیلی‌مسن‌تر داشتم‌که پدرم تیولات سراب را چون مـادرش سرابی بود به‌او سپرده بود ونامش میرزا جوادخان و از معلومات بجزخط خوش

۱ــ مراد شلیمر Mr. J.-L.Schlimmer مؤلف کتاب معروف درلغت مفردات‌ادویه است. (ا.ا.)
۲ــ Dr. Fouqueti

کمالی نیندوخته بود. این برادر بـه تهران آمـد و ازمجالست بـا اوبنده را جنبهٔ کردیت وتـرکی دست داد و اغلب اوقـات باسلاح بیرون می‌رفتم. یعنی خنجر کوچك ویك تپانچهٔ دسته عاج که شوهـر خواهرتبریزیم از طرابوزان بـرای من سوقات فرستاده بـود در پشت کمر بـه شال خود نصب می کـردم. اخلاقاً قدری زمخت گشته بودم .

## زمین خوردن رکن‌الدوله

یک روز که به مدرسه می‌رفتم کلاه پاپاخ برادرم را برای دریدن و بـه زمین زدن به سرنهادم. هرقدر للهام‌نصیحت کرد به خرج نرفت و روانهٔ مدرسه شدم به‌خیابان ارگ رسیدم. چون در آنوقت معمول بود که بزرگان برای اظهار جلال هـر یك به فراخورمقام، جفت جفت فراش ونوکربه جلو اسب سواری خود می‌انداختند، از دور دیدم دبدبهٔ بزرگی‌نمودارگشت. شصت نفرفراش‌باچند چماق نقره به‌دست درجلو وغاشیه‌کش درپای رکاب یك جوان سروته یکی که به‌نظرمن به‌سان خمره می‌آمد سوار بر یك اسب تـرکمنی بسیار بلند وکشیده در حرکت بـود و دنبالهٔ اسب او احدی ازنوکران یافت نمی‌شد وتمام خدام درجلو اسب بودند.

در آن زمان غفران مآب فرخ خان امین الدولهٔ کاشانی تصویب نموده بود که تمام خیابانهای ارگ را ازسنگهای مکعب مستطیل جلاگشته فرش‌کرده بودند که درحرکت پیاده‌هاسرخورده می‌لغزیدند. (یکی‌ازخادمان دولت تدبیری که برای اسب سواری اعلیحضرت درآن خیابان اندیشیده بود این‌بود که به‌سم اسب شاه‌نمد می‌پیچیدندکه نلغزد وبرای این‌خدمت به‌اورتبهٔ سرهنگی ونشان وحمایل داده شده بود.) به‌هرحال این‌بنده که‌آن هیکل باآن جلال را مشاهده نمود واقعاً به‌نظرم‌خیلی مضحك آمد وبرای استعمال‌کلاه پاپاخ بهترین موقع را تصور نمود. به‌آن سوار نزدیك‌گشته پاپاق‌را ازسر ربوده‌بدین‌عبارت مترنم‌گشت: «این‌چیه پوست‌بره، بزن تابادش در ره!» وپاپاق را درجلوی پای اسب برزمین‌کوبید، از صدای پاپاق اسب ترکمنی رم‌کرده لغزید وسواربرزمین‌آمد. واقعاً خیلی‌مضحك بود. تانوکرها پیاده وسوار برگشتندکه آقای خود را دریابند بنده‌کفش را بیرون‌آورده پا به‌فرار نهادم و با آن حال داخل مدرسهٔ دارالفنون شده کلاه کـهنه‌ای از یکی از فراشان بـه قید

کرایه گرفته داخل کلاس درس مسیو[۱] ریشارد گردیدم.

نوکران و گماشتگان که در تعقیب بنده وارد مدرسه شده بودند هرقدر در اتاقها تفحص کردند مقصر را نیافتند. خدا بیامرزد مرحوم امیرالشعرالله‌باشی رئیس مدرسه را. به عنوان آنکه دیوار مدرسه خراب است و هرکسی وارد گشته از آن طرف فرار کرده است، حضرات متجسسین را قانع و ازمدرسه اخراج نمود وپس ازچند ساعت شاگردان را تماماً احضار ومرا مقصر دانست چرا که در سرکلاه عوضی و در پاکفش نداشتم. محرمانه مرا احضار و تفصیل را سؤال نمود. در بدوحاشا کردم و پس ازاطمینان عدم‌تنبیه بیان واقع را به عرض رسانیدم. پیرمرد محترم نظر به‌دوستی با پدرم اغماض نمود ومرا نصیحت بیشمار کرد.

معلوم شد که آن سوار شاهزاده محمد تقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه بوده است واین زمین‌خوردن شاهزاده به‌عرض شاه رسیدکه یکی ازشاگردان مدرسه مرتکب این کارگشته است. جداً مقصر از مدرسه مطالبه‌گشت.

## شرفیابی به‌حضور ناصرالدین شاه

دو روز بعد واقعه این بنده را به‌توسط مرحوم علیقلی‌خان آجودانباشی(مرحوم مخبرالدوله ) به حضور فرستادند. هرکس تصور می‌نمود که مرا نسق خواهند کرد. لیکن مرحوم لله باشی عریضه تقریر و لطیفه‌ای مملو از اشعار عفوآمیز معروض و بنده را معرفی نموده بود. وقتیکه به حضور آن پادشاه رسیدم امر به عرض حقیقت فرمود. این بنده هم کماهوحقه بدون کم و زیاد معروض داشت. مدتی خندیدند و بعد امر به اعطاء بیست اشرفی انعام فرمود والتزام سخت‌گرفتند

۱ــ دراین‌موقع که ذکرمسیوریشاردگردید مختصر تاریخچه‌ای بنظرم رسیدکه باید معروض‌دارم، مسیوریشارد Mr. Richard به اسم خرده فراش بدین شهرآمد و چون فرانسه بلد بود حسب الامرامیرنظام امیرکبیر درمدرسه (مقصود مدرسهٔدارالفنون است)معلم زبان‌شد وبرای خدمت خود ورفع‌فراش دخترکی کردستانی از دلال خریداری نمود و درآن‌زمان معمول بود که‌ازکردستان‌زن راخریداری‌کرده درپایتخت‌به معرض‌بیع وفروش می‌آوردند. مسیوریشارد یکی‌ازآنهارا خریداری نمود ولباس‌مردانه باومی‌پوشانید. روزها نوکروشبهاخدمت‌رختخواب می‌نمود. زکی‌خان پسرمحمود خان‌کلانتر وکسان اوملتفت شدندکه نوکرمسیوریشارد شکمش بالاآمده. او را گرفتند و مسیوریشارد به‌حضرت عبدالعظیم فرارکرد وبستی شد. چندی بعد که‌به به ملاقاتش رفتندگفت‌که ختنه کردم و «عروسك» زن من است! وهمان زن مادر مؤدب الملك حالیه وسه اولاد دیگر اوگشت.

که دیگر مرتکب این قسم شیطنتها نشوم و مرخص فرمودند.

هنوز از در کاخ گلستان خارج نگشته بودم که فراش خلوت آمده مرا احضار فرمودند. به حضور رسیدم . مقرر فرمود که فراشها بنده را گرفته ، علیقلی خان صد ترکه درهمان «پیش اتاقی» سلطنت به‌من بزنند و فرمود که خطا نباید بی‌مجازات بماند» و اجرای امر گردید. لیکن با داشتن بیست اشرفی در جیب ابداً درد یا احساس نگشت.

## شاه و امتحانات مدرسه

دوماهی نگذشته بود که امتحانات شروع گشت و پس از اتمام امتحانات اعلیحضرت به مدرسهٔ دارالفنون تشریف آوردند و یکان یکان شاگردان از حضور گذشته برطبق راپرتها و تصدیق معلمین نشان مسی و نقره وطلا و انعام و مواجب جایزه به آنها عطا می‌گشت و مورد تحسین پادشاه واقع گشتند. تا آنکه نوبت بدین بنده رسید. راپرت و تصدیق معلمین درحق بنده قرائت گردید. به پنج تومان انعام نقد و دوازده تومان مواجب و نشان مسی سرافراز آمد. در آخر «مستوفی» مدرسه تقریر نمود که چون چند بار غایب گشته و گاهی شیطنت می‌نماید، دو روز باید حبس شود و یکصد تازیانه بخورد. این عبارت به نظرم خیلی عجیب آمد که امتیازاتی اخذ بکند و بالاخره حبس و تنبیه گردد. ازشدت تعجب سری تکان داد. این حرکت موجب خشم پادشاه گردید. حکم نمود که پانصد تازیانه و پنج روز حبس باید بشود و فوراً علیقلی خان آجودان باشی بنده را چسبیده به قراولان محبس سپرد. پس از انقضای مجلس و خلوت گشتن مدرسه و حضور چند نفر از محبوسین غروب آفتاب به بهانهٔ مستراح با دادن یك تومان به قراولان کشیك ازهمان خرابهٔ دیوار مدرسه فرار کرده به‌خانه آمده و یعفوری[1] که امام‌مسقط برای پدرم هدیه فرستاده بود سوار گشته راه حضرت عبدالعظیم پیمودم.

## چوب و فلك

صبح آن روز فرار بنده، به شاهزاده وزیر علوم عرض شد و جداً مرا از پدرم

۱ــ الاغی

خواستند. پدرم با هزار نوید عفو مرا روزسیم ازحضرت عبدالعظیم به مدرسه آورد و به‌محض ورود پاها به‌فلکه رفت وشاهزادهٔ‌بی‌مروت با منتهای غضب امربه چوب زدن نمود. باز بنده آنچه می‌توانستم ازفحاشی‌نسبت به شاهزاده وزیرعلوم‌مضایقه نکردم وشاهزاده هم امر به‌زدن می‌نمودند.

مرحوم لله باشی اظهار داشتندکه شاهزاده شما این طفل را در زیـر چوب خواهید کشت و آن‌وقت پدرش شما را آسوده نخواهد گذاشت و بـه ضد اوامر شاهزاده حکم به فراشان نمودکه مرا بازکنند وبه‌قراول بسپرند و اطاعت‌گشت.

## فرار ازمدرسه

باز همان شب فرارکرده به خانه آمدم و دیگر به مدرسه حاضرنگشتم و چند روز بعد به ییلاق رفتیم ومجدداً سردرس وزیر زاده حاضرگشتیم.

## زحمتی که مقدمهٔ رحمت شد

در این سال ییلاق‌یك بدبختی دیگر برای من‌روی دادکه درآخرمنجر به‌خوشبختی گردید. جریان بدین قراربودکه روزی للهٔ بنده ناخوش ورنجورگردید ونتوانست با من‌تا مکتب‌خانهٔ میرزا مصطفی خان وزیرزاده همراهی نماید و بنده منتظر وی نگشته کتابهای‌خود رابرداشته به‌طرف مکتب عازم‌گشتم. چون‌بایستی ازوسط تکیّهٔ محلهٔ پایین قریهٔ حصار بوعلی عبورنمایم وبه طرف‌محلهٔ بالای‌قریه‌که محل سکنای مرحوم میرزا سعید خان وزیر بود بروم، در وسط تکیّه یکی‌ازفراشان شاهی‌که از خود راضی‌بودجلوگیری ازبنده کرده که پسرجان‌به کجامی‌روی؟ و دستی به‌صورت من کشید.

## زخمی‌کردن فراش پادشاه

این حرکت فراش برمن شاق آمد. فوراً دست به‌پس‌کمر خود برده، تپانچهٔ دسته عاج را کشیده به صورت فراش خالی‌کردم و چهار پاره به صورت فراش نشست و فراشان دیگر مرا احاطه کرده به خانهٔ آقا حسن خان نایب فراش خانه و ازآنجا به خانهٔ حاجی‌علی‌خان حاجب الدوله قاتل میرزا تقی‌خان امیرنظام بردند. حاجب‌

الدوله اول حکم به‌دست بریدن نمود و بعد ازخانوادهٔ من سؤال کرد. گفتم که پسر میرزا رضاقلی‌خان نایب وزارتخارجه هستم و به خانهٔ وزیر به مکتب می‌رفتم. این فراش جلوی مرا گرفت و دست به صورت من کشید و برای تنبیه او با تپانچه به اوجواب گفتم.

مرحوم حاجب الدوله که بعد بـه لقب اعتمادالسلطنه ملقب گشت اتفاقاً همان روز در خانهٔ اعتضاد السلطنه وزیر علوم در خدمت وزیر امورخارجه و پدرم مهمان بودند. فوراً مراهمراه برداشته به خانهٔ وزیرعلوم ورودنمود. حضرت وزیر و پدرم قبل‌از اوحاضرمجلس بودند. اظهار داشت که مقصردولتی آورده‌ام. این پسر یك نفرفراش شاهی را زخمی نموده است و باید به‌عرض حضور همایونی برسد و دستش را ببرند. پدر بیچاره‌ام ازاین مذاکره بسیارغمگین گشتند و حضرت وزیر متأسف و اهل مجلس متعجبانه به‌من نظرمی کردند وفرصت حرف زدن به‌من ندادند. یکی می‌گفت چنین پسری را باید زهر دادو کشت. دیگری می‌گفت عجب بد ذاتی است و هر یك مرا هدف ملامتی می‌کردند. بالاخره پدرم گفت او را به انبار شاهی باید انداخت. هرکس به انبار میرفت دیگر رهایی برای او نبود تا بمیرد.

حضرت میرزا سعید خان وزیر فرمود ابراهیم خان سعدالدوله حاکم بم و نرماشیر درتهران‌است. مهدی رابه‌او بسپاریم‌ببرد که سوارمستحفظ سرحد بلوچستان بشود. درآن‌میان مرحوم میرزا یعقوب خان پدرمرحوم میرزاملکم‌خان ناظم الدوله به صدای بلند اظهار داشت که ازاین احکام خدمتی به دولت وملت منظورنیست. بهتر اینکه او را به‌جناب حسنعلی خان وزیرمختار بسپارید که به فرنگ برود. اگر درآن جا خطائی از اوسرزد به حبس‌ابد خواهد افتاد واگر بالعکس‌تحصیل نمود آدم شد یك نوکرصحیح عالم برای دولت تهیه نموده‌اید.

هنوز نطق مرحوم میرزا یعقوب خان به آخرنرسیده بودکـه دست حضرت وزیربه‌تسبیح‌رفت «واللهم‌یامن‌یعلم‌اهدمن‌لایعلم» شروع گشت وازحسن‌اتفاق‌استخاره خوب آمد. فوراً راپرتی به‌دست مبارك خود به‌حضور همایونی عرض شد وسیصد تومان خرج تحصیل برقرارگشت و پدرم آسوده خاطرشد ومرا بـه خانه برده در تهیهٔ مسافرتم برآمد. ازجمله یك کلیجهٔ ترمهٔ اعلی به‌من‌داده و مقداری اشیاء نفیسهٔ

صنعت ایران به‌من‌بخشید که در پاریس به معلمین خود هدیه بدهم. در این موقع دشمنی زن پدر را هیچوقت فراموش‌نمی‌توانم‌بکنم که همان شب‌نصف چین کلیجهٔ ترمهٔ مرحمتی پدرم را قیچی‌گذارده و دزدید و از اشیاء نفیسه چند جعبه خاتم و دو انگشتر فیروزج قیمتی به سرقت برد. دانسته وفهمیده از این حرکت او غمض عین‌نمودم چرا که به یك سفرطولانی می‌رفتم و مدتی به زیارتش نایل نمی‌گشتم.

# فصل دوم

## مسافرت به فرانسه (پاریس)

در آن وقت ازعمرم تقریباً چهارده سال می‌گذشت. هنوز هفته به آخر نرسیده‌بود که در معیت مرحوم میرزاصادق‌خان نایب اول سفارت ایران در فرانسه از تهران خارج گشته در قزوین به سایر متعلمین ملحق‌گشتیم. همه جا منزل به منزل از تبریز به ارض روم وطرابوزان حرکت می‌کردیم مرحوم عبدالرسول خان که ازنواب زادگان اصفهان وجنبهٔ امرائیت داشت رئیس متعلمین ومرحوم علی‌آقای دنبلی به سمت آجودانی از طرف وزیر مختار مأمورگشتند و به‌محض‌ورود به پاریس مسیو شدسکو[1] (مسیوشدسکو نام لهستانی که سابق در تهران مترجم سفارت روس بود وفارسی‌را خوب‌حرف‌می‌زدوبعد تبعهٔ‌فرانسه‌گشته‌درمدرسهٔ‌ملی‌موسوم به‌کلژدو فرانس[2] معلم زبان اسلاو[3] بود بعد به ریاست مدرسهٔ ایرانی ومباشرت آنها منتخب گشت) معرفی ومعزی الیه ما را به‌مدارس ابتدائی در شهرهای فرانسه تقسیم نمود.

از جمله ده دوازده نفر از شاگردان را در بندر دیپ[4] در شمال فرانسه به مدرسه سپرد که ازجمله یکی هم این بنده بود. قریب دوسال در این مدرسه بودیم و همشاگردیهای بنده‌بدینقرار بودند: **میرزا زین‌العابدین خان غفاری** شریف‌الدوله، **میرزانظام** مهندس الممالك غفاری، **میرزا جهان** برادر مرحوم بصیرالملك، **میرزا عیسی‌خان‌گروسی**، **میرزا اسمعیل** برادر میرزا ابراهیم‌خان نائب الوزراه‌عموی میرزا حسن‌خان‌مدحت‌السلطنه، عباسقلی خان اعتماد نظام، **آقاخان خوئی ابریشم‌ساز**

۱- Mr. A.Chodzko (معمولا این‌اسم‌را «خود دزکو»می‌گویند اویکی‌ازمستشرقین معروف زمان خود بود(ا.ا.)

۲- Colége de France ۳- Slave ۴- Diepe



( مرحوم میرزا نظام ـ غفاری ) مهندس الممالک



( مرحوم میرزا زین‌العابدین خان غفاری ) شریف‌الدوله



مرحوم میرزا علی‌اکبرخان ( مزین‌الدوله ) مزینی
نقاشباشی



مرحوم میرزا لطفعلی‌خان ریاحی ( آقاخان خوئی ابریشم‌ساز )

**میرزا احمدگروسی** پسر حکیم باشی گروسی، **مجیدخان** پسر حاجی محمد خان حاجب‌الدوله.

## روزه‌گرفتن درفرانسه

از اتفاقات قابل ذکر در این مکتب ما بین ایرانیان که می‌توان بشیطنت نام نهاد اینست که در ماه مبارك رمضان نظر باینکه ما مسلمان هستیم و باید روزه بگیریم، رئیس مدرسه بر حسب دستورالعمل جناب غفران مآب حسنعلی خان وزیرمختار یك‌اتاق برای راحتی شاگردان ایرانی معین‌نمود که سفرهٔ افطار وسحر در آن اتاق گسترده شود. بعلاوه یك دستگاه هم اسباب چای برای ایرانیان تهیه‌گشت وما در میان خودقرار گذاشتیم که خدمت حاضر کردن‌چائی هرشب‌به‌عهدهٔ یکی باشد که‌هر یك‌به‌نوبه خدمت کرده باشیم وازطرف‌ناظر مدرسه‌هرشب‌لوازم راحت مامی‌رسید.

میرزا احمدگروسی پسرحکیم باشی‌گروسی بسیار جوان ساده‌لوحی بود و بیشترهمشهریان اورا دست می‌انداختند. شبی‌که نوبت تهیه چای با اوبود، سماور را آتش‌کرد و به همه چای داد و پس از اتمام شرب چای سماور را که برد خالی نماید، یکی از حاضرین به‌اوگفت‌که وقت خالی‌کردن سماور بسم‌الله بگو وآب داغ سماور را خالی‌بکن، مبادا چون شب یکشنبه است اجنه و یا اطفال اجنه را بسوزانی. آقایان از این بیان خندیدند ومیرزا احمد مشغول‌کار خود شد. پس از داخل شدن به‌اتاق از او سؤال شدکه بسم‌الله گفتی وآب سماور را خالی‌کردی یا خیر؟ بیچاره میرزا احمد گفت ای وای‌که فراموش‌کردم.

در این گفتگو بودیم‌که گربهٔ سیاهی میومیو کنان داخل اتاق گشت. رفقا بطور مضحکه‌گفتند ایوای‌که بسم‌الله نگفته آب‌گرم به زمین ریختی ویقیناً بچه‌های اجنه را کشته‌ای و این‌گربهٔ سیاه مادر آنهاست وشکایت می‌کنند. گوش بدهید ببینید چطور میومیو می‌کند. از این مذاکرات حاضرین مخصوصاً اظهارتوحش نمودند. بیچاره میرزا احمد رنگ رخش پرید. رفقا ملتفت شدندکه آقا خودش را باخته است. در این بین یکی ازهمشهریها بیرون رفت.

ساعتی نکشیدکه از میان تاریکی سنگی به میان اتاق افتادکه‌کاغذی به آن بسته شده بود. کاغذ را بازکردند وعلناً قرائت نمودند. این شرح در آن نوشته‌شده

بود: «ای‌میرزا احمد، ای‌پسر ناخلف، الان‌در بیجار درخانهٔ خودمان‌نشسته‌ام، کاغذی از پادشاه اجنهٔ فرانسه به اتاق من پرتاب شد آن کاغذ را خوانـدم مضمونش این بود: که میرزا احمدپسرشما در شهر دیپ درمدرسه‌آب‌جوش بروی فرزندان یکی از رعایای من ریخته وهرسه را کشته است وحتماً باید کشته شود. اگر اجازهٔ قتل او را ندهی حکم خواهم کرد که چند نفرمیرغضب اجنه فرانسه‌بیایندگروس‌خودت را بکشند. حال مختارهستی یا راضی‌به‌کشتن خودت بشوویا قتل وقصاص پسرت! اگر کاغذی برای پسرت داری بنویس وبده حامل دریک چشم بهم زدن به پسرت خواهد رساند. امضاء اهریمن، ۱۹۷۰ پادشاهی کل‌اجنهٔ فرانسه.»

هنوز قرائت کاغذ به‌اتمام‌نرسیده، میرزا احمد درروی صندلی غش کرد. بعضی از رفقا دلشان بر آن بیچاره بسوخت و مرتکب را مذمت کردند. جمع دیگررا عقیده براین شد که اینکار را دنبال کنند زیرا اولا چون میرزا احمد خیلی خسیس و دارای وجه نقد بود مبلغی از او اخاذی کرده و بعد خرد خرد او را از این‌عقاید مهمله بیرون آوریم. بهرحال قدری آب‌به‌صورت‌اوزدند وقدری‌آمونیاك به‌دماغش گرفتند تابحال‌آمدو عموم‌رفقا به‌اواظهار مساعدت وحمایت نمودندکه ما حاضریم‌بااجنه بجنگیم‌و طلسمهاازآیات قرآنی برای‌توبنویسیم‌وبه‌گردنت‌بیاویزیم وغرائم‌بخواهیم‌آنهاراحضارویا دورکنیم.خون‌بست نماییم.اگر نشود خودمان در برائت ذمهٔ‌توعریضه به‌خدمت اهریمن ۱۹۷۰ پادشاه‌اجنه فرانسه عرض کنیم. اگر حاضر مساعدت نشود به ساتان[۱] ۱۶۹۰ پادشاه‌اجنهٔ انگلیس پناهنده شویم.از دیپ تا خاك انگلیس بیش از چهارساعت دریا راه نیست. امابه‌شرط اینکه یکصد فرانك مخارج اقدامات مارا آمیرزا احمدبدهد. این کلمهٔ آخر در مزاج میرزا احمد اثر دیگر بخشید وبه‌مرگ خود حاضر گشت که پول ندهد. به‌به ای‌گفت که‌من پول‌از کجا بیاورم؟ چکنم؟ اجازه بدهید یك کاغذ به سرکار علیه پدرم بنویسم و ازاوپول بخواهم. همین‌آقایان ببرند وجواب‌بگیرند یقیناً پدرم پول خواهد فرستاد. رفیقی ازآن میان‌این‌تکلیف را قبول نمود. گفتند کاغذت را بنویس الان می‌فرستم وقلم دوات پیش آمیرزا احمد گذارده شد. و میرزا احمد شروع به‌نوشتن نموده:

« گروس ـ قصبهٔ بیجار ـ خدمت صاحبه مکرمه معظمه آقای حکیم باشی

۱- Satan (اهریمن ـ اجنه)

که الهی به‌سلامت و عین عافیت بوده باشید. چنانچه معروض‌سجاده مبارك افتاده است. درشب ششم ماه مبارك رمضان در وقت خالی کردن سماور بسم‌الله نگفته‌و آب جوش به روی زمین ریختم وسه جوان یکی از رعایای اهریمن ۱۹۷۰ پادشاه جنهای فرانسه راکشتم. کاغذ شما رسید حالا باید یا شما کشته بشوید و یا من که قاتل می باشم. دوستان برای خون بست کردن و حمایت از من دویست ـ سیصد فرانك پول می‌خواهند. باید التفات فرموده این پول را بفرستید که این کار تمام شود. کنیز شما احمد».

یکی از رفقا این کاغذ میرزا احمد را گرفت و بلند قرائت کرد وهمه او را تحسین گفتند و خندهٔ بسیار کردند و کاغذ را گرفته در جوف پاکت‌گذارده میرزا نظام (مهندس الممالك) که او را عثمان می نامیدیم پاکت را بر داشته داخل باغ شد و در تاریکی شروع به گفتن به بعضی الفاظ غیر مربوط نمود: بیایید گفت وبعدبه صدای‌بلند موقع ارسال‌پاکت را نشان داده و سفارش بلیغ از رساندن آن نمود و مراجعت کرد. ساعتی نگذشته بود که یاران همه مشغول صحبت و طرز خرج‌یك‌صدفرانك بودیم که باید از آن‌پول‌چه مشروب و مأکولی‌خرید وخورد تا نفس ماگیراگشته بتوانیم بااجنه بجنگیم‌ویا صلح نماییم و یا مضمون عریضه‌ای که به‌ساتان یکهزاروششصدونودم پادشاه‌اجنه انگلیس معروض داریم که قشون کشیده بیاید با اهریمن‌جنگ کند و یا به مسالمت بگذراند! دراین بین‌کاغذی از تاریکی به‌سنگی‌بسته شده داخل اتاق افتاد. رفیقی کاغذ رابر داشته‌قرائت نمود:

« میرزا احمد فرزند ناخلف پس از هجده سال که زحمت پروراندن ترا کشیدم ومبلغی برای تحصیلات تو به فرانسه می‌فرستم. در مقابل این زحمات الفاظی که باید به مادرت بنویسی به‌من می نویسی. مرا صاحبه و مکرمه می نامی. من پدر تو هستم. باید به من خداوندگارخطاب کنی و جنابعالی بگویی. آب و هوای فرنگ بر تو حرام باد. ای خر! ای بیشعور! با وجود این از من پول می خواهی وحال اینکه سه‌روز قبل پانصد فرانك برای تو پول فرستادم. به‌این زودی پولها را چه کردی. در ماه رمضان شراب می خوری. مست می کنی‌بسم‌الله نگفته آب داغ به روی اطفال اجنه می‌ریزی قتل مـی کنی و بعلاوه مرا از مقام ذکوری به اناثیت خطاب می کنی. حالا که قدر مرانمی دانی من‌هم خون‌ترابه اعلیحضرت

اهریمن حلال کردم و مثل تو فرزند نمی‌خواهم. امضاء حکیم باشی گروس مقیم بیجار.»

آمیرزا احمد ازشنیدن این مضامین کاغذ پدر رنگش پرید شروع به گریستن نمود. ملتجی به میرزا زین‌العابدین خان کاشانی (شریف‌الدوله) گردید. به‌روی پاهای او افتاد. رفقا گفتند ما هرگز از تو حمایت نمی‌کنیم چرا که به‌ما دروغ گفتی. پول داشتی و حاشا کردی و به پدرت کاغذ نوشتی. باید امشب ترا تسلیم گماشتگان اعلیحضرت اهریمن نماییم. که به‌قصاص رعایای خودترا بکشند! میرزا زین‌العابدین خان ازجای برخاسته گفت عجب میرزا احمد توپررویی که باچنین خیانت ودروغ ملتجی به‌من می‌شوی. من هرگز از آدم دروغگو حمایت نخواهم کرد. میرزا احمد بیچاره دست ازجان کشیده دست به‌جیب برده یك بلیت صد فرانکی ازمیان کیف بیرون آورده باهزارعجز ولابه وقسمهای غلاظ وشداد که بیش ازاین ندارم به‌او داد وگفت ازمن حمایت بکنید و مرا به‌دست گماشتگان اجنه ندهید. اول رفقا به نظر رضایت به‌یکدیگر نگاه کردند که میرزاجهان‌ملقب به‌ابابکر (برادرمرحوم میرزاطاهر-بصیرالملك) ازجای برخاسته بامنتهای عتاب وخطاب به‌میرزا احمد گفت :

«آنوقت که مامی‌خواستیم ازتوحمایت بکنیم وداخل درمذاکره باعلیحضرت اهریمن بشویم و اگر او قبول نکند ملتجی به اعلیحضرت ساتان پادشاه انگلیس گردیم ترا آدم ساده و صادق می‌دانستیم. الحال با این صفت دروغگویی هرگز به تورحم نخواهیم کرد. مگرآنکه پانصدفرانك را تماما به‌مابه‌دهی که مشغول‌عملیات شویم. آدم دروغگو در شریعت ما دشمن خداست وما نمی توانیم کمك به دشمن خدابکنیم.» میرزا احمد بیچاره بجز قبول مسئول چاره‌ای ندید وهم نمی‌خواست پولهای خود را ارائه داده و آفتابی بکند. با چشم گریان و دل بریان تکلیف‌های میرزا جهان (ابابکر) راقبول نمود ومهلت خواست که‌در مدت ۲۴ ساعت، ساعت خود رادربانك استقراضی منت‌پیته[1] (ترجمهٔ تحت‌اللفظی: کوه‌رحمت ودین‌داری) **رهن گذارده تتمه را به شما خواهم پرداخت. جمعی از حاضرین قبول و جمعی** مخالف گشتند. بالاخره به‌اکثریت آرا قبول شد. قرار شدکه آن شب چهار نفر از رفقا با چوبهای کلفت به دور تخت میرزا احمد بخوابند و کشیك بکشند که اگر اجنه به بالین او آمدند آنها دفاع نمایند!

۱ــ Mont de Piété بانك کارگشائی

بهرحال صد فرانك به مشهدی باقر سپرده شد تابقیهٔ پول برسد (مشهدی باقر لقب میرزا محمدحسین نامی بود که‌با مرحوم میرزاعباس‌خان قوام‌الدوله خاله‌زاده بودو برای صنعت عینك‌سازی[1] انتخاب گشته بود و به تهران آمده دو سال بعد از ورود مرحوم گشت. چون خیلی پر قوت وپهلوان بود بدین اسم می نامیدیم)

چنان‌که به‌میرزا احمد وعده داده شده بود چهارنفرهریك چماقی تهیه‌نموده اطراف تختخواب میرزا احمد را گرفتند واز طرف دیگربرای آقاخان نام خویی که‌ملقب به‌روباه بود وبرای عمل‌آوردن‌کرم ابریشم(نوغان) انتخاب‌گشته بودوبعد به‌تبریز آمده درمدرسهٔ دارالفنون تبریزمعلم فرانسه‌گشته وپس ازچندی مرحوم‌شد، کلاه بلندی ازکاغذ تهیه گشت وآن‌کلاه را به انواع رنگهای گیرنده رنگ کرده برسرش‌نهاده وصورتش‌رابارنگهای مختلف به‌صورت جن ساختیم‌ولباسش‌منحصر به یك ملافه رختخواب بود و به دستش یك چماق داده شد و در ساعت ۳ بعداز نصف شب بادونفر دیگرکـه در لباس روباه بودند نفیرکشان واشتلم گویان ورود بر اتاق خواب دوازده نفری شاگردان ایرانی نمودند. بیچاره میرزا احمد ازتخت خواب‌فروجسته در زیر آن پنهان گشت. ازچهارنفر مستحفظین دونفر غش کردند ومشهدی باقروحسین کرد(این‌اسم لقب نگارنده بودکه‌بواسطهٔ پهلوانی وژیمناست بازی بدین‌لقب نامیده می شد) دست به چماقها با اجنه جنگیدیم و آنها را شکست داده ازاتاق خواب بیرون راندیم ، دررا بستیم ومیرزا احمد را از زیر تختخواب بیرون آورده دلداری داده حسن خدمت به‌خرج دادیم. این بود که فردای آنروز یك‌صد فرانك دیگر از میرزا احمد مأخوذ داشتیم.

شب دیگر بازبازی‌شب پیش تجدید گشت. این بار اجنه پنج نفر شدند، باز باهمان دبدبه در ساعت معین‌ورود نمودند. این‌بار عثمان سری‌به‌گوش میرزا احمد نهاده اظهار داشت:«گروسی اگرسیصد فرانك دیگرراندهی ماهمه خودرا به‌خواب خواهیم زد واجنه هرچه می‌خواهند باتوصورت خواهند داد.» بدبخت میرزااحمد باهزاران نوحه‌سرایی صدفرانك دیگراز جگرش کند وادا نمود. باز رفقا از جای جستیم واین باربواسطهٔ فتح‌شب‌پیش کسی‌غش نکردواجنه راازاتاق خارج کردیم.

۱ــ Opticien.

میرزا احمد جانی گرفته فردای آن روز به اسم بردن ساعت به بانك «منت پیتیه» رهنی از مدرسه خارج گشت و پس از مراجعت دویست فرانك تتمه را ادا نمود. کمپانی صاحب پانصد فرانك شدیم . همان شب که شب یکشنبه بود و آزاد بودیم ازمدرسه به‌سیرك (محوطهٔ وسیعی است که در آنجا اسب‌بازی و بند بازیهای مختلف نمایند) رفتیم. پس از خروج سحری را درمهمانخانهٔ مرغوبی خوردیم وروح آمیرزا احمد را شاد و تمام یك صد فرانك خرج شد و به تشکر این نعمت قرار گذاردیم که امشب اجنه را اسیر نماییم. و آمیرزا احمد را از این غصه برهانیم.

شب که شد آقای سردار اجنه کلاه بلند مقوایی برسرنهاد باقشون ملبس به لباس خود او ورود کردند. ورفقا ازجای‌جسته سردار رابادو نفرازهمراهانش اسیر کردیم وخود آمیرزا احمد هم جانی گرفته می‌جنگید. وبعدازشکست اجنه‌چراغها را مخصوصاً روشن نمودند. اسرا را یکان یکان به‌معرض عتاب آوردیم. اول‌سردار اجنه راکه روباه بود پیش خواندیم و کلاه‌از سرش برداشته صورتش‌راباز نموده و آقامیرزا احمدراصدا کردیم وبه‌او نمودیم وهم‌چنین عساکرش‌راکه‌یکی‌مجیدخان پسر حاجب الدوله برادر محقق و بعد میرزا عیسی گروسی و بعد عباسقلی خان ( اعتماد نظام ) و دیگری که گویا میرزا علی اکبر خان نقاشباشی (مزین الدوله) (تصویرشماره۶) بود. آنوقت به‌نصیحت آمیرزا احمد شروع نمودیم که شخص نباید به موهومات‌معتقد باشد البته‌منکر وجود جن نمی‌توان‌گشت چرا که خداوند تبارك وتعالی درقران مجید خبرداده است. لیکن‌غلبه مخلوق‌از آتش‌خلق گشته و غیرمرئی‌رابرمخلوق‌خاکی‌مسلط کردن ازعدالت حضرت باریتعالی مستبعد است و نباید معتقد گشت!

موهوماتی که در ایران معمول است‌و مادرهای اطفال‌را ازوجودغول‌بیابانی ولولو می‌ترسانند ورعوب‌راازسن طفولیت داخل کلهٔ‌اطفال می کنند بسیار بداست. هان ای‌پسر احمق بر وجود مخلوقی که‌مرئی‌نیستند ودر حق نوع بشر موذی‌هستند معتقد مباش‌وهم چنین به‌چیزهایی که ازقوهٔ‌متخیله‌راست‌نیایدباورنکن،و به‌طلسمهایی که‌مأخوذ آیات قرآنی نباشد و افسونها و کلمات بی‌ربط ورمالی وجفاری علاقمند مباش.

گویند حضرت جعفر صادق علیه‌السلام، امام ششم‌دارای‌علم‌جفر بوده ومطابق‌عقاید اثنی‌عشری دارای‌علوم اولین و آخرین بودند. (گذشته ازعقاید صحیحه) ازاین‌رو تا چیزی رابه چشم خود نبینی یا به گوش نشنوی باورمکن.

باهزاران دلیل توانستیم‌آمیرزا احمدرا از خیالات فاسد آسوده نماییم. اما زخم‌پانصد فرانك زیان‌رانتوانستیم التیام‌دهیم‌و باحضورو شرکت اواطعمه واشربه و مخارج‌گشت‌گاهها تمام پانصد فرانك خرج‌گشت و آمیرزا احمد نیارامیدوتلافی‌که توانست‌بکنداین‌بود که‌درشبی‌که بازنوبهٔ‌حاضر کردن‌سماور بااو بود، درقوری‌علیحده مقداری فضولات سگ دم کرده بخورد روباه داد و آقای روباه ملتفت گشته با میرزا احمد جنگید وسر یکدیگررا شکستند و هر دو را رئیس مدرسه از دیپ به پاریس فرستاد. میرزا احمد به‌فیض‌الله‌خان شاگرد ایرانی که‌جواهر ساز بودسپرده شدکه نقاشی‌زرگری بیاموزد و آموخت. لیکن پس از مراجعت به گروس پدرش اورا طبیب کرد. یحتمل حالا هم درحیات بوده‌و طبابت کند.

آقا خان خویی که ملقب به روباه بود درآذربایجان سالها معلم زبان فرانسه بود.

بالاخره‌پس از دوسال تحصیل‌مقدماتی به پاریس برگشتیم و پس ازشش‌ماه امتحان مقدماتی ریاضی که به زبان فرانسه با شولیه اس‌سیانس[1] گویند دادم و به فاصلهٔ دو ماه با مرحوم محمد تقی خان مقدم (برادر زادهٔ حسین‌خان نظام الدوله والی فارس) داخل مدرسهٔ مرکزی صنایع وکارخانجات که‌به زبان فرانسه: اکل‌سانترال‌دآرت‌امانیفاکتور[2]ـ گویند گردیدم. وسه سال بعد بادیپلم مهندس راه وپل سازی خارج گشتم.

از اتفاقاتی که برای من رخ داد و قابل ذکراست یکی این بود: هنگامی که در مدرسهٔ سانترال بودم، درآخر سال اول بایستی امتحان داده داخل سال دوم ـ گشت و امتحان یدی عبارت از نقشهٔ مریضخانه‌ای بود که بایستی وضع اتاقهای مرضی وملاحظه حفظ الصحه مخزن آب و رخت شویخانه وحمام و اتاقهای اطبا وجراحی ـ آشپزخانه ونماهای این بنا ونمایش داخل اتاقها وسالن عمل ونمایش

1. Bachelier – es – Science

2. École Gentralc des Arts Et Manifactures

باغ وغیره درآن نقشه کشیده شود. بطوریکه اگر به دست مقاطعه کار داده شود از حضور مهندس معمار آرشیتکت مستغنی بوده باشد و درآن رشته تحصیل‌قریب چهل نفرشاگردبودیم که صبحها با لباس عمله‌ها یعنی یك پیراهن متقایل آبی در روی جلیقه وشلوار بپوشیم و در اتاقهای مختلف دروس را عملاً به ما تدریس می‌کردند وشبانگاه هر یك به منزل شخصی مراجعت نماییم و در اوقات امتحان شبها هم در منازل خود مشغول تهیهٔ اعمال یدی وفرا گرفتن دروس می‌گردیدیم و وکاغذ نقشه کشی باید در روی تخته‌های مخصوص یك ذرع و نیم طول و سه‌ـ چارك عرض چسبیده شود و پس ازاتمام آن ورقه کاغذ را از روی تخته‌ها بر داشته امضانموده بایك شرح مبسوط راجع بدان تسلیم ممتحن نموده که‌اونیز به‌جزءجزء آن را رسیدگی نموده نمره دهد. وتقدم وتأخر شاگردان از روی آن نمره‌ها معین گردد و درجات فضل هریك معلوم شود.

درآن تاریخ نوزده سال از عمرم می‌گذشت و به واسطهٔ سلامتی مزاج و ریاضت بدنی و مداومت در اعمال ژیمنا ستیکی بسیار قوی هیکل و پرقوت شده بودم. روزی پس ازختم کلاس‌شش تخته کار بدان عرض وطول را رویهم‌گذارده وستاره و پرگارها وکتابها را در روی آنها و به اتفاق شش نفرهمکلاسها با همان لباس مدرسه که درفوق شرح داده شد، از مدرسه خارج گشته رو به منزلهای خود حرکت می‌کردیم، و به منزل هریك از همشاگردیها که می‌رسیدیم تخته و اساس تحصیل خود را برداشته با ما همراه می‌شد. در بین راه که از بلوار سنت‌میشل[۱] (خیابان وسیعی که چند ردیف درختکاری شده باشد بلوارگویند) عبورمی‌کردیم، جمعی از عمله‌های شهری که مست بودند ما را احاطه‌کرده اول بطورشوخی وبعد جداً به ما اهانت می‌کردند، علی الخصوص با این بنده که در آن میان سیه چرده بودم اذیت دستی می‌نمودند ومرا وحشی وچینی واهل ذولو[۲] می‌نامیدند، به قسمی که عرصه را به‌من تنگ کردند. پلیسی هم در آن ساعت از آن جا نمی‌گذشت که شکایت به او برم و رفع‌مزاحمت آنهارا بخواهم. این وضع ادامه داشت تا رسیدم

۱- Boullevard St. Michèl ۲- ذولو zulu

به نیمکت کنار خیابان ( در خیابانهای وسیع و کنار پیاده روها نیمکت نصب نموده‌اند که مخصوص رفع خستگی عابرین است.)

بنده از رفقا خواهش کردم که برای رفع خستگی تخته‌ها را به روی آن نیمکت چوبی بنهیم و قدری راحت شویم و گذاردیم. به‌محض آنکه تخته‌ها را به روی نیمکت نهادیم ده پانزده نفر عملهٔ شهری مست دور ما را گرفتند و شروع کردند به مضمون گفتن نسبت‌به بنده وقاه قاه خندیدن. دیگر بنده بی‌اختیار درصدد دفاع برآمدم. آنها هم هجوم‌آور گردیدند. دیگر نمی‌دانم خداوند به من چه قوت و قدرتی داد که به هریك از آنها که می‌رسیدم از دست یا کمر یا لباس که می چسبیدم او را چند ذرع پرتاب می کردم. یك وقت دیدم پنج یاشش نفر را رویهم سوار کرده لگد به صورت و پهلوی آنها می‌زدم. در صورتیکه چند نفر از آنها فرار کرده صدا می‌زدند پلیس پلیس. سرانجام عده‌ای پلیس رسیدند. مارا سوار کردند وهمه رابه طرف کمیسریا پلیس بردند. این واقعه درمحلهٔ طلاب بود که به زبان فرانسه کارتیه لاتن[1] نامند وغالب مدارس عالی و دانشکده‌ها در آن محله واقع است و در آن ساعت شاگردان اغلب مدارس از محل تحصیل خارج گشته آزاد بودند و به واسطهٔ این حادثه متجاوز از هزار شاگرد که از واقعه خبر دارگشته دور کمیسر را گرفته بنای فریاد وفحاشی را نسبت به پلیس‌ها گذاردند. کمیسر که اول بنده را مختصراً استنطاق نموده بود، نتوانست مرانگاه‌داردو به اصرار مرا از کمیسری اخراج نمود که مبادا بلوایی دست دهد. فردای آن روز چندین روزنامهٔ یومیه این دلاوری و رشادت یك طلبهٔ ایرانی را که با پانزده نفر عملهٔ خشن‌جنگیده وجمعی‌را زیردست وپاگرفته ومغلوب کرده نشرداده تمجیدات از دلاوری ایرانیان نمودند.

جناب غفران مآب حسینعلی‌خان امیرنظام بنده را به سفارت احضار نمود و پس از اطلاع یك صد فرانك بدین بنده انعام مرحمت فرمودند. این جسارت و جنگ آوری کمتر از شجاعت مرحوم نریمان‌خان که درآن‌زمان‌در سفارت پاریس بود و به عنوان نایب سفارت معرفی گشته بودندنبود. شجاعت آن مرحوم بدین‌قرار

[1]- Cartier Latin

بود که جناب حسنعلی خان وزیرمختار برای شکوه و جلال ایرانیان و خودنمایی در مواقعی که هوا خوش و خوب بود، شش اسب عربی از ایران به پاریس آورده بود. اسب سواری خود را که سفید بود به رسم سلاطین ایران حنا می‌بستند وهر نوبه با لباس ایرانی سوار می‌شدند، لباس خود وصاحب منصبان سفارت بسیار ساده، لیکن زین ویراقهای اسبها از گردن بند و کله‌گیر مرصع بود. گاهی تمام فیروزج و گاهی یاقوت وزمرد ومخصوصاً گوی دم اسب هم مرصع بود. یکی از اسبها بسیار شرور بود و آن را مرحوم نریمان خان سوار می‌شد. روزی که در جرگه هیئت سفارت در خدمت مرحوم حسنعلی خان امیرنظام سوار بود و در گردشگاه بوآدوبولوین[۱] که در خارج خندق شهر پاریس است مشغول تفریح و گردش بودند، در سرچهارراهی که بیشتر اوقات کثرت جمعیت است و چون در گردشگاهها راه عبور و مرور کالسکه و سوارها و پیادهها از یکدیگر مجزا می‌باشد، در جادهٔ سوارها قدری ماسه می‌ریزند که زیرسم اسبها نرم باشد وصدای سم اسب کمتر باشد. اسب نریمان خان در سرچهارراه شروع به شرارت کرد واتفاقاً اسب به زمین خورد ونریمان خان به زمین آمد واسب فوراً برخاسته خواست فرار نماید نریمان خان دم اسب را گرفته مانع حرکت آن حیوان گشت و بلا فاصله سوار آن شد که یکباره چندین هزار نفر که شاهد این هنرنمائی بودند او را تحسین کردند و شروع به‌دست زدن نمودند. بعداً هم روزنامه‌ها مقالات زیادی در قدرت سوارکاری ایرانیها نشردادند و تقریباً این هردو دلاوری را در یك هفته ستودند.

موضوع دیگری که فراموش شد در مورد توقف در بندر دیپ معروض افتد و برای تنبه جوانان لازم است نوشته شود این است: به‌واسطهٔ بندربودن شهردیپ اشخاص سرمایه‌دار اجازه از بلدیهٔ شهرحاصل نموده یك قسمت از لب دریا را حفاظی از چوب کشیده برای استحمام اهالی حاضر کرده بودند و در ساحل اتاقهای کوچك متعدد ساخته شده‌بود که مشتریان در آن اتاقهای چوبی رخت از تن برگیرند و برای شنا در دریا حاضرشوند. در نزدیکی اغلب این پلاژها قهوه‌خانه احداث نموده بودند که مردم پس از بیرون آمدن از آب در آنجا مشروب، قهوه، چای و

۱- Bois du Boulogne



مرحوم میرزا مهدی خان شقاقی ممتحن‌الدوله) در سن ۱۷ سالگی
در فرانسه ۱۲۸۰ هـ . ق (۱۸۶۰ میلادی)





مرحوم لطفعلی خان (ریاحی) خولی ۱۲۸۰ ه (۱۸۶۰ میلادی) مرحوم میرزا مهدی خان شقاقی (ممتحن‌الدوله) ۱۲۸۰ ه. ق (۱۸۶۰ میلادی)

غیره صرف نمایند وشاگردان مکاتب را نیزهفته‌ای دو بار به حمام دریا می‌بردند.

یکی از روزها که محصلین ایرانی در یکی از آن حمامها لب دریا مشغول شناوری و به اصطلاح آب بازی بودند دو سه نفر از آن میان که در ایران چال‌حوض بازی را به وجه احسن بلد بودند پشتك و وارو می‌زدند و با دست و پا در آب اغلب صداهایی تولید می‌نمودند که توجه عموم را جلب می‌نمود، جمعی در اطراف آنها گرد می‌آمدند. در همان موقع شخص انگلیسی وارد بدان محوطه گردید که واقعاً ازحیث هیکل و لباس شنا و سبك نشستن مضحك بود. اولاً سبیلها وچانه را تراشیده و ریش‌قرمز بلندی از دوطرف گونه آویخته و در روی موی انبوه سرخود یك کلاه کوچك از پارچهٔ لباس گذارده که همرنگ موهایش بود و پارچه‌لباسش به‌نقش‌مربع مربع که در ایران‌بدان‌چادرشب‌رختخوابی گویند، کلاه و پیراهن وجلیقه وشلوار و کت اونیز ازهمان رنگ حتی کفشهایش نیز قرمز بود. این چنین هیولایی بجای اینکه بیاید روی یکی از صندلیها بنشیند به‌کمك عصای چوگانی که در دست داشت نشیمن‌گاه خود را روی دست خود قرارداده جنب میزگردیکه برای ما معین شده بود جلوس نمود. معلوم است بچه‌های‌ایرانی چال‌حوض بازمخصوصاً مرحوم مجید خان برادرمحقق که بسیارخوب به روی‌آب جست وخیزمی‌کرد و ازبلندیها پشتك و وارومی‌زد. شروع به دهان‌لقی‌نسبت بدان هیکل‌نمودند. یك یك بچه‌ها که از آب بیرون‌آمده نزدیك میزگشته و از فنجان مخصوص به خود شرب می‌نمودند آن بیچاره را با عبارات مستهجن به زبان فارسی خطاب می‌نمودند و به تصوراینکه فارسی نمی‌داند به بدگویی‌مجاسرت می‌نمودند. درموقعیکه‌تماماً به‌گرداگردمیزبزرگ‌جمع‌بودیم‌ویکان یکان نسبت‌بدان تماشاچی هتاکی می‌کردیم، یك مرتبه آن انگلیسی با آن هیکل عجیب از جای برخاسته با نظرحقارت برمجمع ما نگریسته بدین عبارت شیخ سعدی علیه‌الرحمه مترنم گشت: «جواب ابلهان خاموشی است و بس» سری جنبانده و از ما دور شد.

البته خوانندهٔ محترم‌این‌سطورتصویرخواهندنمود که‌برماایرانیان‌چه‌حالتی‌در آن ساعت روی داد و چگونه از زبان درازیهای خود نادم وپشیمان‌گشتیم‌وخدا

می‌داند که بنده چقدر غرق خجالت شدم. مدتی ساکت و بی‌حرکت ماندیم و سر- خورده و اسفناك از جای برخاسته لباس پوشیده بطرف مدرسه حرکت نمودیم. چند روز مثل این بود که از یکدیگر قهر کرده‌ایم. فقط گویا وصحبت کننده ما بین ما میرزا حسین ملقب به مشهدی باقر و مجیدخان میمون بودند. این واقعه از برای آن به قلم آوردم که جوانان نجیب که این حکایت را می‌خوانند ملتفت مذاکرات خود درمجامع بوده باشند که مثل آن روز ما خجل وشرمسار نگردند.

## برخورد ناپلئون سوم

از وقایع مهمهٔ دیگر که در سن نوزده سالگی برای من روی داد به مدرسه وردو[۱] که درعمارات مادام دسوینیه[۲] دایر شده بود وچند نفر از محصلین ایرانی در آن‌جا سکونت داشتند ومشغول تحصیل بودند. مربوط می‌شود. (مادام دوسوینیه ازنجبا و صاحب قلمان بزرگ فرانسه که در زمان سلطنت لوئی چهاردهم تعیش می‌نمود می‌باشد) ازجمله افرادی که در آن مدرسه درس می‌خواندند مرحوم یحی خان پسر حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی و دیگری قاسم‌خان عموزاده اش ـ دیگری میرزا ـ اسمعیل پسیان ـ علی آقای دنبلی ـ محمود آقا و برادرش ـ محمدتقی خان مقدم برادر زاده حسین‌خان نظام الدوله ـ ودیگر عباسقلی‌خان اعتمادنظام و بنده نگارنده ومرحوم مجیدخان پسرحاجی محمد خان حاجب‌الدوله که پس ازمراجعت ازبندر دیب بدان مدرسهٔ شبانه‌روزی سپرده‌شده‌بودیم ـ ونیز لطف‌علی‌خان‌خویی پسر محمد تقی‌خان سرهنگ توپخانه‌نوه‌حسنعلی‌خان آجودان‌باشی خویی علیهم الرحمه‌بودند که‌در آن مدرسه هم سکونت داشتند .

روز یکشنبه ای‌بود که بنده باهمین لطف‌علی‌خان خویی متفقاً ازمدرسه‌خارج گشته‌به‌طرف‌سفارت‌ایران که درمحلهٔ نجبامقابل باغ وعمارات سلطنتی‌پاریس واقع بود ملبس به‌لباس مدرسه‌حرکت می کردیم ودر نزدیکی رودخانهٔ سن که از طرف مغرب عمارات توئیلری[۳] و لوور[۴] در جریان است، دیدیم درشکهٔ دو اسبه‌ای که

۱- Verdot ۲- Madame de Sévigné
۳- Palais de Tuilleries ۴- Louvre

مهارش در دست‌شخص ناپلئون سوم امپراتور فرانسه است ومارشال لُوبُف پهلوی اونشسته است، درجلوما نمودار گشت. بنده لطفعلی‌خان راملتفت نموده ایستادیم ویك تعظیم غرا نمودیم. امپراتور از وضع‌سلام‌بنده ورفیقم تعجب نمود- درشکه رانگاهداشته ازبنده‌خواهش‌فرمودکه نزدیك بروم‌وبدین‌عبارت‌مرامخاطب فرمود:

آقایان ببخشید شما از اهل کدام مملکت هستید. وطن شما کجاست؟

بنده عرض کردم: ازطلبه‌های ایرانی می باشیم و وطن ما آذربایجان می‌باشد که از ایالات ایران محسوب می‌شود،ازاین جواب‌بنده‌تبسمی‌فرموده گفتند:این چه قسم‌احترامی بودکه شما نمودید؟

عرض کردم : ما در مملکت خودمان این قسم احترامات را به‌سلاطین می گذاریم‌وچون‌شماامپراتورعظیم‌الشأن‌فرانسه‌هستیدوما درپایتخت‌اعلیحضرت‌مشغول تحصیل می‌باشیم، بایستی همان احترام رابه‌شخص محترم اعلیحضرت بگذاریم که ادای‌تکلیف نموده باشیم.

فرمود: خودرا برای آموختن‌چه صنعتی حاضر می کنید؟

عرض شد: بنده برای دارالفنون ورفیقم برای مدرسهٔ نظامی سن‌سیر[۱].

ازاین جوابها ناپلئون سوم خوش‌گشته، به مارشال فرمود:

ببینیدچقدر اینهاباهوش‌هستندوچه‌خوب‌حرف‌می‌زنند.وروکردوسؤال‌نمود:

چندسال است در فرانسه‌هستید؟ عرض شد: چهارسال است.

اعلیحصرت امپراتور آفرین، آفرین گفته- سؤال نمود: اسم شما چیست؟

عرض شد: میرزامهدی‌خان شقاقی و آن دیگری لطفعلی‌خان خویی!

گفت: شما خان‌هم هستید؟

عرض شد:بلی! خانواده‌های ما ریاست‌ایل داشته‌اندبدین جهت‌خان هستیم.

فرمود: کلمه میرزا دراول اسم شما چیست؟

عرض شد: اعلیحضرت نویسندگان و ارباب فضل را به‌عنوان میرزاخوانند.

فرمود: حالاشما هم خان هستید و هم میرزا؟

عرض کردم: اعلیحضرت چون پدرم را میرزا می خوانند به بنده هم‌عنوان

۱- Saint-Cyr ، دانشکدهٔ افسری فرانسه.

میرزایی می‌دهند. بعد اشاره به مارشال نموده که اسم بنده و رفیقم را ثبت نماید. وبامنتهای ادب کلاهش را برداشته خداحافظ گفت و تشریف برد.

ما به‌سفارت رفتیم. چون در سالن جناب وزیر مختار مهمان داشتند، داخل اتاق حاجی‌خان مستشار گشتیم.

حاجی‌خان مستشارهمان مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان است که بعدهامأمور لندن و وزیرمختار ایران در اسلامبول و بعداً وزیر عدلیه در ایران وپس از آن درطول سلطنت مظفرالدین‌شاه به مقام وزارت خارجه رسید.

## مژدهٔ نشان و حمایل سرهنگی

کاغذی از پدرم رسیده بود که مرحوم حاجی‌خان به من داد. خدا گذشتگان را بیامرزد. پدرم در مرقومهٔ خود بشارت امتیاز نشان و حمایل سرهنگی برای سه نفر داده بودند. یکی برای مرحوم میرزا عبداله‌خان (که بعدها مستشار وزارت امور خارجه شد) پسرارشدمرحوم میرزا محمد صدیق‌الملك طاب‌ثراه به‌علت قبول شدن ایشان به مدرسه حقوق پاریس- دومی برای میرزا عباس خان پسر مهندس باشی (مشاور الدوله حالیه) که‌به مدرسه دارالفنون قبول گشته بودوسومی برای این‌بنده فانی که به مدرسهٔ عالی صنایع مرکزی قبول گشته بود.

چون ممکن نشد که‌خدمت وزیرمختار برسم و راپرت مذاکرات خود را با اعلیحضرت امپراتور بدهم به مدرسه‌مراجعت کردم.

هنوز یك هفته نگذشته بود که روزی‌نظرآقا (که در آن زمان‌مترجم‌سفارت بود و بعدها لقب یمین السلطنه و وزیرمختار ایران در فرانسه شد) به مدرسه‌آمده رئیس را ملاقات نموده بنده را احضارکردند وخیاطی حاضر گشت که برای من یکدست لباس ایرانی بدوزد و به رئیس مدرسه تأکید نمود که یك نفر معلم رقص و آداب درباری حاضر نموده، دو دفعه در هفته مشق رقص به من بدهد. چرا که پس از پانزده روز دیگر باید به دعوت شام توئلری (عمارت سلطنتی در پاریس) باهیئت سفارت ایران حاضر بشوم.

## دعوت ناپلئون سوم از نویسنده:

چیزی که باعث تعجب‌این‌بنده شد این بود که بمحض اینکه رئیس وناظم مدرسه و

همچنین مرحوم نظر آقا وسایر اجزاء سفارت فهمیدند که از طرف امپراتور به‌من چنین التفاتی شده است ازهمان‌ساعت به‌احترام این‌بنده افزوده، مرا به‌چشم دیگری نگاه می‌کردند. با این تجربه دانستم نزدیکی به پادشاهان برشخصیت می‌افزاید. یکی‌از سلاطین‌ساسانی می‌فرماید: «ادای مراسم آداب و انسانیت درعمل به‌وظایف آن‌که فقط‌ازراه‌علم و پیشرفت‌است برشخصیت می‌افزاید و محل توجه‌سلاطین عظیم‌الشأن که در بسط معارف وادب نظری مخصوص دارند قرار می‌گیرد.»

## «چرا آسوده خسبد کسی که طرف توجه پادشاهی قرار گیرد»

بهرجال روز یکشنبهٔ دیگر که به خدمت جناب حسنعلی‌خان امیرنظام وزیر مختار رسیدم اول سؤالی که فرمود این بود که: «هان آقا ازکجا شما چنین با اعلیحضرت امپراتور خصوصیت پیدا کردی که حسب‌الامر وزارت‌خارجهٔ فرانسه به‌سفارت‌می‌نویسند که میرزا مهدی‌خان شقاقی‌ازشاگردان ایرانی‌را درفلان شب‌به‌قصر توئلری همراه بیاورید، که‌امپراتور حضور اورا درشب موعود خواستار گردیده و بایدبه اعلیحضرت امپراتور معرفی شود» بنده وضع شرفیابی خودرا به‌حضور امپراتور چنانکه گذشته بود معروض داشت. خیلی موجب خشنودی جناب‌وزیر مختارگشته فوراً به اتاق دفتر شخصی رفته‌ویك رشته حمایل بانشان سرهنگی‌آورده زیب‌پیکر این بنده فرمود وگفتند که عجالتاً برای توانعام نقدی به‌کار تراز این امتیاز است و یك‌صد فرانك پول طلا به بنده انعام داد و فرمود چون شاگرد مدرسه هستی به تو اجازه نمی‌دهم که استعمال این‌حمایل ونشان را بکنی. مگردرصورتیکه ازمدرسهٔ عالی با دیپلم مهندسی بیرون بیایی. و خیلی اظهار تلطف و مهربانی فرمود. شب دوشنبه مرا به شام سفارت نگاهداشته ودرخدمت خود مرا به اپرا بردند وباکالسکهٔ سفارت به‌مدرسه وپس‌از نصف شب اعاده‌دادند. بلی‌تا چهارسال بعدکه درپاریس بودم هرزمستان مرا به شام توئلری دعوت می‌نمودند. درآن شب اول‌که با هیئت سفارت داخل سالن گشتم اعلیحضرت امپراتور از اظهار محبت به جناب وزیر مختار و یکان یکان اجزاء سفارت مرا به حضور امپراتوریس معرفی فرموده و گفتند که این همان شاگرد ایرانی است‌که ملاقات او راآن روز اظهار داشتم. علیاحضرت امپراتوریس پس از اظهار محبت فوق‌العاده یکی از دختران نجبا

که‌ازملتزمین‌حضورش‌بودنداحضار نمود ومواظبت دررقص‌وراحت‌مرابه‌اومحول داشت. و آن شب‌برمن خیلی خوش‌گذشت. ودر ضمن عادات و رفتار در دربار فرانسه را با دقت می‌آموختم. البته خوانندگان تصور خواهند نمود که برای یك جوان نوزده سالهٔطلبه ازحضور درچنان مجلسی چه دست می‌دهد وخود را در چه موقع فوق تصورمشاهده می‌نماید. یك‌نکتهٔ تاریخی دراین موقع به نظرم رسیدکه از قلم آوردن آن ناگزیزم: اعلیحضرت ناپلئون سوم به‌جناب غفران مآب حسنعلی خان وزیر مختار حداکثر مساعدت و لطف را داشته، اقلا هر ماه یکی‌دوبار ایشان را به شام فامیلی دعوت می‌نمود. به قراری که بعدها معلوم گشت امپراتور خیال داشت این نمایندهٔ ایران را در پایتخت تهران به مقام وزارت خارجه برساند. و بعد توسط او جزیرهٔ هرمز واقع در دهنهٔ (بحرالعجم) خلیج فارس را از ایران اجاره نموده لنگرگاه (پایگاه) و مخزن نظامی کشتیهای جنگی قرار دهد. تا در موقع حمله به هندوستان نقطهٔ اتکایی داشته باشد. باهمین عقیده حسنعلی‌خان از دولت ایران خواست که او به مرکز سلطنت ایران بر گشته چندی سرکشی به خانه واملاك خودنماید.

اما مرحوم حاجی شیخ محسن‌خان مستشار سفارت‌نظر به‌خصوصیت زیاد با مرحوم میرزا سعیدخان وزیرخارجه مراتب عهدومیثاق ناپلئون را باحسن علی‌خان وزیر مختار محرمانه به وزیر امور خارجه نوشته بود که ملتفت باشند.

مرحوم وزیر قبل ازورود حسنعلی‌خان به تهران خدمت مخزن‌نظامی را در پیشگاه اعلیحضرت‌ناصرالدین‌شاه برای اوساخته وپرداخته وراه نزدیکی به‌حضور را به‌روی‌ایشان مسدود نموده بود.

هر قدر مسیو دوبوآینیر[۱] سفیر فرانسه در تهران که ازاشخاص کارآزمودهٔ فرانسه بود ومخصوصاً برای‌اجرای‌کارحسنعلی‌خان موقتاًبه‌تهران آمده‌بود، اقدامات نمود به‌جایی‌نرسید. وکاغذی که‌امپراتور به ناصرالدین‌شاه راجع به‌ارتقاء حسنعلی خان نوشته بود، مدتی‌معطل‌گشت وبعد بایك زبان‌ادبی ازطرف پادشاه‌ایران‌جواب نفی تحریر گشت ومرحوم میرزا سعیدخان درغیاب وزیر مختار، میرزا سلیمان‌خان

۱- Mr. De Buaniér.

پسر خود را با دستورالعمل مخصوص شارژ دافر معین نمود و روانهٔ فرانسه کرد. افسوسی که هست این است که پسر ارشد وزیر از کمالات و متانت ودرایت آن وزیر جلیل ابداً بهره‌ای نداشت واگراختلالی درمقاصد ناپلئون وحسنعلی‌خان‌دست داد درتهران بود نه به واسطهٔ اقدامات میرزا سلیمان‌خان شارژ دافر. کاری که این شارژدافر درپاریس بطورکلی ازعهده برآمد این بود که سالن سفارت را قمارخانه کرده‌بود و خوانین کوچه‌های پاریس در آنجا رقص می کردند.

در آن‌سال درمالیهٔ ایران یعنی گمرك آذربایجان که محل‌وصول مقرری‌سفارت ایران در پاریس وارسال خرج تحصیل‌شاگردان بود فتور و وقفه و نکث پیدا شد و وجهی به پاریس فرستاده نشد و شاگردان بدبخت مثل این ایام (۱۲۹۲ شمسی) گرفتارقرض و پریشانی بودند. و بدشانسی که در این موقع برای بنده روی داد این بود که هزارفرانك مقروض گشته بودم و ازمنزل ومهمانخانه‌ای که در آنجا شام وناهار باروزی دوفرانك‌ونیم تغذیه می‌نمودم به‌واسطهٔ نرساندن پول‌گریزان بودم. وغالب شبها وروزها بامرحوم‌میرزانظام (مهندس الممالك) با وجه‌مختصری نان و پنیر ویاگوشت پخته خریداری کرده درگوشه و کنارها می‌خوردیم واغلب اوقات به سرخاك ریزخندق پاریس که به‌واسطهٔ اشجارمزین‌بود می‌رفتیم وسد جوع‌می‌نمودیم. گاهگاهی هم میرزا علی‌اکبرخان نقاش (مزین‌الدوله) با ما شریك می‌شد. دختری را در ایام تعطیل ومسافرت به شهر بردو[۱] به پاریس آورده‌بودم ومترس‌من بود. چون روزها بنده به مدرسه می‌رفتم او را به دکان پاچین دوزی شاگرد داده بودم که پس ازشش ماه خدمت ناهارش را می‌دادند و بعلاوه روزی یك فرانك و نیم اجرت می‌گرفت. قریب سه چهارماه من ومترسم با این وجه مختصر زندگانی می‌نمودیم ومیرزا نظام که بابنده در یك عمارت می‌نشستیم از دوستان دست وپایی می کرد واستقراض می‌نمود. لیکن این بنده ابداً درخود روی استقراض نداشتم و هرقدر از پدرم استمداد می‌خواستم زن پدرم مانع بود. تماماً به وعده و وعید می‌گذشت و ابداً خبری نمی‌رسید. روزی زندگانی چنان برمن تلخ‌گشت که در صدد سوءقصد نسبت به خود افتادم وبرای اتمام حجت به‌سفارت رفتم. وقتی رسیدم که

۱- Bordeaux

در سالن سفارت خود شارژدافر و اتباعش وچند نفرفرانسوی مشغول قمار(بازی-بانك) بودند. و بنده مبهوت بالای سر مرحوم حاجی محسن‌خان و علی‌خان پسر حسین‌خان نظام الدولهٔ مقدم و نریمان‌خان ایستاده تماشا می کردم.

مرحوم حاجی محسن‌خان یك لیره بـه من‌شتل داد وعلی‌خان و نریمان خان بهم چنین. وجمعی دیگرکه مشغول بودند به‌دعوت مرحوم حاجی‌خان بـه من هر-یکی یك‌لیره احسان کردند. درآن ساعت دارای بیست ودولیره پول شدم و به‌جای سوء قصد نسبت به‌خود به خیال بازی افتادم. اتفاقاً نظر آقـا، از جای برخاست که رای حاجتی بیرون‌برود. بنده فوراً به‌جای اونشستم. بدبختانه در یك دست پولها را باختم و آقایان مراکنار نشاندند. مرحوم حاجی محسن‌خان برحال من افسوس خورد ووعده نمود که اگردست کلانی ببرد جبران‌باخته‌های مرا بنماید وهمان‌ساعت به‌وعدهٔ خود وفا نمود و یك صد و بیست‌لیره برد و بیست لیره به‌من انعام دادکه از مجلس خارج شوم. اما افسوس که حرص وطمع مانع شد وهمان سرپا که ایستاده بودم روی دست بازی کنندگان شرط می‌بستم ومی‌بردم. یك‌وقت متوجه شدم دیدم پنجاه‌لیره دارم که تقریباً هزارقرانك می‌شد، وقتی که خودرا صاحب چنان مکنتی دیدم به اصرار هرچه تمامتر به‌جای یکی از بازیکنان نشستم و با دوفقره « بانکو » گفتن ورشکست گشته بـا منتهای خفت وخواری و شنیدن طعن و لعن رفـقا عقب نشستم. مرحوم علی‌خان نایب اول سفارت دلش به حال اسف انگیزبنده سوخت. به شرط آنکه ازمجلس خارج بشوم ده‌لیره به من داد، ضمناً نوکرش را صدا کرد که مرا از سفارت بیرون کند و اوهم اجرا کرد. اما کجا آرام می‌گرفتم. چنانکه با هزارعجز ولابه ودادن یك‌لیره به قاپوچی مجدداً داخل‌سفارت گشتم وبا التماس زیاد اجازهٔدخول به سالون یافتم. درصورتی که نریمان‌خان لعنت‌گفته بودکه کسی چیزی به‌من ندهد. ده دوازده‌لیره به دست‌آورده باچندتوی سری در سرسفرهٔقمار نشستم. این بارساعتی نگذشت که بیش از دویست وپنجاه لیره بردم . این بارخود بهانه‌ای به دست‌آورده از سالن بیرون شدم وترك سفارت‌گفته به‌مترس خود ملحق گشته و یك قسمت معتنابهی از قروض را پرداختم. و مبلغی لـباس برای مترسم خریداری و آن شب تا به صبح عیش داشتم. در روی دست خود بـا قلم مـرکب

زخمی‌زدم که دیگرقمار نکنم. وهنوز هم آن لکه در روی دست من باقیست و در هرموقع که به‌من دعوت قمارمی‌کنندآن نقطه را نشان داده عذر می‌خواهم. ودلیل بزرگی که باید عموم جوانان ازقمار بازی دوری کنند، همان لغت قمار بازاست که هرکس داخل شد باخت و ابداً برد دراین کارنیست. بیچاره آدم قمارباخته: اولاً شب زنده‌داری و کسالت مزاج ثانیاً دائماً متزلزل بودن که اگربیازم چه کنم. ثالثاً پولی باخته است واز کیسه‌اش رفته و کسی هم ازاوممنون نیست ـ اگرچنانکه وجه باخته‌را صرف مهمانی دوستان می‌نمود اقلا مدعوین از اوممنون بودند ویا صرف اطعمه واشربه ویا مخارج لباس خود وعیالش می‌نمود تمتعی از پول خود می‌برد. پس برجوانان‌است که هنگام بازی داخل این‌تفکرات گردند و پولی که بـه زحمت به‌دست آورده‌اند به رایگان تلف نکنند وپشیمانی نکشند.

پس از اتمام سال اول اکل‌سانترال[۱]، تابستان و ایام تعطیل که سه ماه طول مدت آن بود مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان مستشارسفارت که به مرخصی به‌تهران سفر کرده بود یك رولور[۲] ( تپانچهٔ پنج تیر کـه جدیداً اختراع گشته بـود) بـرای اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه سوقات برده تقدیم کرده بود و تپانچه‌را غافل از اینکه فشنگ و گلوله دریکی ازخزانه‌ها داشت، پس ازتقدیم به شاه عرض‌می کند مخزن گلوله‌ها خالی است و شاه مرحوم بـه همین اطمینان شروع می‌فرماید بـه کشیدن ماشه ـ واتفاقاً همان‌گلوله خارج‌گشته به‌ران حاجی‌خان می‌خورد وهمانجامی‌ماند. هرچه حکیم‌باشی‌طولوزان طبیب مخصوص وسایراطباء حضوربرای خارج‌نمودن گلوله سعی می کنند نمی‌توانند و تا آخرعمر در ران ایشان باقی بود. چنانکه یك وقتی در خدمت ایشان صحبت از میزان الحراره بود، مرحوم حاجی شیخ محسن‌خان می‌فرمودکه میزان الحراره در پای من‌است. هروقت درهوا انقلابی پیدا می‌شود دوساعت قبل‌گلوله‌ای که درران منست به من خبرمی‌دهد.

بهرحال پس ازبهبودی زخم پا، حاجی خان را شاه شهید مأمورفرنگ برای ابتیاع داشتن (خرید) آلات ضرب سکه فرمود و احکام ایشان ازطرف وزارت خارجه صادرگشت. چون پدرم کارهای ایشان را انجام داده بود هشتاد امپریال بـه

۱ـ L'École Centrale ۲ـ Revolver

پدرم هدیه تقدیم داشت وپدرم نظربه تقاضای بنده آن پول را به‌خود حاجی‌خان رد نمود و خواهش کردکه این وجه را در پاریس بـه مهدی پسرم بپردازد. جناب حاجی‌خان به محض ورود به پاریس‌بنده را احضار وآن وجه را به من کارسازی نمود.

## مسافرت به‌مصر و مکه معظمه

مقارن همان اوقات میرزا رضاخان شاگـرد مدرسهٔ حقوق (جناب مؤیـد السلطنه گرانمایه‌حالیه) به‌واسطهٔ حسن‌منظری که داشت دختری ازفامیل محترم‌گرفتارجمال ایشان‌گشته‌بود ومیل مزاوجت باایشان را داشت ومیرزا رضاخان هم واسطه‌هابرای اجرای این امر برمی‌انگیخت. مسأله به‌گوش جناب حسنعلی‌خان وزیرمختاررسید ومعزی‌الیه برحسب قانون‌فرانسه‌که پسرتا سن بیست وپنج سال نرسد بدون اجازهٔ پدر ومادر نمی‌تواند با زنی عقدمزاوجت ببندد وچون درآن اوان مرحوم حاجی‌میرزاحسنخان‌گرانمایه سمت‌قنسول ژنرال ایران درمصربودند حاضر به‌مسافرت به مصرگردیدکه‌هم‌پدرمحترم‌را زیارت‌نماید وهم‌کسب‌اجازهٔ‌مزاوجت‌کند.این‌بنده‌هم که پولی ازطرف پدر برایم رسیدهٔ بود وهم عشق غریبی به مسافرت‌به مصر برای تماشای اشیاء واماکن‌قدیمهٔ تاریخی آن سرزمین درسرداشت ومجبوربود ازخدمت جناب وزیرمختارکسب اجازه نماید، تقاضای اجازت نمود وآن‌مردبزرگ سؤال نمود که با چه پولی اقدام بدین مسافرت می‌کنی، بنده هشتاد امپریال مأخوذی از حاجی‌خان را محـل مخارج مسافرت خود عرضه داشت. جناب غفـران مـآب این مبلـغ را کافی ندیده ویك صد وپنجاه فرانك ازکیسهٔ فتوت اضافـه برآن مبلـغ بـه بنده داده مرخص فرمودند. یکی ازهمشاگردان فرانسوی‌که با من الفت و دوستی صمیمی داشت وازفامیل بزرگ ونجیبی بود، خواهش‌نمودکه موافقت ومرافقت بـا من نماید و بنده هم ازاین خیال بسیارمسرورگشتم ودر اوایل ماه ژوئن ۱۸۶۵-میلادی ازپاریس خارج‌گشته با راه‌آهن به بندرمارسی[۱] رهسپارگشتیم وازآنجا بـا-کشتی‌تجارتی‌فرانسوی شش روز بعد ازحرکت به بندر اسکندریه رسیدیم.

در قنسولگری دولت ایران‌که مرحوم حاجی‌میرزاعلی برادرزاده گرانمایه

۱- Marseille.

قنسول آنجا بود منزل گرفتیم. ( حاجی‌میرزاعلی همان حاجی رئیس کابینهٔ وزارت عدلیه زمان مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم‌است ) آدم بسیارخوبی بود ومنتهای درجه مهمانداری را ازما نمود وپس ازیك هفته به‌طرف قاهره‌حرکت کردیم. و پانزده روز همه‌روزه به‌گردش و تماشای اهرام سه‌گانه می‌رفتیم.

روزی که‌ازمسافرت مختصری‌مراجعت می‌نمودیم آن‌رفیق فرانسوی‌همسفرم که‌نامش آلفونس‌تهیری[1] بوداظهارنمودحالاکه ما به‌یك‌چنین‌مسافرتی‌اقدام‌نموده‌ایم چه ضرری متصور است‌که بدین سفردنبالـه داده محل مقدس وزیارتگاه بـزرگ مسلمانهارانیز تماشاکنیم. مقصوداومکهٔ‌معظمه‌بود. این‌خواهش‌رفیق‌درنظربنده‌جلوهٔ خاصی‌کرده مساعدت مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان‌گرانمایـه را خواستارگشته مستدعی شدم‌که لوازم وطرق مسافرت مارا تهیه فرماید واز دربار خدیوی توصیه نامه صادر فرمایند.

معزی الیه‌بسی اشکالات‌پیش‌آوردندکه دراین وقت‌کشتی‌که شما را درجده پیاده‌نماید موجودنباشد. وهوابه شدت‌گرم است واحتمال مخاطرات می‌رود. بنده اصرارفراوان‌کردم والتماس نمودم‌که اجازت داده همراهی‌فرمایند، بالاخره قبول **و مراتب را به عرض اسمعیل پاشا خدیو مصر رساندند و قرار براین شدکه دونفر** شترتند رو به ما بدهند وبا دونفرمستحفظ بلدکه ما را ازطریق مصرعلیا ونوبی به بندرسوآکم‌که تقریباً در دریای احمرمحازی بندرجده است برسانند. و ماحرکت نمودیم.

سفربی‌زحمتی‌نبود. چراکه ما باید مدت پانزده روز در پشت شترهای تندرو (جمازه) حرکت می‌کردیم، ومی‌توان‌گفت‌که تمام امعاء ما ازیکدیگرمتلاشی شده بود تا به‌بندر مزبور رسیدیم.

درآن شهرنیمه وحشی درمهمانخانهٔ شخص ایتالیایی ورود نمودیم.

این فقره‌را نیز نباید نگفته‌گذاردکه چون به‌معبد بزرگ مسلمانان می‌رفتیم آلفونس‌رفیق‌فرانسوی جان‌مرابه‌لب‌رسانید تاتوانست سورهٔ‌مبارکهٔ حمد وقل‌هوالله را حفظ‌کند. ونیزبتواند وضوی نماز را به‌طریق اهل تسنن فراگرفته به‌موقع عمل گـذارد.

۱- Alfonce Tehyrie

در اینجا باید به حاشیه بروم وشمه‌ای از آداب مسلمانی خود را بنویسم. هنگامی که‌مادرم درحال‌حیات‌بودومن درسن‌هفت ـ‌هشت‌سالگی‌بودم گاهگاه بطور تحکم به من امرمی‌کردکه نمازبگزارم وحمد وسوره را با من می‌خواند و پس از فوت‌او دیگرکسی دراین‌باب متوجه‌من‌نگشت. ونظربه‌محبتی‌که پدرم بامن داشت بعد از مادرم مرا در رختخواب خود می‌خواباند. گاهی شبها می‌دیدم پدرم وضو می‌ساخت و یك نماز مطولی می‌خواند وگریه می‌کرد. و بنده خیال می‌کردم‌که ازفراق مادرم این حال به او دست می‌دهد. بنده هم به گریه می‌افتادم. بعد ازمدتی پدرم فارغ‌گشته‌ازمن استمالت می‌نمود.

به خاطردارم شبی در اوایل تابستان که هنوز به ییلاق نرفته بودیم و بربام خانه تختی زده بودند و در روی تخت با پدرم می‌خوابیدم، شبی‌صدای‌گریهٔ پدرم مرا بیدارکرد. گوش دادم، دیدم چیزی هم می‌فرماید و گریه می‌کند. اول تصور کردم اسم مادر من است‌که مرتباً تکرارمی‌شود. درست‌گوش‌فرا دادم‌کلمه علف‌ـ علف را شنیدم متذکراست. بی‌اختیارعرض‌کردم آقاجان پلو وکباب ومرغ قحط است‌که شما ازخدا علف می‌خواهید؟ دقیقه‌ای نگذشت‌که بـه بالینم خندان آمده فرمود: «اشتباه کرده‌ای پسرجان من علف نمی‌گفتم والعفومنی‌گفتم کـه بـه معنی بخشایش است» وبعد شرح نمازشب را برای من بیان فرمودومراتشویق به نماز گزاردن نمود.

درمکتب وزیرکه بودم‌اغلب اوقات معلم وللهها مارامجبوربه نمازمی‌کردند و درمدرسهٔ دارالفنون اتاقی بودکه مسجد مدرسه بود و هنگام ظهر زنگ می‌زدند وشاگردان وضوساخته به‌اتاق‌نمازمی‌رفتند وشیخ‌صالح نام پیش‌نماز بود. اما نماز مدرسه خیلی مضحك بود. چرا کـه درسجود شاگردان چون شیخ پیش‌نماز طول می‌داد با یکدیگرصحبت می‌کردند. چه علیقلی خان آجودان و یـا جعفرقلی خان آجودان برادرش (جناب‌نیرالملك) که در ردیف نمازجماعت حرکت می‌کردندبا چوب دستی ضربتی می‌زدند وحرف زدن را منع می‌کردند. به یاد دارم‌که بنده با پاهای خودکلاه شاگردان پشت سرخودرا که در ردیف بعد بودند بـرمی‌داشتم و شلاق وچوب می‌خوردم! و در پاریس هم بـه خیال انجام مراسم مذهبی می‌افتادم

ومذهب خود را دوست می‌داشتم. چرا که می‌دیدم شاگردان مکاتب که درمدرسه روزهای یکشنبه می‌ماندند یا غریب بودند ویا اقوامشان در پاریس حضورنداشت، مجبور بودندکه بطورنظامی صف بکشندومعلمین آنها را به‌کلیسا می‌بردند و پس ازمراسم نماز وخروج‌ازمعبدکلیسا هرکس به خانهٔ خود می‌رفت و آزاد می‌گشتند.

من متأسف بودم‌که چرا ما ایرانیان در پاریس مسجد نداریم که روزهای جمعه ما را بدان‌جا ببرند ونماز بگزاریم. ومحض همراه‌گشتن باکاتولیکها و رفتن با آنها به معبد در روز معین سال‌که اطفال را به‌کلیسا می‌برند و غسل تعمید می‌دهند، بنده‌بطورداوطلب آداب‌کاتولیکی یعنی‌کتاب‌کاتولی سیزم[1] را فراگرفته وغسل تعمید کردم. وهرهفته به‌کلیسا رفته در قلب‌خود خدای یگانه را می‌ستودم. بعلاوه در سال سه روز روزه می‌گرفتم. روز عاشورا و نوزدهم و بیست و یکم ماه رمضان، با تخم مرغ پخته ونان سحری می‌خوردم و باجام نقره‌که استعمال‌آن درشرع اسلام حرام است و بنده نمی‌دانستم وساخت ایران بود، ازمخزن‌آب برداشته افطارمی‌کردم و برای نماز به‌حمام رودخانه رفته در روی احرامی پشم شتر که از ایران برده بودم پنج وقت نماز را در یك ساعت می‌کردم وتصور می‌کنم که اگرنمازی ویا روزه‌ای از من به درگاه الهی مقبول افتاده باشد همان روزه و افطارباجام نقره و پنج‌وقت نماز در یك ساعت خواندن بوده باشد. چرا که بایك صمیمیت وحضورقلب و عقیدهٔ‌کامل به مذهب خود این فرایض را ادا می‌نمودم. الحال‌که متجاوز ازپنجاه‌سال است که‌درتهران مقیم می‌باشم بامنتهای اسف‌می‌بینم که آداب مسلمانی بطورکلی ازمیان رفته،جمعی فرنگی مآب ظهورکرده‌اند که ابداً ازآداب مسلمانی بهره‌ای ندارند و ازهرجهت اقتدا به فرنگیان بی‌عقیده وبی ایمان وطبیعی‌مذهب می‌کنند. حال اینکه ولتر[2] معروف‌که سرآمد عموم بی دینان و بی‌مذهبان وکتب بسیار علیه روحانیون نوشته است، در یکی از آثارش گوید: «چون نمی‌توان عموم اهالی دنیا را داخل در مذهب وتمدن نمود مجبوراً انسان باید قبول مذهب آسان و بی‌زحمتی نمایدکه بی‌عقیده نباشد، چه ضرری متصور است‌که مذهب محمدعرب سلام‌الله علیه‌را اختیار نماید.» همانطوری‌که‌آن پیغمبر

1. Le Catholicisme
2. Votaire (François Marie)

آخرین فرماید : « معتقد باشید به خدای یگانه ورستگار گردید».

نمی‌دانم کدام‌یك از این‌فرنگی مآبها حالیه درك مقام ولتررا پیدا کرده‌اند که به هیچ چیزمعتقد نبوده ومسلمانی را بدنام کرده‌اند.

چه خوب می‌گوید مسیومیسمرن[1] فرانسوی صاحب‌کتاب شبی بیتوته در اسلامبول[2]: «عیسویان‌که عالم شوند از عیسویت دست بشویند ـ ومسلمانان که احمق‌گردند چشم ازمسلمانی بپوشند.»

چون هیچ یك نمی‌توانیم دارای آن مقامات ولتر بشویم بهتر اینست‌که به عقیدهٔ‌ولتر درآییم وقبول مذهب اسلام نموده، ازآداب آن که روزه ونماز است کناره‌گیری نکنیم وفرمان آن مرد بزرگ را تااندازه‌ای اطاعت نماییم. باشد از آن میان اشخاص مؤبد بیرون آیند وما را از این مذلت و خواری حالیه برهانند انشاءالله. کسی‌که به یك نقطه مقدسه معتقد ومتکی‌نباشد اورا نمی‌توان انسان‌شمرد واحدی به او اطمینان نکند و به نظر اهل بصیرت حیوان موذی دوپایی جلوه‌کند. عقیدهٔ من این است: « دارای ایمان و عقیده‌ای باش بهرمذهبی که می‌خواهی بوده باشی.»

حکایتی در این مورد دارم : «روزی در پاریس‌به خدمت‌جناب‌حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی‌که در آن زمان وزیر مختار ایران درفرانسه بود رسیدم، شخص محترمی‌راکه درلباس‌عثمانی بودوبه سرفینه‌ای‌داشت درخدمتش جالس دیدم. پس ازادای مراسم‌کوچکی به من فرمود مهدی‌خان سیگارتی برای نواب اقبال الدوله بساز. حسب الفرموده سیگارت ساخته تقدیم آن مهمان محترم نمودم. جناب وزیر مختار ازآن شخص سئوال فرمود که چه‌شد بدین‌آسانی شما از سلطنت بهوتان[3] هندوستان دست‌کشیده در بغداد انزوا اختیار کردید؟

آن شخص چنانکه نامیده به لقب اقبال الدوله گشت بدین مضمون شروع به‌سرگذشت‌خود نمود: چنانکه به‌عرض‌جنابعالی‌رسید، بنده پسر دوم مرحوم اقبال‌الدوله پادشاه مملکت بهوتان واقع درشمال هندوستان هستم و به واسطهٔ محبت و دوستی که پدرم به‌من داشت مرا ولیعهد خود قرار داد وبرای من‌قصر بسیار عالی

1. Mismérne
2. Ln Soirée de ConstantinoPle
۳ـ Bhoutan. کشوری درشمال شرقی هندوستان است.

در خارج شهر ساخته که در آن‌جا همه نوع وسیلهٔ آسایش و اسباب عیش مهیا بود. درحوالی قصر من یك بتکده بود. روزی به‌سبیل تفنن محرمانه داخل آن بتکده شدم وچون کسی را در آنجا ندیدم بت چوبی را که مرکز ستایش آن بتکده بود برداشته به‌قصر خود در آمده و آن بت‌را به‌مستراح انداختم. دوروز بعد پیشخدمتی آمد و گفت پیر مردی است‌خادم بتکدهٔ مجاور قصر می‌خواهد شما را ملاقات کند. گفتم بیاید. پیرمرد وارد شد و به روی پاهای من‌افتاد . بنای گریه و التماس گذارد که معبود چندین‌سالهٔ مرا شما آورده‌اید واو را درجای‌بدی‌جای داده‌اید استدعا آنکه او را از آن‌جای بدخارج نموده به‌من عودت دهید. من خیلی خشمناك گشته اورا بیرون کردم و گفتم به من افترا می‌گویی. من هرگز مرتکب چنین کاری‌نگشته‌ام. پیرمرد بت‌پرست‌رفت ودو روز بعدباز آمد. بازبه‌همان قسم‌گریان و نالان و التماس کنان باز اورا ردکردم ورفت ودو روز دیگر آمد. این‌بار گریه نمی‌کرد و بازبان ادب به‌من گفت که معبود مرا ردکن تا در حق‌تو دعابکنم و یقیناً معبود من به‌شما دربرآوردن مقاصدتان کمك خواهد کرد واگرمعبود مرا ردنکنی درحق توسه‌نفرین خواهم کرد و گرفتارخواهی‌شد. بهتر اینست که‌الان‌معبودمرا ازآن‌جای‌بد نجات‌داده به‌من بدهی. من باز متغیر گشته شروع به فحاشی کردم و حکم به‌طردش دادم. بت پرست برخاست با لهجهٔ سخت به من گفت: نفرین اول من اینست که اگر معبود مرا عودت ندهی خدای من،ترا ازاین سلطنت خلع‌نماید. پس‌معبود مرا بده تااین نفرین در حق توگیرا نگردد. من باز به‌او بدگفته اصرار در خارج کردنش کردم. بت‌پرست باز به‌صدا آمده گفت برای دفعهٔ دوم به‌تو می‌گویم و نفرین دوم اینست که اگرمعبود مرا ندهی‌خدای من ترا ازمملکت خود خارج کرده ودیگرروی‌وطن نبینی‌من‌دیگربه‌اواعتنا نکرده به‌ملازمان امربه‌نفیش کردم. وقتی که اورا چسبیدند که اخراجش‌نمایندپیرمردبت‌پرست گفت‌برای‌وهلهٔ‌سوم‌به‌تومی‌گویم که معبودمرا ردکن وازجای‌بداورا برهان والا نفرین‌سوم را به‌تومی‌گویم و آن‌اینست که‌معبود من‌نسل ترا منقرض دارد واندوختهٔ تونصیب تونگردد. بازمن به این‌حرف آخرین او اعتنا نکرده‌ازاوروی خود راگردانیده به‌اتاق‌دیگررفتم. این‌بود که چندی نگذشت پدرم بمرد وفوراً انگلیسها در مملکت من مداخلات مستقیمه‌نمودند وبه‌من رسماً اطلاع

دادند که ازمملکت خودخارج گشته در هر کجا که برای زندگانی انتخاب کنم ماهی پنج‌هزار لیره به‌من برای مصارف معیشت کارسازی دارند.

این است که چند سال در بغداد بسر برده و حال درسفر هستم و در هر نقطهٔ دنیا بوده باشم مقرری را حواله می‌کنند و فوراً پرداخت می‌شود. اندوخته بسیار دارم و هرقدر از هریك از ممالك دنیا زوجه اختیار مـی‌کنم اولاد نمی‌آورم و قطع نسل ازمن گردیده‌است و می‌دانم عنقریب خواهم مرد ودارایی مرا انگلیسها خواهند برد.»

این حکایت حقیقی را برای آن به قلم آوردم که انسانها با عقیدهٔ کامل به‌هر مناسبتی خدمت بکنند خالق کل را ستایش خواهند کرد و حاجات آنها برآورده و نفرین آنها بواسطهٔ همان عقیده و ایمان‌کامله‌گیرا خواهد بود. حال بر اشخاص **با هوش و فطن است که اطلاع کامله از مذاهب مختلفهٔ معمولهٔ روی زمین حاصل** نمایند و هریك راکه پسند آمد و قوانینش از قوانین صحیح و سالم وکم زحمتر و صالحتر بوده باشد با عقیدهٔ کامل خدمت بدان مذهب نمایند. مقصود اینکه بی‌دین نباشند.

این بندهٔ فانی با تجربیات و اطلاعات زیادکه دارم بهترین دیـن را اسلام دانسته و صحیحاً این مذهب‌را قبول‌کرده‌ام و از خداوند توفیق و سعادت اطاعت اوامر مذهبی اثنی عشری را خواهان می‌باشم.

به‌هرحال متجاوز از صدسطر به‌حاشیه رفتم، عذر می‌خواهم. پس از ورود به بندرسوآکیم چون قدری پایینتر (جنوبتر) از محاذات بندر جده بود، به‌زحمت بسیار پس‌از چند روز بیتوته درآن شهر، کشتی انگلیسها رسید و مبلغی پول‌دادیم که ما را درجده پیاده نماید و حرکت‌کردیم. به‌فاصلهٔ شانزده ساعت کشتی مزبور ما را در ساحل جده پیاده نمود. مدتی درکنار دریا حرکت کـردیم و جایی بجز کنتوار[1] کشتی برای استراحت خود نیافتیم. از حسن‌اتفاق در وقت ناهارخوردن بنده برای رفیق و همسفر فرانسوی خود شعری ـ نقل از حضرت امیر (ع) ـ که درطفولیت آموخته بودم به فرانسه‌ترجمه می‌کردم: که عبارت است:

۱ــ Le Comptoir (دفتر نمایندهٔ تجارتی یا نمایندهٔ‌کشتیرانی دریك مملکت خارجی)

تَغَرَّبْ عَنِ الأَوْطانِ فی طَلَبِ العُلی
فَسافِر ففی الأسفار خمس فوائدِ
تَفَرُّجُ هَمٍّ و اکتسابُ معیشَة
وَ علمٌ وَ آداب وَ صُحبَتُ ماجِدِ

وگاهگاهی او چند کلمه فارسی که از من آموخته‌بود طوطی‌وار به‌من‌خطاب می‌نمود.

یك شخص در آن اتاق پیش رفیقم آمده با او به‌زبان فارسی تکلمی کرد که رفیقم هیچ نفهمید و من به او جواب گفتم. چون من و رفیقم در لباس عربی بودیم آن شخص باز به فارسی سئوال نمود که اهل کجا هستیم و به کجا می‌رویم و چرا در جده من غیرموسم حج پیاده شده‌ایم؟

این سئوال مرا خوش نیامد. به او گفتم: شما را چه وادار کرده است که چنین سئوالی از ما بکنید؟ مردمانی هستیم مسافر و سیاح.

گفت آقایان ببخشید، من دراینجا نایب‌قنسولگری هستم و ازطرف سفارت کبرای ایران دراسلامبول مأموریت دارم، چون شما فارسی حرف زدید باید من ازحال شما مطلع شوم.

بنده را یك وجدی باطناً ازاین فقره دست داد و علی‌الظاهر ساکت وبطور ساده به او گفتم: بلی ماایرانی هستیم و اگر می‌خواهید شما را بدین سمت بشناسیم خوب است سندی ارائه بدهید. چراکه لباس شما عثمانی است و ما نمی‌توانیم شما را بدین سمت که می‌گویید بشناسیم، مگر در صورت ارائهٔ سند رسمی. فوراً آن شخص دست به بغل خود برده پاکتی بدر آورد که در روی آن بنده خواندم: حاجی احمدآقا نایب‌قنسول جده ملاحظه نماید. و مارا دعوت به منزل خود نمود که‌حکم‌سفارت کبری رابه‌ماارائه بدهد وبنده‌قبول کردم ورفیقم رابرداشته‌به‌منزلش رفتیم. در وقت پول‌دادن دیدم مناقع مارا ملاحظه نموده طرف را از اضافه‌گرفتن منع نمود.

به‌هرحال به‌منزل آقای حاجی احمدآقا ورود کردیم. منزل دوسه اتاق کوچك داشت. اما بسیار تمیز و یك دو تخته فرش ایرانی و عکس مرحوم حاجی میرزا

حسین‌خان سفیر کبیر اسلامبول را زینت‌افزای اتاق خود نموده بود. به‌محض ورود قهوه خواست و بعد حکم ویس‌قنسولی خودرا به بنده ارائه داد. چون تردید نبود بنده هم بعضی سفارشنامه‌ها که از مصر برای ما صادر کرده بودند ـ چه از طرف والاحضرت خدیو وچه‌مرحوم‌گرانمایه قنسول ژنرال ایران درقاهره ـ و توصیه‌شده بود، نشان دادم.

حاجی احمدآقا ما را ازروی آن نوشتجات شناخت واز محبت واحترامات فائقه دریغ ننمود و اظهار داشت که هر وقت ما بخواهیم به مکهٔ معظمه حـرکت نماییم او حاضر است که باما بیاید و مهمان او هستیم و دیناری نباید خرج بکنیم. قبول‌این دعوت برمن و رفیقم خیلی شاق‌آمد. لیکن مقتضی ادب این بود که‌ساکت بمانیم و بایك زبان ادبی از او خواهش نماییم که مخارج ما را به عهدهٔ خودمـان واگذارنماید. چراکه نه من و نه رفیقم محتاج‌کمك نبودیم باوجود این با منتهای اکراه قبول نمود. لیکن درهرموقع خیلی باملاحظه بود واز او خواهش‌کردیم که هرچه زودتر ما را به‌شهر مکه راهنمایی و نمایندگی نماید. حاجی احمدآقا اظهار داشت که درجده‌کالسکه یافت نشود و اسب هم خیلی به‌ندرت دیده می‌شود. لیکن شتر والاغ راهوار موجود می‌باشد. و الاغ‌سواری برای رفیقم موجب وجدگردید و حاجی احمد آقا قواص خـود را برای تهیهٔ الاغها فرستاد ( مأموریـن استخدام اشخاص رسمی را قواص نامندکه از طرف دولت به‌اسم‌قراول احترام می‌فرستند ـ مؤلف ). ساعتی نگذشت چهار یغفورسفید آوردند و ما سوار شدیم و یکی را هم قواص سوار شد و خورجین ما راکه از قاهره تهیه‌گشته بود به روی سواری خود انداخت. گویا هشت یا ده ساعت طول‌کشید تا بدان شهر مقدس ـ پاسی از شب گذشته ـ رسیدیم وچون آن اوقات در فصل تابستان بود و در اماکن نزدیك به‌خط استوا شب و روز تقریباً در چهارفصل سال متساوی است.

حاجی احمدآقا در خانه‌ای ما را منزل داد (خانه‌های مکه را غالباً دو مرتبه یا سه‌مرتبه می‌سازند و خانهٔ یك‌مرتبه کم است وهوای مکه چندان‌گرم نیست. چرا که به‌واسطهٔ قرب به‌دریا هرچند روز یکبار باران می‌بارد و بعد ازباران هوا ملایم است. کوچه‌ها بسیار تنگ است). حاجی احمدآقا یك روز بعد از ورود ما را به

خدمت شریف عبدالمطلب معرفی نمود و نسبت به ما بذل ملاطفت فرمود و بنده رفیق‌خود را ازمسلمانان‌اسپانیامعرفی کردم وبرای اینکه کسی‌ملتفت نشود دربعضی مقامات که به‌نماز می‌ایستادم اوهم با من نماز می‌خواند و تصور می کنم که خلاف شرع را مرتکب نشده باشم. چراکه مکرر در کتب مذهبی دیده‌ام که یهودونصاری در مسجد نبی‌حق ورودکه داشته‌اند سهل است گاهی هم با حضرت پیغمبر (ع) معارفه می‌نموده‌اند ودرآن‌زمان این‌سعادت‌را داشتندکه حضرت‌ختمی‌مرتبت(ص) به‌خانهٔ‌آنها مهمان می‌شده‌اند و به‌قرار روایات و اخبار به حضرت نبی‌سلام‌الله‌علیه درخانهٔ یکی‌از یهودیان‌که مهمان بوده‌اند زهر خورانده‌اند و بعلاوه جماعت مسلم اهل‌کتاب را پاك دانند. اگرجمعی از علما جمله عربی: «طعامنا حل‌لکم وطعامکم حل لنا»[1] را بقسم دیگر ترجمه و تفسیر می‌فرمایند بحثی‌است‌جدا. درهرحال بنده برای راحتی خیال خود مکرراً کلمهٔ شهادت را برزبان رفیقم جاری‌کرده بودم و جز این تکلیفی نداشتم و مقصود از مسافرت با اواین بودکه بلکه بتوانم همسفرم را از صمیم قلب مسلمان کنم. در هر صورت اغلب روزها حجرالاسود را زیارت می‌کردیم و در مقامات مختلفه نماز می‌خواندیم و آب زمزم را گرچه واقعاً شور بود و برای سنگ‌کلیهٔ بنده بسیار مضر، باوجود این محض تأمین تبرك همه روزه می‌آشامیدیم.

رفیق بنده چون حضرت شریف را با بنده خیلی مهربان دید اظهار داشت‌که چه‌خوب می‌بود اگر اجازه می‌فرمودکه ما داخلهٔ خانه را زیارت می کردیم. ازاین تقاضای رفیقم بدم نیامد. فردای آن روزکه به خدمت حضرت شریف بودیم، بنده به‌زبان بیزبانی ترکی و فارسی وبه استعانت حاجی احمد آقا استدعای خود را به عرض رسانیدم. حضرت شریف‌فرمودکه درب‌خانه‌معظم بجز اوقات‌معینه‌هیچوقت باز نمیشود و امکان ندارد. باز دو روز بعد به‌اصرار خود افزودم.

به حاجی احمد آقا فرمودکه رفیق فلان‌کس به‌نظرم گاور می‌آید. (گاور بزبان ترکی مسیحیون را خطاب کنند). برای دفعه سوم که اصرار کردم، بجای جواب به‌من‌به‌حاجی احمدآقا فرمود: درطائف یك باغ‌پرمیوهٔ خوبی دارم. خوب است فلان‌کس را چند روزی به طائف ببرید تا تفرج کند. و فردای آن روز ما را

۱. در سوره مائده‌آیه ۵ «طعام‌الذین اوتوالکتاب حل‌لکم وطعامکم حل‌لهم) اینطورآمده است.

حاجی احمدآقا به‌طرف طائف حرکت داد.

یك شب در راه خوابیدیم و فردای آن روز به دره‌ای با صفا که باغهای زیاد داشت‌رسیدیم. طائف درجنوب‌مکه ودر دره‌ای واقع‌وجزء عربستان‌معموراست.و حضرت شریف عبدالمطلب که از اولاد حضرت امام‌حسن (ع) است دراین طائف دارای‌باغ بزرگی‌است که انواع واقسام‌میوجات ازقبیل انار وانجیروانگور داشت وچندقسمت ساختمان که ازسنگ ساخته بودند و حجاریهای مرغوب وعالی نموده بودند واسباب راحت ما درآن موجود بود واشهدبالله حاجی‌آقا مرد بسیارمهربان با فتوتی بود و همه روزه ما را به گردشگاهها می‌برد و تماشا مـی‌داد و در ضمن بعضی مخارج را متحمل بود. اگر ملتفت می‌شدیم به‌اصرار به او می‌دادیم و اگر نمی‌دانستیم ابداً به روی ما نمی‌آورد. واقعاً صاحب اوصاف حمیده بود. قـدری تندخو بود، اما بسیار درستکار. غالب اوقات که در منزل بودیم و کاری نداشتیم برای ما ساز می‌زد. سازش شکل غریبی داشت. فرض کنیدکـه یك سنتور را از طرف عرض نصف بکنند. مثل سنتور سیم‌کشی شده بود و از دو طـرف میخهای مربـع به‌آن صفحه‌کوبیده شده و مثل سنتورکوك می‌شد و در وقت نواختن بجای مضراب از دوانگشت دو دست، استفاده می‌شد. یعنی یك آلت از حلبی به‌انگشتان سبابه وابهام دو دست نصب می‌نمود وآن آلات نوك داشت‌که با آن نوکهاسیمها را گرفته می‌کشید و رها می‌کرد و صدا بیرون می‌آمد. آن نصف سنتور مجوف عیناً مثل هیکل سنتور معمولی ایران است. این ساز را به زبان ترکی « قـانون » گویند و بعدها کراراً این نوع ساز را در اسلامبول و شهرهـای دیگر عثمانی دیدم.

با یك مالك باغی در طائف آشنا شدیم. پیرمردی عالم بود و در مـذهب شافعی آدم مطلعی بود. یك‌روز ما را به‌باغ خود دعوت نمود. بنده ضمن صحبت واقعهٔ فتح طائف را به‌وسیلهٔ مسلمانها از او سئوال‌کردم که چه‌وقت‌مفتوح حضرت ختمی مرتبت‌گردید؟ بیان درستی کرد و بعدها درکتب تاریخی اسلام صحت قول اورا دانستم.

فتح طائف قبل ازفتح مکه بوده و اهالی آن بالـغ برشش‌هزار نفر جمعیت

و تماماً شجاع و بت‌پرست بوده‌اند. حضرت رسول (ع) با سه‌هزار جمعیت‌بر آنها می‌تازد و در هنگام ورود به دره طائف پانصد نفر از مجاهدین اسلام را مأمور مدخل دره می‌نمایدکه نگذارند از آنجاخارج شوند وخود با یك‌هزار وپانصد نفر داخل دره می‌شود. اهالی طائف ازطرفین دره به بلندیها بالامی‌روند و شروع می‌کنند به‌غلتاندن سنگها از بالای کوه و پرتاب نیزه‌های کوچك که مانندتیر به‌دشمن پرتاب می‌کرده‌اند وخود به دنبال آن می‌رفتند. اگر به‌نشانه می‌خورد آن راگرفته می‌کشیدند و به دیگری می‌انداختند و اگر نمی‌خورد برداشته دوباره به دیگری نشانه می‌رفتند.

قشون حضرت چون سنگی برپهلوی مبارکش خورد و به‌زمین افتاد، عقب نشستند و از طرف دیگر آن پانصد نفر قراول دهانهٔ دره هم به عقیدهٔ اینکه اهالی طائف مردمان صاحب ثروتی هستند و ملتزمین رکاب غنایم بسیار خواهند برد و به آنها چیزی نخواهد رسید، خدمت و مأموریت خود را ترك کرده داخل دره شده بودند و این عقب‌نشستن قشون حضرت اسباب توهم آنهاگشته فرار نمودند. جناب عباس عموی پیغمبر چون دید مجاهدین رو به فرار گذاشته‌اند به خدمت حضرت رسول (ع) که دنده‌های مبارکش شکسته و درگودالی افتاده بود رسیده عرض‌کرد برادر زاده، قشون مافرارکردند. توهم اگرنمی‌توانی‌حرکت بکنی بیا بدوش من، تا من ترا از میدان جنگ‌دور کنم. حضرت سر را بلند کرده فرمود عمو توچرا این حرف را می‌زنی؟ برو این بدبختها را صدا بزن‌که برگردند. الان جبرئیل برمن نازل‌گشت و خبر داد که فتح باما می‌باشد. عباس از خدمت حضرت دورگشته، بنای فریاد راگذاردکه ای مجاهدین، نبی علیه‌السلام می‌فرماید جبرئیل نازل گشته و خبر فتح به ایشان داده است. برگردید و ذلت فرار برخود هموار نکنید.

دراثر فریادهای عباس ازسه‌هزارتن مجاهد قریب هزار وپانصدنفر برگشتند و به فرمان حضرت شروع کردند از بلندیها بالارفتن. اهالی طائف چون این تهور را از مجاهدین دیدند رو به‌فرارگذاردند و مجاهدین آنها را تعقیب نمودند و بعد سرتسلیم پیش‌آوردند. تاریخ‌گوید: دراین محاربه‌آنقدرغنایم نصیب‌قشون مسلمین

گردید که از حمل آن عاجز ماندند.

دریك کتاب تاریخی به‌قلم مسیوساواری[۱] نام فرانسوی ـ مترجم‌قرآن ـ دیدم که همین فقره را به‌قلم آورده بود و مطلب را بدین‌بیان ختم نموده بود:

«عیسویان را عقیده براین است که محمد (ص) پیغمبر دروغی عرب بوده است والحال که بسط معارف گشته است بعضی اورا حکیم و جمعی اورا فیلسوف و اغلب‌اهل قانون وفضل دانند و اورا درشمار مردان بزرگ دنیا محسوب دارند. اما این بنده پیغمبری را برابر ایشان نمی‌دانم. و او را اول مرد بزرگ قانونگذار عالی دنیا دانم که تاکنون چنین وجود نادر را دهر به‌عمل نیاورده است.»

در صورتیکه عقاید خارجیان درحق این‌وجود مقدس والامقام این‌باشد چرا باید کسانیکه خود را مسلم می‌دانند اسلام را رهانموده از یکدیگر پیروی نکرده و اتفاق راکه در مذهب اسلام اول شرط اسلامیت است ازدست دهند و بدین واسطه مسلمانان از مسلمانی دوری گزینند ولباس مذلت برخود پوشند و زیردست‌گردند وعنقریب دولت و سلطنت اسلام منقرض گشته بدتراز یهود موجب تنفر اروپاییان گردند. پس ای مسلمانان به اعمال وشرایط و قوانین مذهب زمان سعادت اسلام بکوشید تا جامهٔ ذلت و زیردستی نپوشید . و از این گفته مرد دانشمند منتسکیو[۲] فیلسوف ونویسنده و قانوندان بزرگ فرانسه عبرت‌گیرید که فرماید:

«هرآن قومی که از عادات و اخلاق و شریعت خود کناره کند مضمحل و منحل‌گشته لباس ذلت وعبودیت سایرملل پوشد.»

ای‌کسانیکه به‌نام و به اسم بی‌رسم مسلمانی خود را معرفی نمایید. به‌طریقهٔ اسلامیت که اصل و منشأ و ریشهٔ مشروطیت و مشاورات و برادری و برابری است عمل نمایید تارستگار و برومند گردید. به‌تاریخ رجوع نمایید که گوید هنوز یك صدسال از وفات پیغمبر (ع) نگذشته بود که بواسطهٔ اعمال قوانین و شریعت آن بزرگوار دوثلث دنیای مسکون مفتوح لشکر اسلام‌گشته بود و مذهب‌اسلام اسباب

۱ـ Mr. René Savary ـ مؤلف خاطرات Les Mémoires

۲ـ Charles de Secondat Montesquieu نویسندهٔ نامه‌های ایرانی Lettres Persanes (ح.ش.)

شرافت افراد مخلوق روی زمین گردید. پس باید عبرت گیرند.

به‌هرحال پس‌از پانزده روز بیتوته درطائف به مکهٔ معظمه مراجعت نموده از حضرت شریف تشکر نمودیم وچون از زیارت داخلهٔ کعبه مأیوس گشته بودیم، بنده و رفیقم هریك به یك ثوب عبایی تبرك گشته حضرت شریف مخلع گشته به طرف بندر جده رهسپار واز آنجا با مساعدت آقای حاجی احمدآقا به‌جانب‌بندر سوآکیم حرکت نموده، شتران تندرو و ملازمین مخصوص خود را دریافتیم ودر مراجعت از طریق سواحل رودنیل به قاهره ورود نمودیم، که اگر بخواهم شرح بیست وپنج روز سیاحت خودرا به‌رشتهٔ بیان آرم دفتر دیگر لازم خواهد بود.

چون زمان مدارس نزدیك بود به‌پاریس‌مراجعت نمودیم و در مدرسهٔ شبانه روزی وردُو منزل گزیده و همه روزه به دروس مدرسهٔ عالی سانترال حاضر می‌شدم.

خداوند جناب غفران مآب میرزانظام مهندس‌الممالك را قرین رحمت خود فرمایدکه در امتحانات بنده مساعدت می‌فرمود و دروس مرا تجدید مذاکره می‌نمود و مرا در پیش همسران سرافراز داشته غالباً در میان سیصد شاگرد همیشه مرتبهٔ نه یا ده را دارا بودم و نمرهٔ دیپلم من یازده بود. این را هم باید گفت که ممتحنین نسبت به‌طلاب خارجه چندان سخت‌گیری نمی‌کردند. اما خدا عالم‌است که در این سه سال مدرسهٔ سانترال چه بیخوابیها کشیدم و سختیها دیدم. امتحان آخرین من درمدرسهٔ مذکور درسال ۱۸۶۷ میلادی بود.

همان‌سال بودکه ناصرالدین‌شاه نسبت به‌شاگردان و محصلین‌فرنگ‌بی‌لطف گشته امر نموده بودکه عموماً به‌ایران مراجعت نمایند وقدغن اکیدگشت‌که دیگر کسی به‌فرنگ شاگرد نفرستد. چراکه یك یا دونفر از شاگردان‌که مراجعت‌نموده **بودند مفاد«من‌تشبه‌بقوم‌فهومنهم» را درپایتخت اجرا داشته وآن پادشاه عمل‌آنها را** منافی عقاید مسلمانی دانسته عموماً را احضار فرمودند. با وجود این تاسال ۱۸۷۰ میلادی مطابق ۱۲۹۲ هجری قمری جسته جسته از خانواده‌ها شاگرد به فرنگ می‌فرستادند. لیکن در سال ۱۲۹۲ هجری که ناصرالدین‌شاه برحسب راهنمایی مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم عزیمت به فرنگ فرمود یکی از

امپراطوران همسایه به‌ایشان گفته بود:

«هرقدر رعایای شما داخل تربیت وضع جدید شوند، همانقدر از نفوذ شما در داخلهٔ خودتان کاسته خواهدگردید.»

این بود که بعد از مراجعت ازسفر اول به فرنگ کلیهٔ راه اروپا برمحصلین ایرانی مسدود گردید. چنانکه مرحوم میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله صدراعظم نائینی درسال ۱۳۰۶ هجری (مطابق۱۲۶۵ شمسی) دوفرزند خود راکه یکی‌میرزا حسن‌خان ودیگری میرزاحسین‌خان بودند با منتهای احتیاط به فرنگ اعزام داشت (جنابان مؤتمن‌الملك ومشیرالدولهٔحالیه) وازاطراف به‌حضور شاه راپورت دادند و امر اکید تلگرافی صادر گردید که آنها را از سرحد برگردانند و مرحوم میرزا نصرالله‌خان (صدراعظم) که در آن وقت مدیرکل‌وزارت خارجه بود مجبوراً به شهرستانك رفت و با مساعدت مرحوم میرزاعلی اصغرخان صدراعظم ناسخ حکم صادره‌گردید و این‌آقایان فوق یکی در مسکو و دیگری درپاریس مشغول تحصیل گشتند.

میرزا حسن‌خان آکادمی مسکو را به اتمام رسانده و بعد در سفارت پطرز-بورغ چندی نایب سفارت‌گشت وبعد به‌تهران آمده وزارت خارجه را مرتب‌داشته خود رئیس‌کابینه گردید و بعداً وزیر مختار پطرزبورغ وسوئد و نروژ شد و بعد به‌تهران معاودت و پس ازمرگ پدر وزیر خارجه، بعد وزیر علوم و وزیر عدلیه گردید و قوانین مجریهٔ حالیه وزارت عدلیه به‌نام قوانین موقتی از افکار و ترجمهٔ آن جناب می‌باشد وبعد درسال ۱۳۳۱ هجری از طرف اهالی تهران‌کرسی وکالت را در دارالشورای ملی جالس‌گردید وبعد مقام ریاست وزرا یافت. پس از چندی استعفا نمود و غالب اوقات طرف شور دولت وملت می‌باشد.

میرزا حسین‌خان بدواً مدرسهٔ دارالفنون پاریس را به‌اتمام رسانده یك سال هم مدرسهٔ توپخانهٔ فرانسه وعملیات آن‌راکاملاً دید وچون پدر محترمشان‌درتهران درك مقام وزارتخارجه نموده بود حسب‌الفرمودهٔ پدر به‌لندن رفته درسه‌سال‌مدرسهٔ حقوق انگلیس را به‌اتمام رسانده به‌تهران بازگشت و ریاست کابینهٔ وزارت‌خارجه یافته، دست‌پخت وکارهای اداری برادر خود راکاملاً تکمیل نمود. بااینکه فرمان وزیر مختاری ایشان بـه برلن پایتخت آلمان صادرگشته بود و هم دو سال بودکه

مترجم مخصوص شخص پادشاه در السنهٔ مختلف بود درسال ۱۳۲۸ هجری قمری برای وکالت تهران انتخاب و بعداً در دورهٔ ثانی مجلس به اکثریت آرا کرسی ریاست شورای ملی را جالس بود ودر دورهٔ ثالث با اکثریت سه‌هزار رأی‌وکالت تهران یافته وبا اکثریت آرای وکلا به‌کرسی ریاست مجلس شورا جالس‌گردید. **و همچنانکه درخدمت و وزارت بواسطهٔ جلو گیری ازفساد اخلاق تبری می‌جست** الحال هم در ریاست مجلس نیز تبری می‌جوید.

باز به‌حاشیه رفتم وگاهگاهی برای‌اطلاع خوانندگان مجبور می‌باشم‌وقایع روز رابنویسم، به‌هرحال حکم همایونی صادرگشت‌که عموم محصلین‌را ازپاریس به‌ایران مراجعت دهند وچون حسنعلی‌خان وزیر مختار از عزیمت به تهران تیرش به سنگ خورده بود مجبور به مراجعت به پاریسش کـرده بودند و بدین جهت در مراجعت به‌پاریس‌چندان‌دلسوزی‌درامور نمی‌فرمود و مراودهٔ‌خودرا بااعلیحضرت امپراتور قطع‌کرده بود و در تهران کار مرحوم حاجی میرزاحسین‌خان بالاگرفته، اعلیحضرت ناصرالدین شاه را به کربلای معلی و اماکن متبرکـه دعوت نموده و خوب هم ازعهدهٔ خدمت برآمده بود. ایشان را از سفارت‌کبری اسلامبول‌احضار نمودند و در تهران مقام وزارت عدلیه یافت و بعداً صدراعظم‌گردید.

ناصرالدین‌شاه را در سال ۱۲۹۱ هجری ( ۱۲۵۱ شمسی ) به‌فرنگ حرکت داد. مرحوم میرزا حسنعلی‌خان وزیر مختار پاریس چون از موقع مأموریت خود دلتنگ بود استعفا نموده و به‌تهران‌آمد. حاجی میرزا حسین‌خان صدراعظم ایشان را بجای خود سفیرکبیر اسلامبول نمودکه پس از یك سال از این مأمـوریت نیز استعفا داده به‌تهران بازگشت نمود. حاجی‌میرزا حسین‌خان صدراعظم ایشان‌رامقام وزارت فواید عامه داد.

هنگامی‌که از سفارت پاریس استعفا کرد، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله قنسول ژنرال تفلیس، بجای ایشان باسمت شارژدافری منصوب‌گشت و پس از سه سال‌که ایشان به تهران احضار شدند، نظر آقا مقام شارژدافری یافت و بعد وزیر مختارگشت و قریب سی وپنج سال مدت سفارت ایشان طول‌کشید.

بلی جناب حسنعلی‌خـان‌کـه سفیرکبیر اسلامبول گشت و بیش از یکسال

نتوانست در آن مقام دوام نماید و بـه تهران آمد و استعفا داد، در تهران شخص محترمی از دوستانش به‌ایشان ایرادکردکه شما باآن متانت و عشق به‌کار چرا از مأموریتی‌که میرزا حسین‌خان مشیرالدوله را صاحب آلاف و الوف کرد، استعفا کرده نتوانستید سفارت را اداره نموده و استفاده بکنید؟ حسنعلی‌خان جواب داد: از بس سلف‌من به‌عموم ناس از درباریان وادارات دولت عثمانی دروغ گفته‌بود و دروغ‌گویی از من ساخته نبود، زیست در آن پایتخت را از قوهٔ خود خارج دیده نتوانستم درآنجا بمانم.

در مقایسهٔ زندگانی و خدمت مرحوم حاجی میرزا حسین‌خـان سپهسالار و مرحوم حسنعلی‌خان امیرنظام‌گروسی‌که هردو دریك عصر و زمان- یکی درکشور عثمانی و آن دیگری درفرانسه مأموریت داشتند- این‌شعر به‌خاطرم رسید:

دانهٔ فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه هردوجانسوزند اما این کجا و آن کجا

## شرح زندگی میرزا حسین‌خان سپهسالار

**مرحوم‌میرزاحسین‌خان‌فرزند مرحوم میرزانبی‌خان قزوینی که‌چندی درزمان‌سلطنت** مرحوم محمد شاه وزیر عدلیه‌گشت و بعد حاجی میرزاآقاسی‌صدراعظم ایشان را به‌حکومت اصفهان فرستاد وبعد به‌واسطهٔ نرساندن اقساط‌مالیات معزول و درتهران دعوت حق‌را لبیك‌گفت ودارایی اورا دیوان درعوض‌مالیات ضبط نمود. ولی باز هم مبلغی باقی داربود و دیوان ازاولادش‌که یکی همین مرحوم میرزا حسین‌خان و دیگری نصرالله‌خان نصرالملك و میرزا عبدالله‌خان علاءالملك و یحیی‌خان بودند مطالبه می‌نمود.

پس‌از فوت محمدشاه حاجی‌میرزا آقاسی درحضرت عبدالعظیم بستی‌گشت و مدتی در آنجا خائف بمانـد تا اینکه ناصرالدین‌شاه به تخت سلطنت نشست و مرحوم میرزا تقی‌خان امیر اتابك به‌صدارت رسید.

چون مرحوم حاجی میرزا آقاسی بلاعقب بود تمام دارایی و مالیهٔ خود را به شاه هبه نموده بود. مرحوم شادروان امیرکبیربه‌حاجی اطمینان داده اورا روانهٔ عتبات- مثل تبعید- نمود وحاجی در اماکن مشرفهٔ عتبات مرحوم‌گشت.

هنگامی که جناب حاجی درحضرت عبدالعظیم معتکف و بستی بود مرحوم میرزا حسین خان که بواسطهٔ فشار دیوان پریشان روزگـار بود به خدمت مرحوم حاجی شتافته با سمت ابدالی مشغول خـدمت گشته، آنی از خدمتگزاری غفلت نمی‌نمود واز اطراف جمعی سادات و فقرا همه‌روزه جناب حاجی را با تقاضاهای خود اذیت می‌نمودند و جناب حاجی را چیزی در بساط نبود که بتوانـد از عهدهٔ خواهش آنها برآید.

حاجی میرزا حسین‌خان موقع را مقتضی دیده به‌عرض حاجی رسانیدکه از مالیهٔ دولت ده‌هزار تومان‌بابت مالیات‌اصفهان درپیش او حاضراست، اگرمصلحت داند به‌خط ومهر خودشان ده‌هزار تومان قبض رسید به‌تاریخ شش‌ماه‌قبل مرحمت دارند تا مبلغ مزبور را نقداً کارسازی داردکه به‌فقرا و سادات بذل فرمایند و البته برای سلامتی وجود پادشاه و خود، دستگیری از فقراگردد و پیش خداوند خوبتر است تا به‌دیوان داده شود و به‌مفت‌خوران و ارباب غنا و ثروت اداگردد.

حاجی را این تکلیف خوش آمد و چنانکه حاجی میرزا حسین‌خان تقاضا نموده بود قبض الواصل به‌خط ومهرخود تسلیم نمود و حاجی‌میرزا حسین‌خان هم به‌شهر آمدکه پول برای حاجی ببرد. ولی ابداً به‌خیال مراجعت نیفتاد وهمان‌قبض را به‌اظهاراینکه درمیان نوشتجات خود پیداکرده به خرج دیوان داده ازکشمکش محصلین دولت آسوده‌گردید.

گویند این تفصیل به عرض امیر اتابك میرزا تقی‌خان رسید، او را صاحب تدبیر شناخت و به‌همین‌جهت به‌مأموریت هندوستان نامزد نمود واحکام صادرگشته به‌بمبئی عزیمت نمود. گویند دونفر از نوکرهای مرحوم میرزانبی‌خان یکی به نام میرزا احمد ناظر و دیگری حاجی عظیم‌خان فراشباشی درخدمت او پیاده ازتهران به‌بندر بوشهر واز آنجا به‌بمبئی رفتند.

میرزا حسین‌خان واقعاً آدم ذکی‌ومدبری بود. درهندوستان به‌اشکال مختلف از راجه‌ها ونوابان هند دخل‌کرده وهدیه می‌گرفت و در یك لاتاری مبلغی برد و پس‌از هشت سال مأموریت مرحوم میرزا سعیدخان‌که وزیرخارجه شده بود او را

احضار به‌تهران نمود ومأموریت قنسول ژنرالی تفلیس بداد. چندسال‌هم درقفقازیه ماند. تذکرهٔ ایران را درآن مملکت رواج داد. عایدات این ممر را خود بخورد و مبلغ مختصری همه‌ساله به‌مرکز می‌فرستاد. تااینکه درسال ۱۲۷۷ هجری‌قمری احضار گشت وبه‌جای اومیرزاعبدالرحیم‌خان ساعدالملك‌وقائم‌مقام‌برادر زن‌مرحوم میرزا سعیدخان وزیر که دراسلامبول به‌جای‌میرزااحمدخان سرحدداروم‌صلحتگزار بود مأمور تفلیس گشت و حاجی میرزا حسین‌خان به تهران آمد و مأمور وزیر مختاری ایران دراسلامبول‌گشت و دراین شهر چون عموم بزرگان عثمانی عارف مسلك بودند وهستند حتی شخص سلطان، روزی اقلاً دو ساعت باید با مرشدی طرف صحبت بوده باشد، ودرهمان زمان‌بود که حاجی‌میرزا صفا[1] حوزهٔ عرفانیش در اسلامبول دایر و رایج بود.

اول تدبیر حاجی‌میرزا حسین‌خان این بود که جناب حاجی‌میرزا صفا را در سفارت ایران منزل دهد و بدین‌واسطه پاشاها و بزرگان عثمانی برای درك صحبت و بحث درمورد عرفان باحاجی‌میرزا صفا به‌سفارت ایران‌آیند ودراثر آن‌مشکلاتی که درکار پلتیکی ایران‌وعثمانی دست می‌داد به‌توسط پاشاهای بزرگ حل وفصل می‌شد. این بود که با علی‌پاشا و عالی‌پاشا و فؤادپاشا صدور مفخم دوران سلطان عبدالمجید و سلطان عبدالعزیز دوستی پیدا کرده و صاحب نفوذ و قدرت کامله در اسلامبول‌گردید و درآن هنگام سلاطین اروپا برای آزادی یونان به‌دولت عثمانی فشار آورده و مملکت یونان آزادگردید.

تجار بزرگ یونانی مقیم اسلامبول به‌واسطهٔ نفوذ حاجی میرزا حسین‌خان داوطلب تابعیت ایران می‌شدند و تذکرهٔ ایران را خریداری می‌کردند. کار تبعیت ایران بجایی رسیده بود که حاجی میرزا حسین‌خان تذکرهٔ ایران را تا به‌صد هزار لیره به فروش رسانید. اگرچه این مبالغ و این بیان قدری اغراق‌آمیز به نظر می‌آید، ولی آن کسانی که درآن زمان حاضر بوده‌اند اینطور نقل کرده‌اند وباید ازآنها سؤال کرد.

۱ـ صفائیه حضرت عبدالعظیم که مقبرهٔ خانوادگی فامیل شقاقی درآنجا است دراثر سکونت‌آن مرحوم درآنجا به وجود آمده.(ح.ش.)



مرحوم میرزا حسینعلی خان سپهسالار، صدراعظم ناصرالدینشاه



مرحوم میرزا حسنعلی خان گروسی ـ امیر نظام

گویند چند تذکره دویست هزار لیره هم به‌فروش‌رسید، الله‌اعلم.

درسال ۱۲۸۶ هجری‌قمری شاه‌را به‌عتبات دعوت نمود. شیرین‌کاریها کرد. تااینکه بعداً به‌ایران احضارگشته، وزیر عدلیه و بعد صدراعظم و لقب سپهسالار گرفت. دیگر داخل جزئیات‌کار اونمی‌شوم که اول‌کسی بود که واسطه‌شد امتیاز به خارجه فروخته شود (امتیاز راه‌آهن ایران به‌کمپانی رویتر) و راه فروش امتیاز را برای میرزاعلی اصغرخان اتابك گشود که آن بدبخت اگر دراین مقام برای چند سال باقی‌مانده بود، فقط هوای ایران برای ایران باقی می‌ماند.

## سرگذشت حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی

اما مرحوم خلدآشیان حسنعلی‌خان‌گروسی، اگرچه تاریخ زندگانی خودرا در زمان حیاتش نوشته و درپاریس به‌طبع رسانده و وصیت‌نامه او به‌اسم یحیی‌خان پسرش که با فوج‌گروس به‌کرمان رفت و در آ جا به‌مرض وبا دنیا را وداع نمود و در مقبرهٔ متبرکهٔ شاه نعمت‌الله ولی مدفون گردید. بعنوان «یا یحیی خُذِالکتاب» معروف است. این بنده نیز بطور اختصار دراین دفتر معروض می‌دارد.

مرحوم حسنعلی‌خان سردار بزرگ باشرف وحیثیت با وسعت صدروصاحب فضل و دانش، ادیب و صاحب‌السیف والقلم و وحید عصر خود بود. در تاریخ ۱۲۶۲ هجری قمری پدرش راکه حکومت گروس داشت و از چهارصد سال قبل نسلاً بعدنسل در آن ولایت حکمرانی می‌نمودند در حوضخانهٔ خانه‌اش بکشتند. جمعی‌از عموزاده‌ها که میل به‌انقراض این‌شخص بزرگ داشتند که حکومت وفوج گروس را از ایشان بربایند. نسبت قتل پدر را به پسر دادند و حسنعلی‌خان از گروس به‌تهران آمده درحضرت عبدالعظیم متحصن گردید.

پس‌از فوت محمد شاه و جلوس ناصرالدین شاه و بسط قدرت امیرکبیر، مرحوم حسنعلی‌خان از انزوا به‌دربار دعوت‌گردید ومأمور آوردن فوج ازگروس به‌تهران و حرکت به خراسان‌گشت. پس‌از چند سال در انقلاب خمسه و زنجان و خودسری جماعت بابیه بافوج خود مأمور قلع وقمع آن جماعت در زنجان‌گشت و در کمال شجاعت و تهور مأموریت خود را انجام داد و در سلك امراء بزرگ

زندگانی می‌نمود، تا مسألهٔ جنگ بوشهر با انگلیسیها به میان آمد و موره[1] صاحب سفیر انگلیس به‌بغداد رفت. پس از جنگ و مصالحه با انگلیسیها که بایستی موره صاحب را از بغداد به‌تهران آورد مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه حسنعلی‌خان را مأمور دلجویی موره صاحب و آوردن او به‌تهران نمود و آن مرحوم به بغداد رفت و مأموریت خود را باکمال ابهت انجام داد و درسال ۱۲۷۷ هجری قمری که بایستی یك سفیر کارآزمودهٔ متشخص از فامیلهای ایرانی نژاد مأمور دربار دول مقتدره اروپا گردد مرحوم حسنعلی‌خان که دارای صفات متعالی بود، حسب‌الانتخاب مرحوم میرزا سعیدخان باسمت وزیر مختاری مأمور دربار کشور فرانسه و انگلیس و اتریش و پروس و بلژیك و سایر دول کوچك اروپا گشت.

مرحوم حسنعلی‌خان مقر خود را درپاریس قرار داد و درسال مکرر به لندن و اتریش مسافرت می‌فرمود. لیکن در سال ۱۸۶۰ میلادی که جناب غفران مآب محمود خان ناصرالملك مأموریت اقامت لندن یافت نمایندگی ایران در پایتخت انگلیس از ایشان منتزع گشت. امامأموریت درسایر ممالك تازمانی که استعفا نمود برعهدهٔ ایشان باقی بود و در هریك شارژدافر افتخاری برقرار داشت و درکمال تشخص و افتخار و حیثیت وابهت رفتار می‌فرمود.

بلی فرقی که ما بین مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سفیرکبیر اسلامبول و جناب حسنعلی‌خان وجود داشت این بود که حاجی‌میرزا حسین‌خان مداخل گزاف داشت و حسنعلی‌خان از کیسهٔ فتوت خود در راه افتخار و شرافت دولت ایران حفظ مراتب می‌نمود و خرج می‌کرد، چنانکه شش اسب عربی سواری در طویلهٔ سفارت بسته بود. بجز اسبهای کالسکهٔ گالا و رسمی (کالسکهٔ گالا درشکه‌ایست که در مواقع رسمی باآن به دربار و ضیافتها می‌روند) که وسیلهٔ آنها به ضیافتهای درباری‌ومهمانیهای رسمی ومنزل‌سفرای کبارمی‌رفتند، لباس کالسکه‌چی وپیشخدمتها تماماً به‌سبك لباس ایرانی بسیار عالی و قیمتی که جالب انظار بود. وضع حرکت مرحوم حسنعلی‌خان درهنگام رفتن به‌دربار ناپلئون سوم اینطور بود: اولاً دو نفر

1. Mr Murrer

سوار زره در بر و کلاه خود به‌سر با سه‌ابلق با چهار آینه و ساعدبند و زانوبند و چکمه درپا وشمشیر درکمربایستی درجلو کالسکه بروند و حضرت وزیر مختار در یك «لاندو»[۱] به‌تنهایی نشسته یك پیشخدمت یا اغلب دونفر درپشت «لاندو» با لباس مخصوص تمام یراق‌دار بایستند و درپشت کالسکهٔ ایشان کالسکهٔ مستشار وهمچنین کالسکهٔ سوم نایب اول و آتاشه‌میلیتر[۲] بود و درکالسکهٔ چهارم نایب دوم وسیم و مترجم سفارت ویك سواردر پشت کالسکهٔ چهارم بالباس جلودارحرکت می‌کرد.

سفارت ایران غالباً درحوالی طاق‌نصرت[۳] پاریس- انتهای گردشگاه شانزه‌لیزه[۴] و بعدها درکوچهٔ متصل بدین گردشگاه بود. مرتبهٔ اول سفارت‌منزلگاه سفیر و مستشار ومرتبهٔ دوم منزلگاه نایب اول و دوم و مترجم بود. دفتر سفارت نیز در مرتبهٔ‌هم‌کف‌قرار داشت و دارای مدخل و درعلیحده بود. مرتبهٔ‌سوم عمارت منزل بعضی مهمانهای وارده و مرتبهٔ چهارم منزل مستخدمین سفارت و درحیاط خلوت، طویله و منزل‌کالسکه‌چی و مهتر و جلودار بود.

خوردنگاه سفارت‌که سفره‌خانه باشد با میز واسباب میز چهل وهشت نفره، اشیاء نقره و طلا در پشت شیشه‌ها متلالی، درتمام‌کارد و چنگالها بشقاب و قابها و بلورآلات نقش شیر و خورشید و تاج‌کیانی منقش بود. همیشه یك نفر پیشخدمت در اتاق قاپوچی برای راهنمایی واردین حاضر و دو نفر پیشخدمت در پیش اتاقی ایستاده بودند. نوکر اتـاق صاحب منصبـان علیحده، آشپز و شاگرد آشپز و ناظر علیحده بود. سالن سفارت یکی بزرگ و دیگری کوچکتر. اتاق دفتر شخص‌وزیر و کتابخانهٔ مخصوص سفارت، خوابگاه وزیر و اتاق نوکرکشیك و یك زن برای تهیهٔ لباسهای وزیر ویك اتاق جامه‌دان و صورت‌شویی وزیر علیحده و بعلاوه یك اتاق برای بیلیارد وبازی ورق. تمام این اتاقها ازقالی و قالیچه‌ها و ظروف ایرانی مزین ومفروش بود. کراراً اسبهای عربی فارس وکردستان به‌اعلیحضرت‌امپراتور و سرداران بزرگ بطور هدیه تقدیم و بذل می‌فرمود. خودشان هرماه یکی دو نوبه

۱- Le landau (کالسکه‌ایکه سقف‌آن عقب یاجلو رفته یا برداشته می‌شد) (ح. ش.)
۲- وابستهٔ نظامی
۳- Arc de Triomphe de L'étoile
۴- Champs-Élysées

با لباسهای ایرانی خود وصاحب منصبان ملبس وسواره (اسب سواری خودشان به زین ویراق فیروزج و یا مرصع مزین بود و اسب مستشار ونایب اول و مـابقی مرصع وسایرین دارای یراق تیپ طلا) به‌گردش درپاریس می‌پرداخت.

حالا باید به‌فرنگ رفت وحال سفرا و سفارتخانه‌ها را دید. بادزدیها وتقلبها از وجوه تحصیل محصلین.

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی

برجای چنگ ونای و نی آواز زاغ‌است وزغن

از بزرگیهای این مرد نامی که برای اطلاع اشخاص غیرتمند ایرانی به قلم آوردن آن را لازم دانسته- خود شاهد واقعه بودم- این است که در روز عیدنوروز، همه‌ساله درسالن سفارت خودش جلوس نموده، در روی میز مقابل خود یك سینی نقره مملو از شاهی و اشرفی سکهٔ ایران که هرچند عدد شاهی سفید با دو هزاری زرد یا پنجهزاری زرد درکاغذهای ملون به رنگهای مختلف پیچیده شده بود قرار می‌دادکه درحضور ایشان به‌واردین به‌نام دولت شاهنشاهی ایران علی‌قدر مراتبهم ازآن‌بسته پولهای کاغذپیچیده شده داده می‌شد. عیدی‌اشخاص بزرگ مثل مشیران، سرداران بزرگ نظامی و سفرای کبارو کسانی راکه ازطرف دولت و ملت فرانسه و سایر کوردیپلوماتیك برای دیدن و تبریك می‌آمدند، بودند. بایستی نظر آقای مترجم درسینی طلایی که دروسط آن یك نعلبکی بلورکه درمیان آن یك اشرفی یا پنجهزاری زردگذارده شده بود در دست‌گیرد و حاجی‌محسن‌خان مستشار در جلو نظر آقا وارد سالن‌شوند وجناب سفیر ازجای برخاسته بدین‌مضمون نطق‌می‌نمود: «از طرف اعلیحضرت متبوع مفخم خود شاهنشاه ایران برحسب عادت دوهزار و پانصدساله، این اشرفی‌را به شما عیدی می‌دهم» و آنوقت حاجی‌محسن‌خان ترجمه نموده ونظرآقا سینی طلا را در روی دست مقابل وزیر مختار می‌گرفت ومعظم‌له نعلبکی‌بلور را برداشته به تازه‌وارد می‌داد. البته خوانندهٔ محترم ملتفت شکوه این مراسم می‌شود.

درروز نوروز سال ۱۸۶۶ میلادی مارشال‌کانربر[۱] افسر معروف فرانسه کـه

۱- Maréchal Canrobert

فاتح بندرسباستوپل[۱] بود (بندرسباستوپل در شبه‌جزیرهٔ کریمه، درشمال دریای سیاه است که قسمتی از خاك روسیه را تشکیل می‌دهد که داخل دریا پیش آمده و ارتشهای اعزامی فرانسه و انگلیس به‌حمایت عثمانیها علیه ارتش روسیه در آنجا جنگیدند: درسالهای۱۸۵۶-۱۸۵۴ میلادی) ازطرف ناپلئون سوم برای‌تبریك‌نوروز به‌سفارت ایران آمد. باهمان تشریفات فوق، نظرآقا و حاجی‌خان واردگشتند وسه اشرفی در نعلبکی گذارده شده بود که یکی متعلق به خود مارشال، دیگری به خانم مارشال و سومی برای دختر ایشان تسلیم گردید. بعد از اتمام خوش‌آمد گوییها مارشال تشریف بردند.

هنوز دو ساعت نگذشته بود که کاغذی ازطرف مارشال رسید بدین‌مضمون:

«جناب سفیرایران یك مارشال فرانسه که دارای مقام بزرگی است پول طلا عیدی قبول نمی‌کند» و اشرفیها را برگردانیده بود.

این حرکت برجناب وزیرمختار برخورده، نظر آقا را احضار وامر کرد که کاغذ به وزارتخارجهٔ فرانسه نوشته شرفیابی هئیت سفارت ایران را بحضور امپراتور به فوریت بخواهد.

امر ایشان اجرا شد وکاغذ به وزارتخارجه فرستاده شد. چند ساعت بعد جواب رسید امپراتور منتظر شرفیابی است. کالسکه‌های سفارت حاضر گشته و وزیر مختار به‌سوی دربار توئیلری[۲] حرکت نمود و به حضور امپراتور مشرف گشت.

به‌قرار گفتهٔ ملتزمین‌اعلیحضرت به جناب وزیر مختار چنین خطاب نموده بود:

«ژنرال‌کان‌ربرگفتند امروزعید ایرانیان است وما او را برای‌تبریك ازطرف خود و دولت فرانسه به‌سفارت مأمور نمودیم. مگر اتفاقی درایران افتاده وشمارا مأمور ملاقات ما نموده‌اند؟»

خیر اعلیحضرتا از دربار ایران خبری نرسیده است. لیکن در اینجا نسبت

۱- Sebastopol

۲- Palais des Tuileries

به‌من و شاهنشاه ایران بی‌احترامی گشته است که من نمی‌توانم دراین‌پایتخت بمانم وبرای عرض مرخصی شرفیابی را مستدعی گشتم.

«چه‌اتفاق سوئی است که شما رابدین‌مقام آورده است؟»

جناب وزیر مختار کاغذ مارشال کان‌ربر را به نظر امپراتور رسانید. ناپلئون سوم قاه‌قاه خندیده و گفت: «ژنرال کان‌ربریك کهنه سرباز است وازنزاکت دیپلوماسی بی‌اطلاع.ساعتی نخواهدگذشت که به ترضیه خاطرحاضرخواهد گشت و پولهای عیدی طلارا به‌منت‌قبول خواهد نمود. درصورتی که شما ازطرف‌پادشاه ایران‌عیدی طلا می‌دهید امپراتور فرانسه با پرنس امپریال به‌سفارت ایران خواهد آمد و اخذ عیدی خواهد نمود. این حرکت ژنرال کان‌ربر بر شما برنخورد. امپراتورجبران خواهد نمود. البته به‌سفارت خانهٔ خود مراجعت نموده از واردین پذیرایی نمایید و منتظر حضور ما در سالن خود باشید.» و دست خود را به سوی نمایندهٔ ایران درازکرد و پس‌از مصافحه، هیئت‌سفارت مرخص شدند.

هنوز ساعتی ازمراجعت حسنعلی‌خان به‌سفارت نگذشته بود که پیشخدمت اعلان حضور ژنرال کان‌ربر را به‌سفارت ایران‌نمود و وارد سالن شد. این‌بارسفیر ایران از احترامات فوق‌العاده نسبت به‌او بکاست و مارشال به‌زبان ادب عذر رفتار و نوشتهٔ خود را خواسته خواهش استرداد عیدیها را نمود و بدون‌تشریفات‌پولهای طلای عیدی را دریافت نمود و رفت. یك‌ساعت به غروب مانده همان روز دربان ازطبقهٔ پایین سفارت خبرداد که کوکبهٔ امپراتور درآن‌کوچه هویداگردیده وجناب سفیر فوراً با اتباع سفارت به درب جلو عمارت ایستاده و شخص وزیر مختار به درب کالسکه شتافته امپراتور ناپلئون سوم را استقبال نموده، پس از مصافحه، والاحضرت پرنس امپریال را به‌سینه چسبانده از پله‌های سفارت صعود نمودند و درتعقیب، ناپلئون سوم وارد سالن شد و در کرسی بزرگ جلوس نمود و اظهار تلطف نسبت به‌یکان یکان اعضای سفارت فرمودند.

چیزی که به نظر ایشان بسیار غریب آمد سینی شیرینی ایرانی بود که یك بشقاب پشمك و یك بشقاب باقلوا در آن قرار داشت. نمایندهٔ ایران آن پادشاه را دعوت به تغییر ذائقه نمود و امپراتور با منتهای تعجب اظهار داشت: «من گمان

می‌کـردم که درون این بشقاب موی مقدس است که ایرانیان دراین مواقع مقابل خود می‌گذارند و شما به‌من تکلیف خوردن می‌نمایید.»

وزیر مختار ایران به‌عرض رسانید که این شیرینی فقط درایران ساخته می‌شود و چون دراین مملکت هوا مرطوب ست باید روز به‌روز تهیه شود.

امپراتور پس‌ازمیل‌نمودن پشمك به سبك ایران وخوردن یك‌لوز[1] از باقلوا اظهار داشتند کـه چنانچه برای علیاحضرت امپراتریس بطور هدیـه ارسال دارید خیلی خوششان خواهد آمد و ممنون خواهد شد. فردای آن روز یك قاب پشمك و یك بشقاب باقلوا توسط حاجی‌محسن‌خان مستشار سفارت به‌حضور علیاحضرت امپراتریس تقدیم نمود.

۱ــ اصل: لوس

# فصل سوم

## بازگشت به‌ایران

باز زیاد به‌حاشیه رفتم. به‌هرحال شاگردان ایرانی درفرانسه حسب‌الامرناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۶۷ میلادی مطابق ۱۲۴۶ شمسی کلیهٔ ازخطهٔ پاریس به سوی ایران حرکت کردند. بنده با شش نفر از رفقا برای مسافرت همراه گشتیم. اسامی رفقا بدین‌قرار بود: مرحوم میرزابزرگ نواب برادر مرحوم آمیرزامهدی بدایع نگار، مرحوم عباسقلی‌خان اعتماد نظام که سالها مأمور معلمی حضرت والا کامران میرزا (نایب‌السلطنه) بود، مرحوم میرزانظام مهندس‌الممالك کاشی غفاری، مرحوم‌میرزا جهان برادر مرحوم بصیرالملك شیبانی کاشانی که مأمور ممیزی مالیات‌تون وطبس گشت و درصحرا به‌دست سارقین مقتول‌گردید، میرزاعلی‌اکبر نقاش (جناب‌مزین‌الدولهٔ حالیه) معلم فرانسهٔ اعلیحضرت احمدشاه، پسرعموی حسین نطنزی باغبان غفران‌مآب میرزا هاشم‌خان امین‌الدولهٔ ثانی کاشانی پدر جناب غلامحسین‌خان‌امین خلوت (وزیرمخصوص) صاحب اختیار حالیه‌که فرمانفرمای فارس و بعدکرمان و خراسان و بعداً وزیر عدلیه و وزیر دربار و دومرتبه وزیر جنگ بود والساعه وزیر رسایل ورئیس کابینهٔ اعلیحضرت احمدشاه می‌باشد. که الحق پس‌از جناب فرخ‌خان امین‌الدوله چنین‌مرد بزرگ و عالیمقام درطایفهٔ بنی‌غفار با این اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده که تا کنون ذینفسی از او نرنجیده مادر دهر نزاییده. آفرین خدای برپدری ـ که ترا داد ومادری که توزاد.

این راد مرد شایان هزاران مدیحه از اشعار فضلای بزرگ عجم و عرب می‌باشد.

هفتمین نفر میرزا احمد گروسی بود که تا زنجان همراه ما بود و از آنجا به طرف گروس رفت. چنانکه گفته شد میرزا احمد جوان بسیار ساده‌لوحی بود و پدرش چون طبیب بود میل مفرطی داشت که پسرش تحصیل طب نماید. افسوس در این بود که مشاعرش صحیح نبود و او را به اعمال یدی گذاردند و به مرحوم فیض‌الله‌خان که زرگری و مرصع کاری آموخته بود سپردند که نقاشی و زرگری بیاموزد و آموخته بود. بقراریکه بعدها شنیدم گویا پدرش را این صنعت خوش نیامد. پسر را مجبور به‌طبیب گشتن نمود و در زیر دست خود او نسخه‌نویسی می‌کرده است و بعد طبیب گشته بود. چون مکاتبه بین ما نبود نمی‌توانم از حالش به قلم آورم.

بهرحال درماه مه ۱۸۶۷ میلادی مطابق ۱۲۴۶ شمسی ازپاریس خارج گشتیم و به‌طرف بندر مارسی[۱] با خط آهن رهسپار شدیم. دو سه‌شب درمارسی بودیم و به کشتی نشسته به طرف اسلامبول دریا نوردیدیم و دو روزی هم در آتن پایتخت یونان ماندیم و تمام ایام روز را در آکروپل[۲] از عمارات سلطنتی قدیمی یونان می‌گذراندیم و صنایع وحجاریهای قدیمه را تماشامی کردیم.

اکروپل در روی یك قلهٔ کوهی به ارتفاع ۱۵۰ پایی ازسطح دریاکه به‌نظر حقیر پانصد ذرع از سطح زمین می‌آمد و ازآن قله‌کوه که عبور می کردیم معابد مختلف و عمارات به‌سبك یونانیان قدیم ساخته شده و از سردرهای عالی که تماماً ازسنگ‌سفیدحجاری شده و به‌توسط معمار بزرگ عهدعتیق موسوم به‌مینسیکلس[۳] بین سالهای ۴۳۳ الی ۴۳۷ قبل از میلاد ازمرمر سفید ساخته‌گشته و در کتیبه‌ای که از همین‌نوع مرمر است حجاریهای بسیار ممتاز وظریف منبت‌گشته بود.

چنانکه ذکر شد در قلهٔ این کوه معابد و عمارات بسیار در قدیم‌الایام برپا بوده،مثل معبد پارتنون[۴] که به نام رب‌النوع عقل و علم و صنعت به نام مینرو[۵] ساخته‌اند و همچنین گالری و ایوان مسقف و مزین به پرده‌های نقاشی که آن موقع آن را (مقصود مؤلف آن محل است) پیناکتك[۶] می‌نامیده‌اند و هم‌چنین معبدی که

۱- Marseille
۲- Acropole (قلهٔ قدیمی آتن)
۳- Minésiclés
۴- Le Parthénon
۵- Minerve
۶- Pinacothèque (موزهٔ نقاشی)

به‌نام ارشته[۱] پادشاه قدیم یونان ساخته گشته و دیگر مجسمه‌های بسیار که روزگار بر آنها رحم نکرده درحال انهدام هستند و غیره.

برای ذائقه راحت‌الحلقوم بسیار لذیذ معطر در آتن خریداری کرده خوردیم. عجب‌تر آنکه دختران بسیار وجیه به‌همان لباس یونانی جبه‌های چوبی مملو از این راحت‌الحلقوم را می‌فروختند که واقعاً بسیار خوش‌منظر بودند. سرها باز، گیسهای بافته، تقریباً مثل زنهای ایرانی (یعنی زنها در قدیم نه‌مثل حالا که خانمها خود را آلافرنگ کرده، گیسها به‌پشت گردن استوار وشانه می‌زنند) خوش چشم و ابرو، چپ کن دربر و زیر چپ کن یك جلیقهٔ سینه‌باز که لیموی پستان مرئی بود و زیرجامه کوتاه که ساق پای صراحی مانند بیرون است. واقعاً مقبول بودند. با هزاران تألم و تأسف سواحل یونان را وداع گفته، داخل داردانل گشتیم. چنانکه کشتی ما دو روز در آتن معطل، شش ساعت نیز درساحل چاناخ‌قلعه لنگر انداخته بود وبعد داخل دریای مرمره گشتیم و پس‌از چندساعت در دهانهٔ بسفر مقابل گمرك اسلامبول ایستاد وما نافرنگیون! قدم به‌خاك آسیای صغیر نهادیم.

سه‌نفر کاشانی که هرسه زبان فرانسه را با لهجهٔ کاشی مکالمه می‌نمودند، دونفر عراقی (مقصود اهل اراك می‌باشد) که بوی ترکی به‌مشامشان نخورده بود ویك نفر کرداهل گروس ترکی‌گو وصحبت‌کن ازاین جمع فقط منحصر به بنده که باید هادی و مترجم کاروان بشوم. با رفقا مذاکره شد که کجا برویم، کجا منزل اندازیم؟

یکی از دائیهای بنده که مشرب و پیروی عرفان داشت و به همین واسطه مغضوب جدم که ملای قشری بود و به عرفا ارادتی نداشت و جلای وطن نموده، چندی درقاهره پایتخت مصر سکنی گرفته و بعد به‌اسلامبول آمده درمحلهٔ شاهزاده باشی ازمحلات پایتخت عثمانی منزل گرفته و در تکیه پوست‌نشین و مشغول ذکر: «تله‌لاها یاهو» می‌بود وگاهی به‌پاریس به‌من کاغذ می‌نوشت، در آنجا بود. به‌رفقا تکلیف منزل او راکردم. جماعت قبول نکردند. یکی از آن میان گفت باید برویم به خان والده (محله خان والده در اسلامبول کاروانسرایی است که تجار ایرانی

۱- Éréchthée (پادشاه باستانی آتن)

درآنجا سکنی دارند و والدهٔ یکی از سلاطین آل‌عثمان آن‌را بنانهاده ومعروف به نام اوگشته). حسب‌الفرموده رفقا اطاعت نموده، چندنفر حمال صداکرده و اشیاء خودمانرا بردوش آنهاگذارده به‌راهنمایی حمالها طریق خان‌والده را پیش‌گرفتیم. هنگام عبور از جسریاپل روی بسفر که به اسلامبول می‌رود (شهر اسلامبول به دو قسمت تقسیم شده قسمتی به‌طرف اراضی اروپا ساخته‌شده و قسمتی درخاك آسیای صغیر که قدیمی است ومحله وکاروانسرای خان والده دراسلامبول قدیمی‌است. قسمت اروپایی را فرنگیان‌پرا[۱] و به زبان ترکی عثمانی بای اگلو[۲] نامند) رفقا با یکدیگر به‌زبان فارسی تکلم می‌نمودند. در وسط پل‌شخصی برما برخورد و از ما سؤال نمود که شما ایرانی هستید. بنده جواب گفتم بلی. گفت به نظرم می‌آید که از شاگردان‌ایرانی‌محصل فرنگستان بوده باشید؟ جواب‌گفتم شما ازکجا می‌دانید؟ گفت بیچاره‌ها زحمت مفتی کشیده‌اید و زحمات شما به هدر خواهد رفت!

بنده وقتی صحبت می‌کرد اگرچه کلاه فینه عثمانی در سر داشت در چهرهٔ ایشان دقیق‌گشتم و به‌نظرم خیلی آشنا آمد. گفتم من شما را درجایی مکرر دیده‌ام و فراموش کرده‌ام. خوب است خودشما آشنایی بدهید. گفت شما پسر کی هستید بگویید تا من‌هم بگویم کی هستم؟ گفتم من پسر مرحوم میرزا رضا قلی‌خان نایب وزارت امور خارجهٔ ایران هستم. گفت تو مرا درخانهٔ پدر مرحومت دیده‌ای. چون سوار اسب بود تندکرد و دیگر حرفی نگفت. بنده از این ملاقات خیلی تعجب کردم که این‌شخص عثمانی چگونه فارسی را سلیس حرف می‌زد.

پدرمن درتهران باعثمانیها مراوده‌ای نداشت. دراین‌موقع باز باید به‌حاشیه بروم.

اولاً چون صحبت از قشری‌بودن (تعصب شدید مسلمان شیعه) حاجی ملا-حسین جدم (پدر مادر مرحومم) که در همدان رئیس روحانیون و مرد روحانی متنفذی بود به‌میان آمد، چنانکه در اول این سرگذشت گفته شد نسبت به فیلسوف بزرگ ایرانی ملای روم در منبر وعظ اداللهٔ‌لسان نمودکه طرف تعرض پدرم‌گشته بود. بعدها پسر ارشد خودش را به‌واسطهٔ ارادت به عرفا ازخانه‌اش طردنموده‌بود

۱- Péra ۲- Bey-Oglu

و عاقبت‌کار زندگی او به‌کجا انجامید و باطن عرفا چگونه ایشان را مجازات داد نمیدانم. بلی جناب غفران‌مآب حاجی‌ملاحسین جد امی این بنده شخص بسیار فاضل و عالمی بود و ریاست مذهبی هم داشت و بسیار هم قادر بود. چنانکه جمعی از بزرگان همدان گفتند که پایهٔ قدرش در آن‌شهر به‌جایی رسیده بود که یك‌وقتی محمد شاه خیال‌داشت که سفری به‌همدان‌نماید، مرحوم آخوند ملاحسین کاغذی به‌حضور آن پادشاه نوشت که شهر همدان چون گنجایش کوکبهٔ پادشاهی را ندارد و رعایا به‌زحمت خواهند افتاد، چه‌بهتر اینکه پادشاه معظم فسخ‌عزم ازاین‌مسافرت‌فرمایند، و اگر عرض مرا نشنوید دراین شهر خوش نخواهدگذشت. به عبارت دیگر یعنی راه نخواهم داد و محمدشاه ترك مسافرت نمود. ایـن نمونه‌ای از قدرت و نفوذ کلام آن‌مرحوم بود. این‌مرد عالم وفاضل دشمنی غریبی باعرفا ودراویش داشت. همه‌روزه نوکرها و مریدانش بیچاره دراویش را گرفتار نموده به خـدمتش می‌آوردند وجناب آخوند بعداز مباحثه باآنهاحکم به‌سرتراشی وشارب‌زدن دراویش می‌نمود.

روزی قلندر ژولیده‌ای را وارد تالار منزلش کردند و حکم به تـراشیدن گیسوان و ریش درویش صادرگشت. درویش بیچاره هرچه عجز ولابه نمودکه او را رها کنند تا فوراً از شهر همدان خارج شود، پذیرفته نگشت. دوباره التماسها کرد، گریه نمودکه مقبول نیفتاد و حکم اجرا گـردید. قلندر برپای خاسته هویی کشید وگفت یا علی‌مدد! عنقریب از زغال وآتش این در وپنجره قلیان اسرارآمیز خواهم‌کشید! چندی نگذشت که اهالی همدان برجناب‌آخوند شوریدند و لوازم‌و اثاث‌البیت خانهٔ اورا غارت نمودند وآتش زدند. درآنوقت[که] دروپنجرهٔ خانه می‌سوخت قلندر پیدا شده خندان قلیان جوز خـود را از چنته بیرون آورده و از آتش و زغال دروپنجره‌سرقلیان را بساخت و «هویا علی‌مدد»گویان مشغول‌کشیدن گردید. این بود شرح قشری‌بودن آن مرحوم.

بهر حال با رفقا به راهنمایی حمالان وارد خان والده شده در بالا خانه‌ای مارا منزل دادندکه نه‌فرش ونه مایحتاج زندگی داشت. با پتوهای موجودخودمان اتاقها را فرش کردیم و در روی زمین استراحت نمودیم و در مذاکـرهٔ تهیهٔ اثاثیه

بودیم که چند نفر عسکر عثمانی که لباس نظام دربر داشتند با یك صاحب‌منصب و دونفر ایرانی که معلوم‌بود مأموریت دارند برما واردگشتند و آن ایرانیها پیش‌آمده اظهار داشتند که سفیر حضرتلری امر فرمودند که شماها را به‌سفارت کبری ببریم. بنده چون مترجم و سرپرست بودم گفتم که ما مسافر هستیم و ابداً زحمتی برای حضرت سفیر نداریم. آن صاحب منصب پیش آمده بطور مؤدبانه گفت چون حضرت سفیر ازآمدن شما مطلع گشتند فوراً امر صادر شدکه ما بیاییم و شماها را به‌سفارت دعوت نماییم واین آقایان عثمانی که همراه هستند قراول احترام و به‌زبان ترکی آنها را قواس تسمیه‌گویند، المأمور معذور!

بهرحال ما را به‌خدمت آقای سفیرکبیر حرکت دادند. سفارت ایران و ساختمان آن چندان شکوهی نداشت. این همان خانه‌ایست که تجار ایرانی برای محمدخان کلاون خریداری کرده بودند. (کَلاوَن‌ایاکَلَوَنْ قریه‌ایست از قراء خوی وسلماس).

باید معرفی محمدخان کَلَون را اول، شرح بدهم کیست وبعد به‌خدمت‌حاجی میرزا حسین‌خان وزیر مختار ایران برسیم. مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان بدواً **در اسلامبول سمت وزیرمختاری داشت و درسال ۱۲۸۵ هجری قمری مطابق ۱۲۴۵ شمسی (۱۸۶۶ میلادی) درك مقام سفیرکبیری یافت وورود ما به اسلامبول درماه** یازدهم (بهمن) ۱۲۸۴ هجری قمری بود.

اما محمدخان کلون، چه هنگام سلطنت سلاطین صفویه و چه قبل از آن و چه در دوران سلاطین قاجاریه چون‌دولت ایران دراسلامبول وسایر سلطنت‌نشینهای مغرب و مشرق اروپا نمایندهٔ مقیم نداشته‌اند گاهگاهی هرچند سال یکبار و یا پس ازجنگهای متواتر و یا اتفاقات فوق‌العاده از طرف دولت ایران یا سلاطین عثمانی ایلچی مخصوص به‌خدمت شاهنشاه یا سلطان عثمانی اعزام می‌شد وپس‌از چندماه یا یکسال توقف به پایتختهای خود مراجعت می‌نمودند.

تجار ایرانی نظر به‌مسألهٔ سنی و شیعه (چون ایرانیها شیعه بوده و هستند و عثمانیها سنیان شافعی می‌باشند) ابداً حاضر به‌ملاقات یکدیگرنبودند. بواسطهٔ این تنفر جاهلانه عموم ایرانیان مجبوربودند که برای زندگانی درممالك سنی به‌لباس

اهالی عثمانی درآیند و اگر ایرانی به لباس ایران بیرون می‌آمد ازضرب و شتم و لعن درحق آنها مضایقه نمی‌شد. در اینصورت عموم تجار ایرانی اجباراً در لباس عثمانی دراسلامبول و سایر بلاد سنی عقیده زندگی می‌نمودند.

در زمان سلطنت سلطان محمود پدر سلطان عبدالمجید وسلطان عبدالعزیز یکی از تجار ایرانی که‌نامش آقا محمد کَلَوَنْ بود با درب اندرون سلاطین عثمانی مراوده ومعامله داشت وامتعهٔ ایرانی به‌اندرون وخواتین می‌فروخت و خرده خرده طرف توجه سوگلی حرم سلطان وشخص سلطان محمود گردیده بود. روزی هنگام عرضهٔ متاع ایران سلطان به آقا محمد می‌گوید: برای لباس زمستانی خانمها از ایران پوست بخارایی بخواه، من دوست دارم که کلاهی به‌سبك اهالی مجارستان برای خود تهیه نمایم. آقامحمد عرض می‌کند چون ما ایرانیان نمی‌توانیم کلاه ایرانی به‌سر بگذاریم ازآن‌جهت عاملین ما برای ماپوست نمی‌فرستند.

سلطان می‌گوید تقصیر ازدولت و پادشاه ایران است که دراین پایتخت مثل سایر ممالك و سلاطین نماینده ندارد. چون ترا دوست دارم خوش خواهم بوداگر بتوانی خودت دراسلامبول نماینده‌ایران بشوی. آنوقت باتو مساعدت خواهم کرد که عموم ایرانیان ساکن اسلامبول با لباس وکلاه ایرانی بیرون آیند.

آقامحمد از این فرمایش سلطان دلخوش شد و شبانه با سایر تجار در این مبحث مشاوره‌نمود و قرارگذاردندکه نماینده به‌خدمت خاقان مغفور فرستاده‌هدایا و پیشکش تقدیم بفرستند و استدعاکنندکه آقامحمد را به‌لقب خانی سرافراز و مصلحت‌گزاری ایران و اقامت ( مقیم ) اسلامبول به او محول شود. فردای همان شب آقاحسن‌نام دهخوارقانی راکه یکی‌از تجار نجیب ومرد مجربی بود به‌دربار تهران اعزام داشتند و مقداری متاع عثمانی و فرنگ تدارك‌گشته به‌توسط‌او تقدیم و تقاضای خودرا به‌موجب عریضه که‌عموماً امضاء کردند به‌تهران فرستادند. مرحوم خاقان‌ایجاباً لِمَسْئُولِهم فرمان خانی ومنصب مصلحتگزاری درحق‌آقامحمد صادر کردند و نامه‌ای هم بعنوان سلطان محمود مرقوم افتاد و آقاحسن دهخوارقانی حامل نامه به اسلامبول ورود نمود و همانشب آقامحمدکلون مقداری اشیاء نفیسهٔ ایرانی برداشته شرفیاب حضور سلطان محمود گشته، از ورود آقاحسن و نامه و

فرمان شاهنشاه سلطان را مسبوق نمود و سلطان امر نمود که آقامحمدکلون فوراً اسلامبول را ترك نموده به بندر طرابوزان برود و از آنجا مأموریت خـود را به بابعالی اعلام دارد و ملبس به‌لباس ایرانی با تشریفات لازمه مطابق حقوق معمولهٔ بین‌المللی به پایتخت ورود نماید و تمام ایرانیان با لباسهای معمول مملکتی خود پیشباز نمایند.

این بود که محمدخان کلون مذاکرات خود را باسلطان به‌هیئت تجارایرانی بازگو کرده، بفوریت عازم طرابوزان و ز آنجا مأموریت خود را به بابعالی ابلاغ نمود و به عرض سلطان رساندند و اوامر سلطان صادر گـردید که معزی‌الیه را بـا تشریفات معمولهٔ رسمی سفرا و مصلحتگزاران بـه اسلامبول ورود دهند و عموم تجار تبعهٔ ایران با لباسهای فاخر پذیرایی، پیشباز شایان ومجللی از او نمودند. اول اقدامی که ازطرف تجاربعمل آمد، ابتیاع و تعمیر عمارتی دراسلامبول برای مسکن محمدخان‌بود. چندی‌بعد سلطان محمود، خاتونی از اندرون خودبه‌زوجیت محمد-خان عطا نمود. گویند تجار ایرانی برای حفظ حیثیت ایران و ایرانیان متجاوز از دویست هزار لیره از کیسهٔ فتوت خود به مصارف عروسی محمد خـان رساندند. به‌قسمی که از سرایه تاسفارت ایران برای پای اندازعروس طاقه شال ترمه مفروش داشته و تماماً به‌اجزای سرایه سلطان بذل گردید.

اگرچه این اطلاعات را من درسه وهلهٔعبور از اسلامبول از اشخاص‌محترم موثق کسب نموده‌ام، اما وقتیکه وضعیت حالیهٔ تجار معتبر مرکز تهران‌را باوسعت صدرتجار ماضی آن زمان مقایسه می‌نمایم تمام این افکار صحیحه و عملیات عالیهٔ آنها به‌نظرم‌قصه‌می‌آید. مثلاً شرح حال حاجی‌محمد حسن اصفهانی موسوم به‌امین ضرب را با شرح حال حاجی شیخ کاظم رشتی پدر جناب حاجی شیخ محسن‌خان گروسی مشیرالدوله که یکی از تجار اسلامبول بود و بعد بواسطهٔ حرمت مرحوم حاجی سیدحسین آقای تبریزی به‌نظر می‌آورم که این یکی صدهزارتومان به‌محمد شاه کمك کرد و اورا از تبریز حرکت داده به‌تهران برد و به‌تخت سلطنت‌جلوسش داد وآن یك حاجی محمدحسن اصفهانی که از نوکری پانایتی[۱] نمایندهٔتجارتخانهٔ

۱- Panayoti

رالی[۱] درتهران کارش به‌جایی رسیدکه دولت ایران را در سرگردنهٔ آسیای وسطی گیرآورده از لباس هستی ومالیه عریان نمود تعجب ازخلقت خدا می‌نمایم.

## مختصر شرح زندگی امین ضرب

بلی دراین موقع اگرذکری ازشرح زندگانی حاجی محمد حسن امین ضرب شود انشاءالله خوانندگان حمل به‌غرض‌رانی ننموده عبرت خواهندگرفت.

حـاجی محمدحسن به‌نام محمدحسن دوره‌گرد از اصفهان به تهران‌آمده در کوچه‌ها مشغول فروش‌متاع بروجردی و پول‌سیاه تبدیل به‌سفید می‌کرد و به‌روزی چند شاهی‌گذران می‌نمود (البته در زمان سلطنت محمدشاه) وبعد با ماهی دوتومان داخل خدمت پانایتی نام‌گماشتهٔ تجارتخانهٔ رالی‌گردید. این‌بنده مکرر او را درپای صندلی پانایتی در ادارهٔ محاکمات وزارت امور خارجه که درآن زمان ریاستش رجوع به‌مرحوم میرزا غفارخان‌صدیق‌الملك تبریزی بود دیدم. مرحوم‌صدیق‌الملك تبریزی بعدها معاون وزارت خارجه گشت و در پطرزبورغ سفیر ایران شد و بعد لهلهٔ مرحوم مظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی او گردید و بعد کارگزارخارجهٔ‌تبریز و درهمانجا مرحوم شد. محمدحسن در نوکری پانایتی‌محمد رحیم‌برادر خود را نیز مثل آشپز داخل خدمت نمود. پس‌از چندی که‌تجارتخانهٔ رالی‌از تهران‌برچیده شد پانایتی که به‌انگلستان مراجعت می‌نمود، محمدرحیم را همراه‌خود ببردومحمد رحیم دراین سفر بابرادرمکاتبه داشت وگاهی‌هم اشیایی‌خریده برای‌برادرمی‌فرستاد که به‌فروش می‌رسید.

محمدحسن بدین‌جهت دربازار دارای دکه‌ای‌گردید. البته‌خوانندگان‌محترم که اهل تهران هستند می‌دانندکه کسبهٔ بازار غـالباً به حمامهای بازار و دکـاکین سلمانی بازارراغب‌تر هستند. به‌این‌جهت محمدحسن‌پهلوان ما برای اصلاح شارب و تراشیدن سر به‌دکان دلاکی حاجی حیدرکه تقریباً محاذی درب مسجد شاه است مراوده می‌نمود ومشتریان این دکان اکثراً عمله خلوت ناصرالدین شاه بـودند و تقریباً این‌سلمانی محل ملاقات‌این اشخاص ومذاکرات ایام‌خدمت آنهابود ومرحوم آقا ابراهیم آبدارباشی گرجی (پدر میرزاعلی اصغرخان اتابك) و حاجی علینقی

۱ــ Raley Co

فراش خلوت و آقامحمدتقی آبدار ( برادرزن آقا ابراهیم ) معروف به آقادایی و غیره همه‌روزه دراین دکان چای صبح را می‌خوردند ودرکارهای خدمتی راجع‌به خودشان مشاوره می‌نمودند.

محمدحسن دراین دکان بامرحوم آقا ابراهیم آشناگشته طرح دوستی و خصوصیتی انداخت و گاهی اوقات بعضی اشیاء ارسالی برادر را به توسط او به خدمت شاه و درباریان می‌فرستاد و به‌قیمت‌گزاف می‌فروخت واز قیمتهای مأخوذه **پانزده یا بیست‌درصد به آقا ابراهیم می‌پرداخت و آقا ابراهیم کم‌کم خود را در پیشگاه آن‌پادشاه بسیار امین به‌قلم‌آورده بودوبعضی اوقات شیرین‌کاریها به خرج می‌داد.مثل اینکه خرده زغالهای مصرفی آبدارخانه را جمع‌آوری نموده به فروش می‌رسانید و در سال یك یا دو تومان تقدیم دربار می‌کرد و اظهار می‌نمود که من راضی به اتلاف مالیهٔ پادشاه نمی‌باشم.**

پس‌از چندسال این اقدام او موردتمجید غایبانهٔ همکاران او وجالسین‌دکان واقع شد و بالاخره مقام صاحب جمعی شترخانه و قاطرخانه پادشاهی یافت. یعنی پس‌از خرده‌گیریها به‌کارهای محمدعلی‌خان صاحب جمع که از خانوادهٔ نجیبی بود رسید. مثل اینکه مکررسنگ به سم قاطرسواری خودش‌که ازقاطرخانه برای حمل‌آبداری به‌او می‌دادند که به‌شکارگاه رود،می‌گذاشت‌که قاطربلنگد ومخصوصاً ازجلوی شاه عبور می‌کردکه لنگیدن قاطر را بنمایاند و از این قبیل آنتریك و شرجوییها می‌کرد. تااینکه موفق‌گشت ناطرهای آبداری‌را ازقاطرخانه مجزابدارد و بعد از چند ماه قاطرها را آراسته از نظر شاه می‌گذراند و به‌این حیله بالاخره ریاست قاطرخانه وشترخانه یافت وهم آبدارباشی‌گشت وکلیهٔ آبدارهای قدیمی‌را هریك به‌اتهامی بیرون‌کرده وبجای آنها کسان خود راگماشت.

دراین اوقات‌که سال ۱۲۹۰ هجری قمری مطابق ۱۲۵۰ شمسی بود، دوست محمدخان معیرالممالك‌که یکی‌از برگزیدگان و صاحب اعتباران درگاه ناصرالدین شاه بود متصدی چندین خدمت ازجمله وزارت خزانه و ریاست ضرابخانه‌های‌کل ممالك محروسهٔ ایران داشت. یعنی در هرشهری ضرابخانه‌ای دایر نموده بودکه از آن‌جمله شهرهای‌تهران- همدان- کرمانشاهان-شیراز-یزد- کرمان- رشت- مشهدمقدس

اصفهان- کاشان و خوزستان را می‌توان نام برد. دوست محمدخـان معیرالممالك، ریاست بیوتات دیوانی - زنبورك‌خانه- فیل‌خانه- نقاره‌خانه و تکیه شاهی و چندیـن شعبهٔ دیگر و بعلاوه خریدهای سلطنتی ومصارف انبار دولتی و غیره وغیره را نیز داشت.

معیرالممالك دوست‌محمدخان، فرمایشات‌همایونی راکه ازفرنگ‌خریداری می‌گشت به توسط یك کمپانی سویسی ابتیاع می‌نمود. خدمتی که اسباب پیشرفت کار معیرالممالك بود، ریاست عملهٔ طرب بود. او دراندرون خود دختران خوش منظر را ساز و آواز آموخته برای عیش پادشاه تربیت می‌نمود و به واسطهٔ ایـن خدمت منتهای محرمیت را در داخلهٔ اندرون پادشاه داشت.

## بقیهٔ شرح زندگی محمدخان کلون مصلحتگزار ایران در اسلامبول

چنانکه می‌گفتند محمد خان مدتـی با منتهای شرف و حیثیت در خطهٔ اسلامبول نمایندگی ایران را اداره و زندگی نمود و پسری از او به‌عمل آمدکه منظری‌نیکو داشت و موسوم به حسن‌بیك که نقل مجالس خواتین بود.

**ببرندم چو قدح دست به دست  بکشندم چو سبوع دوش به دوش**

افسوس که زیاده عزیز مادر به عمل آمد و بعد از پدر و درگذشتن مـادر، رشتهٔ زندگی‌اش، مثل عموم صدراعظم زادگان خودمان، از دستش گسیخته گشت.

مرحوم حاجی میرزا علی رئیس محکمهٔ جنایی عدلیه، برادرزادهٔ مرحـوم حاجی میرزاحسین‌خـان گـرانمایه می‌گفت هنگام مأموریت قنسولی خـودم در اسکندریه (مصر) حسن‌بیك را دیدم که مشغول قلم‌فروشی بود، و حال‌اینکه پس‌از پدر چندی هم درسفارت ایران کار می‌کرد. لیکن بامرحوم حاجی‌میرزا احمدخان مصلحتگزار که بجای پدرش مأمور گشته بود نتوانست همراهـی کند. دوستان پدرش هم پراکنده و به‌ایران بـازگشته بودند و او اصراف در مالیهٔ خود نموده و پریشان و متواری‌گشت. گفتند دو نفر از اولاد حسن بیك درتهران هستند. بهرحال باز ازموضوع سرگذشت خودم دور افتادم.

قواصها و پیشخدمت سفارت ما را از خوان والده به سفارت ایران بردند.

۱. شعر از سلمان ساوجی و صحیح آن چنین است:

من خراباتم و بـاده پرست  در خرابات مغان سرخوش ومست
می‌کشندم چو سبو دوش بدوش  میبرندم چو قدح دست بدست

به خدمت مرحوم حاجی میرزاحسین‌خان سفیرمشرف شدیم. اظهار تلطفی فرمود و ما را درسفارت جای داد و چندروزی از ما پذیرایی نمود. روزها مارا به‌گردش و تماشای کات‌خانه ( مقصودکاغذ خانه می‌باشد ) و بیك اغلی می‌فرستاد و دو سه روزی هم مارا به‌جزیرهٔ «ایل‌دوپرنس» شاهزاده‌ها فرستاد. (این جزیرهٔ خوش آب وهوا و ییلاقی اروپاییان است که واقع در دریای مرمره یا مار مارا می‌باشد).

آن شخصی‌که در روی پل طرف مذاکره شده بود مرحوم میرزا ملکم‌خان بودکه از ایران مطرود و نفی‌گشته بود ودراسلامبول درخدمت مشیرالدوله بود و پدر و خانواده‌اش نیز به اسلامبول منتقل گشته بودند. مرحوم میرزا یعقوب‌خان، پدر میرزا ملکم‌خان، و خود او مدتی در اسکندریه وقاهره و مدتی از طرف دولت ایران قنسول ژنرال‌بودند. میرزایعقوب‌خان درقاهره پایتخت‌مصر مرحوم گشت وبنابه استدعا و وصیت خودش درقبرستان‌مسلمانان مدفون‌گردید (اما بعدها معلوم شدکه واقعاً قبول اسلام نموده بودند.)

**در سال ۱۲۹۲ هجری قمری ( مطابق ۱۲۵۲ شمسی و ۱۸۷۴ میلادی ) که** مرحوم حاج میرزاحسین‌خان در تهران وزیر امورخارجه گشت، مرحوم ملکم‌خان **را وزیرمختارلندن و مرحوم حاج محسن‌خان را که در لندن بود وزیر مختار در** اسلامبول به‌جای حسنعلی‌خان امیرنظام، که وزیر فواید شد، کردند.

پس‌از چندروز توقف و زندگی دراسلامبول من در معیت رفقا عازم ایران گشتیم. کشتی برای مقصد بندر پُتی[۱] ـ سرحد خاك روس‌که درساحل دریای سیاه از بنادر قفقازیه است ـ گرفتیم. کشتی چندساعتی درسیناب و دو روز هم در بندر طرابوزان لنگر انداخت. دراین دو روز به‌قونسلگری ایران درطرابوزان‌که میرزا هادی‌خان نام ازکسان حاجی‌میرزا حسین خان مشیرالدوله درآنجا مأموربود، رفتیم. این شخص به‌ما یك ناهار داد و مارا دعوت به‌رفتن حمام نمود. حمام بسیار پاك و تمیزی بود و محتوی چندخلوت و در هرخلوت شیر آب‌گرم وسرد و دو تخت از سنگ ساخته بودند کـه استحمام‌کننده بر روی آن دراز کشیده و دلاك خـدمت شستشوی او را انجام می‌داد. غالب دلاکها بی‌مو و جوان بودند. معلوم شدکه

۱ـ Potie

گفتهٔ امام دوم اهـل تسنن رواجی‌در آن حمام داشته.

بهرحال عمارت کارپردازخانه متعلق به مرحوم حافظ آقای تبریزی بود که سابقاً مثل مرحوم میرزا بزرگ خان تبریزی دربغداد و میرزاحسن‌خان تبریزی در شهر وینه (پایتخت اتریش) به خودی خود بدون حکم دولت قنسول‌گشته بودند وکار هم می‌کردند و بکار تبعهٔ ایران‌هم می‌رسیدند. قبل‌از میرزا بزرگ‌خان‌قزوینی یك میرزابزرگ تهرانی دیگرهم بدون هیچ حکم رسمی در بغداد خود را بالیوز[1] نامیده بود وسالهاکار می‌کرد وبه شهرهای دیگر ازتوابع بغداد نایب فرستاده‌بوده است وکفایتها به‌خرج داده بود.

باری ازبندر طرابوزان حرکت‌کردیم. در بندر باطوم نیز چندساعتی پیاده شدیم (درآن اوان بندر باطوم جزء مستملکات عثمانی‌بود و درجنگ اخیر باروسیه به‌توسط مختارپاشا بدان دولت واگذارگردید). صبح روز دیگرکشتی مـا در بندر پتی لنگر انداخت وما مجبورگشتیم‌که شب را درآنجا بمانیم. دراین‌شهر تبعیت و هوس برعقل رفقا غلبه‌کرده، از صاحب هتل‌که ایتالیایی بود تقاضای اطفای‌شهوت نمودند. صاحب‌هتل وعدهٔ دوساعت بعداز نصف‌شب را نمود. چراکه شهر بسیار کوچك وآبادی منحصر به‌چندخانهٔ چوبین بود وکمپانی روس مشغول‌ساختن راه آهن از پتی به تفلیس می‌بود و چند خانواری چرکس برای عملگی بـدان محل آمده بودند. وعدهٔ شخص ایتالیایی برای این بودکه عمله‌ها دست ازکار کشیده به منزل خود بروند و شام خورده بخوابند. آنوقت زنها تغییرلباس داده، از واردین به هتل پذیرایی نمایند و همینطور هم انجام‌گرفت. بدبختانه پنج نفرفردای‌آن‌روز گرفتارحرقة البول شدیدگردیدند. یکی ازآنهاکه طبیب‌بود بواسطهٔ شستشوی خود و دیگران ازاین مرض معفوماندند. اما سایرین تاورود به‌تهران‌گرفتار بودند.

فردای ورود به‌پتی به سوی ماران از روی رودخانهٔ ریون[2] واصل گردیدیم.

۱ــ لغت‌ترکی‌عثمانی‌است بمعنی‌سرپرست وکفیل است. معنی تحت اللفظی‌ترکی تبریزی صد عسل است.

۲ــ Rion

(رودخانهٔ ریون ازشهرقوری و کوتائیس هم می‌گذرد ومحل مصب بندر پتی به‌دریای سیاه می‌ریزد). در شهر کوچك ماران رفقا یك فورگن (کالسکه) بارکش که چهار اسب داشت، متعلق به‌سیدی از اهل تبریز که یك دستش هم خشك و فلج بود و با یك دست فورگن را حرکت می‌داد و یك مهتر همراه داشت گرفتند و شش‌شب از ماران تا تفلیس را منزل به‌منزل پیمودند. اما بنده چون‌عقلم برطبیعت غلبه می‌کرد یا بلکه خست نگذارده‌بود که مثل رفقاپنج‌منات داده مریض بشوم، حضرات‌همسفر با من کینه‌ورزی می‌کردند و چون درکشتی از پتی به‌ماران استنباط بی‌مهری رفقا را دیدم درهمان کشتی با علی‌خان اف نام که طلبه و پسر چاپار باشی تفلیس که از بندر ادسا به‌خانه‌اش می‌رفت آشنا گشته و ازاو خواهش کـردم که مساعدت نموده مرا درکالسکه‌ای که پدرش برای او به‌ماران فرستاده بود درمقابل بیست‌منات کرایه بپذیرد و به‌تفلیس برساند ومشارالیه قبول نمود وبه تفلیس رساند. رفقای بیچارهٔ من باگرفتاریها و ابتلاء به مرض هفت شب در راه خوابیدند وبه‌قراریکه می‌گفتند یك شب را درطویلهٔ خوکها منزل گرفته ونصف شب خوکها داخل طویله گشته و خوك قوی هیکلی در روی مرحوم میرزا بزرگ نواب طبیب‌خوابیده بود ونزدیك بود که او را خفه کند و میرزابزرگ به‌تلافی این صدمه، شبانه سر خوك را بریده‌و با خود شبانه حمل نموده بود ودر نزدیکی رودخانهٔ قوری پوست کنده وگوشت او را در چند شب مسافرت تا تفلیس خورده بودند وبهمین علت‌مرض طغیان کرده و به‌حضرات خیلی صدمه زده بود.

بهرجهت بنده شش‌شب قبل‌از حضرات وارد تفلیس گشتم. چراکه علی‌خان اف‌میزبان من چاپاری حرکت می‌کرد. غریب ظهر بود که کالسکهٔ من مقابل‌قنسول ژنرال ایران درتفلیس ایستاد. در آن‌وقت میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله که سابقاً در قنسولخانهٔ فرانسه درتبریز منشی بود وبعد مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه او را جلب به‌تهران نموده وپس‌از چندی مأمور قنسول ژنرالی حاجی‌ترخان گشته و چون مردی بسیار کافی و کاردان واز اوضاع جدیده مطلع بود قنسول ژنـرال تفلیس شده و پس از استعفای حسنعلی‌خان امیرنظام از سفارت پاریس بـه استدعای ایشان مرحوم میرزا یوسف‌خان به شارژ دافری پاریس برگزیده گشته و مرحـوم

میرزا آقاخان برادر امی خود را موقتاً در تفلیس به عنوان کفالت منصوب نمود، بنده براین شخص واردگشتم.

اشهدبالله در مدتی که در تفلیس به عنوان مهمان بودم، چه قبل و چه بعداز ورود رفقا ، منتهای مهمان‌نوازی را درحق من نظر به دوستی و ارادتی که به‌پدرم داشت به‌جای آورد. واز رفقا نیز پذیراییها نمود. غالب روزها مرا و بعد همهٔ ما را به گردشگاههای تفلیس می‌برد و تماشا می‌داد. ناهار در باغ شیخ صفا یا باغ شیخ‌الاسلام به ما داده واغلب تجار را ترغیب برپذیرایی ازما می‌نمود. خیلی‌خیلی مهربانی کرد.

از اشخاص مشهوری که‌در تفلیس ملاقات کردم، مرحوم میرزافتحعلی آقا آخونداف بود که‌مرد بسیارجلیل‌القدر وفاضلی بود وماها را ازصحبتها ومذاکرات علمی خود مستفیض ومحظوظ می‌داشت و دیگری مرحوم میرزا کاظم‌بیك صاحب تفسیربود که ازمرتاضین وشاگردان‌حضرت‌شیخ مرتضی انصاری طاب‌ثراه‌وصاحب فتوی بودند و همین دانشمند اخیر قوانین اسلامی را به زبان روسی ترجمه کرده بود که در دیوانخانهٔقفقازیه مسلمانهارا مطابق‌آن قوانین محاکمه می‌نمودند وگویا باز هم بهمان قرار محاکمه می‌کنند.

از شاهزاده‌های ایرانی بامرحوم رضاقلی میرزا پسر ارشد مرحوم‌بهمن‌میرزا که آجودان اعلیحضرت نیکلا و اعلیحضرت الکساندر امپراتوران سابق روسیه بودند آشنا شدم.

اتفاق فوق‌العاده‌ای در تفلیس نیفتاد. فقط چون مخارج مسافرت ما به اتمام رسیده بود آقامهدی نام تاجرباشی که از تجار ایرانی بود ساعتها و اشیاء نفیسه که همراه داشتیم ازما رهن‌گرفت و به‌ما پول دادکه به‌طرف تبریز حرکت‌کردیم.

روز اول یا دوم محرم ۱۲۸۴ هجری برابر با ۱۲۴۴شمسی (۱۸۶۵ میلادی) وارد شهر ایروان گشتیم و درکاروانسرایی منزل گرفتیم. چون در این مسافرت خدمات‌را مابین خود تقسیم نموده‌بودیم هریك در هرمنزل به‌وظیفهٔخدمت مرجوعه عمل می‌نمودیم. مثلاً خدمت خرید بازار با مرحوم عباسقلی‌خان بود و خدمت آبداری‌به‌نواب میرزابزرگ حکیم‌رجوع بود. مرحوم میرزاجهان آشپز بود. این بنده خرج بیار. مزین‌الدوله میرزا علی اکبر و مهندس‌الممالك غفاری خدمت

پیشخدمتی وسفره‌انداختن و برچیدن و چراغ آماده و روشن وخاموش کردن ومیرزا احمدگروسی فراش بود که اسبابها را برفورگن (کالسکه) حمل یا خارج می‌نمود.

ازآنجائی که بعضی از مایحتاج اثریه و اطعمه قریب به اتمام بود در ورود به ایروان چنین قرارگذارده بودیم که میرزا بزرگ نواب که طبیب بود مطبی در همان کاروانسرا باز کند و میرزانظام مهندس‌الممالك غفاری دواساز بشود وماهاکه به‌بازار می‌رویم همه‌جا شهرت بدهیم که درمیان‌ما طبیب حاذقی همراه‌است وحاضر به‌معاینهٔ همه می‌باشد.

همان روز اول جمعی مریض به‌طبیب ما رجوع کردند و مهندس‌الممالك‌از دواسازی کوتاهی نکرد. به بعضیها که واقعاً مریض بودند از دواهای در صندوق نواب به‌قیمت خوب فروخته می‌شد و بعضی‌دیگر را به‌آب‌نمك و آب‌خاکستر و زغال ساییده تجویز می‌نمودند و دواساز قیمت را اخذ می‌کرد.

اول شبی که این بنده چرس کشیدم، در ورود به‌ایروان‌بود که مشروب‌کاخت ماکه درخیك از تفلیس همراه برداشته بودیم تمام شده بود و جایی را نمی‌شناختیم که تحصیل مشروب نماییم. نواب طبیب از درویشی مقداری چرس گرفته بود و خود درسیگارت ممزوج توتون نموده می‌کشید و ما را دعوت به همراهی همین عمل می‌نمود. بنده باسایر رفقا شرکت کردم واز سکر آن چیزی نفهمیدم. فقط اشتهایم زیاد شد. غذای بسیار خوردم و یه ساعت تمام خوابیدم. روز دوم ورود ما دونفر مریض متشخص پیدا کردیم. یکی همشیرهٔ تقی‌خان و دیگری عسکرخان از نجبای ایروان. این خاتون عیال پناه‌خان ازخوانین قدیم ایروان بودکه خوشبختانه ما را به عمارت خودشان دعوت نمودند و ضیافتهای شایان تمجید به ما دادند و اشهدبالله مرحوم میرزا بزرگ نواب طبیب به خوبی ازعهدهٔ معالجات آنها برآمد و اسباب سرافرازی ماگردید و مایهٔ وفور نعمت گشت.

دههٔ عاشورای محرم حسینی، در کمال منت ومحبت ما رانگاه داشتند ودر مسجد معروف‌به«گی مسجدی» چادرزده تعزیه می‌خواندند وبرای‌مامحصلین‌ایرانی یك طاقنما بسته بودند و همه‌روزه دعوت می‌شدیم.

از اتفاقات‌قابل‌ذکر خودکشی‌چند نفر درحین عزاداری بودکه واقعاً عصبیت

اسلامیت را به روسهای ارتدکس مذهب تماشا می‌داد. مثل اینکه دستهٔ سینه زنی داخل تکیه گردیده وشروع نمود به سینه‌زدن. پس ازساعتی جوانی به سن بیست و پنج سالگی به وسط حوزهٔ سینه‌زنان واردگشته قمهٔ خود را به آسمان پرتاب نموده، حسین حسین گویان سرخود را به زیرقمه گرفت که یکمرتبه قمه فرودآمده سر او را تا پیشانی شکافت و آن فدایی حسین(ع) فوراً به زمین خورد ومرده روز دیگر جوان رشید دیگری همین معامله را باخود نمود.

سه روزمتوالی همه روزه یك نفر خود را در وسط تکیه می کشت. گذشته از اینکه حاضرین معرکه می گریستند تمام شهر از آن جنازه‌ها تشییع نموده مدتها قبر آنها پر ازگل بود و در سنگ روی قبر نوشته می‌شد « شهید راه حسین(ع) فلان‌ابن فلان.» بهرحال دو روز بعد ازعاشورا (فورگون) کالسکه ما از ایروان حرکت کرد.

فراموش نشود که میرزا محمد نام نایب کارگزاری ایروان بود و ما خیلی به اومدیون، ومرهون محبتها ومنت اومی‌باشیم. میرزا محمد ملقب به رفعت الوزاره پدر زن امیرالسلطنه پسر ملك نساء خانم نوادهٔ مرحوم حاجی ملاکریم گرمرودی تبریزی عموی حقیر بود. درحقیقت یکی از اساس گشایش در امور زندگی ما در ایروان هم ایشان بود و ازهیچ نوع محبت فروگذار ننمود.

چند منزل پیمودیم وبه نخجوان رسیدیم. کلبعلی‌خان نام ازطرف روسها در نخجوان حاکم بود. با اینکه ما در کالسکه (فورگون) مسافرت می‌نمودیم وبسیار زندگانی پست داشتیم حاکم ازما دیدن کرد وما را به اصرار تمام به خانهٔ خودبرای ناهار دعوت نمود وما را محترم داشت.

چیزی که دراین مسافرت قفقاز به خاطرسپرده‌ام اینست که اهالی مسلمان آن نواحی با اینکه مدت زمان پنجاه سال متجاوزبود از تبعیت آنها به روسیه گذشته بود باوجود این خود را ایرانی می‌دانستند وعصبیت ایرانی بودن داشتند وهمگی آرزوی رجعت به تبعیت ایران داشتند و درمسلمانی واجرای احکام اسلام جدیت می‌نمودند.

باری از نخجوان خارج گشتیم و درفورگون، تمجید مسلمانان آن صفحات نقل مجلس ما بود. درچند فرسخی نخجوان رودخانه‌ایست که جاده از روی آن

می‌گذرد. عرض‌این رودخانه قریب سی‌ذرع می‌شود. مسافرین می‌توانندبااسب از آن بگذرند. فورگن ما داخل رودخانه‌گردید. بدبختانه در وسط رود گودالی بود که فورگنچی ندانسته اسبها را بـه طرف آن راند. اسبها به‌گودال افتاده و هرقدر دست وپا زدندکه خود را ازآن نجات دهند نتوانستند، سهل است بلکه (فورگن) کالسکه درمیان‌آب برگشت وهمگی‌ما به‌آب‌افتادیم. حال‌به‌چه قسم‌توانستیم ازآب به‌کنارآییم وصندوقها وبالاپوشها وچمدانها را به‌چه زحمت و ذلت ازآب بـه در کشیدیم وبعضی از اثاثیهٔ ما را آب‌بردکه نتوانستیم به‌دست‌آریم‌خود یك‌دفتردیگر برای شرح‌دادن لازم‌است.

همین‌قدرعرض‌می‌کنم‌که تمام‌آن روز درساحل رودخانه درخشکاندن‌لباسها واسبابها گذشت. چهارساعت ازشب گذشته توانستیم حرکت بکنیم. در صورتیکه ناهار نخورده، شامی هم درمیان نبود وقند و چای و مختصر ماحضری هم که‌همراه داشتیم خراب شد وآب‌برد. فقط دومشك کاخت را توانستیم ازخطر بگذرانیم و شربتی از آن شرب نماییم‌که به حال‌ضعف نیفتیم. بیچاره کالسکچی (فورگنچی) حالش بدتر ازما بود وخود ویابوهایش‌گرسنه مانده بودند. بالاخره خوشبختانه‌در ساعت هشت از شب‌گذشته به دهکده‌ای رسیدیـم. درب‌کلبهٔ دهقانی را کوبیدیم. فحش‌شنیدیم. یك دکاندار ارمنی به فریاد ما رسید. دکانش را بازکرد. مقداری‌نان وشیره به‌ما رساند. اما اسبهاگرسنه ماندند. تا صبح‌که توانستند مقداری‌کاه وجو به آنها برسانند. وما درداخل فورگن‌به حال سگ‌گذراندیم و واقعاً بسیارمضحك‌بود که شش‌نفرفرنگ‌رفتهٔ جوان درفورگن رویهم ریخته وچنان خسته‌وکوفته وازخود بیخبر بودیم‌که اسباب‌تعجب وتمسخر دهقانان‌گشته‌که سیدکالسکه‌چی(فورگنچی) تحمل‌نتوانست‌بکندواسبها را بسته، ما را ازآن معرکه نجات داد.

دوروزبعد به‌سرحد رود ارس رسیدیم، یعنی‌به سرحد جلفا.

[جلفا در زمان‌قدیم قصبه‌ای ارمنی‌نشین‌بوده و الحال‌آثار آن‌پا برجا و چند خانوار درآن محل‌سکنی دارند. سلاطین صفویه‌که پایتخت را ازقزوین‌به اصفهان

منتقل کردند گویا شاه عباس کبیر پسرسلطان محمد صفوی شهر کوچکی درحومهٔ اصفهان بنانموده جمعی از ارامنه را در آنجا سکنی‌داد و آن محل‌را جلفا نام‌نهاد و بعدها فی‌الواقع شهری مزین‌گشته بود وسلاطین صفوی برای تشویق و جلب آنها گاهی دراعیاد ملی‌به معابد آنها حاضرمی‌شدند و آنها را هم به‌استخدام دولت‌قبول می‌کردند. چنانکه هنگام سلطنت شاه سلطان حسین گرگین‌خان نام والی افغانستان شد وهم او بود که باعث‌گشت که میرویس افغانی به‌اصفهان‌حمله‌آورده ولی‌مأیوس برگشت وهم او بود که باعث طغیان وتولید عبدالله خان‌غلجایی ومحمود واشرف گردید تا به اصفهان پایتخت معظم صفویه حمله نمایند و آن افتضاحات ایجاد شود وبعدها پس ازمرگ نادرشاه افشار وکریمخان زند و فتحعلیخان قاجار تولیدگشت که بنیان‌گذار سلطنت قاجاریه درایران شده.

بالاخره دستگاه سلاطین‌صفویه برچیده‌گشت. ولی‌جلفا بسیار آباد و اهالی ارمنی آنجا صاحب‌مال وجاه ومقام شدند ودرفتنهٔ افغان غالباً ازپای درآمدند. بلی صفویه دوبنا را لازمهٔ حومهٔ پایتخت می‌دانستند: یکی نجف‌آباد و دیگری محلهٔ ارامنه. چون درقزوین‌نجف‌آباد ساخته شده بود و دراصفهان‌نیز نجف‌آباد دیگری ساخته شدکه محلهٔ ارامنه نشین‌به نام جلفاگردید]. (چنانکه‌درزمان سلاطین‌قاجاریه درحومهٔ‌تهران‌بنای باغ‌نجف‌آباد رانیز نهادند وبرای‌آنها محله‌ای در دروازه‌قزوین به نام‌جلفای تهران‌آباد کردند.)

آثاری ازخرابه‌های جلفا درسرحد ارس دیده شد و یك‌گمرکخانهٔ خرابه و تلگرافخانهٔ ویران درخاك ایران و درمقابل‌آن طرف ارس‌گمرکخانه و تلگرافخانه درخاك روس دیدیم. هر دوجانسوز بودند، اما این‌کجا و آن‌کجا!!

درحوالی این‌سرحد ایران محل سکونت طایفهٔ سیسیان بود. مرحوم میرزا ابراهیم‌خان‌نایب‌الوزاره پدر مدحت‌السلطنهٔ حالیه واستاد مرحوم میرزا نصرالله‌خان صدراعظم‌نایینی‌ازهمین طایفهٔ‌سیسیان بود. یك‌شب بیش درسرحد نماندیم وباهمان فورگن بی‌پیر علیه‌ما علیه به سوی تبریز شتافتیم. ولی قبل‌از ردشدن از این مطلب باید بنویسم: درخاطر دارم‌که جوانکی درهمان محل‌جلفا ارس‌بودکه درهمان‌روز ورودما پذیرایی مختصری ازما نمود واسب تازیها و سوارخوبیها برای تماشای ما

نمود که موجب شگفتی رفقا شد و ما چون چیزی در بساط نداشتیم که به‌او احسان و هدیه کنیم بجز یك رولور کوچکی که متعلق به‌علی‌اکبرخان نقاش‌باشی جناب مزین‌الدولهٔ فعلی بود آنرا از او گرفته بدان جوان دادیم.

دو روز بعد به‌مرند وطن مرحوم میرزا محسن‌خان ناظم‌الملك که از سادات عالی تبار و پدر میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملك حالیه بود رسیدیم و در بالاخانهٔ کاروانسرایی منزل کردیم. که این اشعار را بطور یادگاری در دیوار آن بالاخانه نوشته‌بودند و بنده محفوظ‌داشتم‌و بعدها درسفری‌دیگر به‌فرنگ رفتم در روی دیوار کلیسای بزرگ درشهر لوبك نگاشتم که بعداً شرح آن مسافرت و وضع کلیسا را به‌قلم خواهم آورد. عجالتاً به‌نوشتن اشعار اکتفا می‌کنم:

بر لوح دل نوشته‌ام از گفتهٔ پدر　　روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر به‌صحبت افتاده‌ای رسی　　غافل مشو به‌چشم حقارت دراو مبین
برشیراز آن شدند بزرگان دین سوار　　کاسوده‌تر زمور گذشتند بر زمین
ای دون که خاطری‌زتوخرم نمی‌شود　　باری‌چنان‌مکن که‌شودخاطری‌حزین

و شعر دیگری که در همان بالاخانهٔ چاپاری مرند در دیوار نوشته گشته بود فراگرفتم:

تو چنان زی کـه بمیری برهی ـ نه چنان زی که بمیری برهند.

دیگری درحاشیه این اشعار را مزید برآن نوشته بود که امیدوارم قارئین این سرگذشت به‌یاد داشته باشند:

ای آنکه بیامدی به دنیا عریان　　مردم‌همه خندان وتو بودی گریان
ای‌دوست‌چنان‌بکن که‌وقت‌مردن　　مردم همه‌گریان وتو باشی خندان

ای کاش من خود مقصود این اشعار را پیشهٔ خود می‌کردم. با اینکه خوش نیت وخوش فطرت و خیرخواه نوع وجامعه به‌دنیا آمدم و می‌باشم، به مردم زخم زبان نمی‌زدم وعیبشان را درحضورشان می‌گفتم و از خود نمی‌رنجانیدم. افسوس صدهزار افسوس که‌خیلی‌زیادراستگوبوده‌وهستم و به‌اخلاق زمانه حرکت نکرده‌ام‌و

عقب افتاده‌ام و تحصیل مکنتی برای ورثهٔ خود نکرده‌ام. چون در حق احدی بدی نکرده و بد نخواسته‌ام مگر به‌کسانیکه در حق من بدکرده‌اند. ای‌کاش آن بدیها را هم فراموش می‌کردم و بجای بدیها نیکی می‌نمودم و بدیهای آنها را به منتقم حقیقی واگذار می‌نمودم.

بهرحال دو روز بعد وارد تبریز گشتیم و بر مرحوم میرزا ابراهیم خان کارگزار مهام خارجه آذربایجان که مردی خوشرو و خوش قامت بود و کمالات و فضایل و خط و ربطش بسیار عالی و در زیر دست مرحوم میرزا سعیدخان تربیت گشته بود ورود نمودیم. لیکن وسعت صدرش بسیار قلیل و در بالاخانه‌ای از کارگزاری به‌ما منزل داد و به‌شام و ناهار مقاطعه‌کاری، ناظرش ما را بنواخت. من اگرچه در خانهٔ خودمان که عیال سرابی پدرم و یك اخوی و سه همشیره در آنجا سکنی داشتند وارد شدم، لیکن غالباً با رفقایم محشور بودم و مرحوم میرزانصرالله خان صدراعظم نایینی ازطرف کارگزار مهماندار ما بود. چه درآن‌زمان نایب‌اول کارگزاری بود.

اتفاق قابل ذکری در تبریز نیفتاد. فقط قنسول ژنرال فرانسه در تبریز از ما دیدن نموده و یك‌روز هم ما را به‌ناهار دعوت نمود و من درآنجا با اسکندرخان کریانس آشنا شدم که مرد بسیار خوبی بود و تا سال‌گذشته ۱۳۳۳ هجری قمری مطابق ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲ شمسی دوست بودیم و به من محبتها کرد و در هرموقع دوستی صادقانه خود را بروز می‌داد. فقط مال خود را به‌خود روا نداشت و پس‌ازمردنش برادرانش: ارشك‌خان و دیگری استفاده نمودند.

در تبریز پولی استقراض نموده طلب حاجی‌مهدی تاجرباشی را به تفلیس فرستادیم‌وساعتها واشیاء نفیس که‌رهن داده‌بودیم برای ما به‌تبریز فرستاد. فراموش گشت به‌قلم‌آورم که هنگام چندروز اطراق و توقف درتفلیس با چند نفرتلگرافچی ایرانی که به‌ریاست میرزا جوادخان (جناب سعدالدولهٔ حالیه) که برای آموختن تلگراف «مرس» به تفلیس مأمور گشته بودند آشنا شدم و ملاقاتها نمودم. یکی از آنها مرحوم میرزا عباس خان برادر میرزا جوادخان سعدالدوله، دیگری میرزا عبدالوهاب‌خان محلاتی و داودمیرزا شاهرخشاهی بودند.

بعد ازبیست روز زندگی و توقف درتبریز باز با همان ( فورگن ) کالسکه حامل خودمان روانهٔ تهران گشتیم و منزل به منزل می‌پیمودیم. در میانج پایتخت گرمرود از ترس گزیدن جانوری که مله می‌نامیدند، شب نخوابیدیم و صبح بسیار زود ازاین منزل خوفناك حرکت کردیم واز پل رودخانهٔ قزل‌اوزن عبور نمودیم و از تنگهٔ قافلان‌کوه به‌طرف جلگهٔ خمسه‌گذشتیم و در فورگن‌که نشسته بودیم خود را اعلم علمای ایران می‌دانستیم و یقین داشتیم‌که به‌محض ورود به تهران هریك دارای مقامی متعالی خواهیم بود و صحبت از وزارتخانه‌های ایران می‌نمودیم و درمیان خود تقسیم می کردیم. یکی وزیرجنگ، دیگری وزیر مالیه ودیگری عدلیه و دیگری علوم ومعارف و یکی وزیر صنایع و وزیرخارجه و غیره. دراین بین در سرازیری به‌قریهٔ جمال‌آباد نرسیده یك‌مرتبه (فورگن) کالسکه واژگون شد وتمام وزرای خیالی ایران درزیرفورگن ماندند. معلوم شد اسم وزارت ایران تولیدلعنت و نکبت و بیچارگی نماید. با هزاران ماجرا وزرا یك یك از زیر فورگـن بیرون آمدند و دوباره سوار شده به‌راه افتادیم.

درشهر زنجان چندان معطل نگشتیم. فقط یك روز داخل شهر شدیم و مـن برای دیدن به‌سراغ یك دخترعموی خودیعنی صبیهٔ مرحوم حاجی‌میرزاجعفر وزیر شقاقی‌که چندی هم حاکم خمسه بود و از یك زن منقطعهٔ زنجانی دختری به عمل آورده وبعد آن دختر را مشهدی جواد نام تاجرگرفته بود رفتم. این‌دخترعمو تنها اسمی از مرحوم میرزا رضا قلی‌خـان پدرم شنیده بود و دیگر از سایر اقوام خود بیخبر بود. به‌هرحال او را یافتم و ازاو احوال‌پرسی کردم. خیلی مشعوف‌گشت و هم از خاله‌زاده‌های پدرم شخصی به‌نام حاجی محمدخـان وکیل برحسب خبردادن دختر عمو، هنگامیکه سوار برفورگن گشته عازم بودیم، درصحرا برمـا وارد شد. بدین‌معنی‌که جمعی سوارفرستاده دورفورگن راگرفتند. ما تصور کردیم که‌جماعت از سارقین هستندوخیال دست‌برددارند. متحیربودیم‌که چگونه دفاع‌نماییم. چراکه اسلحه همراه نداشتیم و اسلحهٔ ما منحصر به یك رولور بودکه در سرحد جلفا به پسرخلیفه فلی‌خان سرحددار همان‌جوانی سوارکه خوبی کرده بود بواسطهٔ‌پذیرایی که ار ما کرده بود به تصمیم هیئت رفقا از علی‌اکبر نقاش باشی ( مزین‌الدوله )

خریداری و به‌او بخشیده بودیم. درحینیکه ما به یکدیگر نگاه می کردیم و در فکر چاره بودیم، یکی‌از آن سوارها که مرد محترمی به نظر می‌آمد پیش‌آمد و اظهار داشت که ما می‌خواهیم به‌خدمت میرزا مهدی‌خان پسر میرزا رضا قلی‌خان برسیم و این مذاکره به ترکی بود. چون مترجم ترك زبان هیئت مسافرین من بـودم و در جستجوی‌من بودند، لابد جواب گفتم که شخصی که از اوپرسش می کنیدمن‌هستم. دیدم آن شخص به (فورگن‌چی) کالسکه‌چی امر نمود که اسبها را بازکند ومن هر-قدر دلیل خواستم نگفت و به‌سوارها امر کرد که در همانجا که بیرون شهر زنجان و تقریباً وسط صحرا بود چادر ایلیاتی زدند. یعنی یك چادر سیاه برپا کـردند و مفروش به گلیم نمودند و مارا بدانجا خواندند و فوراً سماوری حاضر و چای دم کردند و ما درکمال تعجب فرود آمده به چادر رفتیم. یقین داشتیم که ایـن احترام برای‌تصرف‌نمودن صندوقهای ما می‌باشد. اما همینکه یك دور به‌ما چای‌شاهسونی دادند، آن‌وقت همان شخص پرسش کننده پیش مـن آمد، دست به گردنم نمود و مرا از دوطرف صورت بوسید و گفت اسم من حاجی‌محمدخان وکیل است و نوهٔ خالهٔ پدرتان می‌باشم و در این ایل شاهسون افشار خمسه ریش سفید و کدخدا می-باشم. برای خرید بعضی اشیاء به شهر آمده بودم، عیال مشهدی جواد خبر دادکه شما بدین‌شهر آمده‌اید. اینست که فوراً به ملاقات شما آمدم و امشب شما در این صحرا مهمان ما هستید.

رفقا به‌فارسی وبنده به‌ترکی هرقدر اصرار درمرخصی‌نمودیم به‌خرج‌نرفت. بالاخره برای اسکات مـا اظهار داشت که اگر مـا اطاعت دستور او را ننماییم و حرکت کنیم شبانه جمعی شاهسون به سر ما خواهند ریخت و مارا اسیر کرده به «ابهٔ» او خواهند برد. بهتراینکه احترام خودرا نگاهداشته قبول‌دعوت اورابنماییم و شب را درهمان صحرا بمانیم وتمام‌احتیاجات ما برعهدهٔ او خواهد بود. چراکه آدمی فرستاده که همشیره وپسران او برای ملاقات من بیایند.

«غیرتسلیم ورضا کو چاره‌ای.» لابد تن به‌قضا دادیم. چیزی نگذشت که‌چند بره و مرغ و مخلفات ناهار وشام بوسیلهٔ شترسواران برای ما آوردند. وفورنعمت

از ماست و کره و سرشیر و شیر بسیار اعلا و دوغ مصفا و مقداری عسل که واقعاً خوب و مائدهٔ بهشتی بود، نانهای بسیار خوب لذیذ (جای نانهای دکاکین نانوایی حالیهٔ تهران خالی بود!)

پس‌ازچند ساعت چندنفر زن که اسب می‌تاختند به ما رسیدند. زنها به‌اشارهٔ میزبان برمن‌هجوم‌آورده مرا می‌بوسیدند وخالقلی خالقلی می‌گفتند. ضمناًمقداری جوراب و دستکش و دو تخته گلیم روی کرسی برای من سوقات آورده بودند و مقداری در خیکهای کوچك ماست و پنیر مخلوط از سبزیهای کـوهستانی خیلی معطر به‌من هدیه کردند.

به‌هرحال شب بدین‌قسم با این‌همه آذوقه و غذاهای لذیذگذشت وصبح پس از صرف چای در آن صحرا اجازهٔ آماده و بسته‌شدن فورگن تحصیل گشت و ما سوار شدیم. فقط هدایایی که از ما قبول کردند مقداری سولفات دوزنگ[۱] بود که آقا میرزابزرگ نواب برای چشم درد همشیره و یکی از دخترهای حاجی محمد-خان ازکیف دوا بیرون آورده تقدیم وطرز استعمال آنرا به‌آنها آموخت و بعداز صورت‌بوسیها و مصافحه‌ها از یکدیگر جدا شدیم. چند مرغ و دوبره و دو خیك کوچك پنیر وماست و کرهٔ تازه وعسل برای آذوقهٔ راه به‌ما دادند وبا مقداری کشك که واقعاً تنقل ما بود. ورفقا ازمسافرت بامن خیلی اظهار امتنان می‌نمودندوسفارش حاجی محمدخان به سید فورگنجی نمودکه اگر تا ورود به‌قزوین شب ما حرکت کردیم و در راه سواری برما برخورد نمود او همینقدر به‌ترکی به آنها بگویدکه دراین (فورگن)کالسکه از اقوام حاجی محمدخان وکیل مسافرت‌می‌نماید، کسی به حول و حوش کالسکه نخواهد آمد و بعلاوه اگر کاری هم رجوع بکنند اطاعت خواهند نمود.

اتفاقاً روز دوم حرکت از خمسه و فراغت از پذیرایی حاجی محمدخان در وسط روز ده پانزده نفر سوار جلو فورگن ما را گرفته مطالبهٔ وجه نقد بـه‌عنوان راهداری وقره سورانی کردند و سید فورگنچی به زبان خشنی به‌آنها جواب‌گفت که این آقایان از منتسبین حاجی محمدخان وکیل هستند خود دانیدوآنها. این گفتهٔ

۱- Sulfate de Zing.

سید فورگنچی مثل سنگی بود که به برکهٔ پراز وزغی اندازند. فوراً سوارها دم درکشیده به‌حال فرار افتادند. مثل اینکه به اصطلاح معروف بسم‌الله که در حضور اجنه قرائت شود. این حرکت اسباب خندهٔ رفقا گشت.

روز بعد وارد قزوین شدیم و فورگنچی ما را درکاروانسرایی پیاده نمود. این منزل هم مثل سایر منازل از حیث کثافت همسری با مذبله‌ها می‌نمود. به‌زحمت بسیار ایوان جلوی اتاقها را دادیم جاروب کشیدند و ناهاری از باقیماندهٔ هدایای آقای حاجی محمدخان وکیل صرف شد و مجتمعاً به تماشای شهر بیرون آمدیم. کوچه‌های شهر تماشایی نبود. بسیار تنگ و کثیف بود لیکن در سر دربهای بعضی خانه‌ها، آجری پیدا می‌شد. فقط خیابان جلوی عالی قاپوی ساخته شده در زمان صفویه وسیع و درخت‌کاری شده‌بود. ولی درحال‌اندراس‌وویرانی‌بود باالخصوص عمارات سلطنتی که تماماً ازآجر پخته وابهت بناها زیاد می‌نمود. بطوریکه معلوم بود که یکوقتی‌مسکن سلاطین‌بوده‌اند. خدا به‌فضل‌وکرم خود رحمت کند سلاطین صفویه را. واقعاً اگر بنایی وساختمانی از قرون وسطی به‌یادگار مانده است، همان ساختمانهای زمان سلاطین صفویه است. چه خوب بود اگر دست تعدی حضرت‌والاسلطان مسعودمیرزای‌ظل‌السلطان نسبت به‌بناهای تاریخی صفویه در دارالسلطنهٔ اصفهان قطع می‌گشت‌وبدان خانوادهٔ جلیل از انهدام‌آثارآنها کینه‌ورزی نمی‌نمود هنوز زیبایی آنها پابرجا بود.

به‌کجا رفت سردرب باعظمت «باغ هزار جریب»؟بله‌گفتند آن‌را به‌ابراهیم خان فراشباشی خود بخشیده بود که خراب نماید و برای خود ازمصالح آن خانه بسازد ودر«باغ‌ابریشم» بنای عمارات حضرت والا را تکمیل نماید. هزار افسوس.

به‌کجا رفت عمارتین نمکدان؟ یکی دارای دو گنبد کاشیکاری بود که از اول طلوع آفتاب الی غروب ازتابش نور خورشید به‌چندین رنگ جلوه‌می‌کرد، که آن شاهزادهٔ بی‌انصاف‌آن‌را به‌میرزا رضای عکاس‌معروف به‌حکیم پسرمیناساز بخشید که قیمت آن‌کاشیهای رُفْلِه‌متالیك[1] را صرف لهو ولعب وعیاشی نماید.

به‌کجا شد «طالار طویله» معروف به‌تاریخ‌جهان؟ به‌میرزا عبدالوهاب‌شاطر-

۱- Le reflet Métalique

باشی بخشیده شد. چه شد خیابان چهارباغ آن گلکاریها. آن بانگهای نچین! نچین؟ بله بچهٔ باغبانها که در بالاخانه‌های مشرف به خیابان نشسته و به لحنهای خوش مردم را از چیدن گل منع می‌نمودند. داستان طراحی و گلکاری خیابان چهار بـاغ را رجوع به‌سیاحت نامه شاردن[۱] فرانسوی می‌نمایم.

جمعی را عقیده براینست که طراحی خیابان شامپ‌الیزه[۲] معروف درپاریس که محل سیر و تماشا و گردشگاه عمومی است از روی طرح چهار بـاغ اصفهان ساخته گشته‌است. قارئین محترم که درخیابان شامپ‌الیزه گردش کرده‌اند ویاسیاحت نامهٔ شاردن را به اصفهان هنگام سلطنت سلاطین صفویه مطالعه فرموده‌اند مقایسه باحال حالیهٔ خیابان چهارباغ اصفهان فرمایند.

نظر باینکه ایرانیان از چندین هزار سال قبل تاکنون سلاطین تاجدار خود را منزلت پیغمبری ورسالت می‌داده‌اند وشاه‌پرستی را ازارکان دین می‌دانسته‌اند، مرا نباید اینطور بدانند کـه نسبت به شاهنشاهی ایران اطالهٔلسان نمایم. فقط بطور نصیحت به عموم سلاطین وطن خود که مقام «اولی‌الامرمنکم» را دارا می‌بـاشند و بخصوص به‌عموم شاهزادگان و نتایج و خانواده‌های کهن وابسته نصیحت می کنم که بجزهم کفوخود و هم کفو فامیلشان با خانواده‌های پست نوظهور تازه به دوران و تازه به عرصه رسیده و دهقان‌زادگان عقد مزاوجت نبندند، تا اولاد و نتایج آنها دارای صفات شاهزادگی وبزرگی و نجابت گردند. چنانکه فردوسی علیه‌الرحمه در حق این موضوع این شعر راگفته:

اگر مادر شاه بـانو بدی  مرا سیم و زر تا به‌زانو بدی

مقصود اینکه به‌کارهای کثیف و رذالت و خراب کردن ابنیهٔ تاریخی که سند قدمت وهنر یك کشور باستانی است اقدام نمی‌نمودی.

بلی راست است که اسکندر مقدونی عمارات زیبای تخت‌جمشید کیانی را در استخر آتش زد. امـا این رذالت و خرابکاری و انتقام به تلافی آتش زدنهای سلاطین کیانی معابدآنها درشهر آتن پایتخت‌یونان بود. یافلان‌نادان به‌قرارمعروف

۱ــ Jean Chardin سیاح معروف فرانسوی مؤلف سفری به‌ایران و هند.

۲ــ Avenue Champs-Élysées این خیابان درپاریس‌درحقیقت از۱۸۱۸ میلادی به‌طرزجدید کنونی درست شده قبلاً اینطور نبوده.(ح.ش.)

برای بقای نام خود در تاریخ و کتب اساطیر برادر خود را به‌چاه انداخت. یا فلان سردار آتنی و شاگرد متکبر و باهوش سقراط و رئیس حزب دمکرات یونان باستان که در چهار صدسال قبل از میلاد می‌زیست برای انتشار نام خود دم سگ خود را که بیست هزار درم خریداری نموده بود برید که مردم بگویند که آلسیبیاد[۱] چنین خطایی کرد و یا آن دو نفر دزدی که با حضرت مسیح به صلیب کشیده شدند. دزد دست‌چپی به مقام آن حضرت اهانت می‌کرد و دزد دست راستی او را از بدگویی منع می‌نمود و می‌گفت نسبت بدین مرد بزرگ چرا اطالهٔ لسان نمایی؟ جواب شنید برای بقای نام خود که بعدها از نام من ذکری بکنند حتی به‌بدی هم بوده باشد. بـه هر حال از مطلب خارج گشتم عذر می‌خواهم.

یك روز بعد از قزوین خارج گشتیم و مرکوب ما همان فورگن بی‌پیر بود. اتفاق تازهٔ قابل ذکری نیفتاد. فقط سید محترمی در قزوین به ما اظهار محبت کرد، بدون اینکه سابقه‌ای از حـال ما داشته باشد. مارا دعوت به حمام مرمری متعلق به حاجی محمدحسین امین‌الرعایا نمود و ناهاری به‌ما داد که سه‌نفر ازمحترمین در آن مجلس حضور داشتند. یکی یك شاهزادهٔ ریش‌بلند ( که بعدها فهمیدم پدر محمد مهدی میرزای تلگرافچی) و دیگری همین امین‌الرعایا ویا امین‌التجاربود وسومین نفر را میرزا حاجی محمدصادق کسمایی می‌نامیدند که بعدها درسفر بمبئی ومسقط درکشتی با ایشان مجدداً ملاقات شد و چندروزی دربمبئی باهم بودیم که شرح آن بعدها خواهد آمد.

دو سه‌شب در راه خوابیدیم. درهمان منازل بی‌پیر کثیف. فقط درینگه امام قبل‌از غروب آفتاب که واردشدیم کاروانسرایی عالی، قدیمی و آجری‌بود. خواستیم در بالاخانهٔ سردرب آن جا منزل کنیم. دوسه نفر دهقان به‌ما گفتند دراین کاروانسرا چند نفر اجنه منزل دارند. اگر شب را در اینجا بمانید دور نیست از آنها به شما صدمه‌ای وارد آید.

بهتر اینکه درامامزاده‌ای که نزدیك اینجاست منزل کنیدوشب‌در بهارا ببندید که محفوظ بمانید. چنانکه دیشب یك نفر را اجنه دراین کاروانسرا کشته بودند و

۱ــ Alcibiade

ما امروز جنازهٔ او را به‌خاك‌سپردیم و موضع قتل را هم به‌ما نشان دادند و راست هم می‌گفتند. اثر خونی در روی زمین دیده می‌شد.

میرزاجهان‌کاشانی ( برادر مرحوم میرزا طاهر بصیرالملك ) برخود لرزید. اما میرزانظام غفاری قاه قاه خندید. چراکه مسألهٔ جن‌سازی درمدرسهٔ شبانه‌روزی شهر دیپ[۱] فراموش نگشته بود. گفت رفقا بیایید همتی کنید. جن این‌کاروانسرا را بگیریم و این خار را از سرراه مردم این ناحیه بکنیم. میرزاجهان و میرزا بزرگ نواب طبیب منکر ومخالف شدند واصرار به دخول ورفتن به‌امامزاده می‌نمودند. لیکن بنده و عباسقلی‌خان و میرزا علی‌اکبر نقاشباشی مساعد وموافق بودیم. میرزا بزرگ نواب استدلال طلبید و اظهار نمود که توضیح بیشتری بدهد. میرزا نظام را عقیده این‌بود که حتماًدزدی دراین‌کاروانسرا پنهان‌گشته وشبها خودرابه‌شکل‌منکری واجنه بسازد و برمسافرین حمله می‌برد و آنها را مرعوب داشته امـوال آنها را غارت می‌کند. باوجود این نواب طبیب متقاعد نگشته اصرار به‌فرار می‌نمود. اما ماها ابرام درتفتیش نمودیم و درتهیهٔ اسلحه و چماق برآمدیم.

دراین حال دونفر سوارکرد از بستگان ساعدالملك پسر مرحوم میرزا تقی خان امیرنظام که ازتبریزبه طرف‌طهران می‌رفتند رسیدندکه دارای دوطپانچهٔ دو-لول و دوتفنگ شکاری دولول بودند. چون اسبهای آنها خسته‌بود به‌خیال‌بیتوته-کردن وارد آن‌کاروانسرا شدند وما به‌آنها نزدیك شدیم وماجرا را به ایشان‌گفتیم. یکی‌از آنها مشغول راحت‌کردن اسبهای خود شد ودیگری سرمساعدت با ما پیش آورد.

چهارفقره اسلحهٔ در میان ماها قسمت‌گردید. یك تفنگ دو لول به مهندس-الممالك غفاری‌داده شد ویکی‌را خود صاحب تفنگ برداشت، یك طپانچهٔ دولول به‌من داد و آن دیگر را عباسقلی‌خان اعتماد نظام حامل گشت و بدین شکل داخل کاروانسرا گشتیم و از سایرین رفقا خواهش کردیم که چهار پنج نفری جلو درب کاروانسرا را بگیرند. حتی سید ( فورگن‌چی ) کالسکه‌چی یك دست هم حاضر به کمك ما شد.

۱- Dieppe (بندر تجارتی درشمال فرانسه دریای‌مانش) (ح. ش.)

بدواً تمام بالاخانه‌ها و اطاقهای کاروانسرا را به‌دقت گشتیم. آثاری نیافتیم و حاضر گشتیم داخل طویله‌های تحتانی بشویم. آن گماشتهٔ مرحوم ساعدالملك آدم پخته و دنیا دیده‌ای بود. نقشهٔ ورود به طویله‌ها را چنین کشید که چون طویله‌ها در زیر اطاقهای کاروانسرا ساخته گشته از سه راه به‌آنها داخل شوند: یکی از وسط حیاط، یکی درطرف مدخل وسومی از طرف شمال. خوب است ما چهارنفر یکی اسلحه به‌دست از درب جنوب داخل طویله شده به‌طرف شمال طویله باکمال تأنی حرکت نماید و دیگری ازدرب شمال داخل شده به‌طرف جنوب حرکت کند و دو نفر از درب وسط‌حیاط واین دونفر نیز اسلحه به‌دست یکی به‌طرف‌شمال ودیگری به‌طرف جنوب حرکت نماید و هرچهار نفر یکدیگر را به صدای بلند آواز دهند **وروبروی‌یکدیگرحرکت کنندوچشم‌ازآخورهای جنبین‌نپوشند وبه‌دقت‌نظر کنندو** اگرسیاهی ببینند فوراً هدف‌گلوله قرار دهند وبه‌همین دستور واردگشتیم.

اتفاقاً درطرف شمال‌طویله رندی خزیده بود و هدف‌گلولهٔ طپانچهٔ عباسقلی‌خان اعتمادنظام‌گردید. زخمی‌نشد لیکن به‌عجز پیش‌آمد اظهار نمود، مرا نکشید. من رفقای خود را به شما ارائه می‌دهم. ما سه‌نفریم ومدتیست در این کاروانسرا منزل داریم. ازصدای طپانچهٔ عباسقلی‌خان همه دور اوگرد آمدیم و جن اولی را گرفتیم و دستهایش را از کتف بستیم و او را به حیاط طویله آوردیم و او دونفر دیگر رفقای خود را آواز داد و محل اختفای آنها را به ما نشان داد. گماشتهٔ ساعدالملك را فرستادیم یکان یکان آنها را دست بسته پیش ما آورد و مقداری اشیاء و اثاثیه دزدی را پیش‌ما آوردند و آن‌وقت باز متحیر ماندیم که با سارقین و اشیاءِ مسروقه چه‌بکنیم. به‌راهنمایی سوارهای ساعدالملك، سارقین واشیاءِمسروقه را پیش حاکم قزوین فرستادیم که صاحبان آنها را پیدا کرده مسترد دارد. دیگر خدا داناست که به‌وظیفهٔ خود عمل کردند یا خیر؟

عباسقلی‌خان اعتمادنظام از قزوین‌کاغذی به‌برادر خود مرتضی‌خان سرهنگ تلگرافخانه نوشته و از ورود ماها خبر داده و مخصوصاً به او نوشته بود که به خانوادهٔ هر یك از ما ورود ما را اطلاع دهد. قبل از ظهر روز بعدکه ( فورگن ) کالسکهٔ ما در امامزاده حسن ایستاد جمعیتی را در آنجا دیدیم که جوخه جوخه با

اسب و یدکهای متعدد ایستاده و هر دسته‌ای منتظر ورود مسافر خـود بودند و از همهٔ این دستجات[عظیم‌تر] همان‌دستهٔ برادرعباسقلی‌خان بود که بعلاوهٔ‌اسب ویدك، میوه وشیرینی بسیار دراطاق سردرامامزاده تهیه وگسترده‌بودند وتمام این‌مستقبلین به‌دور فورگن‌گردآمده هریك مسافر خودرا دربغل می‌کشیدند. این هیئت‌اجتماعیه پیشواز کنندگان و تشریفات حاضره در بالاخانهٔ سردرب امامزاده و اسبها و یدکها باز ما را به خیال وزارت انداخته بود و هر یك مخصوصاً صاحب نخوت گشته، مستقبلین را به‌هیچ نمی‌شمردیم و درتکلم قلمبه‌بافی می‌نمودیم. هریك از اقوام ما چند اسب سواری بایراق مطلا ویدك و قاشیه‌داری‌آورده بودند.

آقایان‌کاشیها چه ازطرف مرحومین فرخ‌خان و میرزا هاشم‌خان امین‌الدوله و حاجی میرزا زمان‌خان عموی امین‌الدوله و مرحوم میرزا طاهرمستوفی بشخصه برای پیشواز و پذیرفتن میرزا جهان برادرخود. از همه کمتر تعداد مستقلبین بنده بودندکه چون پدرم مرحوم شده بود، فقط میرزاجوادخان برادر ناتنی بزرگم‌آمده بود، همان برادری‌که به‌مرحوم میرزاسعیدخان عرض واستدعای چند اسب‌سواری و یدك نموده وگرفته بود. ولی دیگر اسباب ازآبدارخانه و شیرینی و میوه خبری نبود. به‌هرحال این عملیات استقبال واین اعتبارات چندان دوامی برای‌ما نداشت. همینکه از امامزاده حسن به شهر آمدیم و به منزلهای خود ورود نمودیـم تمام تشریفات از ما سلب گردید و به‌عبارة اخری بایستی در صدد پیداکردن کار و نان درآوردن برآییم. چراکه ناصرالدین شاه در سفر خراسان بود وکسی هم در صدد ارجاع‌کار مطابق تحصیلی‌که‌کرده بودیم واستفاده از وجود ما و پیش‌انداختن ما برنیامد و حتی‌کسی پرسش ازتحصیلات چندین سالهٔ ما هم ننمود.

حالا باید به‌سر داستان سرگذشت‌خودم‌بروم‌که بواسطهٔ فقدان پدر ونداشتن پارتی و ناصح مشفق و پرستار که چه بر سرم از جور زمانه آمد بروم و بنویسم: خدایا فراموشی را از من سلب کن تا بتوانم جزء جزء اتفاقات را به خاطرآورده سرگذشت بازگشت به‌ایران‌را به‌قلم‌آورم‌که موجب تنبه‌خواننده و اصلاح‌اخلاق جامعه گردم‌که از بدبختیهای من‌کسب اطلاع نموده از بدیها بپرهیزند واز پیش‌آمدهای نیك استفاده فرمایند.

# فصل چهارم

## ورود به‌تهران و کینهٔ زن پدر

چنانکه درابتدای سرگذشت گفته شد کسی که به‌واسطهٔ عداوت فطری و بخل و حسد زنانه‌اش بانی و باعث جدایی من و پدرم گردید همان زن پدر جوانم بود و نظر و مقصودش این بود که پدر را از من برنجاند و پسر عزیز دردانهٔ خود را که بعد از رفتن من به فرانسه پیدا کرده بود و او را علی نامیده بود، معشوق و مورد توجه پدر قرار دهد. پس‌ازمسافرت من به‌فرنگ‌املاك وتیولات آذربایجان(سراب و گرمرود) به‌برادر بزرگم میرزا جوادخان که از عیال تبریزی بود و تقریباً دوازده سال ازمن بزرگتربود- سپرده شد که آنها را اداره نموده از عهدهٔ مخارج خانه و عیال و اولاد پدرم که درتبریز بودند برآید.

این برادر در دهات بزرگ‌شده و به‌جز حسن خط تحصیل کامل ننموده و عامی صرف بود و برای اینکه بتواند در تبریز سری در میان هم‌سران بیرون آرد پدرم فرمان آجودانی مهام خارجهٔ آذربایجان برای او صادر کرده و او را به‌کار-گزاران وزارتخارجهٔ آذربایجان توصیه نموده بود. چون درتبریز شنیده بود که‌کار پدرم در وزارتخارجه بالا گرفته و طرف توجه مخصوص شاه و میرزا سعید خان وزیرخارجه گشته و تمام مأمورین وزارتخارجه به‌تصدیق وهمراهی آن مرحوم کسب مقامات نمایند، اکتفا به مباشرت چند قریه و مقام‌آجودانی ننموده به‌خیال ارتقاء رتبه به‌طهران آمده بود وزن‌پدر مکاره درصدد بدنامی او برآمده به‌پدر من درحق او بعضی افتراها زده وازجمله‌گفته‌که میرزا جوادخان به‌او عشق می‌ورزد وپیرمرد بیچاره درکمین بوده است که برصدق‌گفتهٔ سوگلی خود علامتی به‌رأی‌العین ببیند.

تا اینکه روزی میرزا جوادخان بیچاره از همه‌جا بی‌خبر درتالار اندرون در مقابل آینه مشغول شانه‌کردن زلف خود بود و زن‌پدر درحالیکه شوهرش درحیاط‌مشغول تجدید وضو بوده است داخل طالار می‌شودوشروع به‌تمجید از وضع شانه‌کردن زلفان میرزا جوادخان نموده، ازاو خواهش می‌کندکه شانه به گیسوان وی زند و اخوی نادان، غافل، صادق و دهاتی من به‌همان سبك ایلیاتی قبول خدمت‌می‌نماید و درآن هنگام پدرم داخل تالار می‌شود و از مشاهدهٔ اینکار درحق پسر خود سوء-ظنی می‌برد. بعلاوه اینکه پسر بیچاره را چند سیلی زده از خانه اخراج می‌نماید. بعداً به‌خانهٔ میرزا سعیدخان رفته، واقعه را به وزیر متعصب اظهار نموده و چوب وفلك می‌خواهد و بدبخت میرزا جوادخان را احضار و مشلق‌کرده از پیش خود می‌راند. چندی ازاین اتفاق که‌گذشته بود پدر محترم معصومم درشب نوزدهم ماه مبارك رمضان ۱۲۸۳ هجری قمری مطابق سال ۱۲۴۳ شمسی در سر نماز به مرض سکتهٔ قلبی درگذشته بود و برادرم اعتنایی به خانهٔ مسکونی پدر ننموده، در منزل خودکه درباغ بیرون شهر پدرم بود منزوی‌گشته و زن‌پدر کلیهٔ اشیاءنفیسهٔ خانه را بدر برده بود. چون وصی پدرم مرحوم میرزاسعیدخان وزیر بود، کارتقسیم‌مایملك پدرم را به مرحوم حاج میرزا صالح، عموزادهٔ ماکه از تجار معتبر و تا اندازه‌ای متدین‌بود، رجوع نموده بود ودرتقسیم ترکه همان خانهٔ شهر را به‌زن‌پدر وپسرش علی‌خان داده بود.

من بی‌خبر از این اتفاقات و تقسیمات از امام‌زاده حسن به همان خانهٔ پدر ورود نمودم واعتنایی به‌حرفهای میرزا جوادخان ننمودم. چون زن پدر شنیده بود که مرحوم میرزا سعیدخان برحسب وصیت پدرم به‌من مهربانیها خواهدکرد و مرا به‌مترجمی مخصوص‌خود انتخاب‌می‌نماید، ازترس اینکه مبادابنده دروزارتخارجه درك مقامات نموده درصدد بازخواست ازسهم ارث خود برآیم به‌خیال خرابی و بدنام‌کردن من برآمد. هنوز سه‌روز از ورود من بدان خانه نگذشته بودکه شب از دربخانه[1] به‌منزل ورود نمودم. زن‌پدر درکمال مهربانی بنده را پذیرفت ودر وقت شام‌خوردن کبابی تهیه نموده باجام‌شرابی پیش من آورد و اظهارداشت که‌پسرجان

۱ــ مقصود دربخانه یعنی ازخانهٔ وزیرکه هم محل‌کاروزیرخارجه بود هم منزل‌وزیرخارجه.(ش.)

تو چندین سال در فرنگ بودی وعادت به زندگی فرنگ داری. من امشب بـدین صرافت افتادم که بعداز این غذاهای گوشت ومرغ برایت تهیه کنم وچون عادت به شراب‌خوردن با غذا داری سپرده‌ام بعدها هر دو شب یك بطری شراب جهت تـو بیاورند که با شام میل نمایی. من از این ملاطفت زن‌پدر بسیار ممنون گشتم و شکر نعمتش گفتم و دلیل این همه محبت فوق‌العاده را سئوال کردم که چه شده است ایشان بذل عطوفت را درحق من روا داشته‌اند؟

در جواب گفت اولاً تو جوان و بی‌مادر هستی و من سه‌دانگ حق مادری نسبت به تو دارم و بعلاوه وصیت‌نامهٔ پدر را به‌من ارائه دادکه پدرم مخصوصاً در آن نگاشته بود: که مهدی وعلی و مادرش را به یکدیگر می‌سپارم . از این سفارش پدر خرسند گشته رحمت به روانش فرستادم که حتی در وقت مـردن مرا فراموش نکرده و قدری گریستم و زن‌پدر زبان به تسلیت من گشود و اشکهای مرا با دستمال پاك می کرد و در فنجانی شراب ریخته به من تکلیف نوشیدن نمود و به اصرار به من آشامانید و لقمهٔ کبابی را به‌من تعارف کرد. ولی بواسطهٔ حزن‌ورقتی که به‌من دست داده بود ازقبول لقمه معذرت خواستم. یك دفعه لقمهٔ کباب را برسرم کوبید و شروع به‌فحاشی نمودکه حرامزاده تعارف مرا رد می کنی و به‌آواز بلندکنیزان و کلفتهای خود را صدا زد و حکم به کتك‌زدن من نمود وخودش زلف‌مرا دودستی چسبید و به خدمه امر نمود که با چوب و هیزم و لنگهٔ کفش بر سر من بکوبند و من حیرت‌زده از معامله‌ای که می‌نمود به‌زحمت بسیار خود را ازچنگالش خلاص کردم. بقسمی درکوبیدن و آزار من جد داشت که فریاد می‌زد دستهٔ هـاون آهنی بیاورید ومغزش را به دهانش بریزید و فریادها می‌زدکه اگر همسایگان به‌فریاد من نرسیده بودند واقعاً مرا می کشت. با هزاران مشقت به کمك همسایه‌ها خود را از خانه بیرون انداختم و کفش و کلاهم را درکوچه به‌من رساندند و ساعت چهار از شب گذشته با آن حالت خود را به مسجد حاجی رجب‌علی نزدیکی دربخونگاه (گذریست‌درسنگلج) رسانده درشبستان مسجد افتادم و آن‌شب را تا به‌صبح ازسر درد و پهلو درد نتوانستم بخوابم و نزدیك به صبح به حمام میرزا ابـوالحسن‌خان ایلچی که درآن نزدیکی بود رفتم و به‌واسطهٔ آب‌گرم و مالش دلاك قدری راحت

شدم و از حمام که بیرون آمدم متحیر بودم که کجا روم؟ چه کنم؟ حال خود به کی بگویم؟

بالاخره قریب به‌ظهر به‌خانهٔ مرحوم میرزا سعیدخان رفتم که اقلاً ازخدمت غایب نگشته باشم وفکری به‌حال بدبختی خود نمایم.

هنوز داخل کریاس ( راهرو ) نگشته بودم که فراشباشی وزیر که اسمعیل‌خان نام داشت و یك سفر هم به پاریس برای خرید اسلحه از طرف وزارتخارجه کرده بود و پدرم نسبت به او خیلی نیکیها کرده بود و این شخص خالوی مرحوم **یحیی‌خان‌مشیرالدوله شوهرچهارم مرحومه عزت‌الدوله**[1] **خواهرناصرالدین‌شاه‌بود،** چشمش که به من افتاد درکمال تشدد گفت درکجا می‌گردی؟ از صبح زودتاکنون چندین فراش به‌جستجوی تو فرستاده‌ام. حضرت وزیر نسبت به‌تو بسیارمتغیراست و ترا هرساعت احضار می‌فرماید.

بنده به فکر و عقیدهٔ اینکه حتماً فرمایشی دارندکه‌کاغذی ترجمه بکنم و یا کاغذ به‌فرانسه بنویسم به‌سرعت‌تمام داخل تالار واز آنجا به‌اطاق زاویهٔ محل‌جلوس حضرت وزیر درآمدم. تعظیمی غرا نمودم. معظم‌له بجای اینکه اظهار مرحمتی فرماید، بمحض رؤیت من چوب و فلك خواست و فرمود این نادرست را ببرید هزار چوب بزنید. چون از نوکری دولت اخراج است او را به‌انبارشاهی بسپارید که یك‌سال حبس بماند، تا جبران خطایش بشود!

بنده متعجبانه عرض کـردم حضرت وزیر از من خطایی سر نزده است که مستوجب این‌همه تحقیرات گردم.

گفت بدذات من‌ترا به‌فرنگ فرستادم که آدم بشوی. حالاکه برگشته‌ای‌بدتر از زمان طفولیت‌اخلاقت فاسدگشته. شراب می‌خوری، مست می‌کنی ومی‌خواهی که با زن پدرت زنا بکنی وچون با تو مساعدت نمی‌کند او را کتك می‌زنی و گیسوانش را می‌کنی. جزای این حرکات قتل است و من از کشتن توگذشتم، اما از چوب وحبست نمی‌گذرم!

معلوم شد زن‌پدر بی‌انصاف که خدا ازاو نگذرد پس‌از ضرب وشتم وفحاشی به‌من، صبح زود برخاسته وبه اندرون وزیر رفته و یك طره‌گیس خود راکه بریده

۱. **شوهر اول عزت‌الدوله مرحوم امیر نظام ــ امیر اتابك امیرکبیر شهیدکبیرایران بود.**

پیش مرحوم‌وزیر گذارده وعرض کرده که دیشب مهدی‌مست‌به‌خانهٔ من‌ورود کرد و خیال خوابیدن با من در سر داشت و چون من دست ندادم مرا کتك زد و گیس مرا کند و اگر کلفتهای من نبودند مرا می‌کشت و یك دسته زنهای اندرون وزیر با او هم‌آوازگشته‌اند و این همه تغییرات وتنفر و عصبانیت وزیر به‌واسطه گفته‌های زن پدر لامذهب بوده.

خدا لعنت کند این قبیل زنها را که اسباب بدبختی و بیچارگی مردها می‌شوند!

بنده در مقابل این تحقیرات و توهین‌های وزیر تاب نیاورده شروع به‌گریه نمودم و بی‌اختیار لباسهای خود را در حضور وزیر کندم و سر خود را بدان مرد جلیل نشان داده، بیان ماوقع را به عرض ایشان‌رسانیدم و بطوری رقت برمن دست دادکه حال خود نمی‌دانستم. دیدم تغییرحال برای ایشان دست داد وبطور ملایمت گفتند بهتراینکه تو آن خانه را ترك کنی و دیگر بخانهٔ زن‌پدر قدم‌ننهی.

بنده‌لباس خود را پوشیده از اطاق وزیر خارج‌گشتم. البته قارئین محترم از این شرح واقعه وسرگذشت پند خواهندگرفت تا ازمکر زنان فارغ ننشینند.

## گرفتاری واتفاق دیگر در مهمانی برادر

اما از آنجاییکه فرانسویها مثالی دارندکه می‌گویند: « بدبختی تنها یك بار به‌آدم رو نمی‌کند[1] » بنده برحسب میل وزیر خانهٔ پدری را ترك‌کرده به باغ بیرون شهر رفتم و با میرزا جوادخان برادر ناتنی هم منزل شدم وچند روز بودکه با هم بودیم. شبی برادرم اظهار داشت‌که چندنفر از آشنایان آذربایجانی ازمن خواهش‌مهمانی نموده‌اند و من‌هم فرداشب آنها را مهمان‌کرده‌ام. باید آشپزی خواست وتهیهٔشامی نمود و بنده چون مدتها بود مهمانی ایرانی ندیده بودم تسلیم میل بـرادر گشتم و فردای آن‌روز جمعی‌از آذربایجانیها به‌باغ آمدند. ازجمله یکی مرحوم عیدی‌بیك سرهنگ فوج شقاقی و دیگری غنی‌بیك یاور فوج شقاقی و دیگری ضرغام‌السلطنهٔ شقاقی و یك دو نفر دیگر از همین قبیل اشخاص ورود نمودند. چند بطر شراب و

۱- Le malheur n'arrive pas seul.

عرق و یك‌نفر ساز زن بنام میرزا غلامحسین ویك خواننده بنام حاجی حکیم و دو زن رقاصه نیز حاضر مجلس گشتند که یکی را به نام ملك ترکه می‌نـامیدند و آن دیگری را شازده سنگ‌پا. الحق که هردو زنهای بسیار نالایق وزشتی به‌نظر بنده که زنهای رقاصه فرنگ را دیده‌بودم، آمدند.

به‌هرحال حضرات مشغول باده‌گساری و شرب گشتند ومن تعجب می کردم کـه این اشخاص چطور استکان استکان الکل بلع می کنند. چند ساعتی که از شب گذشت هم‌ولایتیها شروع به بدمستی نمودند و کار بالا گرفته از باغ و خانه بیرون شدند و دست به‌قمه شروع به قطع کردن درختهای خیابان شاه آباد که در آن‌وقت خیلی خلوت بود نمودند وبعد داخل خانه‌ای متعلق به‌خواجه‌باشی مرحوم مهدعلیا گشتند. چندنفر زن که در آن خانه بودند بیرون کشیدند و از آنجا به‌خانهٔ مردی که در سفر بود که می گفتند زن و خـواهر زنش بدنام هستند و در کوچهٔ شریف‌خـان (کوچهٔ آقا سیدهاشم حالیه) منزل داشتند گشتند. هرزگیها فراوان کردند و تا صبح درخیابان شاه آباد قمه و قداره‌بازی می کردند. درتمام این‌مدت من از ترس جانم فقط ناظر بودم. چه درآن‌وقت به‌هیچ کدام نمی‌شد حرفی زد ونصیحتی کرد و یا از آنها جلوگیری‌نمود. بالاخره روزشد وجمعی از اهل محل به‌شکایت به‌خانهٔمیرزا سعیدخان وزیر خارجه رفتند و اظهار نمودندکه دیشب پسران میرزا رضا قلی‌خان مست گشته این خیابان را به‌هم زدند.

مرحوم وزیر یك نفر نایب فراشخانهٔ خود را با ده فراش جهت گرفتاری ما مأمور نمود. اما اخوی میرزا جوادخان و مهمانهایش که به‌خانه بازگشته و خواب بودند از سروصدا از خواب برخاسته یکی‌یکی رفتند وفقط بنده واخوی درهمان اطاق مهمانی‌شب‌قبل مشغول جمع آوری‌اسبابها بودیم که سروکلهٔ پهلوان‌حسین‌قلی نایب فراشخانهٔ مرحوم وزیر وفراشها نمودار گردیدند. اخوی ملتفت شده ازدیوار باغ بالا رفته خود را به صحرا انداخته فرار نمود و من کـه خود را بی‌تقصیر می‌دانستم درجای خود نشسته بودم.

نایب داخل اطاق شد و حکم وزیررا ابلاغ نمود و خیال داشت بطور بدی مرا به‌خانهٔ وزیر ببرد وهرقدرخواستم که برائت ذمه از این مهمانی بجویم به‌خرج

نایب نرفت و درصدد بستن دستهای من بود. مجبوراً به‌او یك برمه (جبه‌ای‌بود از ماهوت‌که از ماهوت دیگر آستر می‌کردند و درسر درزهای آن دوطرف نوارپهن می‌دوختند) وعده دادم‌که بدهم وسندی به‌خط ومهر خودم از من‌گرفت‌که یك‌ماهه یا سی‌تومان ادا نمایم یا برمه تقدیم‌کنم.

پس‌از اخذ سند بنده را محترمانه به‌خانهٔ وزیر برد و به‌خدمت فراشباشی‌که در فوق معرفی گشت رسیدم. این‌بار فراشباشی را نسبت به‌خود بی‌لطف دیـدم. سئوال ازواقعهٔ شب قبل نمود. بیان واقع را به‌او اظهار داشتم‌که نه مهمانهارا می‌شناختم و نه مشروب استعمال کرده‌ام. از وضع گفتگوی من بی‌تقصیری من براو ثابت گردید و به‌من وعدهٔ مساعدت داد و در خانهٔ خودش مرا محترمـانه محفوظ داشت.

## اخراج دو برادر از وزارت خارجه

شب حضرت‌وزیر تشریف آوردند واول سئوال ایشان از گرفتاری مابوده.

آقا اسمعیل‌خان مراتب‌گرفتاری و بی‌تقصیری مرا به‌عرض رسانیده‌بود.

مرحوم وزیر بواسطه شکایت اشخاص متفرقه بسیار متغیر وعصبانی بود.اما مذاکرات و عرایض فراشباشی ایشان را نسبت به‌من ملایم نمود. فقط امری‌که در حق من صادرشد این بودکه غدغن اکید نمودکه دیگر هیچ‌یك ازماها را به‌وزارت خارجه وخانهٔ ایشان راه ندهند و بطورکلی برادرم و من را نفی نمود. من اگرچه خوشحال بودم‌که اذیتی و تنبیهی نشدم لیکن باطناً بسیار پریشان گشتم کـه چون به جایی راه نداشتم و کسی را نمی‌شناختم‌که تهیهٔ نوکری دولت و معاش زندگی فراهم نمایم، لابد بسیار بدحال ومتحیر به منزل‌که همان باغ بودبرگشتم و برادرم چندروزی مفقود بود.

## بدبختی سوم دزد زدن خانه

چنانکه‌گفته شد بدبختی تنها به‌شخص حمله نیاورد. فردای آن روز به دعوت‌یکی از نتایج خالوی پدرم‌که درادارهٔ اصطبل شاهی سمت نیابت داشت و او را محمدـ

بیك‌نایب و همه او را شقاقی می‌نامیدند ودر نزدیکی مسجدشاه خانه داشت مرا به خانهٔ خود به‌ناهار دعوت کرده بود به آنجا رفتم. بعداز ناهار مرا دعوت به‌حمام نمود. باتفاق آن پیرمرد به‌حمام نوروزخان‌رفتیم ودر وقت‌ورود به‌گرمخانه به‌نوکر خودکه اهل تبریز بود و به شناسایی برادرم او را به خدمت خود قبول کرده بودم امر کردم‌که به‌منزل رفته اسباب حمام مرا بیاورد و او رفت و من هم با محمد بیك نایب شقاقی مشغول استحمام گشتیم. دوسه ساعت گذشت و نوکرم نیامد. مجبوراً میزبان من جلوداری به منزل من فرستادکه آدم مرا با اسباب حمام بیاورد. پس از ساعتی جلودار برگشت و اظهار نمودکه آن نوکر مدتیست اسباب حمام را با یك بسته بزرگ ازاتاق من برداشته به‌سر حمام آورده است. محمد بیك یقین کـردکه نوکر اطاق مرالخت‌کرده و هرچه داشتم دزدیده و فرار نموده است. به‌هرحال از حمام بیرون آمدیم ومتفقاً به‌منزل من آمدیم. حدس سرکار نایب صحیح‌بود. نوکر بی‌انصاف آنچه از وزن سبك واز قیمت سنگین بود جمع‌آوری نموده وبرده‌بود. مثل ساعت بغلیم، دگمه‌هـای فیروزه نشان‌پیراهنم، سنجاق فیروزه، دستمال گردن ابریشمی، عصای سرطلا وتمام رخت ولباسها، حتی چادرشب رختخواب ابریشمی وبعضی ظروف نقره‌که از فرنگ آورده بودم، تمام را سرقت نموده بود.

بیچاره نایب چندنفر جلودار به‌سر راه قزوین وخراسان و مازندران‌فرستاد و بعداز چندشبانه روزکه درصحرا مانده بودند دست‌خالی مراجعت‌کردند. چون با این‌حال دیگر نمی‌توانستم در باغ منزل نمایم و برادرم هم‌ازباغ خارج‌گشته بود که مبادا‌گماشته‌های وزیر اورا دنبال کنند، مجبوراً درشهر خانهٔ‌کوچکی در جنب تکیهٔ عودلاجان یکی‌از محلات تهران به‌ماهی چهارتومان اجاره نموده از بـاغ به آنجا نقل‌مکان‌کردم.

چندی حیران و سرگردان، روزها درمسجد شاه می‌گشتم وشبها به‌منزل می‌آمدم ودر وضع زندگانی خود متفکر بودم وبه‌خود می‌گفتم خدایا این چه‌مملکتی است‌که شخصی اینقدر سالها زحمت بکشد، مرارت بکشد، سالها درس بخواند، مهندس ساختمان و آرشیتکت بشود و این دولت و مردم هیچگونـه استفاده‌ای از وجود او نکنند. درحالیکه اگر من یك فرنگی یا خارجی بودم حالا چطور از من

پذیرایی واعیان و اشراف و دولتیها از وجودم استفاده می‌کردند.

در آن کوچهٔ مسکونی‌ام باحاجی آقا نام فراش خلوت همایونی پسر حاجی‌علی‌بابای فراش خلوت که جوانکی خوش‌اندام و پدرمرده بود آشناگشتم. پس از یك دومجلس دید وبازدید و آشنایی با جمعی‌دیگر از منتسبین محمودخان کلانتر رفت و آمد پیدا کردم.

ایـن آقایان و دوست نمایان جدید چون خانهٔ مرا خـالی از اغیار دیدند با خواهش و تمنی مجلس قمار و مشروب و عیش خود را یواش یواش به منزل من آوردند.

همه‌روزه این‌اوضاع را درخانهٔ من بی‌سرپرست برپا می‌کردند خرده خرده کار بالاگرفت و جالسین، رفقای‌زن خودرا بعنوان قوم وخویش همراه‌می‌آوردند. بعضی از این‌آقایان، هم‌جنس‌بازبودند. تقریباً خانهٔ بنده سردم رفقا گردیده بـود. در همین ایام بودکه بدبختانه شدیداً بیمار و مریض گشتم و بواسطهٔ عـدم بضاعت کلیه‌هایم سرما خورد و از شدت درد چه شبهاکه خوابم نمی‌برد و درجهٔ حرارت بدنم‌بعضی‌شبها طوری بودکه با داد وفریاد هذیان می‌گفتم. ولی متأسفانه‌کسی‌نبود که به‌دردم برسد و دوا وغذایی تهیه نماید. بالاخره چندین روز بعد، ازترس مردن باداشتن تب و درد بخاطرم رسیدکه ازآن خانه فرار نمایم. چراکه هیچیك از آن رفقا و دوست‌نماها حتی وقتی دیدند من این‌طور مریض و بیمار شدم یك‌مرتبه هم بدیدارم‌نیامدند. دربالاخانه‌ای از اطاقهای‌کاروانسرای تکیه‌دانگی در نزدیکی خانهٔ مرحوم بهرام‌میرزا معزالدوله منزلی کرایه گرفتم به ماهی پنج‌قران و نصف‌شبی با آن‌حالت مریضی مختصر اثاثیهٔ‌خود را به‌کاروانسرا حمل‌کردم. یك‌چندی ازقیمت همین مختصر اثاثیه- از فرش و پرده و مسینه‌آلات‌که به فروش می‌رسانیدم- زندگی می‌نمودم و حتی لالهٔ فنری‌که داشتم فروختم و به‌جای آن شمعدان مسی‌گرفته چند شب بعد شمعدان راهم فروختم، سرقلیان‌گلی‌گرفتم و وارونه‌گذاشته یك شمع پیه به‌قیمت یك‌شاهی سه شب می‌سوزاندم و این روشنایی شب‌من بود. برای سدجوع کار بالاگرفت، لباسهای نازنینم به فروش رفت و زندگی من به‌جایی رسیدکه چهل و هشت ساعت به‌چهل وهشت ساعت‌لقمهٔ نانی به من نمی‌رسید. گاهی در کوچه‌ها

مبهوت می‌گشتم. خوراك من آب بود. با آن‌حال و وضعیت مریضی وضعف وعدم قدرت کار یا اصلاً بهتر است بگویم کار که درخور یك مهندس معمار باشد پیدانمی‌شد، مگر اینکه یك مقام درباری یا دولتی یا شخص متنفذی پارتی من باشد. گاهی چندساعت در بالاخانهٔ کاروانسرا بی‌حس می‌افتادم. رواندازِ من لحاف ترمه‌ای بود که پدرم در روی آن مرحوم گشته بود و حاجی‌میرزا صالح عموزاده چون آن لحاف را نجس می‌دانست و من‌هم که از فرنگ (فرانسه) آمده بودم و به‌مذاق و عقیدهٔ او نجس بودم آنرا از ترکهٔ پدر به من سهم داده بود. از ترمه بودن این لحاف فقط چند پشم رنگارنگ به‌چشم می‌خورد. آسترش که شلهٔ قرمز بود فقط با پاره‌های قرمز از شله بودنش حکایت می‌کرد. یك قبای قدك بوشهری که از پارچهٔ بسیار نازکی به‌رنگ آبی بود و ازفرط شستشو سفید شده بود. از پیراهن فقط یك پارچه سفید باقیمانده بود که درشب باسنجاق به‌گردنم می‌بستم که علامت پیراهن دربدن‌داشتن بوده باشد. یك کلاه ماهوتی که چندین بار مثل یکی از نقشه‌های هندسی که در دانشکدهٔ فرنگ‌رسم گشته‌بود مثلاً کلاهم بود که مقوایش را هرماه عوض‌می‌کردم. کفشهایم راکه به سه‌قران در هشت‌ماه قبل خریداری کرده بودم مجبوراً همه روزه با یك مقدار نخی که از جوراب‌های شکافته بدست می‌آوردم پینه‌دوزی نموده و جورابها را وصالی می‌کردم تا در کوچه که حرکت می‌کردم بندرت دیده می‌شد. شال کمرم یك‌وقتی کتان مازندرانی بود، لیکن آن‌وقت موقع به کمربستن بایستی مدتی نخها را با هم ببافم تا علامت شالی از خود نمایان کند. موی سرم بواسطهٔ نرفتن به حمام و عدم تمکن یکصد دینار تقریباً شبیه یك پارچهٔ مویی و نمد شده بود.

خوانندهٔ محترم که شرح زندگانی مرا چه‌هنگام طفولیت در زمانی که‌مادرم حیات داشت چه در زمان تحصیل در پاریس قبلاً مرور نموده‌اند، حال روزگار مرا دراین ایام درماندگی و بیچارگی ونداری و فقر مجسم می‌کنند. واقعاًسنگدل خواهند بود اگر در این ایام برحال من رقت نیاورند. با این تفاصیل دردکلیه و مریضی و ضعف مرا مستأصل کرده بود و هرآن مرا به سوی سوءقصد به‌جان خود تحریك می‌نمود. این صدمات یك طرف و فحاشی و بد حرفی و توهین دالاندار

کاروانسرا یك‌طرف که بواسطهٔ نرسانیدن پنج ماه اجاره بالاخانه هنگام خروج و دخول من به منزلم چه هتاکیها که نمی‌نمود، به‌قسمی که مجبور بودم موقعی شبها داخل کاروانسرا شوم که دالاندار داخل اطاق و شولای خودشده بود. گاهی بواسطهٔ ضعف و بی‌قوتی تمام روز را درحال اغما وبیهوشی درمنزل می‌افتادم.

دونفر بودند که گاه‌گاهی مرا به‌مختصر دعوتی می‌نواختند: یکی مرحوم میرزا علی منجم‌باشی تبریزی پدر نجم‌الدولهٔ حالیه که با مظفرالدین‌شاه به‌تهران آمده و برادر میرزایحیی منجم‌باشی که پنج‌سال قبل‌از واقعهٔ جنگ فرانسه وپروس (۱۸۷۰ میلادی) را به‌ناصرالدین‌شاه خبر داده بود و به لقب نجم‌الملکی و اضافه مواجب سرافرازگشته بود و پس‌از فوت او میرزاعلی برادرش به‌تهران آمده و با حمایت مرحوم میرزا سعیدخان وزیر می‌خواست درك مقامات برادر نماید. او هم در همان کاروانسرا که من بودم منزل‌گرفته بود ومحض آشنایی و خصوصیت سابقه با پدرم مرا می‌نواخت و دلجویی می‌داد ومرا به‌صبر و امید به‌زندگی تشویق می‌نمود.

دیگری صاحب خانم عیال مشهدی عباسقلی بنکدار و دختر عباسعلی‌آقا نام بنکدارباشی تهران که از همدانیهای مهربان و از همشهریهای مرحومه مادرم بود و قبل‌از سفر من به‌فرنگ (فرانسه) پدرم میل داشت که بعداز مرگ مادرم برای‌ایمن ماندن از شر زن‌پدر دختر اورا برای من بگیرد تا مرا به‌خانهٔ خودشان‌برده‌پرستاری نماید و زن‌پدر مانع این‌کارگشت.

پس از مراجعت از فرنگ چون از حال و روزگار من مطلع گشته بودند بعضی شبها غذا برای من به‌کاروانسرا می‌آورد و گاهی هم به من اظهار می‌کرد رختهایت را به‌من بده ببرم برایت بدهم‌بشویند. اما متأسفانه آنقدر رختی‌نداشتم که به‌او بدهم. بهمین‌دلیل پس‌از آنکه‌گشایشی در زندگیم پیدا شد دختر او را گرفتم که از او سه اولاد پیدا کردم: مهرالسلطنه ( زینت بمانی ) عیال مفتاح‌السلطنه داود مفتاح، پروین‌السلطنه عیال‌مجدالممالك (حاکم شمیرانات) و سومی ماژور مهدی‌خان شقاقی حصن‌السلطنه که البته بعداً تفصیل این وصلتها و عروسی آنها و شرح شهادت فرزند دلبندم ماژورحصن‌السلطنه را به‌قلم خواهم آورد.

بلی کسانی که درآن حال و زندگی بیچارگی به من گاهی تفضل می‌نمودند

همین مرد وزن بودند. لیکن این زن بیشتر به‌من رسیدگی می‌نمود.

دو سه شب دردکلیه و مثانه زورآور گشت بطوریکه هیچ نتوانستم راحت نمایم. بااینکه برای خوراك معطل بودم به‌خیال رجوع به‌طبیب افتادم. درهمسایگی محله یهودیها به‌خانهٔ حق‌نظر یهودی که سه‌برادر بودند و هرسه طبیب به‌نام حق‌نظر و حکیم موسی که ازیك مادر بودند ودریك محله مطب داشتند ویکی‌حکیم موسی ودو برادر دیگریکی‌حکیم‌مسیح وشریف‌الاطباء پدرمنصورالحکمای حالیه،به خانه دیگر رفتم. در مطب نزدیك به‌درب حیاط حکیم موسی که پدر میرزا نورالله بود که بعداً پروتستانی مذهب گشته و معلم مدرسه پروتستانیان است، داخل مطب‌شدم. پس از آنکه مریضهای بسیاری‌را معاینه‌کرد ونسخه داد، من پیش‌رفتم وشرح حال خود را به‌وی اظهار نمودم وملتفت‌بودم که حکیم خیلی به‌صورت من‌نگاه می کند. بجای اینکه از علاج دردم بگوید، سئوال از خانواده‌ام نمود. این سئوال بر من برخورد.

دهان به‌ذم او گشودم که من برای علاج به پیش تو آمده‌ام نه بـرای نامیدن حسب و نسب خود و خواستم برخیزم و بروم. حکیم مانع گشت و شرح حال مرا پرسید. چنانکه واقع شده بودگفتم. حکیم یك نسخه و عمل‌نمودن بالابلند نوشت و غذای مرا چلو و ماست شیرین‌گاو تجویز نمود. گفتم حکیم‌باشی من استطاعت خرید این نسخه و عمل نمودن بدستور شما را ندارم. دوا را آسان‌تر بگویید. حکیم برحال من رقت آورد و بخلاف طبیعت یهودیها اظهار داشت که حاضراست که دوا و غذای مرا خودش متحمل شود. بنده این تکلیف او را رد کردم و گفتم بدین‌شرط مرهون منت شما می‌شوم که هرقدر به‌مصرف معالجه من می‌رسانی ازمن سند ذمه قبول نمایی که بعدها با منافع آن بپردازم. قبول نمود و یك چندی همه روزه به منزل او می‌رفتم و خوراك و دوای مرا بقسمی که تجویز کرده بود به من می‌خوراند و یوم به یوم از من سند می‌گرفت و بعلاوه قرار گـذاردکه روزی ده شاهی کرایه یك دکان آهنگری متعلق به‌او را برای مخارج یومیه خودمأخوذ دارم. این وجه را نیز داخل صورت قیمت دوا و غذا سند می‌گرفت و من ممنون بودم. پس‌از چندروز معالجه،این یهودی انسان‌دوست به‌دست خود چند زالو به‌زیر شکم

من چسباند و مقداری از کسالت و درد بکاست. تقریباً بیست روز بیشتر طول نکشید که کلیهٔ معالجه گشتم. آن‌وقت دیگر قبول نکردم که بیش‌از آن مرهون منت یهودی شوم و اسناد خود را از او گرفتم و یك سند سی‌تومانی با حق‌العلاج به‌او دادم و با کمال تشکر از پیش او بیرون آمدم.

باز به‌حال اولیه برگشتم و گرفتار سختی و بدبختی زندگی شدم. امادلخوشی که داشتم این بود که مرض درد کلیه ومثانه مرا راحت گذارده بود و برای سدجوع قلمدانی برداشتم که گاهی از روی یك کتاب پاره که در مسجد شاه از روی طاقچهٔ غرفه‌ای برداشته بودم کتابت می‌کردم که فارسی را بهتر و درست فراگیرم. کارم به‌جایی رسید که آن کتاب را در بازار کتابفروشان به پنج شاهی فروختم وسه روز **با آن امرار معاش کردم. یعنی روزی دو شاهی سه عدد چغندر پخته می‌خریدم و** آنها را باپوست می‌خوردم و اغلب روزها در شبستان مسجد شاه و مسجد جمعه قرآن پاره‌ای می‌یافتم واز روی آن می‌نوشتم و به‌یك‌شاهی و صددینار می‌فروختم. از این‌کار هم صرفه‌ای نبردم، چرا که دراین دومسجد دیگر چیزی نیافتم که‌رونویس کرده به‌معرض بیع درآورم.

شبی ساعت پنج داخل منزل گشتم. تقریباً سی ساعت بود بجز آب چیزی به لبم نرسیده بود. داخل آن لحاف زبر بی‌پیر شدم و به حال و روزگار خود می‌گریستم. درهمسایگی بالاخانهٔ من دوسه‌نفر از اهل ارومیه و اردبیل منزل داشتند. این اشخاص از مریدان مرحوم حاجی میرزا بابای ذهبی بودند و آنها جمعی از سالکین را به منزل خود دعوت نموده بودند و در میان آنها جناب حاجی را هم دعوت نموده بودند وچون یك درب بیشتر مابین بالاخانهٔ من و همسایه‌ها فاصل نبود و قیل و قال آقایان مانع استراحت من بود گاهی از شکاف در به اطاق آنها می‌نگریستم و بیانات آنها را گوش می‌دادم. اتفاقاً جناب حاجی مسافرت خود را به‌خراسان‌برای‌مریدان بیان می‌فرمودویکی از عباراتش این بود که: حضرت امام‌رضا سلام‌الله‌علیه به‌صورت کبوتر از ایشان استقبال فرموده بود. از آنجایی که این قبیل حرفها را قصه می‌پنداشتم و پیش خود در آن حال پریشانی خنده می‌زدم و افسوس بر عقاید مستمعین می‌خوردم که چگونه انسان به صورت کبوتر می‌تواند

درآید وانگهی نیت؟آنها مایهٔ تحیر من شده بود. اما چون پدرم از مریدان شیخ احمد احسائی بود که امام علیه‌السلام را در آن عقیده حاضر و ناظر دانند و عقیدهٔ پدرم‌طرف توجهم‌بود مجبوراً این موضوع را باورمی کردم. گاهی خیال می کردم داخل آن حوزه‌وجماعت شوم و گفته‌های آنها راکه بیشتر بازبان ترکی آذربایجانی بود از نزدیك‌بشنوم.

اما افسوس برحـال اندراس و بی‌رمقی خود می‌خوردم که اجازهٔ این قبیل حرکات را به‌من نمی‌داد و ازترس خفت از این خیال منصرف می‌شدم و لحاف را به‌سرمی کشیدم. اما «تله‌لاهایاهوی» حضرات وتحقیقات اشعار ملای‌روم مانع‌راحت من بود وهرقدر خواستم بخوابم‌نتوانستم. لابد متغیر گشته‌بی‌اختیار در اطاق‌همسایه را باز نموده جالسین را هدف لغوگوییهای خود نمودم و حال خود را به آنها در کمال جسارت به‌زبان خشن‌گفته، آنهارا بی‌دین و لامذهب خواندم که ازاستراحت من بواسطهٔ آن صداها جلوگیری نمایند. حضرات خاموش‌گشتند ومن‌داخل اطاق خود شده در کمال ضعف افتادم و صبح خیلی دیر از خواب برخاستم و در مسئلهٔ بیرون‌رفتن خود و ایمن‌ماندن ازتعرضات دالاندار تدبیرات می‌نمودم.

دراین بین درویش ژولیده‌ای به اطاق من ورود نمود. یاعلی‌مددی گفت و احرامی خود را پهن نمودوازجلنبری خود سماور قهوه‌خوری بیرون‌آوردوسنگ چخماق زده زغال پوکه راگیراند و قهوه جوش خـود را آتش انداخت. و بنده مبهوت حرکات اوفرصت سئوال و جواب با او نکردم. چای درقوری کوچکی دم کرد و قلیان جوز خود را از جیب‌کمر درآورد آب ریخت و سرقلیان را با همان زغال پوکه آتش‌گذارد. یاعلی‌مددگویان به‌من تعارف کرد. بنده ازترس اینکه‌مبادا چیزی مخلوط چای به من دهد تحاشی از خـوردن نمودم و به او گفتم اول خود میل کنید تامن بعد بیاشامم. درویش تبسمی نمود و خود بخورد و بعد برای‌من چای ریخت. با منتهای بشاشت که چیزی ازگلویم پایین خواهد رفت فنجان چای راکه بسیار شیرین‌بود نوشیدم. یك‌فنجان دیگر بلافاصله به‌من عطاکرد. مثل‌اینکه روحی داخل بدنم شده باشد احساس قوت نمودم. درویش سرسخنش با من باز شد و به زبان ترکی به من‌گفت مولانا اول نمی‌خواهم شرح حال تراکه به‌نظرم نجیب‌زاده

واز خانواده میآیی از تو سئوال کنم. می‌بینم که روزگار ترا به چنین حال انداخته است. بهتر اینکه اول من شرح حال خودرا به‌تو بگویم تا تو بدانی که تو تنها بدبخت روزگار نگشته‌ای و بجز تو خیلی اشخاص را دهر خوار و زبون و خفیف نموده است.

## شرح حال درویش

بطور اختصار می‌گویم که من پسر مرحوم زین‌العابدین‌خان چاپارباشی نایب‌السلطنه عباس‌میرزا هستم که صاحب اختیار آذربایجان بود و پدرم نسبت به‌ما دو برادر و دوخواهر بسیار مهربان بود. دراواخر عمرش مادر ما بمرد و پدر ما از خانواده‌ای تجدیدفراش نمود و چندی نکشید که پدر ما هـم بمرد و آن زن پدر دارایی ما را بقوهٔ شوهر ثانوی که تبعهٔ روس بود کلیة ببرد ومن و برادر و خواهرانم را از خانه پدر بیرون کرد. برادرم که فرامرزخان نام دارد همشیره‌ها را برداشته به‌تهران آورد. خودش غلام پیشخدمت شاه شد و خواهرها را یکی به‌میرزاتقی کلانتر شهر طهران داد وخواهر دیگرم را به‌میرزا حسن کدخدا پسر ارشد او عقد بست و من که نامم تقی و تخلصم «مظهر» است دچار فقیری گشتم و سالهاست به ابدالی او کوه و دشت می‌پیمودم و حال چند روزیست بدین‌شهر واردگشته و درخانهٔ کلانتر منزل دارم و شب گذشته که تو با آن حال بیخودی و ناراحتی داخل مجلس فقرا شدی مرشد دریافت و مرا مأمور اصلاح خیالات تو نموده است.

**عجالة باید با تو نمك‌خورد و دست به جلنبری برده یك نان سنگك بیرون**

آورد با یك عدد کوفته تبریزی که تقریباً به بزرگی یك هندوانه بود و یاعلی‌مدد و بسم‌الله گفت و خود شروع و مرا به‌خوردن واداشت و خدا می‌داند که آن غذا چه اثری در مزاج من نمود و بی‌اختیار می‌توانم بگویم که دو ثلث نان سنگك را با نصف بیشتر کوفته بلعیدم و درویش در خوراك امساك می‌نمود. چراکه هشت ماه متجاوز بود کـه من از خوردن این قبیل اغذیهٔ لذیذ محروم بودم. پس از صرف خوراك دلنشین چون طرف را درویش صحیح‌العملی دیدم من‌هم شرح حال خود راکماهوحقه من‌البدوالی‌الختم برای درویش بیان کردم. درویش را به‌حال من‌رقت دست داد و شروع به‌ارشاد من نمود که اولاً شخص باید قبول مذهبی نماید و در

کمال اخلاص به‌عقاید مذهبی عمل نموده درتمام اعمال وافعال خود خدارا حاضر بداند و توسل به پیشوایان مذهبی نموده توکل به‌خالق خود نماید. در سختیهای دهر صابر بوده باشد وطرف توجهش ذات‌لایزال خالقش باشد وگفت حاضرم ترا به‌شاهراه حقیقت بیاورم به‌شرطی که با منتهای صدق‌نیت به‌عرایض من‌گوش‌بدهی. مدتی درویش عرفان‌بافی کرد که من یك کلمه از تفسیرات او را نفهمیدم و فقط از ایـن یك عبارت او استفاده نمودم که فرمود این عبارت از گفتهٔ پیغمبران بزرگ است آویزه‌گوش خودنما. «مپسند وروا مداربرهم جنس‌خودت آنچه را که‌برخود مپسندی و روا نداری» و در این عبارت تحقیقات عمیقه فرمود و مرا مجذوب خود داشت.

همان روز مرا درخدمت خود به بازار برده یك دست لباس از قدك و چلوار وکفش و جوراب وکلاه برایم خریداری کرد و بعد مرا به حمام برد و ریش مرا اصلاح کرد، یعنی یك‌قبضه موی‌سرم راکوتاه نمود و پس‌از خروج از حمام نماز ظهر و عصر به‌من تلقین و یاد داد و درموقع شام هم‌حضور بهمرسانیده نماز مغرب و عشاء خواندیم و فردای آن روزکـه صبح زود بود مرا به نماز گزاردن ترغیب کرد. یك بیاض‌ادعیهٔ ایام هفته وزیارت ایام سال برایم ابتیاع داشت.

یك‌مدتی که بااو محشور بودم دقیقه‌ای ازنصیحت و تحریك‌من به‌درستکاری آسوده نمی‌شد. غافل ازاینکه در این چند سال اقامت و تحصیل در فرنگ در این خطمشی ره‌می‌پیمودم. اما از آموختن لوازم دین و اعمال آن غافل بودم. یك دنیا ممنون او بودم وبا صداقت تامه به‌دستورات او عمل می‌نمودم وخداوند عالم‌است که چه مکاشفات به‌من دست می‌داد.

## کارکردن مثل عمله‌ها:

چند روزی با جناب مظهر مرشد بـه سر بردم و از این زندگی به خرج دیگران بـه تنگ آمده بودم، پیش خود دلتنگ بودم که گاهی به‌خرج یهودی وگاهی به خرج درویش‌زندگانی می‌کنم وحال تمام‌اعضاء وجوارح من سلامت است وقوه وقدرت همه نوع ریاضت و زحمت را دارم و در ایـن باب باکسی شور نکردم. یعنی بجز درویش با احدی طرف نبودم و خیال تحصیل معاش به‌عرق‌جبین وکدیمین به‌سرم

افتاده بود. چنانکه یك سحری از منزل خارج گشته به طرف دروازه دولاب حرکت نمودم. در سرگذر معماری ایستاده و منتظر بودم که کی عمله‌بخواهد با او بروم. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که بنایی عملهٔ بیکار صدا زد و من فوراً به خدمتش حاضر گشتم و هفتصد دینار با من اجرت قرارگذارد که از صاحب کار نهصد دینار مأخوذ دارد و بنده راضی شدم. استاد در جلو بنده با یك نفر دیگر در عقبش از محاذات دروازهٔ قدیم دولاب گذشتیم و داخل کوچه‌ای شدیم که چند کورهٔ گچی‌درابتدای آن‌بود و به‌خانه‌ای ورود نمودیم که چهاردیوار آن راکشیده بودند و قبل از شروع به‌ساختمان بایستی درکوچه وکریاس[1] ساخته شود. استادبنا به‌ما دونفر عمله امر نمودکه‌گل بسازیم. وخود و شاگردش مشغول طراحی گشت که‌کریاس شش‌گوشه بنا نمایدکه یك‌راه به‌اندرون ویك راه به‌بیرونی ویك راه به درب طویله‌وراهی به‌مدخل‌خانه وراهی به‌بام خانه‌هاویك‌سکوفاصل مابین‌اندرون و بیرونی داشته باشد. جناب‌استادبنا مدتها برای این طراحی و نقشه‌ریزی معطل‌بود. نزدیك به ظهر استاد فتحعلی نام معمار تشریف آورد و ایشان هم معطل ماند. این بندهٔ نگارنده (آرشیتکت دیپلمهٔ مدرسهٔ عالی سانترال پاریس. واقعاً چه‌دنیایی‌است این مملکت عزیز ما؟) که این قبیل کارها را در سال اول مدرسهٔ سانترال صنایع مرکزی پاریس دیده بودم هرقدر به استاد معمار وبنا اصرارکردم که این‌کار را به من رجوع نماید اعتنایی که نمی‌کرد سهل است، بدحرفی هم می‌نمود و مرا خان شاهسونها می‌نامید و برای دفعهٔ دهم رنگ و گچ ریختند بازهم غلط شد. از حسن اتفاق صاحب‌خانه‌که چند برادر و از سادات بودند و در بازار بزازان جنب درب امامزاده زید دکان داشتند، وارد شد و استادبنا و معمار را هدف ملامت نمودکه ظهر شده است و هنوز شروع به‌کار ننموده‌اید. استادبنا متعرضانه به‌سید صاحب‌خانه‌اظهار داشت‌که مقصودما ازاین معطلی‌کار صحیح‌کردن است والا عمله‌های ما نیز از معمارهای این شهر بیشتر کار بلد هستند وفریاد زد: آی پسرخان شاهسونها بیا این طراحی را انجام بده!.

بندهٔ شرمنده فوراً کپهٔ‌گل راکنارگذاشته ریسمان‌کار بنایی را از استاد خود گرفته یك‌چپ و راست‌زده و مرکز دور دایره را پیدا نموده، فلکه‌ای طرح نموده

۱ــ کریاس، مقصود راهرو وهشتی است.

و به‌شش قسمت متساوی قسمت کرده و شروع به‌ساختن دیوارها کرده و به‌اصطلاح بناها یك دولنگی بنا را مشغول گشت و دولنگی دیگر را به‌استاد بنا حوالت نمود.

سیدصاحب خانه از این تردستی بنده بسیارخوشحال گردید و به‌استادفتحعلی معمار گفت باید به‌این خان شاهسونها اجرت بنا داده شود. تاعصر آن‌روز مشغول بودم و گاهگاهی کار استاد را سرکشی می کردم که راست بچیند. صاحب خانه در وقت‌غروب به سرکار آمد. اول اجرتی که داد سی‌شاهی به من بود که به‌دستم‌ریخت. از محل موطنم پرسید. گفتم آذربایجانی وغریب این دیارمی‌باشم. به اصرار زیاد مرا به‌خانهٔ خودش برد ویك بشقاب پلو که به‌همت عرق‌جبین وهلهٔ اولی بود که در طهران تناول می کردم بایك‌کاسه شربت به‌پیشم گذاشت و درضمن از من خواهش کرد که خود تصدی بنایی ساختمان اورا بکنم. چون دفعهٔ اولی بود که داخل امور بنایی شده‌بودم و از اوضاع نابلد بودم واسباب‌کار نداشتم عذر خواستم. سید تمام ابزارکار رابرعهده گرفت و هم بنایی پیرمردی را به‌من توصیه کرد که به اتفاق کار ساختمان سید را تمام‌کنیم وخوشبختانه تا سه‌ماه درخانهٔ آن سید مشغول ساختمان بودم و روزی هم دوقران به‌من می‌داد.

فردا شب آن‌روز عملگی به‌کاروانسرا آمدم و جناب مرشد درویش را یافته قضیه وشرح‌کارم را برای ایشان‌گفتم. مرشد ازاین حرکت من بسیار شادگشت و به من‌گفت که این نعمت‌الهی برای تو دست نداد مگر به‌همت مولا وعمل‌نمودن من به‌طریقهٔ اسلامیت.

طولی نکشید که مرشد روانهٔارض اقدس مشهد رضاعلیه‌السلام‌گردید ودیگر ایشان را ملاقات ننمودم وازاشعار آبدارش این چندبیت را به‌خاطر سپرده‌ام:

با خـدا جویان بی‌حـاصل بتا تـاکی نشینم
یك زمان بنشین خدا را تا خـدا را در تو بینم
آستین مرشیخ را خشك است و دامن رند را تر
مظهرا من عور و سرمست و ملول از آن واینم

درجای دیگر درتوحید فرماید:

عین شرك است نه توحید که سعدی گوید
به‌جهان خرم ازآنم که جهان خرم ازاوست

عالمی نیست بجز دوست همه عالم اوست
نتوان گفت به عالم که همه عالم از اوست

اگر کسی به‌دیدهٔ حق‌بین دراین اشعار نگرد قدر و منزلت مرشد مرا خواهد دانست.

مکرراً از ایشان استدعا کردم که به‌من وردی آموزد که موجب گشایش امورم گردد.

جواب می‌فرمود: جان برادر اوراد اساس درویشی نیست. عقاید فقر و عرفان تاریخش بسیار قدیمی است و در اسلام سرسلسله و مرشدکل وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت سلام‌الله‌علیه و پس از ایشان حضرت مولی‌وصی‌نبی و ولی حق‌جل‌جلاله است. هیچ ذکری بالاتر و عالی‌تر ازجادهٔ شریعت نباشد. ذکرهمان بود که به‌شما آموختم. صوم وصلوة و غافل‌نگشتن از ذکر خالق و حاضر و ناظر دانستن واجب‌الوجود در تمام مواقع. درویشی یعنی عقد اتحادبستن و مساوات و مواسات بانوع بشر. درویشی یعنی دستگیری وخدمت به‌نوع. درویشی‌یعنی‌دوری ازکینه وعداوت. درویشی یعنی سرتسلیم‌داشتن به‌عموم مصائب. یك کلمه‌درویشی یعنی مسلمانی‌زمان‌سعادت. عجالتاً شما همان رویه شرع شریف محمدی سلام‌الله‌علیه را باقلب پاك پیش‌گیرید. مولا در هرحال شما راکمك خواهدکرد واگر یك‌وقتی سختی بزرگی برتو روی داد دو رکعت‌نماز به‌نیت‌ایمن‌ماندن ازشر شروران بجای آور. یقیناً دست قدرت الهی به توکمك خواهدکرد. درویش تن‌پرور و رشته درکمر وکلتاج درسرداشتن روی پوست نشستن و تسبیح هزاردانه به هیکل انداختن و به‌انتظار وصول روزی ازطرف دیگری نباید باشد.

درویش باید بشخصه درتهیهٔ روزی برآید و به‌عرق جبین وکد یمین مال و معاش پیداکند. چنانکه حضرت مولا عمل می‌فرمود. آب‌کشی برای یهودی‌فرمود وگذران برای حضرت فاطمه علیه‌السلام تحصیل می‌نمود. به‌هرحال چون اصرار می‌کنید روزی شصت مرتبه «یا موجود» بعداز نماز صبح بگو. اینست ورد شما.

بنده ازاین ورد چندان دلخوش نگشتم. چراکه دربازار تهران دونفرگدای

سیاه سروپا برهنه یا موجود یاموجودگویان دیده بودم. مرشد چون بنده را متفکر دید، تبسمی‌فرمود وگفت اسم شما مهدی‌است. عدد مهدی با عدداین اسم باریتعالی مطابقت‌کند، به‌آن دلیل‌گفتم این ذکرشمابوده‌باشدکه درخواندن ونخواندن‌مختار هستی.

چند روزی از داخل‌گشتن بنده به‌کار،خانه سازی سید بزاز نگذشته بودکه مرشد شب به‌بالاخانهٔ من در کاروانسرا دانگی آمد. مدتی ازشب را به من نصیحت می‌نمود و بشارت آتیهٔ نیك دادو صبح پیش‌از اذان برخاسته دوگانهٔ نماز صبح به جای آوردیم و همان قهوه ریز آتش شد وچای صرف‌گردید وبا مرشد دست وسر و کلهٔ یکدیگر را بوسیدیم و جناب تقی خان مظهر رحمةالله علیه از من مفارقت فرمود. البته قارئین محترم تصور حال مرا در آن موقع خواهند فرمود. چراکه تنها یار و یاور ومشوق و معین ومشار و یگانه دوست من ازمن جدا می‌شد و واقعاً من«خود به‌چشم خویشتن دیدم‌که جانم می‌رود.»

چهل روزی از خدمتگزاری من به‌جناب سید بزاز نگذشته بود، مقداری از قرض دالان‌دار را پرداختم و بعلاوه فرش متحجر شده را دادم شستند و پنبهٔ لحاف ترمه را با لحاف دوزی با چند قران اضافه بالحاف چیت معاوضه نموده یك بالش هم برای زیرسر تهیه‌کردم. سماور حلبی و قوری و دو استکان و یك سینی‌کوچك با مختصر وجهی خریداری[کردم]ویك شمعدان مسی ویك پیراهن اضافی خریدم.

جناب سید از خدمات وکار و زحمت من بسیار ممنون بود. چنانکه دو نفر بنای دیگرکه با من‌کار می‌کردند وآنها را دقیقه‌ای بیکار نمی‌گذاشتم، ازمن شکایت به آقا سید می‌کردند و آقا از بنده رضایت کامل داشت و به میل خود بـا اخوی بزرگترش به‌منزل من به مهمانی‌آمدند وبرحال و زندگی من رقت آورد. قبایی‌که مرشد برای من خریداری کرده بود در میان‌گرد و خاك وگل مندرس شده بود. از آقایان خواهش‌کـردم‌که برای من یك دست لباس خریداری نمایند و از روی مزد روزانه‌ام یوم به یوم‌کسرگذارند. سید درکمال رغبت قبول نمود و روزجمعه یعنی دو روز بعد از مهمانی مرا به بازار برد و یك سرداری ماهوت تریاکی رنگ برای من ابتیاع داشت ویك قدك اصفهانی خوبی در چهار قران‌که با مزد و آستر آن یك تومان تمام شد. کلاه ماهوتی، کفش پاشنه نخواب، پیراهن و شلوار و شال کمر

جملگی شش‌تومان‌بنده‌رامقروض خودنمود واز دکان خود دوپرده ویك‌رختخواب پیچ به من هدیه فرمود. از سرداری بسیار ممنون بودم زیرا برش فرنگی داشت و یك یراقی که سم آهو می‌نامیدند به‌دورش یعنی به‌دامانها و سردست دوخته بودند.

## دیدار همدوره‌های فرانسه

به خاطرم می‌آید که قبل‌ازخیال‌عملگی یك روزی‌به‌منزل مرحوم میرزازین‌العابدین خان شریف‌الدوله و میرزا نظام مهندس‌الممالك غفاری که در بالاخانهٔ نارنجستان مرحوم فرخ خان امین‌الدوله به آنها سکنی داده بودند رفتم و شرح حال خود را برای‌ایشان نقل‌کردم. شریف‌الدولهٔ بنی‌آدم به‌من تکلیف کرد که‌اگرمیل‌داشته‌باشم، او می‌تواند مرا به‌محمد حسن‌خان پسرامین‌الدوله‌که فرانسه می‌خواند وپیشخدمت شاه است به‌نوکری بدهدکه پیشخدمت ایشان باشم وماهی دوتومان مواجب ویك اطاق و شام و ناهار به من بدهند. یعنی نیم خوردهٔ آقایان. این تکلیف با اینکه دو شب و یك روز بود چیزی ازگلویم پایین نرفته بود آنقدر ناگوارآمدکه بدون‌خدا حافظی از منزل آنها خارج گشتم و دیگر به‌منزل آنها نرفتم. از دولت سر آقاسید بزاز لباسم نو شده بود.

روز جمعه‌ای بود به منزل آنها رفتم. مرحوم مهندس‌الممالك میرزا نظام غفاری سر و وضع مرا نو دید. خیلی خوشحال شد و پرسش نمودکه آیا با وزیر خارجه آشتی شده است و از او به من رعایت مقام‌گشته؟ گفتم خیر! خدا خواست و خودم پیداکردم. از آنجایی‌که با میرزا نظام سالها در فرنگ مأنوس بودم شرح بنایی‌کردن خودم را برای او نقل‌کردم و گفتم

هرکه نان ازعمل خویش خورد  منت از حاتم طایی نبرد

ایشان هم از این کار من خوشحال شد و مرا تحسین‌کردند.

کار،خانه سازی آقایان سادات بعداز چهارماه تمام به‌خاتمه رسید و بنده هم مردی شده بودم. ازحق نمی‌توان‌گذشت سادات قیمت آن یك‌دست لباس راکه از من نگرفتند سهل است مبلغی هم از دکان‌بزازی خود به‌اثاث البیت من کمك‌کردند و آن زمان صاحب سفرهٔ روی فرش، پرده‌های متعدد، تشك، لحاف، و بالش و

کماجدان، منقل و سیخ کباب و غیره وغیره شدم. بعلاوه ده دوازده تومان هم پول نقد داشتم.

چند روزی بیکار بودم و احترام پولها راکه به زحمت پیدا کـرده بودم نگاه‌می‌داشتم وبا روزی ده شاهی قناعت می کردم وده شاهی آن زمان برای یك‌نفر خیلی بود.چراکه نان یك من پنج شاهی، گوشت چارکی یك عباسی، قند مارسی[۱] بسیار اعلی یك‌من چهار قران،روغن چهارمن دوازده قران، برنج‌یك‌ری (چهارمن) دو ریال بود و نعمت فراوان بود. با ده شاهی چلو کباب و یك شاهی نان دو وقت غذای‌کامل می‌خوردم. ماست چارکی سه‌پول، چهل عدد تخم‌مرغ یك قران. اماچه پول سیاه‌های وزین دراز وگرد بود. ده‌شاهی پول سیاه جیب را پاره می کرد. آن روزها یادش‌بخیر. روزها تا نزدیك‌ظهر چای در اطاق تهیه می کردم. گاه‌گاهی‌شب و روز کباب دراطاق خوددرست می کردم. دوساعت به‌غروب مانده ازمنزل بیرون می‌رفتم. گاهی در مسجدشاه قدم می‌زدم وگاهی در خیابان ناصریه‌که خندق را پر می کردند وخیابان می‌ساختند و مباشرتش با یحیی‌خان آجودان مخصوص‌بود واو ریاست عملجات خیابان را به امین همایون پسر شاهزاده تعزیه‌گردان زنانه که بعداً شرح حال او را با یحیی‌خان درموقع خودش به‌قلم خواهد آورد، سپرده بود.

یحیی‌خان‌آدم متقلب و شریك مال مردم بود. گاهی در میدان ارك‌که مشغول ساختن حوض بزرگی بودند مشی می کردم و قدم می‌زدم. روزی‌که حوض مذکور تمام شده بود و آب انداخته بودند و بنده سرداری کذایی سم‌آهو را دربرداشتم و از درازای ریش‌کاسته بودم درکنار حوض قدم می‌زدم، محمد تقی‌خان معمار باشی **پدر محمد ابراهیم خان را کـه بعداً وزیر نظام و حاکم طهران شد دیـدم به دور حوض حرکت می‌کند و استاد علی بابا معمـار قمی دنبال سرش و یك تـراز بسیار اعلی در دستش می‌بـاشد و محمد نقی خـان معمار باشی بـه او فحش می‌دهـد و بـه لهجهٔ تـرکی می‌گوید : مردیکه من بـه تو اسباب فرنگی دادم کـه سنگ حوض را درست کار بگذاری ، فـردا که شاه می‌آیـد اگر ببیند سنگهـا پست و بلند است دستت را می‌برد پـدرسوخته! و استاد علی‌با بیچاره** می‌گوید: خان به‌کاربردن این‌اسباب را به‌من یاد بده تامن عمل‌کنم والا سبك‌ایرانی

۱– Marseille بندریست درجنوب فرانسه (ش).

«چشاب» گرفتن است که‌من گرفته‌ام غلط شده است. تقصیر بزرگی حوض است.

## نمایش علم وعمل

از این سئوال و جواب معماربـاشی و معمار یك خندهٔ بی‌اختیار از مـن صادر شد. یك‌مرتبه معمار باشی برگشت باکمال تغیر یك پدر سوخته هم به من گفت، که چرا به‌گفتهٔ او خندیدم. بنده هم که چندان بردبار نبودم گفتم خودت هستی. تو که نمی‌توانی و نمی‌دانی چرا از دیگران متوقع دانستن و توانستن می‌بـاشی. آقا معمار باشی از رد فحش من دمق گشته به‌تصور آنکه مبادا من تبعهٔ خارجی‌باشم به تندی گفت: مگر تو به‌کاربردن این اسباب را می‌دانی. گفتم‌البته که می‌دانم! گفت‌بیا به من نشان بده. گفتم به کاربردن این اسباب که سهل است، می‌توانم بدون اینکه سنگها را از جای خود حرکت بدهم یك‌میزان بکنم و سنگ‌تراشی را هم برعهده بگیرم. به من یك شمشهٔ بلند صاف ویك پرگار و یك مداد بده و اجرت هم با من بگذران فوراً دست به‌کار خواهم شد. خان معمار باشی از این مذاکرات مـن که قسمتی به‌ترکی و قسمتی به فارسی بود خیلی خوشحال گشته، دست مرا گرفت و به حجرهٔ جراح توپخانه که زیرسردرب نقاره خانه بوددعوت نمود و فوراً غایب بیك نام ترکمن نوکرش را احضار وامر نمودکه یك دوری چلوکباب ویك‌خربزه و نان برای ناهار تهیه و به حجرهٔ جراح بیاورد. و آن وقت بنده را خاله اغلی خطاب نموده اسم، اسم پدر ومحل تولدم را پرسید. گفتم که اصلاً اتایلی وباپدرم استاد رضای معمار به‌زیارت مکهٔ معظمه رفتیم. کشتی در دریا طوفانی و غرق شد و من به تخته پاره‌ای چسبیده به ساحل رسیدم و در اسلامبول مدتی در زیر دست معماران فرنگی کارکرده‌ام و حالا چندیست بدین شهر وارد شده‌ام. خان از شرح حال من متألم گشت واز اتایلی بودنم چندان خوشش نیامد. چراکه این‌عبارت‌مانع اجرای نفوذ و قدرت نمایی او در وجود من بود.

به هرحال بعد از ناهار شمشهٔ و مداد و پرگار و اسباب سنگ‌تراشی حاضر شد و باز به‌من تکلیف‌کارکرد. گفتم اول بطورمقاطعه قطع مذاکره بکند تا دست به‌کارکنم. پس از مذاکرات بسیار قرار شد ذرعی سه‌قران به‌من بدهد و پنج‌تومان

**هم نقدکارسازی دارند. غایب‌بیك پنج‌تومان(پنجاه‌قران) به‌دستمالم شمرد و من از** جای جسته سرداری مامانی راکندم و با حضور خان قسمت حوض‌را تراز کردم و مداد کشیدم وبا پرگار پست و بلندیها را معلوم‌کردم و دست به تیشهٔ سنگ‌تراشی برده مشغول گشتم. هم خان و هم استاد علی بابا مبهوت این زبردستی گشتند. از بعد از ظهر تا شام قریب چهار ذرع‌کار کردم و دوازده قران از پنج تومان ادا شده بود.

از حق نمی‌توان‌گذشت با اینکه اجرت دادن برای معمارباشی به قراری‌که جمعی می‌گفتند بسیار سخت بود اما دیدم‌که درکمال دلخوشی به‌من پول می‌داد. حساب پنج تومان روزچهارم تمام شد. باز با کمال میل ده‌تومان بـدون اینکه من بخواهم حواله نمود و به من پرداخت شد و روزی دو سه بار پیش من می‌آمد و خدا قوت بدهد می‌گفت و صحبتهای شیرین به ترکی می‌کرد و یك شب هم مرا به‌خانهٔ خودش‌که درنزدیکی سید نصرالدین بود دعوت نمود. خیلی محبت‌کرد و یك عبای بسیار خوب تبریزی به من خلعت داد. خدا رحمت کند مشوق‌کار خوب بود. دراین موقع‌کمتر روزی بودکه دوتومان یا پانزده قران‌کار نکنم.

## احضارحضرت وزیر

روز هفتم یا هشتم بودکه در سر این‌کار بودم و یکتا پیراهن. یك آفتاب‌گردان در پیش چشم و عرق چین در سر و به عشق درآمد بیشتر تند تند مشغول کار بودم. دو ساعت به ظهر مانده روز نهم‌که به‌آن شکل در سر حوض نشسته کار می‌کردم، یك دفعه دستی به زیربغل من دراز شدکه برخیز حضرت وزیر تورا احضار می‌فرمایند. بنده سر را بلندکرده به‌اطراف نگریستم دیدم مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه در روی اسب منتظر است‌که مرا به‌خدمتش ببرند.

بنده به‌مرحوم حاجی‌شاه محمدخان جد مشارالملك حالیه‌که پیشکاردربخانه[1] وزیر بود وبه برخاستن من عجله می‌نمود، گفتم من وزیر نمی‌شناسم و شما عوضی

۱ـ دربخانه: مقصود دیوانخانه یا به‌اصطلاح امروز وزارت خارجه است (ش)

گرفته‌اید. من مردی سنگ‌تراشم و کسی‌را دراین شهر نمی‌شناسم. این عبارت را گفتم لیکن نمی‌دانم چه حالی برایم دست داد که بی‌اختیار اشك مثل ناودان از چشمانم جاری شد وخودم نمی‌فهمیدم. حاجی شاه‌محمد خان از تحاشی من مأیوس [شد] و به خدمت وزیر که به فاصلهٔ کمی ایستاده بود مراجعت نمود و عرض کرد می‌گوید من غریب شهر هستم وشماعوضی گرفته‌اید. شنیدم که وزیر فرمود غلط می‌کند. خودش است. اسمعیل‌خان دونفر فراش بیایند او را بکشند و بیاورند. حاجی‌شاه محمدخان برگشت و به‌من گفت آقامیرزا مهدی‌خان بد می‌کنی. وزیر شما را شناخته و فراشان تورا به‌عنف و زور خواهند برد. برخیز و بیا. من بیچاره با آن حال اسف‌انگیز در میان نوکران وزیر که عموماً متوجه من بودند برخاستم و بدون اینکه سلام و یا تعظیمی بکنم، چند قدم به‌طرف وزیر رفته گفتم: شما عوضی گرفته‌اید و به‌رکاب‌وزیر حاضر شدم. عبارتی که میرزا سعیدخان گفت این بود: میرزا مهدی‌خان من گمان می‌کردم که تو گدایی می‌کنی. چه شده است که سنگ تراش شده‌ای؟ این عبارت گریهٔ مرا زیاد کرد. جواب دادم به کسی که خداوند صنعت داده هیچوقت گدایی نمی‌کند. وزیر روی به حاجی شاه محمدخان کرده به ترکی گفت: گه می‌خورد. خودت اورا به‌خانه ببر ویك دست ازلباسهای من را به‌او بپوشان تا من‌از دربخانه مراجعت بکنم و اگر نیاید فراشها او را بکشند و ببرند. پسر میرزا رضا قلی‌خان نایب وزارت خارجه کارش عملگی‌نیست. او شرافت خود را فراموش کرده است. ماکه نباید حفظ‌مراتب اورا فراموش بکنیم واسب‌خود را راند وشنیدم که‌به‌اسمعیل خان فراشباشی امر کرد که فوراً دوسه نفر فراش بفرست.

## عادات میرزا سعیدخان وزیرخارجه

مرحوم میرزا سعید خان با اینکه در تمام سی و دو سال مدت وزارت خارجه‌اش هیچوقت نه به یك فرنگی در خانهٔ خودش شام داد و نه یك شب به خانهٔ سفیری به‌مهمانی رفت و پس از ملاقات سفیری در دید و بازدید حتماً یا بایستی استحمام نماید ویا با صابون دستها و صورت خود را شستشو نموده آب بکشد. اما هروقت به‌خانهٔ سفیری برحسب نزاکت دیپلوماسی بازدید می‌رفت بسیارمجلل حرکت می‌-

کرد. حتی صاحب‌منصبان بزرگ در رکابش حرکت می‌نمودند و آبدار وقهوه‌چی همراه می‌برد و چای و قهوه را نوکران خودش تهیه و تقدیم می‌نمودند.

اتفاقاً آن روز به بازدید سفیر فرانسه که در دروازه قزوین منزل داشت رفته بود و درمراجعت به‌دربخانه بنده را به‌نظر آورده که مشغول بودم و به چندنفر از ملتزمین رکابش گفته بود که این سنگ تراش به نظرم مهدی پسر مرحوم میرزا رضا قلی‌خان است و آنها هم دقیق گشته تصدیق نموده بودند. این بود که بالای سرمن مکث کرده امر به‌جلب من نموده بود.

به‌هرحال حاجی‌شاه محمدخان‌ایستاد. فراشان در رسیدند وخواهی نخواهی مرا ازکار خود بیکار نمودند و در آن حال معمار باشی رسیده و خواسته بود مانع شود. به‌او گفتند که این جوان سنگ‌تراش نیست واستاد بنا هم نباشد. پدرش نایب وزارت خارجه و خودش صاحب‌مقام و مهندس است.

چندی بود وزیر با او بی‌لطف شده و حال او را دید وامر به‌جلب او نمود. آقای معمار باشی خیلی متأسف شد. حساب کردیم یك تومان هم او به من مدیون گشت که من آن‌را حواله به‌فراشان نمودم. هم او وهم من از مفارقت و وقفه درکار یکدیگر متألم شدیم. اما من به‌او وعده کردم که همه‌روزه به‌کار اتمام‌حوض سرکشی بکنم تا حوض کاملا تراز بشود و همین طور هم شد و تا آخر عمرش دوست بودیم و غالباً چه ایشان پیش من می‌آمد وچه من به‌او سر می‌زدم وگاهی برایش طراحی می‌کردم ونقشه می‌کشیدم و ازمن ممنون می‌شد و درحکومت طهران اگرکاری در حکومت پیدا می‌کردم مساعدت می‌نمود. معمارباشی که اصلاً بویی از معماری نبرده بود آدم خوش‌نیتی بود. چهار برادر بودند و یك خواهر. برادر بزرگتر لله باشی حضرت والا نایب‌السلطنه بود. دومی همین معمارباشی وسومی میرزا احمد خان فراشباشی که بعدها شرح‌حال ایشان را به‌قلم خواهم آورد و یك برادر دیگر که چندان داخل کار دولت نمی‌شد و موظف منیرالسلطنه همشیرهٔ همین آقایان و والدهٔ ما جده حضرت والاکامران میرزای نایب‌السلطنه بود. خدا او را رحمت کند زن بزرگی بود و برادرها را او راه می‌برد و ازکارهای نیکش عید تولد حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها را درخانهٔ خود می‌گرفت وغالب خواتین این‌شهر و سادات‌را

دعوت می‌کرد و یکی یك پنجهزاری طلا عیدی می‌داد رحمةالله علیها و مقبرهٔ سیصدنصرالدین را درتهران مشارالیها تعمیر نمود.

## درلباس مقام وزارت

برویم سرمطلب خودمان: حاجی‌شاه محمدخان به‌همان دستورالعملی که وزیر داده بود عمل نمود ومخصوصاً یك قبای اطلس اتوکشیده و آرخالق قلمکار، شال‌کتان، کلاه بخارایی، جبهٔ آغاری، زیرجامهٔ قصب، کفش ساغری، این لباسها را به من پوشاند یك ساعت از شب‌گذشته که وزیر از دربخانه تشریف آوردند بعد از ادای نماز شام و کمی خفتن بنده را احضار فرمودند. با همان وضع داخل اتاق گشته تعظیمی به‌جای آمد. اذن جلوس دادند. نشستم. اول فرمایش این بود: مهدی‌صدمهٔ روزگار تورا آدم‌کرده‌است! می‌دانم!

قرآنی درسر سجاده بود. بی‌اختیار قرآن را برداشته قسم یادکردم که آنچه دربارهٔ من زن‌پدرگفته بود تماماً دروغ و افترا بوده وباز اشك از چشمهایم‌جریان یافت. خدابیامرزد، حاجی‌شاه محمدخان تصدیق مرا می‌کرد ولعن به‌زن‌پدرعموماً می‌فرستاد.

حضرت وزیر چپقی از فیروزخان غلام به دست‌گرفته چند پك‌کشید و چند دقیقه سرچپق را به بناگوش خود مالش داد. بالاخره روی خود به‌حاجی‌شاه محمد خان برگردانید و گفت من باور نمی‌کردم که مهدی چیزی بداند و هنر و صنعتی آموخته باشد. حال‌که معلوم شد واقعاً مهندس است امشب را او در صندوقخانه راحت‌کند، فرداکه من خدمت اعلیحضرت می‌روم او را همراه خواهم‌برد وبه شاه معرفی خواهم کرد. عمارتی راکه می‌خواهند بسازند به صواب دید اوبسازند.

بنده برخاسته مرخص‌شدم وبه‌فرمایش ایشان درصندوقخانه‌خوابیدم وفردای آن شب‌که حضرت وزیر حرکت می‌کردند اسبی را ازسر طویله به‌من دادند و در پای‌کالسکهٔ ایشان به‌دوشان تپه رفتیم.

## شرفیابی به‌حضور ناصرالدین‌شاه:

در دوشان تپه حضرت وزیر از کالسکه پیاده شد و سوار اسبی گشته به بالای تپه

به‌خدمت شاه رفتند و بنده درهمانجا می‌گشتم. ساعتی گذشت اعلیحضرت سواره، چتر قرمزی روی سر از تپه پایین آمدند و میرزا سعیدخان وزیر دنبال ایشان، و عملجات سلطنتی تماماً پیاده در رکاب بودند و اعلیحضرت پس از هبوط و پایین آمدن سواره به‌طرفی تاختند و به‌وزیر پیغام فرستادند که شما سوار کالسکه بشوید و آنجائی که من هستم بیایید وهمین قسم هم شد و به‌من هم دستور دادند که تو هم دنبال کالسکه بیا شاه باشما فرمایش دارند.

قریب نیم‌فرسخی بالا راندیم تا به محل نزول [ اجلال ] همایونی رسیدیم. آفتاب‌گردان سرپوشیده‌ای زده‌بودند. آبی جاری وچند درخت درکنار آب کاشته شده بود.

مرحوم وزیر پیاده عصازنان به‌حضور رفت و دقیقه‌ای‌بعد بنده احضار گشتم. اول فرمایش این شد: وزیر این پسر میرزا رضا قلی‌خان خودمان است؟

یك بلی قربانت‌شوم صدا کرد. آن‌وقت هاها! بسیار خوب!

آن‌وقت به‌طرف‌من متوجه شده فرمودند: تو مهندس، درس هندسه‌درفرنگ خوانده‌ای؟ عمل هم داری ویا تماماً حرف است؟

عرض کردم بلی قربانت شوم فارغ‌التحصیل مدرسهٔ صنایع مرکزی فرانسه هستم با دیپلم. هم علم دارم هم عمل. کاش دهانم شکسته بود این حرف‌را نمی‌زدم وکلیتاً اظهار نادانی می‌کردم. خانهٔ مرا همان عبارت می‌دانم خراب کرد.

هاها بسیار خوب! هرچه بگویم می‌توانی طرح بکنی؟

بلی قربانت شوم. بفرمایید.

این پیرمرد که اینجا ایستاده استاد شیرجعفر معمار است. تو طراحی‌بکن او بسازد.

بلی قربانت شوم حاضرم! سلیقهٔ مبارك را بیان فرمایید.

## طراحی ونقشهٔ قصر فیروزه:

هاها! باریکّلا[1] آن وقت چند اطاق به عرض وطول معین و حوضخانه فرمایش رفت ومن یادداشت کرده از حضور کناره‌گرفته، در روی کاغذ کرکی نقشه ونما را

۱ــ کذا (= بارك‌الله)

طرح نمودم و از استاد شیرجعفر ریسمان‌کار وگچ خواستم. آن خدا بیامرز هم از پیش تهیه کرده‌بود. فوراً مشغول طراحی در روی زمین گشتم. نیم‌ساعتی نکشید که تماماً با گچ در روی زمین رنگ ریخته شد. آن وقت به جلوی سرپوش آفتاب‌گردان که شاه ایستاده بود برگشتم. پس از تعظیم بالا بلندی به عرض رساندم که طراحی حاضر است.

این تردستی من اسباب تعجب اعلیحضرت گشته، از جای برخاسته حضرت وزیر راکه در حضور نشسته بود دعوت به تماشا فرمود. تشریف آورده و دیدند. تمجید فرمودند وکرکی نما را هم که در روی صفحهٔ کاغذ کوچکی طرح کرده بودم به‌نظر مبارك رساندم.

بسیار بسیار حسن قبول یافت. مختصر تصرفی خواستند در بنا بفرمایند با دلیل و برهان رد کردم ( باز اینجا هم اشتباه نمودم. با این پادشاه مستبد نباید با استدلال حرف زد).

به‌هرحال فرمایش رفت که ماهی شصت‌تومان به‌من مقرری بدهند بایك‌اسب که همه‌روزه سرکشی به‌بنا وساختمان بنمایم و همان ساعت معیرالممالك‌به‌حضور آمد و پاکتی از خراسان رسیده بود تقدیم نمود.

## نام‌گذاری قصر فیروزه

بستهٔای در آن پاکت بود که محتوی چند فیروزه بود. که مرحوم سلطان‌مراد میرزا حسام‌السلطنه تقدیم داشته بود. ناصرالدین شاه به فال نیك‌گرفته آن قصر را به نام قصر فیروزه خطاب فرمودند.

حضرت وزیر که ملتفت غلط‌کاریهای من در رد تغییرات نقشه ونظرشاه شده بود خواستند تمجیدی از من فرموده باشد، به عرض رساند معلوم می‌شود میرزا مهدی خان خوش اقُور هم می‌باشد. که در این موقع باید فیروزه‌های مطلوب به خاکپای مبارك برسد.

اعلیحضرت را از این بیان خوش آمده فوراً یکصد تومان مقرر داشتند که یحیی‌خان آجودان مخصوص[1] به‌من انعام بدهد و دیگر با بنده متکلم نگشتند ومن

۱ــ مقصودمیرزا یحیی‌خان قزوینی (مشیرالدوله) است.

باکالسکهٔ حضرت وزیر به‌شهر مراجعت کردم.

چون در آن ایام خرج لشکرکشی به‌خراسان و افغانستان هرات درپیش بود چندسال ساختمان قصر فیروزه به‌تأخیر افتاد. چهار- پنج سال بعد با طرح و نقشهٔ من ساختمان آن قصر به‌اتمام رسید. دیگر نه کسی به‌من اسب‌داد و نه ازمن سرکشی خواست.

## مهندس مترجم شد!

فردای آن‌روز که به‌خدمت وزیر شرفیاب گردیدم، محرمانه به من فرمود از این اظهار اطلاعات و رد تصرفات و نظریات اعلیحضرت خانهٔ خود را خراب کردی. دیگر به توکار رجوع نخواهندکرد. بهتر است صد تومان انعام را بگیری درپیش خودم باشی ومترجمی بکنی. (خدایااین مردم چقدر دشمن ملك و مملکت هستند یك‌مهندس‌را به‌مترجمی‌شغل می‌دهند). این کار صنعت توعجالتاً برهم‌خورد.

بنده از این خبر خیلی متألم گشتم. چراکه موقع خوبی بودکه داخل‌کار و حرفه‌ام بشوم، منافع ببرم و مثل سایر معمارها علم را با عمل توأم کنم. بجز تن فعلاً به‌قضادادن چاره‌ای نداشتم وحقوق ماهانهٔ من درسال نود وسه تومان مواجب بودکه ازبابت حقوق پدر به‌من داده‌بودند وبایستی تمام سال بااین مختصرمواجب زندگانی بکنم.

اما دلخوشی من فعلاً به همان یکصد تومان انعام بود. آن را یحیی خان آجودان مخصوص که یك‌وقتی قبل‌ازسفر جهت تحصیل به‌فرنگ معلم فرانسهٔ پسر وزیر ومن بودکه بعدها مرحوم میرزا داودخان وزیر لشکر پسر دوم مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم وهمین میرزا عبدالوهاب‌خان نظام‌الملك و حاجی حسین‌قلی‌خان صدرالسلطنه در درس باما شرکت می‌کردند.

بعداز آن روزکذایی همه‌روزه در وزارت خارجه حاضر می‌شدم و حضرت وزیر درمحاورات‌خودباسفرای‌خارجه مرامترجم خود قرار داده وتحریرکاغذهایی که به‌زبان فرانسه نوشته می‌شد برعهدهٔ من بود.

## فرانسه‌دانی وزیر خارجه

اگرچه حضرت وزیر هیچوقت یك کلمه فرانسه حرف نمی‌زد اما بواسطهٔ یك کار

فوق‌العاده که یك‌مرتبه از ایشان سرزد بنده یقین حاصل کردم که ایشان زبان فرانسه می‌داند. یك‌وقتی هم با پدرم در پیش مرحوم میرزا ملکم‌خان و میرزا یعقوب‌خان پدرش مطالعه ومذاکرهٔ زبان فرانسه می‌فرمودند. اما نه آنقدرها که بتواند تنطقی به فرانسه بفرماید.

درخاطر دارم روزی درهمان اوان به‌من فرمود که کاغذی به‌فرانسه به‌مرحوم حکیم باشی طولوزان فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین شاه بنویسم و او را دعوت نمایم که درساعت‌معینی شرفیاب شود. کاغذرا نوشتم وبرای امضا به‌خدمت وزیر بردم و ترجمه نمودم قبل‌از آنکه امضا نماید این ایراد صحیح راگرفته‌گفتند میرزا مهدی خان دال دکتر طولوزان را باید بادال «ماژوکسول» یعنی بزرگ نوشت. (حرف تمام اسماء اشخاص را در تحریر باید با حرف بزرگ نوشت چرا که اسماء خاص هستند) و دیگر اینکه هروقت سفیری به خدمتش می‌رسید و بنده برای ترجمه شخص ثالث مجلس بودم. می‌دیدم زمانی که آن سفیر حرف می‌زد حضرت وزیر به دقت حرفهای او را گوش می‌داد و هنگامی که من مشغول ترجمه می‌شدم چندان‌اعتنایی به‌گفته‌های‌من نمی‌نمود. مثل‌اینکه حرفهای آن‌سفیررافهمیده است و هنگام تقریر و ترجمهٔ من، جواب حاضر می‌کند و گاهی هم ترجمهٔ مرا تصحیح می‌کرد. اینست که می‌توانم به‌جرئت بگویم که او فرانسه می‌دانست، ولی به علت تعصب مذهبی نمی‌خواست احدی بفهمد و بداندکه او فرانسه می‌داند.

## قصد زن‌گرفتن

باری مدتی‌گذشت‌ویکصد تومان انعام‌مرا آجودان مخصوص ادا ننمود وحال‌اینکه بنده با استظهار این یك صد تومان نامزد سابق خودم راکه پدرم می‌خواست برایم بگیرد و زن‌پدر نگذاشت ازپدر ومادرش خواستگاری نمودم. چراکه واقعاًمادرش درکاروانسراکه بودم به‌من خیلی محبت‌کرد.

همه روزه قبل از آنکه وزیر از اندرون بیرون بیاید صبح بسیار زود اول به خانهٔ یحیی‌خان می‌رفتم واز آنجا به‌خانهٔ نامزدم سرمی‌زدم. اما چون پولی درمیان نبود نه‌من جرئت می‌کردم که صحبت از عقدکردن نمایم ونه آنها حرفی می‌زدند.

اما همه‌روزه چای صبح با شیر و ثعلب را درخانهٔ نامزدم می‌خوردم و آنها هم از پذیرایی‌من مضایقه نمی‌کردند. خانهٔ نامزدم یعنی چنانکه‌گفته شد صبیهٔ آقاعباسقلی بنکدارکه مادرش همدانیه و همشهری مادر من بود در سنگلج درکوچهٔ تنگی‌که دارای چهار اطاق [بود] که دو [تا] ازآنها دراجاره به‌ماهی دوازده قران بود و دو اطاق دیگر در دست‌کسان نامزدم [ بود ] و من‌که از این مراودهٔ بی‌نتیجه به تنگ آمده بودم، گاهگاهی به‌حضرت وزیر ازعدم وصول یك‌صدتومان شکایت‌می‌کردم.

یك روزکه باز در این موضوع به وزیر شکایت بردم فرمود: این جوانك آجودان مخصوص بسیارجسور می‌باشد. فردامیرزاحسین‌خان وزیرمختاراسلامبول به تهران وارد می‌شود من قدغن می‌کنم این پول تورااو بدهد و بعد از برادرش بگیرد.

دوشب به‌عید نوروز سال ۱۲۸۶ هجری قمری مطابق ۱۲۴۶ شمسی‌نداشتیم و من بایستی حتماً درشب عید عروسی بکنم و مادر نامزد بیچاره‌ام به امید وصول پول من یك آینه وبعضی مخلفات عروسی ازکیسهٔ خود خریداری نموده بود وهم من به امید اخذ این پول قریب هفتاد تومان استقراض‌کرده بودم و چه خود خرج [کرده] وخورده بودم و برای نامزدم تعارفات فرستاده بودم.

## مرحمت میرزا حسین‌خان سپهسالار

این بودکه باز متوسل به حضرت وزیر گشتم و ایشان بنده را با دستخط همایونی روزدوم ورود حاجی‌میرزا حسین‌خان به‌تهران به‌همراهی پیشخدمتی پیش معزی‌الیه فرستاد وپیغام دادکه چون ازهمراهی آجودان مخصوص مأیوس هستم ازشما می‌خواهم‌که این‌وجه را به‌فلانی بدهید و بعداز برادر دریافت دارید و مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان به محض اصغای فرمایش وزیر فوراً حاجی عظیم‌خان فراشباشی خود را احضار و امرکردکه یك صد تومان قرانی با حضور آن پیشخدمت به من تحویل دادند و بعلاوه دوازده عدد باجقلی (پول طلایی بود معمول آن‌زمان، یعنی پول طلایی بودکه در جنگی که روسها از سوئدیها و لهستانیها گرفته بودند و به ایران فرستاده‌که دراینجا و درخاك عثمانی خرج شود) ازجیب خود بیرون آورده به‌من هدیه داد وفرمود این انعام را به‌تو مقروض بودم چراکه دراسلامبول یك‌روز

تمام زحمت نقشه‌کشی سفارت مرا کشیدی که آن را ساختم. از ایشان اظهار تشکر نموده درپیش خودگفتم خدایا فرق یك حق‌شناس که پس‌از مدتها اجرت زحمتم‌را بدون درخواست می‌دهد و یك پادشاه که با آن همه زحمت و تشریفات به‌خدمتش شرفیاب شده و طرح و نقشه‌کشیده وحالا به‌هزار زحمت حق‌الزحمه‌ام را می‌گیرم **چقدر زیاد است؟**

## حمام عروسی‌رفتن و قضیهٔ صدتومان

حساب وقت خود راکرده دیدم به‌جز آن شب برای استحمام وقت دیگری ندارم. بدون هیچ‌ملاحظه‌و تفکری ده‌شاهی‌حناخریده‌داخل‌حمام بزرگ متصل‌به‌مسجد پامنار گشتم. تقریباً یك ساعت از شب‌گذشته بود، در کنجی در سر بینهٔ حمام لخت شدم و کیسهٔ پول راکه عقلم نرسیده بود به حمامی بسپارم در میان لباس خودگذاشته به گرمخانه ورود نمودم. سری صابون زدم و حنا به سر و ریش و دست و پای خود بسته درازکشیدم. ساعتی ازاستراحت من نگذشته‌بودکه خیال‌مرا برداشت که‌احمق یك‌صد تومان پول را درمیان لباس می‌گذاری وشب عید و شلوغی حمام‌رافراموش کرده‌ای برخیز وکیسهٔ پول را به‌حمامی بسپار و آن‌وقت استراحت بکن. با همین خیال ازجای جسته حنای دست و پا را شسته به‌سربنیهٔ حمام به‌طرف لباسهای خود رفتم آنها را درجای خود نیافتم. یقین کردم که بدبختی مرا گرفته و حتماً لباسهای مرا باپول برده‌اند. پس‌از اندکی جستجو لباسهایم‌را یافتم لیکن اثری از پول‌ندیدم واز شدت توهم و ناراحتی فریادی کشیده از خود بیخودگشتم. از فریادمن جامه دارها واستاد حمامی و جمع دیگر به‌بالینم حاضر شدند وتعجب می‌کردندکه این چه حالی است به‌من دست داده است. بنده را پایین کشیدند ومقداری آب سرد به صورتم زدند. مالش دادند تا به‌حال آمدم. سئوال ازاین وضع من نمودند. فوری به‌خاطرم آمدکه پول مرا برده‌اند.

باز فریاد زدم صدتومان پول من را برده‌اند و باز ضعف کردم. یکی‌از جامه دارها به صدا آمده اظهار داشت که بابا این بیچاره را به‌حال بیاورید. پولهای او پیش من است. لباسها راکه جا به‌جا می‌کردم این بسته لباس را سنگین دیدم لابد تفتیش کردم و به‌ملاحظهٔ اینکه مبادا دستبردی زده شودکیسهٔ پول او را برداشته در

میان صندوق استادگذارده‌ام.

مرا به‌حال آوردند وراحتم کردند. ای بیچاره بنی آدم چگونه و با چه‌مصائب باید پول درآورده زندگی کند.

## عقد و ازدواج

ساعتی بعد ازحمام بیرون آمده لباس پوشیدم و پولها را برای اینکه ساعتی بعد به دیگری بدهم گرفته واز جامه‌دار تشکر فراوان کردم وانعام خوبی به‌او دادم. به‌منزل کاروانسرا آمدم وهنوز آفتاب نزده بود که راه سنگلج را پیموده به‌خدمت مادرزن آتیه رسیدم و پس‌از تحویل پولها مستدعی‌شدم که فوراً آقا سیدعلی مجتهدتنکابنی پسر آقا سید محمد، داماد شریعتمدار استرآبادی بیاید و عقد شرعی جاری دارد و اشهدبالله هم مادر زن و هم پدر زن هردو مساعدت نمودند.

پدرزن رفت و آقا سیدعلی با محررش را حاضر نمود و مادرزن اسباب‌پای عقد را چیده بود وعقد جاری گشت. یك‌تومان هم به‌جناب آقا تقدیم شدکه قباله‌را نوشته دو ساعت دیگر به مادرزن برساند و همان ساعت مادر زن بالاخانه راکه در روی آشپزخانه ساخته شده بود آنجا را حجله‌گاه ما معین کرد و مفروش نمود.

## جهاز زن

بلی جهاز این خانم یك‌دست فرش یزدی و روی‌فرشی ویك دست رختخواب ویك زوج مجری و سماور برنجی و یك دست مایحتاج چای‌خوری و چنددست رخت زنانه‌ومسینه‌آلات وشربت‌خوری ومیوه‌خوری ویك‌زوج لالهٔ فنری وآینه‌کوچك، واین وضعیت به‌مراتب بهتراز بالاخانهٔ‌کاروانسرا بود.

## هجده تومان برای یك سال

فردای شب زفاف که حساب خودرا با مادرزن محاسبه و تسویه‌کردم، قروض خود را پرداخته‌کلیهٔ مایلزم زندگی تهیه شد هیجده‌تومان برای من ازصدتومان باقیمانده بودکه بایستی تا آخرسال زندگانی بکنیم تا به‌وصال نود وسه تومان مواجب‌پدری که درحق من فرمان صادر شده بود برسم.

## روزی ده شاهی

گلین‌خانم همه قسم مساعدت‌در زندگی داخلی نشان داد و قرار شد روزی ده شاهی پیش‌خرج بدهم (روزی پنج سیر گوشت یك‌صد دینار، دونان سنگك دوشاهی و نیم ذغال یك شاهی برای کرسی، یك شاهی ونیم هم پنیر سبزی و متعلقات دیگر شش پول سیاه، سی‌عدد تخم‌مرغ یك‌قران) همه‌روزه با سه پول سیاه من به‌حمام می‌رفتم و سه پول سیاه خانم می‌رفت.

## یادگرفتن غسل ارتماسی

به همین منوال مدتی می‌گذراندیم و کمال صرفه جویی را می‌نمودیم، بلی چیزی کـه اسباب صدمهٔ همه روزهٔ من بود این بود که بایستی یك ساعت قبل از طلوع آفتاب به‌حمام بروم وغسل نمایم، یعنی غسل ارتماسی که معلم برادرم به‌من آموخته بود بنمایم. یعنی باید داخل خزینهٔ حمام شده سرتاپای را دست بمالم و پس از آن لنگ را از خود دور کرده از بالای سکوئی خود را یك‌مرتبه به‌آب اندازم وتحمل آب داغ خزینه که آدم را واقعاً می‌پخت بنمایم واین فقره مرا می کشت وزنده می‌کرد و چاره‌ای هم نداشتم. پلیس مخفی که وجدانم بود مـرا راحت نمی‌گذاشت. خدمت اجباری بود. گاهی می‌رفتم در مقابل خزینه می‌نشستم و از کردهٔ شب توبه ولابه می‌نمودم وآرزو می کردم که‌کاش آلت تناسل نمی‌داشتم و بدین‌صدمه‌گرفتار نمی‌شدم.

## سئوال دربارهٔ غسل از سیدصادق طباطبائی

یك صبح زودی که ازمنزل برای استحمام بیرون آمده‌بودم وحمام میرزا ابوالحسن خان ایلچی را مشغول تعمیر بودند واجباراً قدری دورتر به‌حمام میرزا رضا قلی که جنب دربخوانگاه بود رفته ومتحیر ناراحت که چگونه داخل خزینه شوم. یك‌وقت دیدم مرحوم آقاسیدصادق طباطبائی پدرآقای آقاسید محمد سنگلجی که مردبسیار قطور و تنه‌مندی بود واردگرمخانه‌گردید وتوی خزینه رفته و دریك ثانیه سری زیر آب فرو برده خارج گردید و به‌سر حمام رفت که لباس بپوشد. بنده باکمال‌تعجب به‌دنبال ایشان رفتم و درسر بنیه به‌خدمتش‌رسیدم واز غسل سئوال کردم که حضرت

آقا چه غسلی به‌عمل آوردند که بدین آسانی به‌اتمام رسید؟

آقا تبسمی نموده اظهار داشت که غسل جنابت است که قبل‌ازطلوع آفتاب بایدبه‌جای آورد.

بنده باز اصرار نمودم و مستدعی گشتم که وضع غسل جنابت را به من بیاموزد.

پس‌ازادای کلماتی که تکیه کلام‌ایشان‌بود: «الحاصل‌بالحاصل‌ضربالاضربنای بالاخره» فرمود باید موضع که احتیاط دارد بشویید و بعد به خیال غسل جنابت داخل خزینه شوید و فوراً سربه‌زیرآب فرو برده حرکتی در زیرآب بکنید که تمام بدن شما را آب فراگیرد و آن‌وقت بیرون آیید که عمل غسل کاملاً به جای آمده است.

خدا می‌داند ازاین دستورالعمل چه‌حالی به‌من دست داد. ازشدت‌خوشوقتی زانوی آقا را بوسیدم و راحت گشتم و همیشه تاکنون هم که پنجاه‌واندی سال از آن تاریخ می‌گذرد هنگام غسل آن مرد صادق بزرگوار را یاد آورده رحمت می‌فرستم.

بالاخره بـا منتهای بشاشت به منزل مراجعت نموده مثل همیشه نماز صبح به‌جای‌آورده زیرکرسی کوچك‌درآن بالاخانهٔ روی آشپزخانه که هروقت‌اجاقی در پائین روشن می‌گشت اطاق ما یعنی حجله‌خانه بـی‌نصیب از دود نمی‌شد پهلوی نوعروس می‌خزیدم.

## زن صالحه بود اما بدخو

خدا رحمت کند این زن را بسیار بسیار زن صالحه و خوبی بود. اما بدبختانه بسیار بدخو بود. چنانکه در بیست و پنج سال که عیال من بود و از من شش طفل آورد، در بیست و چهار ساعت یك ساعت با او خوش نبودم. همیشه برای نزاع با من یك دست آویزی درست می‌کرد و هیچوقت به من اعتماد نکرد، یك روز صبح‌زودی که ازحمام برگشته و به‌سر سجاده رفته نمازصبح‌گزارده مشغول‌خواندن ادعیهٔ وارده ازروی‌کتاب دعایی که مرشد برایم ابتیاع داشته‌بودگشتم ومدتی طول

کشیدتا فنجان چای عروس‌خانم را قبول کردم، گلین‌خانم بنده را مخاطب داشته که آقا شما با اعتقاد به‌وحدانیت الهی و توسل به‌ائمهٔ اطهار این ادعیهٔ مفصله را می‌خوانید؟ یا برحسب گفتهٔ مرشد و عادت به‌اینکه ذکری از خدا و رسول کرده باشید؟

بنده معلوم است که جواب گفتم اگرچه مرشد مرا بدین‌طریقه ارشاد فرموده است، اما باکمال عقیده تلاوت ادعیه نمایم و توکل به‌خدا و ائمه دارم.

گلین خانم گفت اگر معتقد به‌خدا و رسول هستید این چه سختی است که در معیشت مرا دچار کرده‌اید؟ باروزی ده‌شاهی هم می‌توان زندگی نمود؟ راست‌است که شما یك‌وقتی دچار عسرت بوده‌اید و باید عقل و معاش را ازدست ندهید، لیکن من در تمام عمر عسرت ندیده‌ام و خداوند همیشه گذران مرا به خوبی و کفایت عطا فرموده‌است. خوب است که شما به‌عقیدهٔ ثابتهٔ قدرت خداوندی باقی بوده او را رزاق بدانید و مرا از این عسرت خلاصی بدهید.

این عبارات در مغز و روح بنده اثر غریبی کرد. به او جواب گفتم که خانم من برای آتیهٔ زندگانی تو بدین زندگی تن در داده‌ام و اگر تن واحد بودم چندان مقید نبودم. حال خود دانید هر قسم که مصلحت بدانید همان قسم خرج بکنید و البته خداوند رزق ما را خواهد رسانید و دیگر آن ساعت در این مورد بحث و مذاکره نکردیم و بنده از خانه بیرون رفتم.

عصر آن روز که از دربخانه مراجعت نموده خواستم داخل خانه‌شوم مردی را چسبیده به دربخانه نشسته دیدم. از او سئوال کردم که باکی کار داری. جواب گفت باکسی کاری ندارم.

امروز مرا بدین دربخانه آورده نوکر کرده‌اند که روزها با میرزا مهدی‌خان (نام مترجم که آقای من است) به‌دربخانه (وزارتخانه) بروم و بازگشته و تا ساعت دو از شب گذشته مواظب این درب کوچه باشم.

این مذاکرات خیلی اسباب تعجب من شد. از او سئوال کردم کی با شما صحبت کرده و چه مواجب قرارگذارده‌اند. گفت چون عیال دارم روزی ده شاهی خشکه یعنی ناهار و شامم برعهدهٔ خودم می‌باشد.

پس از این گفتگو داخل خانه شده راه بالاخانه پیش گرفتم. گلین‌خانم صدا

زد آقا بفرمایید به‌این اطاق. برگشتم دیدم عروس‌خانم اجاره‌نشین‌را که در اطاق پایین بود جواب کرده و خود آن را متصرف گشته داخل اطاق شدم. اول نظرم به فرش افتاد معلوم شد، خانم آن فرشهای دولایی را از میان بریده دو دست کرده و قالی را در وسط این اطاق مفروش داشته و در بالاخانه به‌جای قالی یك جاجیم کلفت پهن کرده و از بازار چند ذرع چیت برای پرده‌های این اطاق خریداری و یك کرسی بزرگتری در وسط اطاق و دو پشتی از رختخواب و تشك گسترده و خودش را آراسته در بالا نشسته و پس از ورود من نه‌نه حسین‌نام زنی را آواز داد که بیا برای آقا چای تهیه کن.

بنده از این تماشا و تغییرات ظاهراً بسیار بشاش ولی باطناً بسیار متوحش و متوهم که اگر خانم پولها را خرج کرده باشد و بعد دنبالهٔ آن پول نرسد آن‌وقت من چه‌خواهم کرد. یا باید مانند روباهها نیم‌خورده گرگی را بخورم و یا بایداثاث‌البیت مختصر را به‌فروش رسانده تهیهٔ زندگی و معیشت خانواده بکنم.

نه نه حسین چای را آورد و دو ساعت از شب گذشته یك سفره انداختند. بشقاب پلو با مخلفات در پیش من حاضر گشت. ترسان و لرزان از عروس خانم پرسیدم که این کارها و تغییرات را چگونه انجام دادی؟

جواب گفت تقریباً دراین سی یاچهل‌روز دو تومان از هجده‌تومان به‌مصرف رسیده بود. اما من امروز تقریباً تمام باقیماندهٔ پول را خرج کرده‌ام وفعلاً بیش‌از دوازده قران باقی نیست و خدا کریم است وخواهد رسانید. برنج، روغن، بنشن، مهر گوشت و مهر نان، قند و چای، زغال و هیزم را خریداری نموده‌ام تااینها تمام بشود خدا کریم است.

چند روزی بدین منوال گذشت. بهار آمد و تابستان متعاقب آن. از جایی پول که نرسید سهل است، حضرت‌وزیر به‌حصار بوعلی شمیران رفتند و بنده‌بایستی همه روزه دربخانه (وزارتخانه وخانهٔ‌مسکونی وزیر خارجه در یك‌جا بود) حاضر باشم و چاره‌ای ندیدم که صبحها قبل از طلوع آفتاب پاشنهٔ‌گیوه را که به مبلغ دو قران خریده بودم بکشم و اروسی و جورابهای خود را در دستمال پیچیده‌زیر بغل بگذارم و قبل‌از خروج وزیر از اندرون در حصار بوعلی حاضر باشم و شبها اگر

میزبانی پیدا می‌کردم یعنی اگر کسی از اعضای وزارت مرا به‌منزلش دعوت می‌نمود می‌رفتم و می‌ماندم والا بازگیوه‌ها راکشیده دوساعت از شب‌گذشته که وزیر به‌اندرون می‌رفت ازشمیران به شهر سرازیر و برگشته ساعت چهار از شب گذشته به خانهٔ خودم به خدمت عروس خانم می‌رسیدم وگاهی ساعت پنج از شب گذشته مراجعت می‌کردم و شبهای تابستان که کوتاه بود همینقدر شامی می‌خوردم و دوسه ساعتی می‌خوابیدم، بعد فوراً بایستی برخاسته و سروکله بیارایم و حاضر خدمت بوده باشم. چراکه درآن روزها مذاکرات سرحدی مابین ایران و افغانستان به‌میان آمده بود.

این زمان همان سالی بودکه بعد از تجاوز انگلیسها از سواحل جنوب به ایران وگرفتن بندر بوشهر و بندرعباس درمقابل اردوکشی ایران به‌هرات که سابقاً جزوی از خاك ایران بود و همان سالهایی بودکه انگلستان داشت تمام هندوستان را قبضه و مستملکه کرده و ممالك شمالی و غربی شمال غرب هندوستان‌را تحت نفوذ وسلطهٔ‌خود درآورد و افغانستان را به‌استقلال رسانده حالا به‌وسیلهٔ نمایندگان و عمال خود سرحد غربی آن مملکت راکه تحت نفوذ خود داشت معین نماید.

مأموری از افغانان به‌طهران‌آمده وکلنل‌گلداسمیت[1] از طرف دولت‌انگلیس همه روزه در وزارت خارجه حاضر و به مباحثه مشغول بودند و از طرف حضرت وزیر مرحوم ملکم‌خان (این شخص یك انگلیسی فیل به تمام عیار بود و از تمام تحریکات و نقشه‌های دولت انگلیس باطناً مطلع بود) که به توصیهٔ حاجی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله بلکه به‌سرخدمت سابق خودش برقرارشود به‌طهران‌مراجعت نموده بود و مرحوم‌میرزا نصرالله‌خان دبیرالملك که به‌جای مرحوم میرزا ابراهیم خان نویسنده و منشی مخصوص وزیربودند داخل مذاکره می‌گشتند وبنده مجبوراً برای ارائهٔ نقشه‌های سرحدی بایستی دراین جلسه‌ها حاضر باشم.

۱- Goldsmith

# فصل پنجم

## مأموریت ایتالیا برای خرید تخم ابریشم

هنوز تابستان به‌آخر نرسیده بود که راپورتهای متعدد از قاسم‌خان والی که حکمران گیلان بود به حضور شاه و وزارت خارجه می‌رسید که تخم کرم ابریشم در گیلان فاسد گشته است و اگر تخم ابریشم از خارج به‌گیلان نیاید کلیةً این تجارت ایران به هم خورده ومختل شده، مبالغ کثیری ضرر دیوانی در آن متصور است و حتماً باید مأموری به‌ایتالیا برود وبهترین تخم ابریشمها که در ایتالیا می‌باشد به‌طهران و گیلان حمل شود ودستخطهای متواتر به‌عهده وبه‌عنوان وزیر خارجه صادر می‌شد که حتماً مأموری برای خرید تخم ابریشم گسیل دارند و این مأموریت را حضرت وزیر به‌اسم من تفأل‌زده نامزد نموده بودند و بسیار خوب هم‌استخاره آمده بود.

(خدایا وضعیت دولت و مملکت و تجارت‌کارش به استخاره کشیده بود و اصلاً فکر اینکه این مأمور باید متخصص باشد نـه یك مهندس آرشیتکت معمار، واقعاً کمال تأسف بود!)

و تأمل ایشان برای تهیهٔ یك مترجم امین بود و اتفاقاً مسیو ژرمی‌نام ازارامنهٔ اورمیه به‌وزارت خارجه برای دخول به‌خدمت آمده بود و به‌توسط من به‌حضرت وزیر معرفی‌شد ومعظم‌الیه فرمودند، اگرچه نصرانی است اما چون بایدتو به‌زودی به‌مأموریت بروی به جای تو او را قبول می‌کنم و یك‌روز از این میان نگذشت که احکام مفوضه و فرمان مصوبه به اسم بنده نوشته شد و سه هزار تومان اشرفی طلا حواله حکومت گیلان نمودند که به بنده برسد و پرداخت کنند. چه بابت تخم کرم

ابریشم‌وچه بابت مخارج مسافرت. فقط پولی که به‌بنده‌درطهران رسید که‌مرا اعزام کردند بیست و هفت تومان مخارج چاپارخانه ازطهران به‌رشت بود.

## حرکت به‌بیروت و مسأله تخم ابریشم

به‌هرحال پس‌از ورود به‌خانه و خداحافظی مفصل به‌رشت رهسپار گشتم و از رشت مبلغ پنجاه تومان اشرفی به‌خدمت عروس‌خانم تقدیم و ارسال‌گشت و مابقی پولها را برداشته از راه بادکوبه و تفلیس و پتی بندر ساحل دریای سیاه به کشتی نشسته به‌اسلامبول رسیدم و چون نمی‌خواستم که مأموریت چندان منتشر گردد چند روزی در اسلامبول ماندم و شروع به‌تحقیقات نمودم که درکجا می‌توان تخم‌کرم‌ابریشم صحیح و خوب خریداری نمود.

اگرچه مرحوم قاسم‌خان والی‌گیلان در رشت اطلاعات‌کامله به‌من داده بود باوجود این لازم بود که خودم هم درصدد تحقیق برآیم. دراسلامبول جمعی‌ایرانی معتقد بودند به شام و حلب بروم و جمعی دیگر فلرانس[۱] پایتخت قدیم سلطنتی تسکان[۲] یعنی ایتالیا را سفارش می‌کردند.

چون مأموریت وامانت بزرگی از طرف دولت داشتم بهتر آن دیدم که‌بدواً مسافرتی به‌طرف دمشق نمایم و از حلب بگذرم و همین‌کار راکردم وکشتی گرفته از انتاکیه[۳] گذشتم و بعد از چندی به‌بندر بیروت رسیدم و از هرموقعیتی استفاده کرده مقداری تخم ابـریشم بطور نمونه می‌گرفتم و در روی آن بسته وضع عمل آوردن هریك‌را مطابق اطلاعات‌گرفته‌شده می‌نگاشتم و درهمین سفر بود که‌اماکن قدیمه و باستانی را با اشخاص تاریخی تماشا و ملاقات‌کردم و مخصوصاً دوازده روز از شام یعنی شش روز رفتن و شش روز مراجعت به طرف تُدمُر شهر قدیمی معروف به‌شهر سلیمان سفر کردم و دیدن نمودم که برای آن خرابه‌ها وابنیهٔ تاریخی کتاب دیگر لازم است.

همینقدر عرض می‌کنم که سطح این شهر به نظر قاصر من دو فرسخ مربع بوده و تمام خانه‌های این‌شهر معظم از سنگهای بزرگ مرمر حجاری‌شده‌ساخته‌اند

۱- Florence ۲- Toscane
۳- (= انطاکیه)

که الحال تماماً ویران و درحال ازبین‌رفتن است. و به‌جز چند خانوار رعیت کسی درآنجا ساکن نباشد. می‌توان گفت که اقلاً دراین شهر چندین هزار ستون سنگی و مرمر حامل سردربها و سرستونها و عمارات بوده است.

ابنیهٔ تاریخی بعلبك نیز به‌یك قسم و طرز دیگر جلوه‌گر بود بلکه از تدمر عالی‌تر بود.

چیزی که به‌نظرم خیلی در شام جلوه نمود و تماشایی بود همان طاق مسجد ابوسفیان بود و رأس‌الحسین و تربتی که نسبتش را به‌حضرت زینب دهند.

## دیدار با صبح ازل و بهاءالله

**بلی در همین سفر بود که با مرحوم میرزا یحیی صبح ازل در جزیرهٔ قبرس وهم با مرحوم میرزا حسینعلی برادرش در عکا برخورد نمودم. نمی‌خواهم در این کتاب** سرگذشت شرحی از ملاقاتهای خود بدهم. در یکی دستگاه امارت و سلطنت دیدم و درآن دیگری دستگاه فقر. به‌مقصودی رفته بودم و دلچسب نگردید ودیگردنباله نمی‌دهم «کُلّ‌حزب بمالدیهم فرحون».

مجدداً به اسلامبول برگشتم و به‌سفر ایتالیا مصمم گشتم. چندی در ناپل و چندی در رم ویك‌ماهی در فلرانس به‌سر بردم و از هرطریق وهرمؤسسه‌ای نمونه‌ها به‌دست آورده تمام اینها را درشهر رم به‌یك اسپسیالیست[1] و متخصص ارائه دادم و به‌تصدیق او به‌اندازهٔ لزوم که مأموریت داشتم خریداری و مراجعت کردم.

## مراجعت به‌ایران

در ورود به رشت تمام مراتب و روزنامه و گزارشات مسافرت خود را به خدمت مرحوم قاسم‌خان والی معروض داشته و جلب تصدیق ایشان را در خدمت مرجوعه نموده با شرحی مبسوط که به‌اولیای دولت و مخصوصاً به‌خدمت شاه و وزیرنوشته بود به‌طهران‌معاودت نمودم. دراین سفر خرج در رفته پانصد اشرفی چه‌از انعامات جناب والی وچه منفعت از وضع خرید و تجارتهای شخصی بامبلغی سوقات وارد

۱– Spécialiste

طهران و به‌خدمت عروس‌خانم آوردم.

## گلین‌خانم و پس‌انداز

گلین خانم هم چند تومانی از بابت پنجاه تومان‌که برایش از رشت فرستاده بودم پس‌انداز نموده مقداری اثاث البیت اضافه نموده بود و هنوز یك ماه از مراجعت سفرایتالیا نگذشته بود‌که بالاخانهٔ اطاق چهارمین‌که درکرایه‌بود و مستأجر داشت، گلین‌خانم عذر مستأجر را خواسته خود یك دست فرش و قالی و مبل برای آنجا ابتیاع داشت و در حقیقت همان بالاخانه‌که راهش از دالان‌خانه بود بیرونی بنده شده بود وچون نمی‌توانستم از صحن‌خانه دست وپای اطاق نوکر وقهوه‌خانه‌نمایم از فضا وهوای کوچه استفاده‌کرده جای نوکر را دربالاخانه ساختم. فقط یك اطاق در دست پدر ومادر عروس‌خانم زنم بود و سایر یوردها (اطاقها) در تصرف ما و تماماً مفروش قالی و مملو از اسباب‌خانه و بلورها و سماورهای متعدد و قالیچه‌ها و غیره شد.

## نمایندگان کارخانهٔ ماهوت فرانسوی داوطلب کشیدن خط‌آهن تهران-قم

دو ماهی‌که از مسافرت بنده به ایتالیا گذشت دونفر فرانسوی یکی به نام گُوتیه و دیگری به نام مسیو دولرمان‌که از نتایج خانواده‌های بزرگ اشرافی فرانسه بود و این دو نفر برای تجسس مشتری برای فروش ماهوت پارچه‌های ساخت فرانسه به طهران آمده بودند و چون‌مشتری پیدا نکرده بودند و مرحوم حکیم‌باشی‌طُولوزان فرانسوی که از تاریخ اجداد دولرمان خبر داشت از او خدمت شاه حمایت می‌نمود، مدعی گشتند یعنی این مسافرین جدیدالورود اظهار داشتندکه ما می‌توانیم کمپانی خود را وادار کنیم که راه آهن طهران به قم را بکشد. اگر دولت به ما کمیسیون وکنسسیون[۱] بدهد ما راه آهن را خواهیم کشید و حکیم باشی طولوزان همه روزه سماجت و محصلی می‌نمود. و از طرفی دستخطها و ابلاغها صادر می‌گشت.

۱- la concéssion-la commission

بالاخره مرحوم وزیر با حضور حکیم‌باشی طولوزان[1] یك‌صورت کنسسیون مرقوم داشتند و بنده آن‌را ترجمه نمودم و با خطی خوب به‌فارسی و فرانسه نوشته شد و به‌توشیح شاه و امضای وزیر خارجه به اسم کمپانی براسه[2] امضاء فرمودند. لیکن مصلحت ندانستند که این سند (قرارداد) به‌دست حضرات داده شود وهرقدر هم اعلیحضرت امر صریح صادر فرمودند وزیر قبول نکرد.

## مأموریت لندن جهت مبادلهٔ اولین قرارداد راه‌آهن درایران

بالاخره قرار براین شدکه این سند را وزارت خارجه بدین بنده بدهد با مخارج راه، بروم به‌لندن و درآنجا باکمپانی براسه مبادله نمایم و قطع شد ششصد تومان مخارج سفر برای بنده برات صادر شود و از طرف وزارت خارجه فشار به خزانه آمدکه این پول به‌فوریت به بنده داده شود.

رقعه‌ای ازطرف حضرت وزیر به‌عنوان دوستعلی‌خان معیرالممالك درتوصیهٔ ادای این ششصدتومان به‌فوریت نوشته شد و به بنده دادندکه معزی‌الیه را ملاقات نموده و وجه دریافت نمایدکه فردای آن‌روز به‌چاپاری در معیت مسیودولرمان[3] و رفیقش مسیو گوتیه[4] به‌رشت عزیمت و از آنجا به‌لندن برویم.

## دوستعلی‌خان معیرالممالك

اولاً باید شرحی درحق شخص دوستعلی‌خان معیرالممالك بیان کنم که کی بود وچه نفوذی خود و عیالش درمزاج ناصرالدین شاه داشتند و دارای چه مکنتی بودند.

مرحوم معیرالممالك دوستعلی‌خان، پدرش نیز زمان محمد شاه به منصب معیری یعنی خزانه‌داری رسیده بود و بعد خان‌معیر بعلاوه منصب خزانه‌داری‌غالب رشته‌های خدمات درباری ازقبیل: دایره فیلخانه، زنبورکخانه، عملهٔ طرب، بیوتات سلطنتی، حوالجات‌دیوانی، مُهرداری، عملهٔ رکیب‌خانه (لغت‌رکیب خوانده‌نشد) سرایدارخانه، عمله‌جات اندرونها، صندوقخانه یعنی‌جواهرات‌سلطنتی، تفنگدارها،

1. Docteur Tolousan 2. La Compagnie Brassay
3- Monsieur Delérmann 4- Monsieur Gothier

عموم دوایر ضرابخانه‌های ولایات، حکومت رشت (یعنی گیلان)، حکومت یزد و مدتی حکومت فارس و غیره وغیره تماماً درتحت ریاست و حکومت مستقلهٔ ایشان بود. علی‌الخصوص خریدهای همایونی، بناییها، قناتها، فخارخانه‌ها. درحقیقت دو ثلث کارهای بی‌مسئولیت و پرمنفعت راجع به‌ایشان بود و چیزی که اسباب پیشرفت مقاصد ایشان بود بخصوص رشتهٔ عملهٔ طرب و تهیهٔ متعه‌ها و صیغه‌های اعلیحضرت که اختصاصاً به‌عیال ایشان مربوط می‌شد.

## دارائی دوستعلی‌خان

مکنت ایشان به‌جایی رسیده بود که در سال سی و دوهزار خروار گندم ضبط انبارهای ایشان می‌گردید که تمام این غله از املاك حول وحوش طهران دریافت می‌شد وازحیث تجمل قریب سیصد اطاق درخانه‌های ایشان مملو از قالی و قالیچه بود که روی هم فرش گشته. در بعضی اطاقها دو یا سه دست‌فرش روی هم مفروش گشته بود. انبارهای چینی‌خانه از چینیهای قدیم و جدید. اطاقهای بلورخانهٔ متعدد و در تمام این اطاقها چندین‌ساعت قیمتی و اسباب چراغ و غیره وهم انبارهایی از آهن‌آلات فرنگی از قبیل بخاریهای سنگ و مرمر و چدن و برنج و مطلا و برنز و در تمام اتاقها چهل‌چراغها و جارهای بلور و آینه‌های بزرگ بدن‌نما و دربعضی‌اطاقها و انبارها صندوقهای امتعهٔ اروپایی تا به‌سقف درروی هم چیده شده بود.

چنانکه تا بیست سال بعداز فوت دوستعلی‌خان معیرالممالك نظر به‌لطفی که پسرش دوست محمد خان معیرالممالك به من داشت و گاهی در امر بنایی و طرح ساختمان جدید بامن‌مذاکره وشور می‌نمود، گاه‌گاهی که به‌اتفاق ایشان داخل‌اطاقها و انبارها از هرقبیل می‌شدم، تعجب می‌کردم که آنقدربلورآلات و فرش و اثاث‌البیت و چینی و مسینه‌آلات برای چه منظور بوده است که پدرش انبارکرده بود.

و اما جواهرات یك فقره که خود حاضر و به رأی‌العین دیدم این بود که با کمپانی رُمن تاجر سویسی که خریدهای فرنگ به‌توسط او انجام می‌شد مذاکره و چندین‌هزار تومان معامله نقد نمود.

پس‌از مرگ معیر بزرگ سی وپنج هزارتومان ادعا طلب بردوست محمد‌

خان معیرالممالك پسر نمود و چون او پول موجود نداشت تمام مبلغ را الماس و برلیان سوار نشده به اصطلاح بارخانه دست‌نخورده، به‌قرار قیراطی پانزده تومان حراج نمود وطلب مسیو رمن را پرداخت که امروز آن الماس وبرلیان‌ها درطهران قیراطی یکصد و پنجاه تومان به‌دست نیاید. این بود مکنت معیرالممالك.

اما لباسی که دربرداشت، واقعاً چربی یقه تا به‌کمر سرداری رسیده بود. اما گل الماس کمرش پنجاه هزار تومان ارزش داشت!

این دولت و ثروت سرشار به پسر ارشدش دوست محمد خان معیر رسید و مدت چهل سال چنان این مکنت هنگفت را تلف کرد که درشهر ادسا از نداری و بی‌پولی و بی‌چیزی مرد و پسرش از قسمت اراضی باغ و خانه‌اش زندگی می‌نماید، جل‌الخالق (به‌قدرت تو شکر). تُعزّمن تَشآءِ وتُذل مَن تَشاءِ.

به‌هرحال داخل مطلب و دنبالهٔ سرگذشت خودمان بشویم. کاغذ حضرت وزیر راگرفته، شب بود که به‌خدمت خان معیر بزرگ رسیدم و رقعه‌را تقدیم کردم. آن مرحوم پس‌از قرائت، آقا محمدعلی‌نام صراف خزانه راکه روزها درضرابخانه می‌نشست و هرچه ضرب پول می‌شد مأخوذ می‌داشت صدا زده امر نمود که همان شب ششصد اشرفی به‌من کارسازی دارد.

مشارالیه مرحوم پس از اصغاءِ فرمایش، محرمانه به من گفت که فردا بروم ضرابخانه و وجه را دریافت دارم.

بنده به‌او گفتم که فردا قبل‌از طلوع آفتاب من باید به‌اتفاق مهندسین فرنگی از این شهر خارج بشوم و امکان ندارد که بتوانم تأمل کنم ولی او از دادن پول تحاشی‌و وعدهٔ فردا می‌داد. بنده مجبوراً مراتب تحاشی آقامحمدعلی ازادای وجه و موکول به‌فردا داشتن را به‌خدمت خان‌معیر معروض داشت.

این‌بار معظم‌له متغیراً به آقامحمدعلی امر دادکه حتماً پول را به‌من بدهد. آقامحمدعلی نسبت‌به‌من اطالهٔ‌لسان نمود و باز وعدهٔ فردا داد و بنده به‌جای جواب ناسزای او سری به‌گوش او گذارده بطور نجوی فحش عرضی و ناموسی به‌او دادم و گفتم که امشب تا پول نگیرم از اینجا نخواهم رفت.

آقامحمدعلی بااستظهاراینکه عیالش دراندرون‌پیش‌حرم خان‌معیر شخصیتی

داشته و دارد و هم خان معیر خاطرش را عزیز می‌دارد، به‌صدای بلند به‌من بدگفتن را آغاز کرد و من باز بطور نجوی به او بد می‌گفتم و او جواب فحاشی مرا بلند می‌گفت و من به خدمت خان عارض شدم که آقا محمد علی بـا حضور شما به من دشنام می‌دهد، چگونه پول خواهدداد و این شکایت خان‌معیررا متغیر نمود. نوکری صدا زد و حکم نمود که همان ساعت از مومی‌الیه ششصد اشرفی گرفته به‌من مسترد دارد و آقامحمدعلی مجبور گشت که ازاطاق‌خارج گشته‌پول‌بیاورد و آوردوباحضور خان معیر کارسازی داشت و من پولها را در دستمال ریخته برخاستم و مرخص شدم و در وقت خارج‌گشتن از اطاق باز سر به‌گوش آقا محمدعلی گذاشته از فحاشی فروگذار نکردم و رفتم.

آقا محمدعلی از خان‌معیر قهرکرده به‌منزل خود رفت. چندی بعدکه آشتی کرده بود مذاکرات و ناسزاهای درگوشی مرا به خدمت خان معروض داشته. خان را برآن داشته بودکه به‌عرض ناصرالدین‌شاه برساند و جداً مرا اعاده وازمسافرت بازگشت دهند. اما زحمت بی‌حاصل بود چه به هرکجا تلگراف کرده بود من از آنجا خارج گشته و داخل خاك اروپا شده بودم و آن سفر را از خط مستقیم نرفته بودم.

## حرکت به‌اروپا

اما بنده که پول راگرفتم صبح علی‌الطلیعه بامسیودولرمان و رفیقش ازطهران‌خارج شده درمدت ده ساعت به‌قزوین رسیده بودم و شب را درآنجا بیتوته نموده صبح زود به‌طرف رشت حرکت و شانزده ساعت بعد به رشت رسیدیم و درشهر نماندیم و شب را در پیره بازار (پیره بازار کاروانسرایی است نزدیك به‌دهانهٔ سفید رودکه داخل مرداب انزلی می‌شود و از آنجا به‌کشتی یعنی به قایق‌که به‌اصطلاح گیلانیها کرجی‌گویند به‌انزلی می‌روند.) بسربردیم. و اول آفتاب کرجی گرفته چهارساعت بعد درانزلی پیاده شدیم. وهمان‌روز باخرید بلیط به‌کشتی پست‌که به‌اصطلاح روسها پراخودگویند نشسته به طرف بادکوبه حرکت کردیم.

کشتی چون یك شب در دریا می‌ماند یك کابینه و یا غرفه اجاره کرده

بودم که راحت کنم. شنیدم که رفیق مسیو دولرمان محرمانه به او می‌گفت که باید با این ایرانی دریك اطاق و غرفه منزل کرد و قرارنامهٔ راه‌آهن را از او ربود واز راه معمول هم نباید رفت. اول برویم به‌پطرزبورغ و از آنجا از دریای بالتیك به‌خاك انگلیس وارد شویم.

بنده دیدم که از چنگال آقامحمدعلی خارج شده‌ام، اما بااین خیال ونیرنگ رفقای همسفر چه بکنم.

همان شب اول پراخود درآن اطاق کشتی که تنها بودم تدبیری که اندیشیدم این بود که قرارنامه‌را ازبقچه که درخورجین سفری داشتم بیرون آورده دردستمالی پیچیده‌ودرمیان آسترو رویهٔ پشت جلیقه پنهان کرده بدوزم و همین کاررا اجراداشتم و هیچوقت در تمام ایام مسافرت جلیقه را از بدن خارج نداشتم. حتی به شهرهای مختلف که در سر راه عبور می‌کردیم به حمام هم نرفتم و رفقا اقلاً صد بار قفل خورجین مراگشوده در جستجوی قرارنامه برآمده و نیافته بودند. (این اصرار در ربودن قرارنامه به‌وسیلهٔاین آقایان همسفر برای این بود که پس‌از دزدیدن، آنرا به قیمتی دربورس لندن به‌فروش رسانده و دخلی ببرند.)

هروقت ازقرارنامه صحبت به‌میان‌می‌آمد به‌حضرات می‌گفتم که من‌قرارنامه را از ترس اینکه مبادا درعرض راه اتفاقی بیفتد چه غرق بشویم ویا حریقی واقع شود ویا دزدی خورجین مرا سرقت کند دراول‌خاك روسیه باپست به‌لندن‌فرستاده‌ام که‌درسفارت‌ایران تاورودما بماند. باوجوداین رفقای فرانسوی باورنمی‌کردند ودر کمین بودندکه آنرا به دست آرند. چنانکه در مسکو یك شب و در پطرزبورغ چند شب ماندیم و هرشب به گشت و تفرج می‌رفتیم. یکی از این رفقا به بهانه‌ای به‌منزل می‌آمد و اسباب و خورجین مراکاوش می‌نمود و چیزی نمی‌یافت.

بالاخره از پطرزبورغ که کشتی برای شهرلوبك[۱] که شهر آزاد و در آخر نقطهٔ مملکت آلمان به‌طرف شمال واقع است گرفتیم. درلوبك برای تماشای شهر ماندیم. شهر لوبك یکی‌از شهرهای بسیار قدیمی اروپا و درپایه شبه‌جزیره دانمارك واقع است. (دانمارك یکی‌از ممالك اسکاندیناو است. شبه‌جزیره سوئد و نروژ و

۱- Lübeck. بندریست درشمال آلمان غربی نزدیك هامبورگ در ۱۵ کیلومتری دریای بالتیك

شبه جزیره دانمارك را اسکاندیناوی نامند).

از چیزهایی که دراین شهر جالب‌نظرست اینست که خانه‌های این شهر کلیةً مجرد ساخته شده است و چهارنما دارد و هریك به زینتی علیحده و تمام خانه‌ها از چهار طرف محدود به‌کوچه می‌باشد و عموم خانه‌های آن‌کوچه به‌یك‌اندازه و به یك شکل و یك‌جور نما ساخته شده که اگر درهریك از این کوچه‌ها شخص‌غریبی داخل شود چنانچه نمرهٔ خانه از خاطرش محوگشته باشد باید تمام آن خانه‌ها را یکایك داخل شود تا منزل خودرا پیدا کند. از صنایع معماری که دراین شهر به‌کار رفته است کلیسا و معبدی است که در وسط یك میدان ساخته شده است که بازعموم خانه‌ها که به‌روی آن میدان ساخته شده تماماً به‌یك شکل ویك عرض و طول‌است و این کلیسا طرحش مربع مستطیل و تقریباً به ارتفاع سی‌ذرع و در داخل دارای سیزده شاه‌نشین ومخارجه است. یکی درانتهای طول وشش دریمین وشش دریسار و در هریك از این شاه‌نشین‌ها به استثنای یکی که در فوق واقع است و به جای محراب محسوب است ومحل ایستادن و نمازگزاردن کشیش می‌باشد.

در این دوازده مخارجه صورت و نقاشی دوازده منزلی است که حضرت مسیح(ع) چوب صلیب را به دوش حرکت می‌داده که به‌موضع مقتل رسانند و در هریك از منازل‌معجزه و کرامتی سرزده است. مثلاً دریك منزل کوری را شفاداده، دریکی چلاقی را شفا داده، دریکی مرده‌ای را زنده کرده، دریکی دیگر مرد پیسی را شفا داده، الی آخر. تمام این دوازده معجزه در دوازده منزل دراین مخارجه‌ها نقاشی‌گشته است و درانتهای این معبد درمقابل درب ورود مناری چهارپهلوساخته شده و با صدای سازی که آن را ارگ گویند حرکات نماز را به جای آرند و همین ارگ را در این منار جای داده‌اند. درسر وبالای این منار ساعت‌بزرگ کلیسا تعبیه گشته. از معلومات ومختصات این ساعت اینکه در وقت ظهر یعنی نصف‌النهار از زیر ساعت یك پارچه تخته تقریباً دو ذرع و نیم عرض و سه ذرع طول بیرون آید و می‌گردد و مسطح و معلق قرار گیرد و دریچه‌ای بدین سطح از زیر ساعت باز می‌شود و دو نفر مستخدم به لباس تارك دنیاها مصنوعی که از مقوا و فنر تعبیه و ساخته‌گشته از دریچه بیرون آیند. یکی حامل یك میزگرد و دیگری

حمل یك کرسی نشیمن نماید. میز را در وسط آن تخته قرار دهند و صندلی را در صدر آن سطحه‌گذارند ومجدداً داخل دریچه شده، یکی از آنها زنگ بزرگی را حمل و در وسط میزگذارد و دیگری چکشی پهلوی زنگ نهد و برگردند.دقیقه‌ای نگذرد که مقوایی به‌صورت حضرت مسیح (ع) از دریچه بیرون آمده باکمال‌وقار در روی صندلی جلوس نماید و بلافاصله دوازده حواریون از مقواکه هر یك شاخه‌ای اززیتون در دست وبه روی شانهٔ یك‌یك داخل سطحه‌گردند وشش‌دریمین و شش دریسار حضرت‌قرارگیرند و بعد یك‌یك از روی صفحه سطحه‌خارج‌گشته تعظیمی به‌حضرت مسیح (ع) نموده، نزدیك میز روند و چکش‌را برداشته به‌زنگ نوازند و بعد داخل دریچه شوند و بعد حضرت مسیح (ع) برخاسته با سر اظهار مرحمتی به‌داخل کلیسا نموده وارد دریچه شود.

مقصود از کلیهٔ این عملیات اینکه دوازده ساعت نصف‌النهاربه‌توسط زنگ زدن دوازده حواریون اعلام‌گردد و باز همان مستخدمین اول بیرون آمده زنگ و چکش و میز و صندلی را به‌داخل دریچه‌برده و تخته سطحه مذکور به‌موضع خود برگردد. این نمایش از صنایع و هنر ششصد سال قبل می‌باشد و موجب شگفت و تعجب عوام‌الناس می‌گردد.

یك چنین صنعت و هنری در یکی ازکلیساهای شهر استرازبورغ[1] پایتخت ایالت آلزاس[2] که سابقاً از ایالات فرانسه و الحال جزء مملکت سلطنتی پروس آلمان گشته و برای اعادهٔ این ایالت و علل دیگر جنگ دنیایی (جنگ بین‌المللی اول) و آدم‌کشی حالیه در اروپا و جاهای دیگر دنیا تولید شده است. تا بعدها چه شود؟ به‌فرانسه اعاده بدهند و یاایالت دیگری، آلمان به‌اضافه این ایالات‌از فرانسه منتزع و تصرف نماید؟ علی‌الساعة به‌جز ذات احدیت از عاقبت و نتایج این‌جنگ کسی خبر ندارد.

اما به‌عقیدهٔ اینجانب دست تهی، نتیجهٔ این‌جنگ فرار تمدن ازاروپا خواهد بود. چراکه هرچه از اهالی آلمان و اتریش ، فرانسه، انگلیس و روس و غیره

۱- Strasbourg ۲- Alsace

کشته می‌شوند تماماً جوانان مدرسه ودانشگاه دیده و یك قسمت نیز ازمردان کار- آزمودهٔ عالم تمدن کشته می‌شوند.

**چنانکه تاکنون که هیجده ماه می‌شود این جنگ بزرگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ برپا می‌باشد به موجب اخبار جراید، بیست ودو کرور آدم، چه به قتل رسیده وچه درصحراها ومیدان جنگ زخمی گشته‌اند وچه معیوب ومعلول وبی‌دست وپا درمریضخانه‌ها بستری هستند. دیگر از اطفال یتیم بی‌سرپرست و زنان شوهر کشته و رعایای متواری در کوهستانها و فقدان آذوقه در هوای سرد اروپا حرف نمی‌زنم که چقدر از بی‌قوتی و سرما مرده‌اند.**

بلی چنانکه رودخانه‌های بزرگ دنیا هر چندین سال یك‌مرتبه تغییر مجرا و مسیر دهند همان قسم تربیت و تمدن تغییرمکان دهد. چنانکه درتواریخ می‌گویند: تولد تمدن وتربیت بدواً درهند و از آنجا به‌ایران آمده و از ایران به مصر رفته و ازمصر به‌یونان و از یونان به‌رم و از رم به‌بغداد واز بغداد به‌اروپا منتقل ومسافرت نموده‌واین جنگ تمدن را از اروپا فرار خواهد داد. با وجود این در پیش مشیت الهی عقلها قاصر است.

الهی بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ئی هرچه هستی تویی

## ورود به‌شهر هامبورگ

از مطلب خودمان خارج نشویم. بعداز چهل و هشت ساعت توقف ازلوبك خارج گشته به‌اتفاق رفقا باراه‌آهن به‌شهر هامبورغ (هامبورگ[۱]) که شش ساعت بالوبك فاصله دارد وارد شدیم. (شهر هامبورغ که نیز از شهرهای آزاد آلمان و به طرف غرب مملکت دانمارك واقع شده، ازمهمترین بنادر دریای شمال هم هست. چنانکه لوبك نیز از بنادر دریای بالتیك می‌باشد. شهر هامبورگ در دهانهٔ رودخانه الب واقع است که قسمت بزرگی از ایالت پروس را مشروب می‌کند و یکی‌ازشعباتش از شهر درزد[۲] پایتخت مملکت ساکس[۳] می‌گذرد). و در هتل (مهمانخانه) بزرگ روسیه منزل گرفتیم.

۱- هامبورگ= Hambourg ۲- Dresde این شهر درجنوب آلمان شرقی واقع است.
۳- Saxe.

چیزی که درشهر هامبورگ جالب دقت‌نظر بود. نظافت و تمیزی اهالی این شهر بود که از ادنا عمله همه‌روزه با لباس تمیز ازخانهٔ خود خارج شود و کوچه‌ها را سه‌بار در روز بشویند ــ آدم ناتمیز کثیف در این شهر دیده نشود و باوجود تمام یك ثلث شهر یعنی یك محلهٔ بزرگی که چسبیده به دریا و قسمت شمال شهر است محل سکونت فواحش می‌باشد. می‌توان گفت ربع ساکنین این شهر زنهای فاحشه می‌باشند. علت اجتماع این جمعیت را سؤال کردم گفتند که چون این بندر با تمام بنادر اروپا وینگه دنیا مراوده‌داردو محل نزول کشتیهای بزرگ تجارتی می‌باشد وعموم ملاحان و عملجات کشتیها به‌واسطهٔ طی مسافات بعیده و عدم ملاقات با اناثیه بدین شهر که رسند چندی برای بارگیری توقف کنند، اهالی این محله آنها را به‌کاراست و حکومت محلیه مالیات بسیار از آنها مأخوذ می‌دارد. دیگر چیزی که قابل‌توجه باشد مشاهده نگردید.

پس‌از سی و شش ساعت توقف کشتی پستی گرفته ازهامبورغ به‌طرف هُل[1] بندر انگلیس که به‌طرف‌شرق جزیرهٔ بریتانیای کبیر و درسواحل دریای شمال می‌باشد حرکت نمودیم و پس‌از دو شبانه روز توقف درکشتی به‌شهر هل رسیدیم و یك‌سره به‌گار (ایستگاه) راه‌آهن که به‌لندن حرکت می‌کند ورود نمودیم و پس از یك‌ساعت ترن به‌حرکت آمده بعدازهشت ساعت مسافرت داخل شهر لندن گشتیم.

## ورود به‌لندن

رفقا از بنده مفارقت نمودند و بنده یك کب[2] (درشکه‌ای است یك اسبه که درشکه‌چی در عقب روی سقف درشکه دو چرخه‌ای نشیند و از آنجا با مهارهای بلنداسب رافرمان دهد) گرفته پس‌از ساعتی درمیدانچه موسوم به‌کنزینگتن سنتر[3] درب سفارت ایران پیاده شدم، زنگ درکشیده شد. نوکر درب را بازنمود و مرا به‌اتاق‌دفترسفارت هدایت کرد. درآن‌اتاق‌میرزا محمدعلی‌خان نایب ومترجم‌سفارت را ملاقات کردم.

۱ــ Hull بندریست درشرق جزیرهٔ انگلستان (ش)
۲ــ Cab ۳ــ Kensington Center

## میرزا محمدعلی‌خان

(میرزا محمدعلی‌خان خواهرزادهٔ جواد آقا شوهر خواهر مرحوم حاجی‌شیخ‌محسن خان است که در آن زمان شارژدافر سفارت ایران در لندن بود و جواد آقا مستشارالدوله پدر میرزا صادق خان مستشارالدولهٔ فعلی این زمان است که سه‌وهله وزیر داخله و وزیر پست و تلگراف شده و میرزا محمد علی‌خان بعدها مدتی در تهران مستشار وزارت پست و تلگراف شد، و در تهران مرحوم گردید.)

به هرحال شرح مأموریت خود را به ایشان اظهار داشتم که پس از شنیدن بیانات بنده برخاسته به‌خدمت مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان رفت و پس از دو ساعت انتظار مراجعت نموده گفت: جناب حاجی‌خان می‌فرمایند برای پذیرفتن شما در سفارت‌ما اطاق نداریم و باید شما درخارج منزل گرفته راحت کنید. تا بعدها شمارا ملاقات کنند.

این پیغام جناب حاجی‌خان خیلی به‌من برخورد. از جای برخاسته گفتم به جناب شارژدافر عرض کنید که بنده تحمیل برشما نخواستم بشوم، فقط چون مأمور ایرانی هستم وشما نمایندهٔ وزارتخارجهٔ ایران می‌باشید برشما است که مرا راهنمایی کرده منزلی برایم تهیه کنید. چرا که من غریب این شهر هستم و جایی را نشناسم والا راضی به‌زحمت شما نمی‌شدم. این بیان من آقای میرزا محمدعلی‌خان‌را ادب کرد و فوراً تغییر کلاه داده باهم از سفارت بیرون آمدیم.

## زندگی درلندن

در آن زمان در شهر لندن هتل و مهمانخانه مثل پاریس وجود نداشت و واردین و مسافرین بایستی مدتی درخیابانها می‌گشتند ودرخانه‌های شخصی اشخاص معین که اطاق زیادی‌داشتند و کرایه می‌دادند تفحص کرده منزلی برای خود تهیه نمایند ویا خانهٔ کوچکی درحومهٔ شهر که دارای چند اطاق بوده باشد اجاره نمایند. وهر روز به‌توسط (کپ) درشکه ویا راه‌آهن زیرزمینی و یا روی زمینی به‌شهر لندن رفت‌ـ و آمد کنند.

مرحوم محمدعلی‌خان بنده را به‌خانه‌ای هدایت نمود که صاحب آن یك اطاق زیادی داشت و به‌روزی چهار شلینگ با تمام اسباب به‌من اجاره داد و ازاین جهت

خیلی آسوده‌خاطر گشتم. لیکن برای شام و ناهار و چای صبح نمی‌دانستم چه‌باید کرد.

به‌هرحال توسط ایشان به‌جناب حاجی‌خان شارژدافر پیغام دادم که چون شهر لندن را نشناسم هروقت میل داشته باشید که مرا ملاقات نمایید نماینده بفرستید که خدمت برسم و منتظر شما خواهم بود. مرحوم میرزا محمد علی‌خان خداحافظی کرده تشریف برد و بنده از این معاملهٔ حاجی‌خان بسیار ملول بودم.

پس از ورود به‌اطاق قدری استراحت کردم. بعد زنگی زدم خادمه‌ای آمد. چون انگلیسی نمی‌دانستم و زبان فرانسه راهم او نمی‌دانست با علم و اشاره از او شیروشکلات و نان خواستم و آنهارا روی کاغذ رسم کردم. چراکه تقریباً دوازده ساعت بود که چیزی نخورده بودم. باهزار زحمت ضعیفه ملتفت تقاضای من گردید، ولی خادمه به‌جای شیر وشکلات ناهاری مرکب از آب‌گوشت و چند پاره‌گوشت پخته و مقداری مربا و پنیر و نان در طبقی (سینی) پیش من گذارد. قدری بر بی‌زبانی و بیسوادی خود تأسف خوردم. اما چون مقصود اکل و خوردن و سیرشدن بود باکمال میل غذایی که آورده بود خوردم وسیگاری کشیده در روی تختخواب راحت نمودم و شش ساعت تمام خوابیدم. وقتی بیدار شدم که تقریباً دو ساعت از شب گذشته بود و خیلی میل داشتم که چای بخورم باز زنگ زدم وهمان خادمه آمد ولی هرچه خواستم به‌او بفهمانم چای می‌خواهم ممکن نشد. مجبوراً ازخانه‌خارج شدم وبا هزار نشانه که گذاردم که خانه راگم نکنم، شروع به‌قدم زدن نمودم. هر قدر خواستم قهوه‌خانه‌ای پیدا کنم به‌جز محل فروش مشروبات الکلی نیافتم. معلوم شد و بعدها فهمیدم که قهوه‌خانه در لندن مثل قهوه‌خانه‌های پاریس معمول نیست. فقط شراب‌فروشی است که در هر کوچه چند دکان برقرار و موجود است.

## وضعیت لندن درآن زمان

پس از مدتی راه‌پیمایی با احتیاط که محل سکنی خود راگم نکنم مجدداً به منزل مراجعت نموده زنگی کشیدم و خادمه که چندان بدشکل هم نبود، لیکن بسیارجدی می‌نمود حاضر شد و به یك عبارت کج و معوج و غلط خوراك خواستم باز همان سفرهٔ هشت ساعت قبل را اعاده و طبقی آورد و شامی خورده نمازی گزاردم.

بدون‌اینکه جهت‌صحیح قبله‌را بفهمم ولباس خودرا خارج نموده داخل‌رختخواب گشتم، باز هم شش ساعت تمام خوابیده راحت نمودم وقتی ازخواب برخاستم که تقریباً دو سه ساعت از آفتاب می‌گذشت. سر و صورتی شستشو نموده بعد خودی ساختم و نزدیك پنجره آمده هرقدر خواستم از حرکت آفتاب جهت قبله را پیدا کنم ممکن نشد. لابد شده قلب خود را قبله قرار داده دوگانهٔ صبح به عمل آمد. باز خادمه احضار گشت. این‌بار دوباره مدادی در دست گرفته با منتهای بشاشت صورت‌گاوی باپستانها کشیده، یك فنجان ویك‌قوری طرح کرده شیر ونان‌خواستم. خادمه خیلی خوشحال « یس- یسی» گفته خندان از پیش من خارج گشت وبعد از ساعتی شیرگرم و تخم مرغ و نان آورد. اما نتوانستم «شکلا» را به او بفهمانم. به‌هرحال شکمی از عزا درآوردم. لباس پوشیده ازمنزل بیرون رفتم. این‌بارقدری دورتر رفتم و خود را به ریجنت استریت (خیابان نایب‌السلطنه) که کوچهٔ مطول و معروف بودوبه‌نظر قاصر بنده بیش‌از شش کیلومتر طول داشت رساندم وازتماشای مغازه‌ها وقتی می‌گذرانیدم. اما نشان کردن بعضی نقاط را برای مراجعت به منزل فراموش نمی‌کردم و دراین حرکت و تماشا و راه‌پیمایی یك چتر بارانی خریدم و کار صحیحی بود چراکه از آن روز یك ماه‌گذشت و دیگر رنگ آفتاب‌را ندیدم و همه روزه یا باران می‌بارید یا مه شهر را فراگرفته بود. بطوریکه غالب روزها محتاج به روشن‌گشتن‌گاز می‌شد.

## وضع سفارت ایران درلندن

بالاخره روز سوم صبحی بودکه هنوز در رختخواب بودم‌که خادمه پاکتی به‌دستم داد. بازکردم دیدم مرحوم میرزا محمدعلی‌خان کاغذی نوشته که آقای حاجی‌خان شارژدافر منتظر ملاقات شما می‌باشد و پیشخدمت سفارت‌که شخصی تقی‌نام‌ایرانی از گماشتگان مرحوم میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی بودکه سالها در لندن مانده بود فرستاده است‌که هادی بنده باشد. برخاستم لباس پوشیده ریش تراشیدم و به اتفاق تقی به‌سفارت آمدیم.

سفارت‌خانهٔ محقری بودکه دو اطاق و یك دالان دریك عمارت شش مرتبه روی هم ساخته شده بود. مدخل عمارت دریك میدانچه بودکه در وسط و اطراف

آن خانه‌ها ساخته شده و از طرف دیگر این خانه محیط بر باغچه‌ای بود که متعلق به‌همین خانه بود. لیکن باغچه به‌نظر بنده صد و پنجاه ذرع مربع بیش نیامد و به طرف مغرب سفارت واقع شده بود و به‌روی کوچه مدخلی داشت. در تحتانی این عمارت آشپزخانهٔ سفارت و از طرف دیگر که نگاه به‌باغچه می کرد کتابخانه ودفتر سفارت دریك اطاق بود.

## بی‌ادبی محسن‌خان نسبت به وزیر خارجه

جناب حاجی‌خان بنده‌را بسیار سرد پذیرفته و پس‌از تسلیم پاکت وزیر امورخارجه مدتی قبل از بازکردن پاکت نسبت به‌مرحوم میرزا سعیدخان وزیر اطالهٔلسان نمود که مواجب عموزاده و برادرزن مرا قطع کرده‌اند. چنین و چنان خواهم کرد.

آقا محمد نام برادرزن و عموزادهٔ ایشان‌که از متعلمین و محصلین اعزامی دولتی در پاریس بودند و چینی سازی یادگرفته بودند پس از مراجعت از پاریس سیصد تومان به آنها مواجب داده بودند، چون یکی‌از دختران مسیو کُنستان نقاش فرانسوی‌گرفته و عیالش بود.

آقامحمد برادر زن وهدایت‌الله‌خان پسر مرحوم محمودخان احتساب‌الملك عموی مرحوم فرخ خان امین‌الدوله بودند. این دو جوان ایرانی داخل کارخانه و رشتهٔ چینی‌سازخانهٔ معروف سور[1] فرانسه‌گشته بودندکه چینی‌سازی بیاموزند ودر نقاشخانهٔ این‌کارخانه با دو دختر مسیو کنستان نام نقاش‌که در نقاشخانهٔکارخانهٔ سور مشغول نقاشی روی چینیها بودند، هم افق و دلـداده گشته و زن عقدی این ایرانیها شدند.

هدایت‌الله خـان عیال خود را به ایران آورد و در شکارگاهی در کاشان با تفنگ خود نفهمیده خود را بکشت وعیالش پس‌ازچندی زن‌مسیو کری[2] نام مترجم سفارت فرانسه درتهران شد و پس از چندی با دختری‌که از هدایت‌اللهخان داشت به‌همراهی شوهر جدیدش به‌فرانسه برگشتند.

آقا محمد برادر زن حاجی‌خان نیز با عیالش به‌تهران آمد با اینکه مواجب

۱- Sèvres کارخانهٔ چینی‌سازی معروف فرانسه واقع در نزدیکی ورسای فرانسه.(ش)
۲- A. Querry مترجم‌کتاب شرایع به‌فرانسه.(ا.ا.)

دیوانی در حقش برقرار بود داخل خدمت مسیو شانو آن تاجر فرانسوی که در کاروانسرای حاجب‌الدوله اطاق تجارت چینی فروشی داشت واردگشته وعیالش‌را هم به خانهٔ ارباب برده بود .

موضوع به حضرت وزیر عرض شده بود. هرقدر آقای محمد را نصیحت فرموده بودکه از خدمت آن تاجر فرانسوی خارج شود قبول نکرد ومرحوم‌وزیر خشم نموده عصبانی گردید و دستور داد مواجب او را مقطوع و خودش را از نوکری‌دیوان اخراج نمودندواین فقره را به‌جناب حاجی‌خان نوشته بود وحاجی‌خان برحضرت وزیر خارجه یاغی شده بود. این بودکه درحضور من نسبت‌به‌وزیر خارجه زبان درازی می‌کرد.

جناب حاجی‌خان یك‌ماه مرا درلندن معطل‌کرد و ابداً اقدامی دراحرای امر وزیرننمود. تا اینکه‌غلام‌چاپار وزارتخارجه ازطریق‌اسلامبول وپاریس به‌لندن‌آمد:

درآن زمان چون پست دایر نبود هر ماه یك غلام چاپار از وزارتخارجه به اروپا می‌آمد وکاغذهای وزارتخانه را به سفرای اروپا می‌رساند و ازطریق پطرزبورغ به‌ایران مراجعت می‌نمودند. بنده هم بایستی درجواب امروزیر که سئوال‌از پیشرفت مأموریت بنده شده بود راپرتی معروض دارم. لابد مشروحه‌ای به‌حضور آن مرحوم بطور راپورت معروض داشت و شروع مطلب را از دلتنگی جناب حاجی‌خان از وجود مقدس نموده بودکه جناب حاجی خان شارژ دافر از دست‌پروردگار آن حضرت و با وجود ارادت و بندگی وبستگی که حاجی خان بدان **وجودمقدس‌محترم‌دارد نبایستی مواجب‌عموزاده و اخ‌الزوجه‌ایشان مقطوع گردد.** بهتر اینکه برای نشویق حاجی خان به اردت صمیمانه به‌آن وجود مقدس مواجب محمدآقا به او اعاده شود و برای مزید تشکرات مشارالیه یك رتبه برمقام نوکری ایشان افزوده‌گردد و از شارژدافری به ترفیع رتبه وزیر مقیمی سرافرازآید و در آن راپورت خیلی تشکر ازسلوك حاجی خان نسبت به‌خود نموده وپاکت خودرا بسته سرش را چند جا لاك ومهر کرده تسلیم غلام چاپار نمودم .

جناب حاجی خان‌که جواب‌تحریرات وزارت خارجه رانوشته به‌غلام داده بود سؤال‌کرده بودکه آیا میرزا مهدی‌خان هم جواب وراپورت به‌وزارت‌خارجه

نوشته است یا خیر؟ غلام پاکت مرا ارائه داده بود و حاجی‌خان به اسم اینکه آن پاکت را جوف نوشتجات خودگذارد باپاکت خود از غلام چاپارگرفته داخل‌دفتر خودگشته و اول‌کار ایشان این‌بوده‌که سر پاکت مرا بازکرده و ازمتن راپورت من مطلع‌گردیده بود.

## مهربانیهای شارژدافر سفارت ایران

شب دهم یا یازدهم بود که وارد لندن شده بودم و ازگفتار و کردار حاجی‌خان در حق خود سخت دلتنگ و ناراحت بودم و بعد از شام داخل رختخواب گشته فکر می‌کردم و نقشه می‌کشیدم و عزم داشتم‌که از نتیجهٔ این مأموریت چشم پوشیده بدون خداحافظی از حاجی‌خان روانهٔ پاریس بشوم و از آنجا کتابهای خود راکه در زمان تحصیل در پاریس مانده بود برداشته از راه اسلامبول به ایران مراجعت نمایم و انجام این نقشه را درفکر خود مطالعه می‌کردم‌که یك‌بارشنیدم درب اطاق مرا به شدت می‌زنند و یکی فریاد می‌کندکه مهدی عزیز من درب را بازکن. بی‌محابا از رختخواب بیرون جسته در را بازکردم دیدم حاجی‌محسن‌خان بایك حالت غریبی ورود به اطاق نموده و بی‌اختیار دست به‌گردن من انداخته مرا می‌بوسد و مرا تحسین می‌کند وازکرده‌های خود نسبت به‌من عذر می‌خواهد و من متحیربودم که حاجی‌خان را چه می‌شودکه آنقدر با محبت و اظهار شرمساری می‌نماید و این تغییر حالت را نمی‌دانستم از چه راه به حاجی خان داده. با التماس بسیار او را نشاندم و مشغول پوشیدن شلوار خودگشتم‌که حفظ ادب نموده باشم. در آن مدت دقیقه‌ای زبان او را ساکت از معذرت ندیدم.

## نقل‌مکان به‌سفارت ایران درلندن

به هرحال دلیل این همه محبت و صفا را پرسیدم. معلوم شدکه جناب حاجی خان عریضه‌ای‌که من به‌مرحوم وزیر نوشتم از غلام چاپارگرفته و سرش را باز کرده و از مضمون صلح‌جویانهٔ آن مطلع شده و بی‌اختیار به‌طلب من و دیدنم آمده. باری بنده‌خجل شدم و حاجی‌خان پس از افسوس بسیار از معاملهٔ خود بامن به‌اصرار و خواهش وتمنای‌تمام بنده‌را درهمان وقت‌شب که‌تقریباًیك‌ساعت‌از نصف شب‌گذشته

بود ازمنزلم حرکت داده باخود به‌سفارت آورده ودراطاق خواب خودتختخواب دیگری برای خود حاضر کرده تختخواب خود را با منتهای اصرار به‌من واگذار نمود و بعدها بنده در سفارت حکمران بودم و بطوری به کوچکی و خضوع و خشوع با من رفتار می‌کرد که اسباب حسد مرحوم محمدآقای سرتیپ برادرش که مستشار سفارت بودگشته بود. دیگر شبی نبود که مرا راحت بگذارد و هرشب مرا به تماشاخانه‌ها و قهوه‌خانه و رستورانهای مخصوص کور دیپلوماتیك و کلوپهای متنوعه می‌برد و پولها برای شادی و راحتی من خرج می‌کرد. بطوری لطف و مرحمت می‌نمود که من ازشدت تفریح وگشت و تماشا به‌تنگ آمده به‌زحمت‌شبی می‌توانستم استراحت کنم.

## ترفیع حاجی محسن‌خان شارژدافر سفارت لندن

خوشبختانه هنوز دو ماه نگذشته بود که غلام چاپار وزارت خارجه از تهران رسید و حضرت وزیر میرزا سعیدخان، فرمان وزیر مقیمی حاجی خان را با یك کاغذ دلجویی مفصلی به خط خودشان درجوف پاکتی به عنوان بنده فرستاده بود که با حضور مرحوم حاجی‌خان بازنموده و خود او قرائت کرد.

دیگر نمی‌توانم خوشحالی او را توصیف نموده به‌قلم آرم. اقلاً آن روز صد بار مرا در آغوش گرفته بوسید و تشکر کرد و با کمال دست تنگی که داشتند یك‌صد پاندبا یك ساعت «مُکب» طلا برای خودم و یك ساعت طلا برای عیالم و یك انگشتری الماس برلیان که آنها هم کمتر از صد لیره ارزش نداشت با هزار اصرار به‌من هدیه نمود ودیگرسوغاتها برای خانه‌ام ازاطلس و پارچه‌های‌ابریشمی بسیار زیبا خریداری و برای من بسته‌بندی نمودند.

## نتیجهٔ مأموریت به‌لندن

اما مسألهٔقرارنامهٔ راه‌آهن طهران به‌قم: پس‌ازتحقیقات مفصل و مذاکرات‌حضوری معلوم شدکه رفقای‌فرانسوی اصلاً ازطرف کمپانی براسه ابداً مأموریتی‌نداشته‌اند وکمپانی‌براسه هم زیربار امضای قرارنامه وکشیدن خط‌آهن نرفت واظهارنمودند این‌کمپانی یك‌کمپانی وکارخانهٔ ماهوت فروشی بوده و ابداً اطلاعاتی درکشیدن

خط آهن ندارد و رفقای فرنگی به‌خیال فروش قرارنامه بوده‌اند. مجبوراً قرارنامه را به‌خودم اعاده دادند.

شرح مبسوطی جناب حاجی‌خان وزیر مقیم به‌وزارت خارجه در درستکاری و جدیت بنده و تقلبات و نیرنگ مسیو دولرمان و رفیقش مرقوم داشت که پس از وصول به طهران تقدیم مرحوم وزیر شد و به عرض ناصرالدین شاه رسید که بسیار ناراحت و اوقاتش تلخ شد و دکتر طولوزان از حمایتهای خود نسبت به آنها اظهار ندامت کرده منفعل گردید.

## سفر به‌پاریس

بنده به‌خیال اجرای نقشهٔ مسافرت خود که از لندن به‌پاریس سفر کنم و کتابهای‌خود را ازجایی که چندسال قبل امانت‌گذارده بودم‌گرفته به‌طرف ایران ازراه اسلامبول مراجعت نمایم با جناب حاجی‌محسن‌خان مشورت [کردم] ولی ایشان رأی نمی‌داد چراکه در همان سال جنگ فرانسه و پروس ( ۱۸۷۰ میلادی ) در میان بود چون ناپلئون سوم فرانسه که در اول جنگ به‌شخصه فرماندهی و سرداری قشون و حمله به‌خاك آلمان و پروس داشت و فتح شهری را نموده بود و این خبر منتشر گشته و به‌هرطرف تلگراف شده‌بود و دروصول این خبر به‌لندن و رسیدن صورت‌تلگراف به‌سفارت ایران درلندن بنده درخدمت حاجی‌خان در دفتر و کتابخانهٔ سفارت‌نشسته بودم، جناب حاجی‌خان که مثل بنده «فرانکوفیل» بود بسیار مشعوف گشتیم.

ناگاه دست حاجی خان داخل کتب در قفسه گردید و دیوان خواجه حافظ شیرازی بیرون کشید و تفألی زد و بی‌اختیار کتاب عزیز را به‌کنار گذارده دست افسوس به‌یکدیگرمالید. بنده وسایر اجزاء سفارت که حضور داشتند مثل آقامحمد سرتیپ و میرزا محمد علی خان مترجم و مرحوم میرزا علی برادر میرزا آتش که منشی سفارت بود همه به‌حال تحیر و ناراحتی درآمدیم و دلیل تأسف حاجی خان را سئوال نمودیم گفت خواجهٔ شیراز شکست فرانسویها را خبر داده اینست که موجب اسف من شد.

## خواندن سرود مارسیز

بنده از این تطیر بد حاجی‌خان و گفتهٔ حافظ بسیار متغیر شدم و شروع به خواندن مارش ملی مارسیز[۱] به آواز بلند نمودم. (مارسیز سرود ملی و آواز حزن انگیز فرانسویهاست که درموقع مخاطرهٔ وطن خود خوانند و مردم و جماعت را تشویق به‌جنگ ومقابله نمایند). این‌رفتار وحرکات بی‌اختیاری بنده اسباب‌خندهٔ حاضرین گردید و بالاجماع بنده را از این گفتار منع‌نمودند. گفتند تو فرانسوی نیستی که چنین به‌هیجان آمده‌ای. بهتر اینکه غم وطن خود خوری. (بلی این طرز رفتار من درآن ایام می‌رساند هرقسم که اطفال را در سن کم و شباب درمحیطی تربیت شده بزرگ شوند تا آخر عمر خصایص آن محیط اکتساب و دارای همان عقاید شده رفتار کنند.)

بنده درآن زمان دوسال یا سه سال بیشتر نبود که از مدارس و تربیت‌فرانسه خارج‌گشته بودم و اخلاق و تربیت فرانسوی داشتم بدین جهت نتوانستم تطیر بد حاجی‌خان را درحق فرانسویها روا دارم. چه خوب بود که رؤسای مدارس ابتدایی وعالی مملکت عزیزما ایران هم دراین صراط و بدین‌ترتیب بچه‌هارا تربیت‌نمایند و بدین‌وسیله پس‌از سی‌سال‌عمر مردم ایران یایك قسمت‌عمدهٔ اهالی مملکت‌فطرةً و باطناً وطنپرست می‌گشتند و مام وطن را به مختصر وجهی نمی‌فروختند وبرمعانی لغت وطن برخورده و معشوق اصلی خود قرار می‌دادند و زندگی برای آزادی و افتخار وطن می‌خواستند. و گفتهٔ شعرای ایران و نویسندگان و جراید در حق و موردآنها صدق نمی‌یافت. چنانکه دراین زمان شعرای معاصر ایران درحق ایرانیان و همشهریهای خود سروده‌اند، و هو هذا.[۲]

همه‌گویند مام ما وطن است — یك به یك مام خویشتن...
آه از این مردمان... — بشوهرش‌دادند...

۱- La Marseillaise (سرود ملی فرانسه‌که توسط یك افسر مهندسی به‌نام روژه دولیسل سروده و تنظیم شد در ۱۷۹۲ میلادی.(ش)

۲ــ زمان قرارداد معروف ۱۹۰۹ و۱۹۱۷ میلادی در ریاست وزراء وثوق‌الدوله بوده است‌که مثل هر ایرانی دیگر مرحوم پدرم را متأثرکرده بود. (ش)

## عقیدهٔ ویکتور برار

یکی از نویسندگان فرانسه در قرن نوزدهم موسوم به ویکتور برار[1] درکتاب خود مُسمّی به «انقلاب ایران» چنین نگارش دهد:

« با پول می‌توان دریك روز سه‌بار تغییر مذهب به‌ایرانیان داد! »

واقعاً چرا ما ایرانیان در این زمان باید اینقدر اخلاقمان بد و مادی پرست شده باشیم که یك نویسندهٔ خارجی اینطور در حق ما قضاوت کند؟ تا چه رسد به‌وطن‌فروشی افسوس‌افسوس- هزاران افسوس ازفساد اخلاق این‌دوره ایرانیان!

به‌هرحال آن روزگذشت‌ومرحوم‌محمدآقاسرتیپ برادرمرحوم حاجی‌محسن خان پس‌از مراجعت به ایران این حرکت و رفتار مرا نقل مجالس نمود وموضوع به‌عرض ناصرالدین‌شاه رسید و موجب خندهٔ فراوان اوگردید.

## آمدن به‌پاریس

بنده حرف حاجی‌خان را نشنیده به پاریس آمدم. وقتی به‌سفارت ایران واردگشتم که مرحوم نظرآقا نمایندهٔ ایران در پاریس مشغول تهیهٔ مسافرت «بردو» بود، چرا که قشون آلمان به طرف پاریس هجوم آورده بود و ناپلئون سوم اسیر و تسلیم شده و دربارفرانسه مجبور به رفتن از پاریس به بردوگشته بود و نظرآقا و مرحوم میرزا عبدالله‌خان مستشار سفارت پسر مرحوم صدیق‌الملك وبرادر بزرگ محتشم‌السلطنه به من گفتندکه اگر همان ساعت از پاریس خارج نشوم مدتها در پاریس محصور خواهم شد.

این‌بودکه بنده‌هم حرف‌ایشان راگوش داده فوراً همان‌روز به لندن‌مراجعت نموده و از نشنیدن فرمایش حاجی‌خان اظهار خجالت نمودم.

## بازهم لندن

جالب نظر و دقت در شهر لندن بسیار است‌که شرح آنها را بیفایده می‌دانم. اگر بخواهم بسط وشرح سیاحت دهم دفترها لازم است و امروز مسافرین بسیار به‌لندن می‌روند و در مورد این‌شهر حکایتها نوشته‌اندکه تکرار آنها چندان اهمیت ندارد.

[1] Victor Bérard

فقط به خوانندگان محترم این شرح حال توصیه می‌کنم که اگر به لندن مسافرت نمودند حتماً به برتیش موزه‌ام[۱] چند روزی به تماشا بروند و کاملاً گردش نموده از نوع مخلوقات خداوندی عبرت گیرند و نظری دقیق به سوی عمارت بلور نمایند و در آنجا صنایع و مصنوعات و مومیها و نمایش نمونه‌کارهای هنری اهالی وطوایف ممالك مختلف کرهٔ ارض را که در تصرف انگلیس می‌باشد تماشا کنند و یك دو روز هم به‌باغ وحوش بروند تا از فرمایشات حضرت علی‌ابن ابیطالب(ع) پیشوای تشیع استفادهٔ کامل نمایند. بخصوص آنجا که فرماید:

تقرب علی‌الاوطان فی طلب‌العلی فسافر فعی‌الاسفار خمس فوائدی
تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبت ماجدی

## پارلمان انگلیس

باری استفاده اخلاقی و قانونی که برای بنده از رفتار و گفتار انگلیسیها در لندن دست داد این بود که روزی از جناب حاجی محسن خان استدعا کردم که مرا در خدمت خود به پارلمان (مجلس‌شورای‌ملی) انگلیس ببرد که مورد قبول افتاد و از مقامات لازمه اجازهٔ ورود خواست و چند بلیت اجازهٔ دخول فرستادند ودر خدمت ایشان در وقت معین به‌آنجا رفتیم و در جایگاه مخصوص «کُر دیپلوماتیك» جلوس نمودیم. دیگر داخل تشریح وضع ساختمان و نشستن و رفتار آن مجلس نمی‌شوم که باعث تطویل کلام خواهد شد. بعد از آنکه مجلس مفتوح گردید. نفهمیدم و برایم درست ترجمه نکردند که روز قبل در چه مبحثی مذاکره می‌نموده‌اند که آن روز لرد یا بهتر بگویم وکیلی به تریبون یعنی محلی که نطق می‌کنند رفت. رئیس مجلس را پس از مدتی بیان مخاطب قرار داده اظهار داشت: امروز تمام کارهای دولت انگلیس به صوابدید و زحمات ما انجام می‌گیرد. وجود اعلیحضرت ملکه‌ما را به‌چه‌کار است؟بجزاینکه هرسال برای ما شاهزاده‌ای زیادکند و مخارجی تحمیل برملت نماید دیگر چه فایده‌ای ازوجودش برای ملك و ملت انگلیس مترتب‌است؟ بیش‌از ربع ساعت این سئوال مشاعر رئیس مجلس را مشغول داشت. پس از این

۱- British Museum

مدت که مجلس درسکوت محض گرفتار بود.

رئیس‌مجلس ازجای خود برخاسته چنین جواب گفت که به‌عقیدهٔ ماانگلیسها دولت انگلیس اول دولت کرهٔ ارض است و این‌چنین دولتی باید دارای همه قسم شکوه و تجمل بوده باشد. وجود اعلیحضرت ملکه نیز موجب شکوه این چنین دولتی است والبته تجمل و شکوه خرجی‌دارد و باید به‌میل ورغبت متحمل مخارج بشویم!

جمعی براین نطق تحسین گفته دست زدند. جمعی‌هم قیافهٔ ناراضی ومخالف داشتند!

بلی درآن زمان تجری و آزادی زبان درمجلس نمایندگان انگلیس تا به‌این حد بود که ایراد بروجود پادشاه خود می‌گرفتند. اما افسوس! آنها در چه حال و اهالی این مملکت و این‌ملت چندین هزارسالهٔ ایران درچه حال است؟ جل‌الخالق.

از این قبیل حرفها بسیار شنیده‌ام. اما شرمم می‌آید به‌قلم آرم وخوانندگان این سرگذشت را امروز به‌واسطهٔ فساد اخلاق مملکت و دولتیان حاضر شنیدن این نوع اتفاقات و مباحث نمی‌بینم و از خدای یکتا و قادر متعال می‌خواهم که بسط و توسعهٔ معارف وتحصیل اجباری زودتر دراین‌خاك و وطن‌عزیزبه‌موقع‌اجراگذاشته شود تاپنجاه و یا صدسال دیگر ما هم درك مقام متمدنین نماییم. ان‌شاءالله!

## جشن‌عروسی در لندن

به‌هرحال دراین سفر لندن که‌کمی هم طولانی شده بود دو شب به مهمانی عروسی دعوت شدم یکی‌به عروسی مستردیکسن نام‌که نایب سفارت انگلیس در ایران بود و در سن چهل و پنج سالگی دختر بسیار مقبول هجده ساله به‌نکاح خود درآورده بود. این دختر خواهر دکتر بیکر نام طبیب تلگرافخانهٔ انگلیس در تهران بود و خانم بسیار طناز و خوش‌قد و قامت و خوش صورت بود و دیگری عروسی مسیو نیکلا مترجم سفارت فرانسه در تهران (این شخص همان نویسندهٔ کتاب باب است که دوجلد از آن‌کتابهایش را به‌من هدیه نمود) که پیرمرد با زنی میان‌سن از اهالی شامات عروسی کرد. مادر نیکلا مترجم سفارت، به‌جای پدر او تدوین کنندهٔ کتاب لغت فرانسه و فارسی که از افکار و آرزوهای پدرش بود به‌چاپ رسانده و منتشر

نموده و تاریخ میرزا علی‌محمد باب از اثر خامه همین مسیو نیکلا می‌باشد .

## مراجعت به‌طهران

در آن سفر لندن با مرحوم میرزا سیدمحمد پسر مرحوم سیدمصطفی شوشتری که از مراشد مرحوم محمدشاه‌قاجار بود آشنا گشتم. این میرزا سیدمحمد که بعدها پس‌از منشی گشتن در سفارت انگلیس داخل وزارت خارجهٔ ایران گشته (البته حتماً به دستور آقایان انگلیسیها) مدتی قنسول حاجی ترخان (یعنی جاسوس انگلیسها در آن مناطق) و بعد قنسول ارز روم درعثمانی ازطرف دولت ایران گردید ومدتی هم رئیس محاکمات وزارت خارجه گشت و به‌منصب و لقب عون‌الملکی ملقب شد ( پدر عون‌السلطنه مستخدم در بانگ روس ) هم اکنون عون‌الملك مترجم بانك انگلیس است، بسیار آدم نازنین خوش فطرتی بود و هنگام مراجعت به ایران با عون‌الملك و دیکسن صاحب هم سفر شدیم و از همان راه دریای شمال و دریای بالتیك به ایران آمدیم .

عون‌الملك چون پدرش اهل شوشتر و مادرش از اهالی هندوستان بود سیه‌چرده لیکن خوش منظر بود و رقیب عیش بنده گشته بود. چنانکه درموقعیکه در لندن بودم یکی از علیامخدرات و آشنایان دو سال قبل پاریسیم کـه شوهرش در مدرسه‌ای درپاریس معلم جمعی از ایرانیان بود ودرهنگامی که جناب حاجی‌محسن خان مستشار سفارت‌ایران درپاریس بود با ایشان هم‌خصوصیت کامل و تامه داشت، در آن زمان این زن همراه شوهرش درلندن بودند، من برحسب سابقهٔ خصوصیت شبی به منزل این خانم رفتم. برحسب اتفاق مرحوم عون‌الملك را هم در خانهٔ او دیدم کـه از خریداران و خاطرخواهان گشته بود وچون سرکارخانم دلباز، حسن منظر میرزا سیدمحمد عون‌الملك را بیش ازبنده پسندیده بود، پذیرفتن ایشان را بر بنده رجحان داد و من مأیوس و دلزده برگشتم و این شعر را زمزمه می کردم:

بارالها تو بکش عاشق بی‌غیرت را  یار خود بادیگری بیند وخودرانکشد!

اما این خانم دلباز و صورت پرست عاشقتر از هم‌نوع ذکورنسبت به‌اناث بود .

همین رفیق‌راه باردیگر رقیب‌من گردید و آن موقعی بود که بادیکسن‌صاحب و عیال و کلفت خوشگل و مقبولش همسفر راهی ایران شدیم و دو روز در دریای شمال و شش روز در دریای بالتیك درکشتی بودیم. فرقی که مابین ما دو نفر بود این بود که آقا سید محمد سیه‌چرده بانمك و بنده سفید چهره بی‌نمك بودم. کلفت دیکسن صاحب هم اورا برمن ترجیح می‌داد و اضافه برخوش‌منظری سید قدری‌هم انگلیسی می‌دانست که بنده هیچ نمی‌دانستم. اما من بیش‌از عون‌الملك طرف‌توجه خانم دیکس صاحب بودم. چراکه خانم خیلی مایل بود که فرانسه حرف بزند و هیچ فرانسه نمی‌دانست و سید محمد هم کلیةً فرانسه بلد نبود. اما سرکارخانم هم خیلی جدی بود و هیچوقت جرئت اظهار عشق برای بنده نسبت به ایشان نبود. با وجود این خانم مصاحبت مرا از دست نمی‌داد و آقای دیکسن صاحب هم نسبت به‌من حسادت نمی‌کرد. غالباً عیالش را بامن تنها می‌گذاشت وخود دربنادر وشهر-های سر راه در تفرج و سیاحت و یا با آقا سید در مباحثه و صحبت بود و میدان برای بنده درخدمت خانم باز بود. اما جرئت اظهارعشق نبود.

## ورود به سن‌پطرزبورغ

در مسافرت در دریاها بسیار بسیار به ما بدگذشت، چه مصادف با فصل کولاك و طوفانها بخصوص در دریای بالتیك بود. تا روزی که به سن پطرزبورغ رسیدیم و خلاص و راحت شدیم. چند روزی همسفران میل کردند در سن پطرزبورغ برای رفع خستگی بمانند و درمهمانخانهٔ فرانسه نزدیك عمارت سلطنتی منزل کردیم.

## ساعدالملك سفیر ایران

در این چند روز اقامت بنده در سن پطرز بورغ چند دفعه به‌سفارت ایران رفتم. مرحوم میرزاعبدالرحیم‌خان ساعدالملك برادرزن حضرت میرزا سعیدخان وزیر در آنجا وزیر مختار بود. چون فصل تابستان بود سفارت در ییلاق پاولسکی منزل گرفته بود که به‌فاصلهٔ یك ساعت از سن پطرزبورغ واقع شده و من برای ملاقات سفیر بدین‌ییلاق که درجنب عمارت آرشیدوك نیکلا[۱] برادر الکساندردوم امپراتور

۱- Archiduc Nicolas این شاهزادهٔ روسی برادر الکساندر دوم امپراتور و تزار روسیه از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱ میلادی بود (ش).

روسیه واقع گشته بود می‌رفتم.

هنگامی به سفارت ورودنمودم که آرشیدوك نیکلاشاهزادهٔ والامقام دوستانه ورود به‌سالن سفیر ایران نموده بود و مشغول شرب چای بود که بنده به‌سالن‌داخل گشتم و با همان لباس سفر که به‌تن داشتم.

مرحوم ساعدالملك بسیار آدم صاف و صادق، سالم و خوبی بود و میرزا اسدالله‌خان که بعدها ملقب به‌ناظم‌الدوله گردید و حکمران فارس و بعد حاکم تهران شد نایب اول سفارت پطرزبورغ و میرزا داود نام مترجم و میرزا مهدی نام منشی سفارت بودند.

جناب ساعدالملك بنده را مثل یك صاحب‌منصب محترم وزارت خارجه به شاهزاده آرشیدوك معرفی‌نمود و طرف توجه واقع گشته مدتی بابنده به‌زبان‌فرانسه تکلم و صحبت نمود. چون جوان [ بودم ] و جدیداً از مکاتب و مدارس بیرون آمده بودم در ضمن مذاکره بعضی از اشعارشعرای بزرگ فرانسه را به‌موقع می‌خواندم که باعث تمجید شاهزاده می‌گشت.

## دعوت به‌قصر آرشیدوك

از جناب ساعدالملك خواهش کرد که شب بعد که سفرا مهمان ایشان خواهند بود مرا هم در خدمت خود بدان مهمانی ببرند.

چیزی که اسباب خوشوقتی بنده در آن موقع گشت این بود که وزیر مختار خدمت آرشیدوك عرض کرد که مستقیماً این‌دعوت را ازخودبنده بفرماید وشاهزاده تصدیق کرد.

(در آن زمان اگر یك وزیر مختار دیگری از ایران بود بعلاوه اینکه بنده‌را به‌حقارت معرفی می‌کرد فوراً درجواب آرشیدوك لفظ اطاعت می‌شود را به زبان می‌آورد. مثل‌اینکه من زیر دست ایشان هستم ولی این عمل بالعکس ازبنده تجلیل و به‌مقام و منزلت من اضافه شد).

ساعتی بعد که شاهزاده به‌منزل خود رفت، رقعهٔ رسمی دعوت‌نامه به‌توسط یك‌نفر آجودان‌خود که مقام‌یاوری درفوج گارد امپراتوری داشت‌به‌عنوان اینجانب رسید وجواب قبول دعوت را خواهش نموده بود که داده شد.

وضع زندگانی جناب قائم مقام یعنی ساعدالملك در سن پطرزبورغ در آن زمان این بود که مقداری به‌قدر آذوقهٔ سال برنج و روغن از گیلان وارد می‌نمود و هرماه پنجاه یا شصت جوجه هم می‌آوردند که همه‌روزه آشپز سفارت یك جوجه در ناهار و یکی درشام درون بشقاب‌پلو برای ایشان بخصوص تهیه می‌نمود وسایر اجزاء سفارت غذای ایرانی و روسی می‌خوردند. چند شبی که بنده را در سفارت نگاه داشتند به میل و سلیقهٔ بنده، مرحوم ناظم‌الدوله سفیر عمل می‌نمود و بایستی صورت اغذیه را اینجانب معین نمایم.

## سفره‌خانهٔ کاخ آرشیدوك نیکلا

اما فردا شب که برحسب دعوت گراند آرشیدوك نیکلا حاضر شدم میز شام را بسیار مجلل دیدم. از جمله گذشته از اطعمه و اغذیهٔ لذیذ، در آن هوای پطرزبورغ درسر میز سفره‌خانه بسیار باشکوه بود. این را دیدم که یك درخت سیب و یك درخت هلو عیناً از وسط میز بیرون آمده بودند که هر دو مملو از میوه بودند. یك شاخه درخت رز (مو) که به‌اصطلاح ما انگور باشد دور تادور میز نصب شده می‌گذشت و درمقابل هریك از جالسین یك خوشهٔ انگور آویزان بود که مدعوین بعدازصرف غذا به‌اختیار خود یا از شاخهٔ انگور یا از درختهای سیب یا هلو گرفته میل نمایند. واقعاً این طرز و وضع چیدن سفره‌خانه را در شامهای کاخ تُوالری پاریس هنگام امپراتوری ناپلئون سوم که دربار فرانسه با آن سلیقه و جلال بود وقتی آنجا دعوت می‌شدم ندیدم.

## ورود به حاج طرخان

باری پس‌از یك هفته اقامت در پطرزبورغ به‌اتفاق رفقا یعنی همسفران به‌سوی ایران حرکت کردیم. دو شب هم در مسقو ماندیم و از طریق شهر بازار مکاره یعنی: نیژنی نوگرود[۱] درکشتی که درودخانهٔ ولگا رفت و آمد می‌کند نشسته پس‌ازهفت شبانه روز مسافرت در روی رودخانهٔ ولگا به‌شهر حاجی طرخان رسیدیم.

۱- Nijni–Novgorod که نام فعلی آن گورکی Gorki است محل تولد نویسندهٔ مشهور روسی ماکسیم گورکی می‌باشد (ش).

در این مسافرت باز مزاحمتی از طرف مرحوم میرزا سید محمد عون‌الملك همسفرم متوجه من شد، زیرا در کشتی به‌دخترکی عشق ورزیدم و با زحمت او را به چنگ آوردم ولی سید محمد او را هم از من ربود. من هم فرصتی پیدا کرده به موقع بیوفایی سید را به‌کلفت مقبول دیکسن صاحب در هنگام عشق‌ورزی سید با آن‌دخترکه آلیزه نام‌داشت ارائه دادم و اورا سخت ازسید رنجانیدم و خوداستفاده نموده درمدت مسافرت خوش‌گذراندم.

یاللعجب! چه بلایی است حسادت زنها نسبت به‌یکدیگر؟ من موقعیت‌را از دست ندادم و بعد با حضور آقا سید با کلفت چه فلورت‌که نمی‌کردم و آقا سید آتش می‌گرفت و هر قدر خواست آبی گل‌آلودکند و ماهی بگیرد نتوانست و بالعکس خانم دیکسن صاحب‌کلفت خوشگل فهمیدهٔ خود را علیرغم سید محمد به دوستی با من تشویق می‌کرد وبنده هم از دلربایی خانم‌صاحب فروگذارنمی‌کردم، چنانکه خانم باردار شد و روزی در مهمانخانهٔ حاجی طرخان‌که برای‌صرف ناهار با همسفرها دور میزی حاضر و نشسته بودیم خانم صاحب «ویار» آبگوشت‌جوجه نمود و هرقدر شوهرش و سیدمحمد خواستندکه به‌نوکر هتل حالی بکنندکه‌خانم آبگوشت جوجه می‌خواهد ممکن نشد و نوکر نفهمید. بالاخره خانم ملتجی به‌من شدکه به‌هر زبان‌که ممکن است نوکر و مستخدم را وادار به‌تهیهٔ آبگوشت جوجه نمایم و بنده هم هرقدر به‌اطراف نگریستم‌که آدم روسی‌دانی‌که زبان‌مرا بفهمدکه بتوانم مقصود خانم صاحب را به‌عمل آورم. کسی را نیافتم. پس متوسل بـه تدبیر گشتم. مجبوراً نوکر راکه نامش « چلاوك » بود صداکردم و گفتم چلاوك سوپو قوقلوقو- قوقلوقو و بطوری صدا را شبیه صدای‌خروس نمودم‌که نوکر فوراًمنتقل گشته- سیچاس سیچاس‌گویان راه آشپزخانه‌را پیش‌گرفت و رفت (سیچاس به‌زبان روسی‌یعنی‌بله‌بله‌الآن) پس‌ازتقریباً ربع‌ساعتی‌یك‌کاسه‌آبگوشت‌که‌در آن یك‌جوجه خروس بود آورد و مقابل خانم صاحب روی میزگذارد. این خدمت‌من اثر غریبی به‌خانم نمود و همه روزه‌کمال محبت را در حق بنده مرعی می‌داشت وگاهگاهی که محرمانه با هم نشسته بودیم شوخیها می‌کرد واظهار می‌کرد که یك «قوقلوقو» هم برای آلیزه‌کلفتش درست‌کنیم و اغلب اوقات‌که درطول سفر باهم بیرون می-

رفتیم پس‌از ورود به‌منزل جدید مخصوصاً کلفت خودرا به اطاق من می‌فرستاد که برو لباسهای فلانی‌را پاك و تمیز کن و درخدمتش حاضر باش و این‌محبت چندین سال طول کشید تااینکه‌درطهران آلیزه کلفت خانم صاحب زن یك‌تلگرافچی‌سفارت انگلیس به‌نام وبتن‌پك گشت و به‌لندن عزیمت نمود.

خانم دیکسن صاحب چون صاحب چند پسر شده بود و شوهرش‌پس‌اندازی نداشت دو برادر که هردو یکی بعداز دیگری درطهران وزیر مختار گشتند و هر دو طامسن نام داشتند چون صاحب اولاد نشده بلاعقب بودند از اینرو مکنت خود را درایران وانگلیس به‌اولادهای خانم صاحب یکی بعدازدیگری بخشیده هبه‌نمودند.

درسفر چهارم که به‌لندن رفته بودم چون شوهر خانم در یکی‌از ممالك ینگه دنیای شمالی وزیر مختار شده و درآنجا مرده بود خانم صاحب به‌واسطهٔ تصرف دراموال طامسن‌ها صاحب خانه و مکنتی گشته و دم دستگاهی به‌هم زده بود و دو نوبت مرا درخانهٔ خود شام داده پذیرایی نمود و به یاد ایام‌گذشته در مصاحبت من کوشا شد.

## کدورت عیال و شیطنتهای من

به‌هرحال پس از مراجعت از این مأموریت حضرت وزیر درحق من مهربانیها می‌فرمود، ولی سرکارگلین خانم عیالم بااینکه قریب پانصد تومان وجه نقد و بیش‌از دویست تومان هدیه و سوقات آورده و تقدیم داشتم ازمن بسیار دلتنگ بود. چرا که یك‌پسرش محمدآقانام درسن شانزده ماهگی درغیاب من تلف شده‌بود وبعلاوه بنده هم‌که پولدار شده بودم‌گاهگاهی شیطنت می‌کردم. این وضع رفتار وکردار من اسباب رنجش خانم گشته بود. اما همه سبب این شیطنتها خود خانم بود. چرا که بسیار بدخو و سرد مزاج و عبوس شده بود و به‌جای اینکه با من خوشرفتاری و همراهی نماید ومثل زمان‌گذشته با محبت باشد وازگشایشی‌که اینقدر در زندگی ما پیدا شده بود شکرگزار و خوش باشد تند خویی را پیشهٔ خود نموده موجب ناراحتی و عصبانیت من می‌شد.

از اتفاقات غیرمنتظره در آن سال این بودکه درایام ماه مبارك رمضان باچند نفر از رفقا معاشرت و مصاحبت داشتم. یکی از آنها مرحوم جلال‌الدین‌میرزا پسر

خاقان مرحوم و صاحب و مؤلف کتاب « نامهٔ خسروان » پدر شاهزاده ظفرالسلطنهٔ خاقانی دولوقاجار و عبدالحسین‌خان فخرالملك پسر مرحوم خانباباخان سردار که از طرف مادر فخرالدوله صبیهٔ مرحوم نایب‌السلطنه بود و نیز برادرش یوسف‌خان سرتیپ جدّ امی عروس حالیه‌ام شوکت‌الملوك خواجه نوری و عیال هادی خان سرهنگ قزاقخانه و دیگری میرزا سیدمحمد عون‌الملك سابق‌الذکر که خانه‌ای در محلهٔ بین‌الحرمین که مابین مسجدشاه ومسجدجامع قرار داشت به‌شرکت وکمپانی مانند اجاره کرده بودیم و اثاث البیت در آن خانه تهیه نموده و تقریباً همه‌روزه در مسجدشاه و مسجد جامع و سیداسمعیل درجستجوی شکار زنها بودیم وشکارها را به‌آن خانه می‌بردیم و مشغول عیش و خوشگذرانی می‌گشتیم.

روزها ناهار را درکاروانسرای حاجی‌حسن کلاهدوز در بالاخانه‌های متعلق به مرحوم میرزا مطلب نقاش که بعدها مرحوم حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله او را مستشار پستخانه نمود و بعداً همین شخص منشی سفارت انگلیس شد و مرحوم میرزا شیخ‌علی منبت‌کار که بخصوص جوز (قلیان) را منبت می‌کرد می‌خوردیم و از آنجا به‌مواقع مختلف درتهیهٔ شکار بودیم.

درآن زمان اتفاقی برای‌بنده افتادکه برای عبرت خوانندگان این‌سرگذشت می‌نگارم که بدانند هرقومی نسبت به‌ضعیفی ستم‌کند مُنْتَقِمْ حقیقی از او انتقام‌کشد و داد مظلوم از ظالم بگیرد. شرح حادثه از اینقرار است.

**بدمکن که بدبینی**

روزی سر و رویی صفا داده لباس آراستهٔ منظم در برنموده مثل روزهای دیگر از خانه بیرون آمده که به رفقا ملحق گردم. چنانکه گفته شد خانهٔ من درکوچهٔ تنگی واقع‌بودودرخانهٔ‌پدرزنم‌زندگی‌می‌نمودم وآن‌وقت‌درطهران‌فرنگی‌مآب‌منحصر به‌ما چند نفر بودکه بسیار خود آرا بودیم. ازکوچهٔ تنگ حرکت می‌کردم، یك‌جوان به‌سن پانزده‌سال‌که شاگرد نانوا بود هروله‌کنان حرکت می‌نمود. اتفاقاً درگودالی سر راه من مختصرآبی ایستاده بودکه این‌جوانك ندانسته پای خود را بدان‌گودال فرود آورد و ترشحی به شلوار وکفشهای من شد. بی‌اختیار سیلی به صورت آن

بیچاره زدم و لغت فرانسه کشن[۱] از زبانم جاری گشت (کشن به زبان عامیانهٔ فرانسه که به‌معنای خوك است فرانسویها به‌اشخاص کثیف می‌گویند). آن جوانك بدبخت نگاه تظلم‌آمیزی به‌من نمود و از پیش من گذشت و در قلب من نگاه مظلومانهٔ آن جوان اثر غریبی نموده ودلم فرو ریخت. به‌خانه برگشتم و شلوار خود را عوض نموده درمسجدشاه به‌رفقا پیوستم.

چند روزی بود که دخترکی در مسجد به من که می‌رسید گاهی تنه می‌زد و گاهی با انگشتان بازوی مرا فشار می‌داد و رد می‌شد و من مقصود اورا نمی‌فهمیدم. موضوع را با رفقا در میان گذاشتم. خدا رحمت کند فخرالملك را که بعدها ناصرالسلطنه شد، به من گفت احمق جان این دختر مفتون تو شده است. او را ببر منزل ما هم شکار خودمان‌را پیدا کرده به‌تو ملحق خواهیم گشت. برحسب اتفاق این‌دفعه به‌محض ورود به مسجدشاه وقتی درحال عبور بودم دوباره همان دختر رسید و در حال رد شدن پوست بازوی مرا سخت فشرد، بنده هم بنا به سفارش رفقا محرمانه به‌او رساندم که اگر میل مجالست مرا داری بیا برویم به‌منزل و او فوراً قبول نمود و من جلو افتادم و از شدت وجد به جای اینکه داخل مسجد جامع شده از آنجا به خانهٔ مرکز اجتماع رفقا بروم به‌طرف چهارسوق بزرگ حرکت می‌کردم. بعد که ملتفت شدم که راه‌را اشتباه می‌روم پیش خود گفتم که از آن‌طرف باز خواهم گشت. به محض ورود به چهار سوق بزرگ که خواستم داخل بازار شده به طرف دست چپ حرکت نمایم درست وسط چهار سوق یك مرتبه از پشت سر سیلی سختی به صورتم زدند بطوریکه سرم دوران پیدا کرد، کلاه از سرم افتاد و مجبوراً به زمین نشستم و نمی‌دانستم زنندهٔ سیلی از کجا رسیده بود. زن همراه و ملازمی که درعقب همراه داشتم کلاهم را برداشته به سرم گذارد و ملتفت شدم که آن دختر لنگهٔ کفش خود را در دست گرفته به‌کسی حمله کرده می‌زند و بد می‌گوید که پدر سوخته من نمی‌خواهم با تو بیایم. چرا این آدم محترم را زدی و داد وفریاد می‌کرد. داروغه که برحسب معمول و مأموریت و وظیفه دربالای کرسی درسر چهارسوق می‌نشست مردم را از اطراف من دور کرده و مرا دعوت به استراحت کردن در روی کرسی

۱ــ cochon

خود می‌نمود و من در تکلیف و کار خود متحیر بودم و از کسی آب خواستم که به‌صورت خود زنم چرا که از جای سیلی آتش برمی‌خاست.

به‌هرحال در روی کرسی داروغه نشستم و پس از شستن صورت از آقای داروغه سئوال کردم که ضارب من کی بود و چرا مرا سیلی زد و چرا به وظیفهٔ داروغگی خودعمل نمی‌نماید. داروغه اظهارداشت که ضارب شما هادی نام دارد و پسر دایی‌رضا، غلام و مستخدم سفارت انگلیس است و ما زورمان به‌غلام سفارت نمی‌رسد و این هادی‌نام عاشق این دختریست که با شما می‌باشد و دختربه‌او دست نمی‌دهد و چون دید معشوقه‌اش همراه شماست حسد برد و این ضربت را به شما وارد آورد. شما اگر بخواهید شکایت بکنید باید به وزارت خارجه و یا به وزیر مختارانگلیس مراجعه بکنید. ازاین ارائهٔ طریق داروغه ممنون شدم ودرصددتلافی برآمدم.

## ملاقات با سفیر انگلیس

اول خیال کردم که ازمیرزا علی‌اکبرخان مترجم که بامرحوم محمودخان‌ناصرالملك در لندن بود و درهمان نزدیکیها منزل داشت ملاقات نمایم. چون پدرش مرحوم میرزا آقا هنگام جنگ ایران با انگلیس منشی سفارت انگلیس بود و خودش هم مترجم سفارت ایران درلندن بود. یقیناً با وزیر مختار انگلیس آشنا و رابطه دارد از این‌رو به توسط او با وزیر مختار ملاقات نموده شکایت نمایم و بهتر است به وزارت‌خارجه رجوع نکنم.

مجبوراً به‌طرف خانهٔ میرزا علی‌اکبرخان راه افتادم و خانهٔ او محاذی کوچهٔ مرحوم حاجی ملاعلی کنی مجتهد معروف بود. آن دخترك با این حال از من منفك نبود و دنبال من گریه‌کنان حرکت می‌کرد. هرچه اصرارکردم و خواستم او را از این همراهی منصرف نموده جدا شوم ممکن نشد. بالاخره به‌خانهٔ میرزا علی‌اکبر خان رسیدم و او درخانه بود. مرا پذیرفت.

شرح حال و وقایع را به او گفتم و از او خواهش کردم که با من مساعدت نموده بالاتفاق به سفارت انگلیس برویم قبول نمود. الیسن صاحب وزیر مختار

انگلیس را ملاقات نمودیم و تفصیل حال و اتفاقات را پس از طی تعارفات به او اظهار داشتم.

الیسن صاحب را بسیار آدم درست و مؤدب و خوبی دیدم و طبعاً درویش مسلك و دمکرات بود. چنانکه شنیدم قبل‌از مأموریت به‌طهران درسفارت انگلیس در اسلامبول مستشار بوده و در مواقع بیکاری قایقی داشته و فقرا را مجاناً از قسطنطنیه به‌اسلامبول عبور می‌داده. (البته خوانندگان عزیز می‌دانندکه شهر وبندر اسلامبول دونیمه شهر است یك نیمه‌که در خاك اروپا واقع است موسوم به پرا و یا به‌اصطلاح ترکها بیك‌اغلی و یا قسطنطنیه می‌نامند و قسمتی‌که درخاك آسیا می‌باشد استانبول ویا اسکوتاری[۲] که به زبان ترکی اوسکودار نامند، (درعهد باستان و قدیم آن‌راکریسوپولیس[۳] می‌گفتند) فاصلهٔ این دونیمه شهر که تنگهٔ بسفر آن را به دوقسمت می‌کند تقریباً نزدیك یك‌کیلومتر است.

این شخص محترم‌فقرا را سوار قایق خود نموده شخصاً پاروزنی کرده‌عبور می‌داده. درسال مجاعه (قحطی) هشتاد وهشت[۴] به‌توسط خود بنده چهارصد خروار گندم از خارجه به‌طهران آورد و نان پخته به دست خود به فقرا بذل‌کرد و وجوه متنابهی اعانه از هندوستان جمع‌آوری به ایران آورد و برای به‌کارانداختن فقرای تهران راهها و جاده‌ها بساخت.

به‌هرحال وزیر مختارکه شرح ماوقع را شنید جواب گفت من خدمتی‌که می‌توانم به‌شما بکنم اینست‌که دایی رضاغلام سفارت را از خدمتش اخراج بکنم و شما آن‌وقت شکایت خود را به‌حکومت شهرطهران ببرید و درصدد تنبیه پسر او برآیند و فوراً علی محمد بیك خزانه‌دار سفارت را بخواست و به او امر نمودکه بعدها دایی‌رضا را از خدمت اخراج بداند و مرسوم او را قلم‌کشیده به‌غلام جدید دیگر بدهد.

برای ما چون حرفی باقی نماند از سفارت انگلیس بیرون آمده یك سر به‌خانه‌مرحوم میرزاموسی وزیر امورطهران رفتم و واقعه را به ایشان عرضه داشتم

۱- Péra که به‌زبان ترکی آن‌را بی‌اوگلو Bey-Oglu می‌گویند.(ش)
۲- Scutari ۳- Chrysopolis
۴- مقصود مؤالف سال ۱۲۸۸ هجری قمری مطابق ۱۲۴۸ شمسی می‌باشد.(ش)

او کار را رجوع به پسرش مرحوم میرزا عیسی که بعدها وزیر امور طهران گشت کرد.

مرحوم میرزاعیسی چون دل‌پری از دایی رضاغلام سفارت داشت فوراً نایب قلی‌نام راکه یکی از مقربین اجرای حکومت دارالخلاقه بود احضار و امر کرد که چند نفر فراش برداشته دایی رضا و پسرش هادی را گرفتار نموده به دارالحکومه حاضر نمایند. مأمورین حکومتی یك ساعت بعد این اشخاص را دستگیر و حاضر نمودند. هردو نفر را به‌فلك بسته قریب پانصد چوب به‌پدر و پسر زدند و آنها را سیصد تومان جریمه نمود.

روزهای بعد کار به جایی کشید که همان هادی دخترك را به شفاعت پیش من فرستاد و خواهش کرده بود که چون تنبیه گشته و جریمه هم داده او را از حبس خلاص بکنم و راضی به‌قطع نان پدرش نگردم. چون نمی‌خواستم دل دخترك را بشکنم به‌فاصلهٔ چند روز وهلهٔ دیگر به‌خدمت وزیر مختار درویش مسلك انگلیس رسیدم و شفاعت کردم و به‌قیدگرفتن التزام که بعدها هرزگی نکند مجدداً دایی‌رضا به خدمت اولیه‌اش برقرار داشتم و هادی پسرش چون در وسط چهار سوق چوب خورده و متنبه‌گشته و آدم شده‌بود آزادگردید ودراین اواخرفراشباشی‌حسام‌السلطنهٔ ثانی شده بود.

مقصود از بیان شرح این احوال این بود که به خوانندهٔ محترم عرضه بدارم که هنگام غضب وعصبانیت نسبت به‌ضعیفتر از خود کوشش کنند خودداری نموده ظلم وستم نکنند تاگرفتار ستمگرنشوند. چنانکه درپس کوچه‌ای سیلی به‌بیچاره‌ای زدم و در عوض در وسط چهار سوق بزرگ محل عبور یك شهر سیلی خوردم. «پس معلوم می‌شود محتسب غیبی در کار است.»

## مأموریت مسقط

در آخر سال هزار و دویست هشتاد و هشت، هجری قمری مطابق ۱۲۴۸ شمسی‌مرا مأمور به‌مسقط نمودند که شرح آن‌مسافرت در جایی دیگر باید نوشته شود.

## مأموریت بلژیك

پس از بازگشت از مأموریت مسقط دوباره درهمین سال مسافرت دیگری پیش‌آمد و مرحوم وزیر مرا به‌بلژیك فرستادکه برای‌دولت ابتیاع اسلحه نمایم. بدین‌منظور دوباره باخانواده وداع‌گفته به بلژیك رهسپار شدم. درشهر «لیژ» ازکارخانهٔ‌معروف تفنگ‌سازی قولینکرماکینه، بیست هزار تفنگ دولول‌که یك لوله خواندار ولولهٔ دیگر بی‌خوان باشد به‌قرار هرقبضه بیست فرانك وقسمت دیگر به‌همین‌تعداد یعنی تفنگ سوزنی‌که تازه اختراع‌گشته بود از قرار هرقبضه ده‌فرانك خریداری‌کردم. این اسلحهٔ اخیر چون خریداری نداشت ارزانتر بود.

این تفنگها همان تفنگهایی بودکه حسین‌پاشاخان امیربهادر در دوران کوتاه سلطنت نکبت‌بار محمد علیشاه مخلوع‌که وزیر جنگ بود یکی شش‌تومان‌عوض مواجب صاحب منصبان و بنیچه‌ها (سربازان داوطلب) به‌ارباب حقوق داد.

در آن سفر خرید اسلحه چیزی‌که جالب توجه و دقت‌نظر باشد پیش نیامد که به قلم آرم. سفری‌کردم‌که قریب پانصد تومان حق‌المعامله وکمیسیون‌کارخانهٔ سازنده به‌من داد و خرج در رفته همین مبلغ را به‌خانه آوردم و تقدیم عیال عبوس خود نمودم.

## مأمور سرپرستی ارامنه

دیگر برایم مأموریتی پیش نیامد. مگر اینکه پنج یا شش ماهی رئیس و سرپرست ارامنهٔ اورمیه گشتم و در آنجا مصدر خدمتی به فرانسویها شدم. یعنی وقتی به مقر حکومت و مرکز مأموریت رسیدم متوجه شدم جمعی‌از الواط خرمقدس شهرخیال کرده بودند مسیو ملینه[۱] نام ویس‌قنسول فرانسه و پر کروزل[۲] نام آرشوك‌کاتولیکها را مقتول نمایند. برای‌اینکه خوانندهٔ محترم مقام پر و آرشیوك را درمذهب‌کاتالیك بدانند توضیحات زیر را می‌نگارم:

روحانیون‌کاتولیکی دارای مناصب و مقامات مختلف می‌باشندکه برحسب هوش و ذکاوت و معلومات و خدمت به‌مذهب و کلیسا و قدمت خدمت از طرف پاپ در آن ده یا شهر یا مملکت رئیس مذهب‌کاتولیکی به آنها داده می‌شود. درجهٔ

۱- Mr. Mélinais ۲- Père Crusél

اول ترقی آنها معاونت کشیش کلیسای شهریست که آنها را پـر[۱] نامند یعنی پدر روحـانی. درجهٔ دوم ریاست کلیسا می‌باشد که چه در قصبه و چه در شهر آنها را پرتر[۲] می‌نامند. درجهٔ سوم ترقی آنها منصب اوك[۳] است که هر یك بـه ریاست یك محله که دارای چند کلیسا می‌باشد مأمور می‌شوند و درجـهٔ چهارم وصول به مقام آرشوکی[۴] است کـه آنها برچند اوك یك شهر بزرگ ریاست دارد و یا آنها را به ممالك مختلف مأموریت دهند که رئیس روحانیون آن مملکت ازطرف پاپ باشد.

عیناً مانند توطن فرقهٔ مذهب نصرانیون کاتولیك در اورمیه، خوی، سلماس، کردستان ساوجبلاغ مکری که همیشه یك آرشوك برکلیهٔ روحانیون کاتولیکی ایران ریاست مذهبی دارد و چند پرتر درتحت حکومت او می‌باشد و مقرش اورمیه است و درجهٔ پنجم ترقی مقام آنها کاردینالی[۵] است و پاپها که عمرشان به‌سر آید از میان همین کاردینالهای دنیای کاتولیکی مذهب مسیحیت انتخاب می‌گردند. چنانکه پس از فوت پاپی جلسه از چهل نفر کمتر یا بیشتر از کاردینالهای صاحب نفوذ و مشهور در شهر رم که قسمت مهمی از آن مقرسلطنت روحانی پاپها می‌باشد درعمارت واتیکان[۶] که یکی از عمارات بسیار مجلل و معظم و مزین‌ترین و با ثروت‌ترین عمارات رم حتی اروپااست و منزل پاپ می‌باشد تشکیل می‌دهند و این جلسه در کلیسای بزرگ سن‌پیردورم[۷] که پس‌از بیت‌المقدس مقدسترین معابدمسیحیون دنیا می‌باشد و جنب عمارت واتیکان ساخته شده است کاردینالها درآن معبد جمع می‌شوند وچون‌سابقاً مدتها برای انتخاب پاپ مدت شش ماه یا یك سال طـول می‌دادند، اینك چندین سال است که قراربراین‌شده است که پس‌از اجتماع کاردینالها درها را ببندندواحدی را بدان کلیسا راه ندهند واطمعه واشربه را برآنها مسدود و محدود دارند تادرمدت چهل و هشت ساعت ازمیان خودشان به اکثریت آرا پاپ را معین نمایند واطاعت او را برخود فرض دانند. پس‌از این انتخاب آن‌وقت درکلیسا بازشود وکاردینالها به اکل و شرب می‌پردازند. (محض اطلاع خوانندگان به‌قلم آورد.)

به‌هرحال ویس قنسول فرانسه و آرشوك را ازقتل نجات‌داده‌والواط واوباش

۱- Père ۲- Prêtre ۳- Évêque ۴- Archevêque
۵- Cardinal ۶- Vatican
۷- La Basilique de Saint-Pierre de Rome

را با همراهی مرحوم‌عزیزخان سردار که در آن‌زمان پیشکار ولیعهد مظفرالدین‌میرزا بود به‌سزا رساندیم و این موضوع خیلی‌اسباب امتنان فرانسویها گشت و به‌تقاضای آرشوك کروزل از دولت فرانسه به یك قطعه نشان ذیشأن درجهٔ دوم لژیون دونر[1] سرافراز آمدم. اما پس‌از این‌اتفاق ازترس اینکه مبادا سوءقصدی به‌من‌بشود دیگر درشهر اورمیه نماندم وبدون‌اجازهٔقبلی به‌طهران آمدم چه در آن‌زمان اکرادمتعصب درصدد انتقام و قتل من بودند.

این موضوع اسباب بی‌لطفی مرحوم وزیر نسبت به‌من‌گشت. چراکه مکرر می‌فرمود: من خیال داشتم ترا درجه به‌درجه ترقی داده به‌مقامات عالی برسانم وتو قدر مقام خود را ندانسته افسار پاره کردی!...

تقریباً یك دوسال حضرت وزیر نسبت به‌من بی‌لطف بود و به‌من‌کار رجوع نکرد تا سال قحطی و مجاعه یك‌هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری قمری که مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان از سفارت‌کبرای اسلامبول منفصل‌گشته و به جای او بدواً مرحوم‌حسنعلی‌خان امیرنظام‌گروسی سفیرکبیر شد. چون نتوانست به‌همان روال سیاست و پلتیك حاجی‌میرزا حسین‌خان در اسلامبول کارکند پس از یك سال استعفاء داده و به جای او برحسب مشورت حاجی میرزا حسین خان مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان وزیر مختار لندن به‌سفارت‌کبرای اسلامبول منصوب شد.

حاجی‌میرزا حسین‌خان درسال ۱۲۸۶ قمری هجری مطابق ۱۲۴۶ شمسی که ناصرالدین شاه به کربلا تشریف برد و حاجی میرزاحسین خان از اسلامبول به بغداد آمد و لوازم پذیرایی شاه را در عتبات به خوبی فراهم آورد و شاه در حرم مطهر به حاجی میرزاحسین خان به‌قید قسم صدارت ایران را به‌او وعده نمود و در رکاب خود او را به طهران آورد و وزارت عدلیه را به ایشان رجوع نمود و در حقیقت شالودهٔ وزارت عدلیهٔ قانونی را ایشان بنیاد نهاد و ریخت.

در آن سال خشکسالی غریبی دست داده بود و سه نفر از طرف شاه مأمور گشتندکه از روسیه‌آرد به‌طهران بیاورندکه موجب رفاه حال‌اهالی پایتخت به‌عمل آید.

۱- Légion d'Honneur بزرگترین نشان ملی فرانسه است که در سال ۱۸۰۲ توسط ناپلئون امپراتور فرانسه ایجادگردیده. (ش)

## عضو سفارت فوق‌العاده

از طرف مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان مرحوم میرزا یوسف خان که بعدها ملقب به مستشارالدوله گردید با معاونت مرحوم میرزا نظام مهندس‌الممالك ، از طرف مرحوم دوستعلی خان معیرالممالك مرحوم حاجی میر معصوم تاجر تبریزی که در گیلان مشغول تجارب بود و مرحوم وزیر خارجه میرزا سعیدخان هم بایستی کسی را از اجزای اداره و وزارتخانه خود انتخاب نماید و ایشان هم بنده را انتخاب کرد. چراکه در همان اوقات اهانت و نامرادی و وهنی به‌شخص من وارد آمده بود و قضیه از این قرار بود که امپراتور روسیه الکساندر دوم سفری به تفلیس می نمود و بایستی از طرف دولت ایران شاهزاده‌ای برای تبریك ورود تزار بدان شهر گسیل گردد. برای این سفارت کبری فوق‌العاده مرحوم حشمت‌الدوله حمزه میرزا انتخاب گشته بود و مرحوم عبدالله میرزا برادر زادهٔ شاهزادهٔ فوق الذکر (که بعد او حشمت‌الدوله شد) به‌عنوان مستشار و معاون سفیر فوق‌العاده، مرحوم علی‌خان‌مشیرالوزاره پسرحسین‌خان نظام‌الدوله نایب‌اول‌ومیرزا مهدی‌خان همدانی که یکی از اجزاء محترم وزارتخانه بود نایب دوم و بنده را بعنوان نایب سوم و مترجم سفیر فوق‌العاده تعیین و نامزد کرده بودند و سیصد تومان هم مخارج سفر و تهیهٔ لباس برایم برات دیوانی صادر گشته بود و مدتی بود که مرحوم وزیر مرا برای‌این مقام تربیت می کردچنانکه‌چندین نطق برای خواندن در حضور امپراتور از طرف شاه و شاهزاده سفیر فوق‌العاده توسط ایشان به فارسی نوشته شد و بنده آنها را به فرانسه ترجمه نمود و کراراً در حضور ایشان از حفظ نطقها را خواندم.

خدا رحمت کند آن مربی بزرگ راکه مرتباً می‌گفت تصور کن که من تزار روسیه هستم و توهم با سفیر فوق‌العاده به مجلس امپراتور وارد شده‌ای و سفیر به‌فارسی نطق می کند وتو باید ترجمهٔ بیانات او را بنمایی. آن‌وقت بنده مجبور بودم که بامنتهای نزاکت که لازمهٔ محضر سلاطین است مثلاً نطق سفیررا به‌فرانسه ترجمه و بخوانم بدون اینکه لکنتی به زبانم وارد آید. این تمرینات ادامه داشت، البته خواننده ملتفت هست که با چه زحمت بایستی نطق مفصل سفیر را محفوظ داشته و بیان کنم.

با اینکه دوماه دراین رشته‌کار و تمرین کردم و مورد رضایت کامل وزیر بود

مرحوم میرزا نصرالله خان دبیرالملك غرض شخصی به خرج داده به عرض وزیر رساند که حضور فلانی دراین سفر بی‌فایده‌است چرا که علی‌خان مشیرالوزاره‌خیلی خوب فرانسه می‌داند و سالها درسفارت ایران در پاریس نایب اول و خدمت کرده او بهتراز میرزا مهدی‌خان شقاقی می‌تواند این مأموریت را انجام دهد و اگر اسم میرزا مهدی‌خان‌را درصورت رسمی به‌سفارت‌روس داده‌ایم میرزا مهدی‌خان‌مهندس باشی برادرزن من صاحب همین نام است و بعلاوه مبلغ سیصد تومان که به‌اسم او برات صادر شده است آن را تقدیم حضور شما می کنم. «میرزا مهدی‌خان هندسه» به‌خرج خودش این سفر و مأموریت را انجام خواهد داد.

باری مرحوم وزیر را بدین مبادله راضی نموده وکاغذی به‌من نوشته بود که این سفارت فوق‌العاده مترجم لازم ندارد، حضرت وزیر مأموریت دیگری به شما خواهد داد.

بنده خیلی از این فقره مکدر گشته در خدمت وزیر زبان درازی و اعتراض کرده ومعترضاً بیرون آمدم. مدتی به‌وزارت‌خارجه نرفتم و هرقدرهم مأمورفرستاده احضار نمود حاضر نگشتم اطاعت و اجابت نکردم.

## مأموریت جدید

از این اعتراض مدتی نگذشته بود که روزی فراشی از فراشان وزارت خارجه که بسیار قوی و قسی‌القلب وعلی اصفهانی نام داشت مأموریت دادند که از شمیران به شهر آمده مرا مقصراً به‌شمیران ببرد و درآنجا احکام لازمهٔ مأموریت جدیدرا به‌من تسلیم نموده و همان روز مرا ازطهران خارج نماید.

صبح زودی بود که ازحمام به‌خانه ورود می کردم که یك مرتبه علی‌اصفهانی فراش غول‌پیکر مرا درکوچه دیده جلو آمده و نگذاشت داخل خانه شوم واجباراً لباس مرا به کوچه آوردند و به من پوشانید و یك‌سر مرا بیرون دروازه دولت آورده به‌یك الاغ که پالان کثیفی داشت سوار نمود و با خود به‌حصار بوعلی ییلاق وزیر برد و در مقابل چادر میرزا نصرالله خان شیرازی دبیرالملك نگهداشت و پاکتهایی که راجع بدین مأموریت بود به من تسلیم کردند. فقط برات حواله سی هزار تومان بابت مالیات گیلان به حکومت گیلان که در آن سال جناب میرزا محمد

علی خان معین‌الوزاره (علاءالسلطنهٔ حالیه) که از طرف وزیر نایب‌الحکومه بود دادند وقبض‌رسید گرفتند. دیگربه‌من‌فرصت ندادندکه به‌خدمت وزیربروم. احتمال می‌دهم که خودشان امر نموده بود که بدون رسیدن خدمتشان مرا ازطهران حرکت داده اعزام نمایند و همینطور هم عمل نمودند.

برای خرج سفر علی‌اصفهانی فراشباشی فقط سی‌تومان از صندوقخانهٔ وزیر گرفته به من‌کارسازی‌داشت وبا همان یعفور علیه‌ماعلیه بی‌پیر مرا به‌شهربرگردانده به‌خانهٔ خودم بردکه لباس سفر پوشیده و یك دست زین و برگ سواری برداشته به چاپارخانه رفتیم و فراشباشی آنقدر ایستادگی کرد تا مرا سوار نموده همان روز به‌طرف گیلان روانه نمود.

خودم متحیر بودم چطور همه‌کارها را با زور و استبداد کامل به‌آدم تحمیل می‌کنند و باید کجا بروم؟ و به چه کار می‌روم؟ فقط می‌دانستم که حواله سی هزار تومان در بغل دارم و توجه داشتم گم نشودکه بازخواست و عقوبتش صد چندان است. ضمناً البته درته دلم می‌گفتم بلکه منفعتی در این‌کار و مأموریت منظورگشته است. به‌هرحال به‌چاپاری حرکت می‌کردم.

## افتادن در رودخانهٔ سفیدرود

از اتفاقات عجیبی که در این سفر اجباری برایم رخ داد این بودکه پس ازگذشتن از قزوین و ورود به‌منزل منجیل شلوار سفری من کـه به میخی از زین اسب گرفته دریده بود باید دوخته می‌شد و در این محل از قولق[1] کوچکی که در جیب داشتم مقداری نخ ابریشم خیاطی و سوزن در آورده و پـارگی شلوار خود را دوختم و سوزن را به روی کلاه خود زدم که پس‌از پوشیدن شلوار دوباره به قولق بگذارم و فراموش کردم و همانطور روی کلاهم مانده بود و سوار شده حرکت کردم.

البته کسانی که از این جاده به رشت سفرکرده‌اند می‌دانندکه بعداز عبور از پل منجیل جاده در کنار رودخانهٔ قزل اوزن امتداد دارد. از طرف شمال کوه و از طرف جنوب رودخانه است وبایستی از جاده قریب به‌رودخانه حرکت نمود.شب

۱ــ مقصود جای سوزن‌ونخ است (ش).

است. شاگرد چاپاری به فاصلهٔ یکصد قدم جلوتر اسب می‌تازد و بنده به دنبال او. نمی‌دانم چه فکری از سرم گذشت که به خیال قصه‌های زمان طفولیت افتادم که دده سیاهم گاهی برای ترساندن من صحبت از غول بیابانی می‌کرد که از فلان جنگل بیرون آمده فلان طفل را اسیر کرده و پایش را لیسید و یا خونش را مکید. این تخیلات مجسم گردید و به نظر آمد که غولی سرش در آسمان و پاهایش در زمین عقب عقب می‌دود و به‌من خنده می‌کند. این تصورات مرا به‌هیجان آورد دست به رولور قاچ زین کردم و آنرا بیرون‌آورده غول‌را نشانه‌نمودم وشروع به‌تیراندازی کردم. چند ثانیه که دود گلوله‌ها مقابل چشم بود غول مرئی نبود و دیده نمی‌شد به محض اینکه چند قدمی حرکت می‌کردم دوباره غول نمایان می‌شد و به من خنده می‌زد و قدری که نزدیك می‌شد من باز گلوله می‌انداختم و خیال می‌کردم به نشانه خورده است. دوباره چند دقیقه که می‌گذشت غول ظاهر می‌شد. این خیالات و عملیات ده‌مرتبه تکرار شد ومن تمام گلولهٔ رولور را خالی کردم که تماماً خطارفت و غول از جلوی نظرم رد نشد و متحیر بودم که اگر غول به من نزدیك شود چه کنم. قمقمهٔ مشروبی که در حمایل هیکل داشتم به لب بردم که نوشیده قوت قلبی پیدا کنم وباقمه که به کمرم آویزان‌بود دفاع کنم. همین که قمقمه را ازدهان‌برداشتم ملتفت شدم که آن به چیزی برخورده و چیزی از کلاهم کشیده شد. دست به کلاه بردم سوزنی که به آن زده بودم به‌دستم فرو رفت مجبوراً سوزن را از کلاه گرفتم. معلوم شد نخی که در سوزن از جلو چشمم آویزان بوده و غول همین نخ سوزن بوده است که از وسط چشم راستم آویخته بوده است.

در همین موقع که مشغول به‌جاگذاردن قمقمه و نخ و سوزن بودم قدری از جاده به‌طرف رودخانه‌منحرف گشته بودم وچون تاریك بود واریز وگودی‌رودخانه از نظرم محو شده بود و به‌تصور اینکه رودخانه دورتر است اسب را رکاب‌زدم که تندتر بروم یك‌وقت ملتفت‌شدم که در میان زمین و آسمان خود و مرکبم معلق‌هستیم و هردو به‌رودخانه افتادیم و آب ما را می‌غلتاند. از نشیمن زین جدا شدم، گاهی در زیر و گاهی روی آب غوطه می‌خوردم. خوشبختانه فصل تابستان بود و آب رودخانه چندان سرد نبود. یك‌ساعتی با آب حرکت می‌کردم یعنی آب مرا می‌برد.

یك وقت متوجه شدم که به چوبهٔ تیری گیر کرده‌ام. مجبوراً چوب را دو دستی چسبیدم که دیگر آب مرا نغلتاند تیر چوبی دیگری را در زیر شکمم حس کردم و پاهای با چکمه را که سنگین هم شده بود به دور چوب حلقه کرده به اطراف نگاه کردم همه جا تاریك و سیاه بود. بعد چوبهای دیگری هم حایل من در یك ردیف بودند بامنتهای قوت‌قلب وقدرت روی‌چوبها سوارشدم ونشستم، لیکن تیرچوبی که دربغل داشتم از دست دادم. پس‌از مدتی فکر فهمیدم که در محاذی رود و دروسط آن شیل[1] برای گرفتن ماهی بسته‌اند که تگیه‌گاه من همین چوبهای شیل هستند. خوشبختانه شبهای تابستان کوتاه است.

ساعتی نگذشت که درحوالی رودخانه صدای‌اذان‌صبحگاهی بلندشد وبانگ بیهودهٔ خروسان شروع گشت و روشنایی چراغ پیدا شد. آن وقت من شروع به‌فریاد ویاری وکمك طلبیدن کردم و تا اول آفتاب احدی به‌داد من نرسید یعنی صدای مرا نمی‌شنیدند.

قریب به طلوع چند نفر را دیدم از آبادی بیرون آمده مشغول وضوگرفتن شدند باز شروع به‌فریادکشیدن کردم یکی دونفر باشنیدن صدای‌من به‌کنار رودخانه آمدند وبا هزاران زحمت مرا ازآب و روی چوبها به‌ساحل رساندند واز قهوه‌خانه برایم چای آوردند. قدری که گذشت اسب‌سواری من که خورجین ترك آن بسته شده بود وبه‌همین چوبهای شیل‌گیر کرده بود ومدتهابود که اسب‌خفه وسقط‌گردیده بود. کسانی که اسباب استخلاص من‌گشته بودند آنها را به زحمت انداخته و تمنا و خواهش کردم لاشهٔ اسب را از آب به‌کنارکشیده خورجین را بازکرده به من بدهند. چه‌مردم نجیبی کمال مساعدت‌را نمودند وخورجین را آوردند. خوشبختانه نوشتجات من که لای ملافه رختخواب پیچیده بودم و در میان بقچه بود رطوبت چندان مؤثری‌ندیده وبکلی خیس‌نشده‌بود. لیکن جرئت بازنمودن آنهارا نکردم، همینقدر مدتی درکنار آتش گذاردم که خشك شد و همینطور لباسهایم را خشك کردم.

۱ـ شیل، به‌زبان‌محلی‌گیلانی جایی در رودخانه یا دریارا گویندکه با نصب وتنظیم چوبها یاتیرهای پنجره درفصل مناسب ماهی می‌گیرند (ش).

شاگرد چاپار راکه در آنجا بود به‌رستم آباد فرستادم که اسبی برای سواری بیاورد وخود قدری استراحت نمودم. دوساعت به‌غروب مانده اسب‌را آوردسوار شده به‌طرف رستم‌آباد رفتم و سه ساعت از شب‌گذشته بود که به‌این‌محل رسیدم. چون شب قبل صدمهٔ زیاد دیده و شدیداً خسته بـودم در این منزل شب را گذراندم لیکن بسیارمتوحش و به‌حال بد. چراکه شنیده بودم در رستم‌آبادکه در دامنهٔ کوه واقع است مار بسیار دارد.

اتفاقاً فردای آن شب‌که خواستم به طرف رشت حرکت نمایم و اسب را برایم زین‌کرده بودند و من برای سوارشدن قدری طول دادم که شیرچای وناشتایی صبح را بخورم در این بین خبر آوردندکه اسب مرد. دلیل سقطشدنش را پرسیدم گفتند اسب را از طویله بیرون‌کشیده بودند. چون شما در سواری تـأخیر نمودید اسب به‌سر یکی از آخورهای بیرون طویله رفته و ماری دماغش را نیش زده فوراً ورم‌کرده و مرده بود و مهتری به‌سر آخور رفته با بیلی به‌کمر مار زده دو قسمتش نموده بودکه هر دو قسمت درحرکت بودندکه مجبور به کوبیدن سر مارگشتند. به‌نظرم از نوع افعی بود.

## ورود به‌رشت

به‌هرحال اسب دیگری آوردند و به‌طرف منزل امامزاده هاشم حرکت‌کردم. دیگر اتفاقی در راه نیفتاد تا اینکه به‌رشت رسیدم درعمارت هدایت خانی به‌خدمت‌جناب معین‌الوزاره نایب‌الحکومهٔ گیلان رسیدم.

درمورد عمارت هدایت‌خانی باید توضیح دهم: هدایت‌خان‌که بزرگترین و ثروتمندترین مالك‌گیلان بود درحقیقت می‌توان‌گفت قبل‌از سلطنت ناصرالدین شاه و در زمان آن پادشاه تقریباً کلیهٔ املاك گیلان متعلق به او بوده. و محمد خان امیر تومان پدر شجاع‌السلطنه‌که بعدها به‌لقب امیرنظامی رسید وشخص اخیر پدرسردار شجاع حالیه‌است ومحمودخان فومنی پدرمرحوم سردار همایون و پدرزن شاهزاده کاشف‌السلطنه دوست عزیزم‌که از شاهزادگان قجر عالم و با شرف است. این سه از نژاد و اولادان مرحوم هدایت خان بوده و می‌بـاشند. کسانیکه در سلام عام

ناصرالدین‌شاه حضور داشته‌اند می‌دانند که کاسه وقاحها وظروف شام وناهارطلایی که دراعیاد رسمی شربت ریخته به حضار و امرا و وزراء و سفیران می‌داده‌اند همه متعلق به هدایت‌خان بوده‌ونوه[1] او به‌ناصرالدین‌شاه‌هدیه نموده بود. متأسفانه‌به‌اشارهٔ مظفرالدین‌شاه با علم به‌ارزش آنها توسط حکیم‌الملك به‌فروش رفت و قیمت آنها مثل بعضی‌از جواهرات سلطنتی برای رفع احتیاجات و سفرهای بیهوده فروخته‌شد و به‌یغما رفت.

## اعمال مشروطه‌خواهان رشت

در رشت دو دستگاه عمارت مهم دراین زمان‌که منزل حکام بوده موجود است یکی عمارات هدایت خانی و یکی دیگر عمارت ناصرالملکی که مرحوم ناصرالملك هنگام حکومت خود در گیلان ساخته‌که اندرون خود قرار داده بود. به قراری‌که شنیدم این‌عمارات را هنگام‌انقلاب مشروطه‌خواهان‌گیلان منهدم نمودند، زیرا می‌گفتند مستبدین آنها را ساخته و محل فساد و مقر فرمانروایی مستبدین بوده‌است!

بنده نمی‌دانم مشروطه‌خواهی و آزادی چه‌ربطی باساختمان تاریخی وانهدام آنها دارد. بلی این هم یکی از نادانی مشروطه خواهان بود. چه ممکن بود آن عمارات‌قدیمی و تاریخی به‌منظوررفع نیازمندی والی و حکمرانهای بعدازانقلاب و استقرار آزادی مشروطیت استفاده نمود.

چو خوش گفته است ولتر[2] نویسنده و فیلسوف معروف فرانسه که قبل از انقلاب‌کبیر فرانسه زندگی می‌کرد که‌کتابی به‌نام محمدعلیه‌السلام در۱۷۴۲میلادی نوشت: «مشروطیت برای یك قوم وملت نادان،سگك گیرنده‌است[3]»یا اینکه ترجمه شود «حکومت مشروطه برای یك ملت نادان بی‌سواد و بی‌ایمان باعث پیدایش دیکتاتورهای ظالم و اجتماع فاسد می‌شود.» بلی انقلاب درمیان قوم نادان وبی‌علم و عقل همین‌کارها را درپی دارد. چنانکه در پاریس در سال ۱۸۷۰ میلادی پس از خرابیهایی که توپهای قشون متجاوز پروس ایجاد کرد احزاب‌کمون[4] غالب ابنیهٔ

۱. هدایت خان پسر حاجی جمال فومنی و معاصر آغا محمد خان قاجار بود و در همان شهر فوت نموده ــ اهداء عمارت به ناصرالدین‌شاه بوسیلهٔ نوه او بوده است.

۲. Voltaire متولد ۱۶۹۴ فوت ۱۷۷۸ میلادی . (ش)

3. La constitution pour un peuple Ignorant cést une consitution Canaille

4. La Commune

بسیار مجلل و عالی را مانند عمارت سلطنتی تُوئیلری صدمه زده و آتش زدند. باز هم به‌حاشیه رفتم.

باری جناب معین‌الوزاره نایب‌الحکومه که واقعاً آدم نجیب باشرفی‌بود مثل تمام عمر خودکه عمل خلافی ننمود درحکومت‌گیلان هم ازخود رأیی نداشت. در بالاخانه جلوس می‌نمود و مرحوم میرزا عبدالوهاب مستوفی‌گیلانی ومرحوم‌احمد علی‌خان پیشخدمت مرحوم وزیر (مرحوم میررا سعیدخان وزیر) که سمت‌تحویلدار کل را داشت همه روزه هردقیقه به خدمتش می‌رسیدند و پس ازکسب دستورات خارج شده به‌اسم جناب والی احکام صادر و تنظیم می‌نمودند.

بنده برحسب وظیفهٔ مـأموریت، اسناد و احکام خود را به نظر جناب والی رساندم. فوراً احمد علی‌خان احضار گشت و اول ایراد ایشان براحکام این بودکه قدری رطوبت‌کشیده لیکن خوانده می‌شد. علت این رطوبت احکام و اسناد راکه دو شب گـذشته برایم رخ داده بود عرض‌کرده و تقاضاکردم‌که برای صحت کار تلگرافاً ازحضور مرحوم وزیر موضوع را استفسار نمایند.

ایراد و اشکال دیگر این بودکه یك دفعه نمی‌توانند سی‌هزار تومان بپردازند و موجودندارند. بهتر اینست‌که من به روسیه بروم و در مقابل قیمت خرید گندم و ارزاق برات به عهدهٔ حکومت‌گیلان بفرستم. در این باب جواب دادم‌که من برای خرید فقط دریك شهر حاجی ترخان مقیم نخواهم بود وباید به‌ساراتف وسیمبیرسك و شهرهای دیگر روسیه مسافرت‌کنم و در آن شهرها برات تحویل حکومت‌گیلان را نشناسند و ایرادکنند. بهتراینست‌که سی‌هزار تومان به‌عهدهٔ یکی‌از تجارایرانی مقیم حاجی ترخان به من اعتبار دهیدکه به‌توسط او برات به عهدهٔ حکومت گیلان داده شود. دراین‌جا زبان احمدعلی‌خان‌کند شد ومرحوم میرزا عبدالوهاب‌مستوفی حرفهای مرا تصدیق‌کرد وجناب نایب‌الحکومه دستی به‌سبلتان خودکشید ولبخندی زد و آفرین‌گفت.

## ورود به‌حاجی‌ترخان

چند روزی در رشت درعمارت ناصرالملکی منزل‌کردم، تا باملاحاجی‌آقا نام تاجر رشتی مقیم در حاجی‌ترخان‌که به‌من معرفی نموده بودند ملاقات‌کنم وعجالتاً مبلغ

پانصد تومان به‌من مخارج مسافرت دادند و مرحوم احمدعلی‌خان اعتبارنامه به‌نام ملاحاجی‌آقا تهیه و به‌من داد و من‌هم پس از انجام کارها به‌طرف حاجی‌ترخان از راه دریا حرکت کردم. دربین راه اتفاق قابل ذکری نیفتاد.

پس از چند شبانه روز به‌بندر حاجی‌ترخان که در شمال غربی دریای خزر واقع است رسیدم. یکسر به منزل مرحوم محمد تقی‌خان معروف به مامل ماتان رفتم. (مامل ماتان لغت ترکی آذربایجانی‌است که به‌اطفال قشنگ و ظریف گویند. چون محمدتقی‌خان پسرمحمدقلی‌خان امین‌الوزاره رئیس ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان و برادرزن مرحوم وزیر خارجه مردی بسیار قشنگ و ظریف بود در زمان تحصیل من درپاریس او سمت نایب سومی سفارت ایران را داشت و مرحوم حسنعلی‌خان وزیر مختار ایران در پاریس که طبعی شیرخشتی مزاج داشت محبت مخصوص به او می‌نمود و او را بدین اسم می‌خواند).

مرحوم‌محمد تقی‌خان کارپرداز ایران درحاجی‌ترخان‌بود. مرا خوب‌پذیرفت و در ساختمان کارپردازی به‌من منزل داد. بسیار آدم خوش‌مشربی بود. درحاجی‌ـ ترخان مسجد مسلمانان را او تعمیر نمود و در ماه مبارك رمضان نماز جماعت و مجلس موعظه فراهم‌کرده بود ومسلمانان او را خیلی دوست می‌داشتند واین شعر را به‌خط جلی و نستعلیق تذهیب کرده، در قاب مطلایی درسر درب مسجد نصب نموده بود. وهوهذا: «عمرالمسجد وضع و عجیب» و زیر این جملهٔ عربی نوشته بود: «کارپرداز محمد تقی‌خان سرتیپ». بنده عربی و عروض نمی‌دانم. حتماً البته خوانندگان محترم عالم‌تر از من می‌باشند و صحیح یا غلط‌بودن جملهٔ عربی‌رابهتر ملتفت شده می‌فهمند.

باری جناب کارپرداز ملاحاجی آقا تاجررشتی را به‌کارپردازی دعوت‌نمود و آمد و مذاکرات مفصلی به‌عمل آمد و بنده برای پیشرفت کار خود صلاح درآن دیدم که در معیت ملاحاجی‌آقا به‌شهرهای‌لازمه بروم و بعضی تحقیقات در حاجی‌ـ ترخان به‌عمل آوردم و دوسه روز بعد به‌ساراتف حرکت‌کردیم. شهر ساراتف در ساحل رودخانهٔ ولگا واقع است و مرکز فروش آرد گندم و ذرت و گندم سیاه و انواع و اقسام حبوبات روسیه می‌باشد.

فراموش شدکه ملاقات خود را درعمارتی در انزلی هنگام حرکت به‌طرف حاجی‌ترخان با مرحوم میرزا یوسف خان مستشارالدوله به قلم آرم. معزی‌الیه بـه اتفاق مرحوم مهندس‌الممالك غفاری هم شاگردی سابقم از طرف مرحوم‌سپهسالار برای خرید آرد وگندم به‌روسیه می‌رفتند. یك شب و دو روز درانزلی باهم بودیم. معلوم شدکه میرزا نظام مهندس‌الممالك در این مسافرت خیال گذشتن از روسیه و رفتن به‌پاریس داردکه‌کتابهای خودش را به‌ایران حمل نماید.

بنده چون دیدم که در این مأموریت همکارانی و رقبایی دارم به‌فوریت به طرف حاجی‌ترخان عزیمت کردم‌که قبل از حضرات خرید خود را نموده تا بعداً به‌زحمت نیفتم. این‌بودکه به‌محض رسیدن به‌ساراتف شروع به‌خرید نموده باتجار و فروشندگان آردهای مختلف قرارداد و پیمانها نوشته و منعقد و امضاء نمودم و از هرجنس و نوع آرد نمونه برداری درکیسهٔ سر به مهرگرفتم‌که از همان نمونه به‌انزلی حمل نموده‌درآن‌بندر تحویل‌گماشتگان حکومت‌گیلان بدهند وقبض‌رسید مأخوذ دارند و قیمت را درسه قسط از ملاحاجی‌آقا بگیرند و یك‌قسط هنگام‌امضاء کنترات و پیمان معامله. یك قسط پس از تحویل به‌بندر انزلی و قسط سوم پانزده روز بعداز تحویل و دریافت قبوض آرد درمقصد.

هنوز پانزده روزاز ورود بنده به‌ساراتف نگذشته بودکه مأموریت‌من انجام گرفته بود، لهذاکیسه‌های نمونهٔ آردها را بامقداری آردکه برای آذوقهٔخانهٔ خودم خریده بودم برداشته به‌طرف حاجی‌ترخان واز آنجا مستقیماً به‌انزلی حرکت‌کردم و چند روز بعد به‌انزلی رسیده و ده ساعت بعد به‌خدمت جناب معین‌الوزاره‌رسیدم و به‌محض ورود از او استدعا کردم مقرر دارد میرزا عبدالوهاب مستوفی و احمد علی‌خان حاضر شوند و صورت حسابهای خرید و نمونه‌هـا را رسیدگی نموده مأموریتی به انزلی اعزام دارندکه طبق نمونه‌ها آردهای خریداری شده را تحویل بگیرند و احتیاط کرده یك‌کیسه از هریك از نمونه‌ها به اضافهٔ پیچات روسی را به‌مهر جناب نایب‌الحکومه و احمد علی‌خان و میرزا عبدالوهاب مستوفی رساندم که همراه‌خود به‌طهران‌حمل نمایم‌که ازبعضی‌اتهامات‌محتمله درحق خودجلوگیری نموده باشم.

باوجود این احتیاط افسوس که چندنفر از مستخدمین مرحوم وزیر که مأمور حمل آردها از انزلی و رشت به‌طهران شدند در حمل آنها خیلی تقلبات و دزدیها کردند. بعضی‌از کیسه‌های آرد را عوض کردند و درمنجیل خاك درون آنهاریختند. موضوع‌این تقلبات برمرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم که با مرحوم میرزا سعیدخان ضدیت و دشمنی داشت مکشوف گردید. وقتی از من در این مورد بازخواست کردند بنده هم (راپورت) گزارش مأموریت خود را مفصلاً نوشته با نمونه‌های آرد ممهوره در کیسه تسلیم صدراعظم نمودم ومورد مرحمت واقع‌شدم. چنانکه مرحوم سپهسالار اعظم می‌فرمود که ای کاش من هم این مأموریت را از طرف خودبه‌تو رجوع می کردم.

الیسن صاحب وزیر مختار انگلیس در طهران هم که به‌توسط من چهارصد خروار گندم از همان شهرها که در روسیه رفتم خریداری نمود، ولی او به‌توسط غلامهای‌سفارت تحویل گرفتن و حمل به‌طهران را عملی نمود که خیلی هم کتباً از طرف او مورد تشکر قرار گرفتم. الیسن‌صاحب طی عریضه‌ای از طرز مأموریت و خدمت من به ناصرالدین‌شاه تمجید کرد که بعداً مورد توجه و مراحم شاهانه گردیدم. اما برای مرحوم وزیر خیلی غصه خوردم و بسی ناراحت شدم که چرا مأموریت حمل آردها را به‌نوکرهای دزد و ناخلف خود رجوع کرد که‌اسباب‌خفت ایشان بشود.

# فصل ششم

## مأموریت میرزا سعیدخان انصاری به‌تولیت آستان قدس رضوی

چندی از این اوضاع نگذشت که مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه را بـا اینکه مریض‌بود درهوای سرد زمستان به‌دستور ناصرالدین‌شاه مجبور به‌مسافرت‌خراسان و به‌عنوان تولیت آستان قدس‌رضوی مأمور و ازطهران خارج نمودند و بنده که مترجم مخصوص وزیرخارجه بودم بیکارشدم. مدتی سرگردان ماندم. نه‌روی‌رسیدن به خدمت مرحوم صدراعظم را داشتم نه مایل بودم و قدرت حرکت و همراهی به خراسان با وزیررا هم نداشتم. مختصراینکه خانه‌نشین شده بودم.

## میدان ارگ و عمارات دولتی

روزی فراشی ازطرف مرحوم حسنعلی‌خان وزیر مختار سابق ایران درپاریس که در زمان صدارت مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان به‌مقام وزارت فوائدعامه رسیده بود، به‌در خانهٔ من آمده اظهار داشت که مقام وزارت شما را احضار فرمودند. روز بعد من به‌خدمت وزیر رسیدم. پس‌از انجام تعارفات و ادای احترام به‌من اظهارنمود که جناب صدراعظم خیال دارند بناهای دورمیدان ارگ را خراب نموده و به‌جای‌آنها برای هریك از وزارتخانه‌ها ساختمان علیحده بسازند. چون شما از مدرسهٔ صنایع مرکزی و مدرسهٔ معماری پاریس بیرون آمده‌اید این‌کار به‌شما رجوع شده‌است و باید نقشه‌های ساختمانها را رسم نمایی و طرح طبقات فوقانی و تحتانی را کشیده و نما و نمایش ساختمان این‌وزارتخانه‌ها را به‌روی‌کاغذ بیاوری. بطوری‌جدی این فرمایشات و دستورالعملها را می‌گفت که من‌بجز اطاعت امر چاره‌ای نداشتم.

بااینکه تقریباً شش سال بودکتابی از علوم خوانده شده نگشوده وخیالی و

نقشه‌ای به‌روی کاغذ درمورد طراحی بنا و ساختمان نکرده بودم، با این حال اظهار اطاعت نمودم وفردای آن‌روز کاغذ طراحی واسباب ولوازم نقشه‌کشی آماده‌نموده به‌محل ساختمان رفته مشغول نقشه‌برداری از میدان ارگ شدم و بعد درمنزل طرح ساختمان وزارتخانه‌ها را روی نقشه رسم کردم وتقریباً سه‌ماه تمام زحمت کشیده کار کردم.

## کارانداختن تلمبه

درهمین ایام بود که باز جناب وزیر فوائد عامه بنده را احضار کرده وبه‌کارانداختن تلمبه‌ای را از من خواهش کرد و فرمود که این تلمبه را با مخارج گزاف ازپاریس به‌طهران حمل نموده‌ام که به یکی از دوستانم که از بنده خواستار و خواهش کرده ببخشم و هم‌اکنون تلمبه رسیده است و کسی درطهران نیست که بتواند آنرا سوار بکند. ازشما که مهندس هستید خواهش‌دارم که آنرا سوار ونصب کرده راه‌اندازی نمایید. من بواسطهٔ اینکه‌سابقاً حقی وبدهی‌اخلاقی به‌ایشان ذمه‌داربودم قبول‌خدمت نمودم.

معلومات این تلمبه این بود که از چاه شصت ذرع عمق تقریباً ربع سنگ به‌اصطلاح مقنیهای ایران آب بالا می‌داد که تقریباً دو گره مربع بوده باشد. بنده درمدت بیست وچهارساعت این تلمبه را سوار کرده درمیان حوض‌خانهٔ آن‌شخص نصب نموده و آب به بامی که دوازده ذرع ارتفاع از زمین داشت جاری نمودم. درحالی که بیش از سه لوله از دوازده لوله‌ای که با آن تلمبه واردکرده بود سوار نکردم. خداورا رحمت کند پس ازملاحظهٔ این عملیات ونصب تلمبه بیست تومان وجه نقد ویك قواره پارچه که سی‌تومان ارزش داشت به‌من هدیه نمود. امافسوس که بعدها این عملیات که روی علم وصنعت و معلومات بود باعث مزاحمت و وبال من شد البته این موضوع را بعداً به‌قلم خواهم آورد. پس‌از اجرای این صنعت به خانه مراجعت[کردم] و مشغول اتمام نقشه ساختمان وزارتخانه‌ها شدم.

چنانکه عرض شد پس‌از سه ماه زحمت نقشه‌ها خاتمه یافت. آنها را به‌نظر وزیر فوائد رساندم و همان روز آنها را از نظر حضرت صدارت عظمی گذراند و بسیار مورد تمجیدات واقع گردید وبرای اطمینان ومشورت از طراحی بنده سه‌نفر

از مهندسین فرنگی: یکی پیرسن صاحب مهندس کـه طراح و آرشیتکت سفارت انگلیس و دومی گاستگرخان مهندس اتریشی که سالها داخل خدمت دولت ایران گشته و به‌لقب خانی سرافراز آمده بود و سومی بهلر صاحب مهندس فرانسوی که مستشار مهندسی نظام و از مدرسهٔ دارالفنون پاریس بیرون آمده بـود. همهٔ این مهندسین به‌وزارت فوائد عامه دعوت گشتند ونقشه‌های بنده را با دقت کامل رسیدگی کرده بودند و نمی‌خواستند باور کنند که یك مهندس ایرانی آنها راکشیده است و تصدیق نمودند که این نقشه‌ها مثل طـرح یکی از بناهای بسیار زیبا و عالی اروپا کشیده‌شده.

مرحوم حسنعلی‌خان وزیر فوائد عامه که بعدها حکمران مستقل آذربایجان، باوجود حضور ولیعهد مظفرالدین میرزا، شد نقشه‌ها را با آن مهندسین فرنگی به حضور حاجی‌میرزا حسین‌خان صدراعظم و بعد هم به‌پیشگاه ناصرالدین شاه بدون حضور من بردند. (ای بیچاره ایرانی که قدر معلومات و هـوش و درایت ترا نمی‌دانستند).

به‌هرحال‌موردتوجه‌شاه قرارگرفت ودرنتیجه به‌دویست‌تومان اضافه‌مواجب و پانصدتومان انعام نقد سرافراز آمدم و قرار شدکه سال بعد پول و محل مخارج آن بنا را از عایدات معین نموده بسازند. افسوس که سال بعد مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان از صدارت معزول گشت و دیگر صحبتی از ساختن وزارتخانه‌هـا طبق طرح ونقشهٔ من به میان نیامد و بنده نتوانستم با مشاهدهٔ ساختمانها لذتی از سه ماه زحمتم ببرم.

## عزل میرزاحسین‌خان

پس از مراجعت نـاصرالدین‌شاه ازسفر اول فرنگستان و معزولی حـاجی میرزا حسین‌خان (بعداز اینکه لقب سپهسالار گرفت) جمعی از وزرا که از او ناراضی بودند همه‌شب درخانهٔ محمدرحیم‌خان علاءالدوله امیرنظام (یعنی بدواً محمدرحیم خان لقب نسقچی باشی داشت، بعد داخل وزارت خـارجه شد و بعد سفیرکبیر فوق‌العادهٔ ایران درعثمانی به‌اسلامبول برای تعزیت‌گفتن از فوت سلطان‌عبدالمجید و تبریك جلوس سلطان عبدالعزیز رفت و بعدها دارای چندین لقب و مناصب مثل

حاجب‌الدوله- کشیک‌چی‌باشی و وزیر دربار- وزیر بناها و بیوتات سلطنتی و وزیر بقایا و غیره گردید ولی من در فامیل او را به لقب دیگر مفتخر کردم به نام دارندهٔ خنجر شمر. زیرا این زادهٔ بزرگ قجر در زمان استبداد بسیار ظلم و کشتار ازمردم بیگناه نمود که بعداً یك‌مورد آنرا به‌قلم خواهم آورد.) حاضر شده مشغول توطئه و کنکاش‌درخرابی کارحاجی‌میرزاحسین‌خان‌سپهسالار اعظم بودند، مثل‌عضدالملك خوان سالار که بزرگ و ایلخانی ایل قاجار بود، مرحوم حسنعلی خان وزیر فوائد عامه، مرحوم‌مجدالملك وزیروظایف واوقاف، مرحوم‌میرزا عباس‌خان‌قوام‌الدوله، مرحوم‌محمودخان‌ناصرالملك،مرحوم میرزاعلی‌خان وزیررسائل که‌بعداً امین‌الدوله و صدراعظم شد.

مختصر در یك کلمه بجز میل باطنی ناصرالدین شاه که می‌خواست او در محل صدارت بماند و مرحوم میرزا عبدالوهاب‌خان نصیرالدوله احدی با حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالاراعظم موافق وهمراه نبود وتمام این توطئه‌ها عللی‌داشت که هم خارجی وهم به‌منافع آقایان لطمه‌خورده بود وازطرفی غالب وزرا وامرای بزرگ به‌مرحوم محمد رحیم‌خان علاءالدوله (حاجب‌الدوله) سرسپرده بودند.

## ظلم علاءالدوله به‌من

در آن زمان بلایی که سر بنده آمد این بود که روزی مرحوم میرزا عباس خان قوام‌الدوله یکی‌از حواریون علاءالدوله بنده را به‌وسیله فراش احضار نمود.وقتی رفتم خدمت او رسیدم خواهش‌کرد تلمبه‌ای برای ایشان در روی آب انبار میدان کاه‌فروشان که می‌خواستند درآن آب‌انبار وکاروانسرا را تعمیر نمایندسواربکنم. چون استبداد و زور بود مجبور بودم امر را اجرا کنم. آن روز بنده را به اتفاق اسدالله‌بیك فراشباشی خود بدان محل فرستاد و رفتیم وتلمبه و محل نصب‌آن را دیدم و شناسایی کردم‌و دیدم تلمبه‌ای نظیرهمان تلمبه‌ای‌است که برای وزیر فوائد عامه نصب‌شده‌بود، وبه‌عقیده وفکراینکه دراینجا موقع آنست که دخل وحق‌الزحمه بگیرم متأسفانه نمی‌دانستم که شکار گراز است.

لهذا به اسدالله‌بیك فراشباشی گفتم که پنجاه تومان حق‌الزحمه به من بدهند

من حاضر خواهم بود تلمبه را سوار و نصب نمایم و از اسدالله بیك جدا شده به خانه‌ام برگشتم. چند روزی از این فقره گذشت. صبح یك‌روز که ازخواب‌برخاسته دوگانه نماز را بجا آورده بودم شنیدم دق‌الباب می‌نمایند. با آرخالق که در تن داشتم به‌در کوچه رفتم که کوبندهٔ در را بدانم کیست.

به‌محض اینکه در خانه بازگشت دو دست داخل خانه گشته ازبازوهایم گرفته بیرون کشید. دیدم دو فراش قرمزپوش از دو طرف بنده را احاطه نموده به طرف خروج از کوچه کشیده حرکتم دادند. صدا را بلند کرده پرسیدم که بدین افتضاح مرا به‌کجا می‌برند. باکمال خشونت جواب شنیدم که ده‌هزار تومان مال دیوان را خورده‌ای و باز سئوال می‌کنی که ترا کجا می‌بریم. شما را به انبار شاهی می‌بریم که ده هزار تومان را از تو بگیریم. من طاقت نیاورده شروع به داد و فریاد کرده گفتم: بابا! ای داد! ای‌بیداد! ای امان. آخر مردم بی‌انصاف من کجا ده‌هزارتومان مال دیوان کجا؟ آخر چه می‌گویید؟ یحتمل عوضی گرفته‌اید؟

گفتند خیر عوضی نگرفته‌ایم. مگر شما میرزا مهدی‌خان مهندس پسر میرزا رضا قلی‌خان نیستی؟

گفتم بلی من هستم. اما هیچوقت‌مباشرتی نداشته‌ام که ده‌هزارتومان باقی‌دار شده باشم.

گفتند این حرفها به ما ربطی ندارد. بیا اینها را به جناب علاءالدوله وزیر دربار و بقایا بگو. بازدیدم دست‌بردار نیستند. با داد و فریادگفتم آخرشما چطور مردم ظالمی هستید. بابا بگذارید لباس بپوشم. به‌چشم با شما خواهم آمد.

گفتند خیلی خوب ده‌تومان مهلتانه بده تا صبر کنیم رخت ولباس بپوشی.

گفتم بابا من ده تومان ندارم صبر کنید. دوباره داد زدم: ای داد! بیداد! ای مسلمانان بیایید بشنوید آخر اینها چه می‌گویند. در این موقع جمعی‌از همسایه‌ها از زن و مرد بیرون آمدند. (متأسفانه می‌دانستم اینها خون ندارند، غیرت ندارند مگر چه‌کمکی می‌توانستند بااین وضع استبداد بکنند) اهل خانهٔ من هراسان‌گشته دور مراگرفتند.

یکی می‌پرسید که این جوان بیچاره چه گناه کرده است او را به‌کجا می-

برید. آخر به‌چه علت می‌برید؟ ولی این حرفها ابداً به‌خرج آنها نرفت و باز مرا می‌کشیدند. پدرزن پیرمرد بیچارهٔ من لباسهایم‌را آورد ودرهمان کوچه می‌پوشیدم، درحالی‌که فراشان میرغضب کل جیبهای مراکاوش می‌کردند. مثل اینکه مأمورین چنگیزخان ستمکار دهر بودند. یکی ساعت مرا به‌در آورد، دیگری کیف جیبم را بیرون کشید. حتی انگشتر انگشتم راکه فیروزج‌بود به‌در آوردند ومثل غارتگران صاحب شدند. با هزاران التماس و وعده و نویدکاری کردم که اقلاً دستهای‌مرا ول کنند. پس‌از پوشیدن لباس درمیان آنها حرکت‌کردم و بدین‌افتضاح مرا به‌خدمت اربابشان علاءالدوله بردند.

به‌محض‌اینکه داخل‌اطاق شدم هنوز سئوال و جوابی نشده همین‌که بنده را شناخت‌که پسر میرزا رضا قلی‌خان نایب وزارت‌خارجه و سرسپردهٔ میرزاسعیدخان وزیر سابق وزارت خارجه هستم فوراً امرکرد مرا به‌محبس ببرند وزنجیر به‌گردن وکند خلیلی به‌پاهایم بگذارند و تنگ قجری بکنند و ده‌هزار تومان به‌علاوهٔ هزار تومان پیشکش ازمن مأخوذ دارند تا بعد قراری در استخلاص من داده شود و امر جلاد مستبدکل اجرا و مرا کشیدند و ازاطاق بیرون آوردند. همین‌که داخل باغ شدیم و چند قدمی به‌طرف محبس حرکت نمودیم جوانکی‌که صندوقدار علاء‌الدوله بود ازعقب رسید و مرا از دست فراشان آزاد نموده به آنهاگفت این یازده هزارتومان به‌من حواله شده. من او را به‌صندوقخانه‌برده خودم مطالبه‌کرده‌خواهم گرفت و دست مرا گرفته به‌صندوقخانه برد و در آنجا دستور آوردن یك فنجان چای برای من دادکه آوردند و مرتباً به‌من می‌گفت‌که بهترین‌کارها برای‌تو اینست که فکر ادای وجه نمایی والا شما را به انبار شاهی خواهند برد و سالها در آنجا خواهی ماند.

## تهمت دروغ

من بدبخت به‌التماس از صندوقدارباشی خواستم‌که دلیل این مطالبه را بگوید.

گفت‌که از وزارت بقایا صورتی آورده‌انـدکه در ده سال هرسال یك هزار تومان دولت به مرحوم پدرتان میرزا رضا قلی‌خان اضافه مـواجب از بابت محل مواجب سلیم پاشاخان ماکویی‌که ازمحل عایدات و مالیات‌خوی دریافت‌می‌نموده

به‌او داده است و پدر مرحوم شما هم از آن محل دریافت نموده و هم در رکاب برات صادر می‌کرده، یعنی از دو جا و دو محل این پول را می‌گرفت. اینست که باید شما این مبلغ مأخوذهٔ ده‌ساله را به‌دولت و وزارت بقایا ودیوان برگردانید.

بنده ازاین خبر بسیار متألم و متأسف گشته به‌صندوقدار گفتم که این‌موضوع از اصل دروغ است، چراکه چنانکه مرحوم پدرم می‌گفت اولاً مبلغ هزارتومان اضافه حقوق نمی‌گرفته و مبلغ ششصد تومان به‌امر اعلیحضرت می‌گرفت. ثانیاً از دوجا و دومحل حقوق نمی‌گرفته و فقط از همان محل پول می‌گرفت. ثالثاً اولاد مرحوم میرزا قلی‌خان منحصر به‌من تنها نیست، بلکه آن مرحوم شش اولاد داشت که همه درقیدحیاتند. مرا چرا توقیف می‌کنید؟ پسر را جای پدر که نمی‌کشند! ای خدا این چه مملکتی است! چه ظلم و ستمی است!

تا هنگام غروب آفتاب دراطاق ماندم. صندوقدار از پی کار خـود رفت. فراشی دم‌درب اطاق ایستاده مانع خروج من بود. در وقت ناهار و شام لقمه نانی به‌من دادند و ساعت به ساعت فراش درب اطاق یادآورمی‌گشت. آقا انبار شاهی بدجایی است آدم سال به سال رنگ حمام و آفتاب نخواهـد دید. شپش شما را خواهد خورد. رطوبت شما را افلیج خواهدکرد. باید فکر پول بکنید وهزارجور توصیف از سیاه چال و انبار شاهی که از شنیدن وصف آنجا هزاران خیال و فکر به‌کلهٔ من رسوخ می‌کرد.

قریب به غروب آفتاب صندوقدار آمد، انسانیت نمود فنجان چـای برایم آورد. درضمن به‌من فهماندکه شب‌را باید به‌حبس بروم وحکم شده که مرا زنجیر وکند کرده تنگ قجر بگذارند. (تنگ قجر عبارت بود از چوبهای کـوچکی که میان انگشتان دست و پا گذارده با ریسمان می‌پیچیدند و میان پاها چوب بزرگتر گذاشته می‌کشیدند واقعاً چه وحشیگری! خوب معلوم است که ارث ازطایفهٔ مغول و چنگیز و تیمور برده‌اند).

از این خبرها به‌تنگ آمده راضی به مرگ خود شدم. چشمم به قرآنی در طاقچهٔ صندوقخانه افتاد آن را برداشته به‌عجز در مقابل صندوقدار گذارده و تقاضا کردم که تدبیری دراستخلاص من نماید.

آن جوان از این حرکت و سادگی من متألم گردید. قلمدان و کاغذی پیش من نهاد و گفت قلم بردار و کاغذی به‌جناب حسنعلی‌خان امیرنظام یعنی وزیر فوائد عامه بنویس و این اظهار عجز و تمکین و اطاعت که به‌من گفتی به‌او بنویس و در آن بگو که حاضر هستی همه‌نوع از عهدهٔ خدمات ارجاعی میرزاعباس‌خان معاون‌الملك یعنی قوام‌الدوله برآیی. بلکه پیش‌کشی هم به‌ایشان بدهی. احتمال می‌دهم وزیر فوائد عامه بتواند توسطی و شفاعتی درحق تو نماید.

## زورگویی قوام‌الدوله

این عبارات و گفته‌های صندوقدار مرا متوجه نمود که بانی وسبب تمام این ذلت و خواری و اهانت که درآن روز به‌من نمودند، همه به‌علت آن بوده که به‌حق‌مطالبهٔ حق‌الزحمه جهت سوار نمودن و نصب تلمبهٔ قوام‌الدوله بوده است. (ترا بـه خدا قضاوت کنید در زمان استبداد با یك مهندس جوان چطور رفتار می‌کردند).

بامنتهای یأس از اوضاع مملکت وخودسری اولیاء امور، عریضه‌ای همانطور که گفته شد به جناب وزیر فوائد عامه نوشته و صد هـزار بار از اظهارات و پیغام خود توسط اسدالله‌بیك فراشباشی توبه و انابه و معذرت خواسته و آن را تسلیم آقای صندوقدارباشی نمودم.

مشارالیه بعداز ساعت دو ازشب گذشته که آقایان وزراء دراطاق علاءالدوله حاضر شده بودند عریضهٔ مرا به‌خدمت حسنعلی‌خان وزیر فوائد عامه رسانده بود. چند دقیقه بعد از همین ساعت مرا احضار کردند. پس از حضور من به‌آن مجلس یك‌مرتبه تمام مجلسیان شروع به‌قاه قاه خنده کردند و مخصوصاً مرحوم قوام‌الدوله با آن وقاحت که مخصوص خودش بود گفت: احمق! من تمام عمر از مردم دستی گرفته‌ام. چگونه تو می‌خواهی برای نصب یك تلمبه به تو پول بدهم؟ بیا! دست مرا ببوس و صیغهٔ توبه با حضور این آقایان جاری کـن و صبح زود برو به میدان کاه‌فروشان و تلمبهٔ مرا در میان آب انبارکار بگذار تا گفته‌های ترا تصدیق کنم که پدرت اضافه مواجب خود را فقط از یك‌جا و آن هم در رکاب گرفته است و تو خلاص شوی!!

بلی خوانندهٔ عزیز همین افکار وعملیات مستبدانه و زورگوییهاوستمهاست

که مملکت را به‌باد داده رو به‌انقلاب و شورش می‌کشاند و روز به روز بـرفساد اخلاق افزوده می‌شود.

## قضیهٔ تلمبهٔ قوام‌الدوله

به‌هرحال با سپردن تعهد و پیمان در نصب تلمبه از رفتن به حبس خلاص شدم و ساعت‌طلا وزنجیر و کیف پول ومهر ثبتی من درپیش‌فراشان ماند. ازآقاصندوقدار خواهش کردم که اشیاء مزبور را گرفته به من مسترد دارد. ایشان خندهٔ بلندی به‌من تحویل داده گفت که چگونه می‌شود از فراش شاهی اسباب مأخوذه ازجیب شمارا پس‌گرفت. اینها نوکر دیوان و فراش هستند وباید به آنها چیزی داد نه‌گرفت. با وجود این چون آدم خوبی بود به‌من وعده دادکه اقدامی خواهدکرد.

وقتی به خانه‌ام آمدم آنجا را عزاخانه یافتم. هریك خیال می‌کردند اتفاق سویی برایم افتاده. و یقین‌کرده بودندکه مرا به‌انبار شاهی برده‌اند. آمدنم باعث شادی آنها شد.

فردای آن شب چنانکه وعده کرده بودم به‌میدان‌کاه‌فروشان و روی بام آب انبار مرحوم میرزا موسی وزیر رفتم. تلمبهٔ مزبور را آورده بودند و اسدالله‌بیك حاضر بود با هزاران زحمت تلمبه را داخل آب انبارگذاردیم و به‌یکی از پایه‌های آجری بستیم. بدبختانه هنگام نصب چهارلوله و زانوها یك‌پیچ و مهره به‌آب‌انبار افتاد. هرقدر آدم فرستادیم که از میان لجنها پیداکند و بـالا بیاورد ممکن نشد. مجبوراً صورت واندازهٔ آن را روی کاغذکشیدم و چند روز به قورخانه رفتم و با استادآهنگرکمك‌کردم تاپیچ را ساختند. تلمبه‌بسیارعالی بود. یك‌طفل دوازده‌ساله می‌توانست‌به‌آسانی‌چرخ‌آن‌را حرکت‌داده ودوگرهٔ مکعب‌آب بالابدهد. ولی‌نصب و به‌کارانداختن این تلمبه برای‌کاری‌که مرحوم قوام‌الدوله می‌خواست نتیجهٔ‌زیادتر داشت و خیلی بزرگ بود. به‌هرحال حاضر شد و اسدالله‌بیك فردای روز اتمام‌کار جناب خان یعنی قوام‌الدولهٔ ستمگررا برای تماشای‌عمل تلمبه به‌سر آب‌انبارآورد و مورد تمجید ایشان گـردید. مرحمتی‌که فرمودند این بودکه چهار تومان‌که بنده برای تهیه وساخت پیچ ومهره ازجیب خود داده بودم خان مالك امرکردفراشباشی اسدالله‌بیك بپردازد و آن‌را او نپرداخت و خودش خورد.

لیکن برای اعادهٔ ساعت و کیف و انگشتر به‌خانهٔ وزیر فوائد عامه رفتم و شرح حال راگفتم و تمام این اهانتها و سختگیریها و ستم که برمن گذشته بود گله‌اش را ازایشان نمودم. ظاهراً خیلی متألم ومتأسف‌شد وهمان شب مرا درخدمت‌خودش به‌خانهٔ علاءالدوله برد ومطالبهٔ اشیاء غارت‌شدهٔ مرا نمود. تصور می کنم یك‌ساعت طول نکشیده بود که مأمور رفت و فراشان مذکور را حاضر نمود وکیف و پول مرا پس‌گرفته درحضور آقایان وزراء عظام به‌من تسلیم نمود و مرحوم علاءالدولهٔ امیرنظام از من معذرت خواست که به‌حکم ایشان این بلایا برمن وارد آمده و می‌گفت اگر اطاعت امر قوام‌الدوله را نمی کردم یحتمل بلایای بیشتری به سر من می‌آورد. باید از این میرزا تفرشیها ترسید! البته مستبدین خودخواه اینطور مردم هم‌وطن خود را مرعوب می کردند!

## ملاقات با حسام‌السلطنه

از اتفاقات قابل ذکر آن سالها یکی هم این بود که در سال ۱۲۹۲ هجری قمری مطابق ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳میلادی) که ناصرالدین‌شاه حاضرسفر کردن به فرنگ و اروپاگردید و غالب‌شاهزادگان بزرگ و وزرا در رکابش بودند، روزی مرحوم حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه که به‌جای میرزا محمد حسین ناظم‌الملك پیشکار مرحوم سلطان‌مراد میرزای حسام‌السلطنه شده بود عبوراًدر کوچه مرا ملاقات‌نمود خواهش کردکه به اتفاق ایشان به خدمت شاهزاده برویم. قبول کردم و همراه او به‌خانهٔ معظم‌الیه رفتیم.

حضرت والا درحوضخانه‌جلوس نموده‌بود. پس‌از طی مراسم‌ادب واحترام نظام‌السلطنه معروض داشت میرزا مهدی‌خان‌مهندس معمار واز تربیت‌شدگان‌فرنگ و زبان‌فرانسه را بسیار خوب و روان تکلم می کند ودر وزارت خارجه‌اول مترجم هستند. اگر مقرر شودکه دراین سفر مترجمی حضرت والا به‌او رجوع شود بهتر از سایر مترجمین می‌تواند ازعهدهٔ خدمت برآید.

حضرت والا از ین معرفی بسیار خوشوقت گشته اظهار ملاطفت فرمود و سئوال نمودکه بنده چند سفر به‌فرنگ رفته ومدت تحصیلاتم چندسال طول کشیده است. درجواب به‌عرض رساندم که هشت سال مدت تحصیل طول کشیده و سه‌سفر

بعد از فراغت از تحصیل به روسیه و انگلیس و فرانسه رفته‌ام. شاهزاده احسنت احسنت گفته ما را مرخص نمود. پس از تحقیق از مأموریتهای من و تحصیلاتم از وزارت خارجه امر نمودند که عریضه به خاکپای همایون عرض گردد و اجازهٔ در التزام رکاب بودن بنده تحصیل و صادر گردد و حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه می‌گفت همان ساعت عریضه شرف عرضی تهیه نموده است.

## دربخانهٔ حسام‌السلطنه

اوضاع دربخانهٔ شاهزاده به‌نظر قاصر من یك دستگاه سلطنتی کوچکی آمد. چرا که اولاً در آن عمارتهای تو درتودرب هریك ازحیاطها یك قاپوچی باچماق‌سرنقره‌ای ایستاده و فراشباشی‌دراطاق جنب درب بزرگ جلوس نموده و مخصوصاً یکی از آن محوطه‌ها را خلوت می‌نامیدند و در آن محوطه خلوت به‌جز چندنفر پیشخدمت بسیار خوش‌لباس و خوش‌اندام ورزیده و دو سه نفر فراش خلوت احدی را راه نمی‌دادند و هرکس که خیال وتقاضای شرفیابی داشت بدواً بایستی به‌رئیس‌خلوت گفته کسب اجازه‌نموده پس‌از آن اجازه ورود صادرشده وبه‌عرض حضوربرسانند. آن‌وقت همراه ایشیك آقاسی‌باشی شرفیاب‌گردد.

یادم هست عصر همان‌روز شرفیابی بنده که حضرت والا به‌اندرون رفته بود هنگام عصر که بیرون می‌آمدند اول خواجه‌باشی از اندرون بیرون آمده به‌قاپوچی درب ورود اندرون خروج شاهزاده را خبر داد و قاپوچی با چماق سر نقره پرده قرمز درب اندرون را بالاگرفته به‌آواز بلند می‌گفت: کچین‌آی- کچین-.

(کچین به‌زبان ترکی یعنی رد شوید- این صدا به‌منزلهٔ خبردار نظامی قشون است که تا اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه معمول بوده که درموقع خروج ودیدن‌شاه این صدا را بلند می‌گفتند) تمام عمله‌جات، مستخدمین و فراشها واعمال فراشهای خلوت عیناً مثل اعمال و کارها و رسوماتی بود که در دربار شاه می‌کردند به‌جز طبل و شیپور که دربخانه و در خلوت مرحوم حسام‌السلطنه دیده نمی‌شد و برای هرفرقه و رسته از نوکرها یك‌نفر باشی معین می‌شد.

به‌هرحال عریضهٔ حضرت والا به‌حضور شاه رفت ودرهمان موقع‌هم مرحوم

آقاعلی امین حضور که از پیشخدمتهای محترم حضور ناصرالدین‌شاه بود ودر دوران سلطنت محمدشاه غلام بچه‌باشی بوده واینك ریاست باغات سلطنتی وصرف جیب همایونی رجوع بـه او بود و در این سفر (۱۲۹۲ هجری قمری) منصب (گراند شامبرلن[1]) پیشخدمت باشی کل به‌او داده شده بود، در حضور شاه بوده و قرائت عریضهٔ حضرت والا به‌وسیلهٔ او انجام شد و شاه هم اجازه می‌دهند.

## مترجمی حسام‌السلطنه

از آنجایی که اسماً بنده را مهندس باغات و عمارات سلطنتی می‌نامیدند چون‌شهریه و علیق و حقوق نمی‌رسید بنده هیچوقت در آن خدمت حاضر نمی‌شد [م] و شغل افتخاری بود.

مرحوم آقا علی امین حضور به عرض می‌رساند کـه میرزا مهدی‌خان چون مهندس عمارات و باغات می‌باشد باید با من همراهی و مترجم من باشد نه مترجم حسام‌السلطنه ودستخط اجازهٔ درالتزام ومترجم حسام‌السلطنه‌بودن را ضبط می‌کند. این خبر به‌اطلاع مرحوم حسام‌السلطنه می‌رسد. و او هم دوباره عریضه‌عرض کرده و جداً می‌ایستد و دستخط اجازه‌نامه را مطالبه می‌نماید.

بالاخره امر می‌شود که خود امین حضور دستخط را به‌خدمت شاهزاده‌ببرد و استدعا نماید که بنده در مجالس غیررسمی با سمت مترجمی ایشان باشم و در مجالس رسمی در خدمت حضرت والا. بدین قراردادقطع می‌شود یعنی بنده باید در دو محل خدمت کنم بطوریکه مبلغی از طرف حضرت والا برای مخارج خانه‌ام مرحمت گردید و مبلغی هم ازطرف آقاعلی امین حضور پرداخت گردید.

## سفر فرنگستان همراه شاه

از طهران در رکاب همایونی حرکت کردیم و آقای امین حضور برای اینکه بنده را جلب و دراختیار خود داشته باشد صرف جیب همایونی را به من رجوع نمود. تکلیف ووظیفهٔ من این‌بود که هنگام سواری ومسافرت درعقب کالسکهٔ شاه‌حرکت بکنم و به‌هر کس که انعامی ازطرف شاه حواله وامر می‌شد بپردازم وبعداًصورتی

1. Grand Chambellan

از انعامات جزء به‌جزء در بغل داشته باشم. این کار برای من بد نبود چراکه از انعامات برحسب دستورالعملی که به‌من داده بودند باید ده یك یعنی ده تومان یك تومان کسر می‌گذاشتم.

در این منازل و توقفها از طهران الی رشت بیشتر شاهزادگان و وزرا غالباً درهرمنزل نزدحسام‌السلطنه ویا آقا علی‌امین حضور بودند ونظربه‌اظهار مرحمتی که دربین راه درسواری از طرف اعلیحضرت نسبت به آقاعلی امین حضور می‌گشت عموماً شبها ملتزمین رکاب به چادر امین حضور بیشتر می‌آمدند و آن مرحوم هم بسیار مهمان‌نواز و خراج بود. هرشب دوازده قاب شام درسر سفره داشت. گذشته از مشروبها و تنقلها. بساط مشهّی قبل‌ازشام که همیشه دایر بود، یکقدری‌هم‌علیرغم حسادت حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار صدراعظم خوش بود که ملتزمین رکاب به‌منزلش بیایند.

حضرت والا حسام‌السلطنه هم به همین روش و عقیده شاهزادگان بزرگ در رکاب را به‌منزل خود جلب ودعوت می‌کرد و درمنزل صدراعظم بااینکه دستگاه عالی داشت به ندرت کسی از اطرافیان شاه ورود می‌نمود.

این‌بود که به‌آقاعلی امین حضورپیغام دادکه در خاك ایران هرچه می‌خواهی بکن اگر به‌خاك روسیه و اروپا رسیدیم، آن‌وقت بلایی به سرت بیاورم که مغضوب شاه‌گشته فرار نمایی. امین حضورکه مردی بسیار جبون و محتاط بود از این پیغام به‌هراس افتاده واهمه‌کرد و هرقدر ناصرالدین‌شاه اصرار در ادامهٔ مسافرتش نمود تحاشی و استدعای معافیت کرد و درکشتی خود را به‌مریضی و مرده‌بازی زده و عریضهٔ عاجزانه عرض‌کرد و صد امپریال به جعفر قلی‌خان غلام بچه‌باشی (حاجی معین‌السلطان برادر مجدالدوله) انعام دادکه عریضهٔ اورا تقدیم ناصرالدین‌شاه‌دارد و خودش هم درب اندرون یعنی درب چادر مرحوم انیس‌الدوله متحصن‌گردید تا اینکه او را اجازهٔ مراجعت به‌طهران دادند و به‌طهران برگشت.

لیکن‌حسام‌السلطنه مرعوب‌گفته‌های صدراعظم‌نشد ودر رکاب شاه باقیماند.

یکی از مذاکرات تاریخی که از ناصرالدین‌شاه درمسافرت طهران به‌رشت شنیدم این بودکه درمنزل‌گاه‌لوشان درخاك‌گیلان ورشت نعمت‌الله‌خان نام سرکردهٔ

تفنگچیان‌شفتی (شفت یکی‌ازبلوك پنجگانهٔ طوالش است) با پنجاه‌نفر ابوابجمعی خود دراین منزلگاه درسر راه ایستاده بود و تفنگچیهای خود را سان داده ومبلغی هم پیشکش تقدیم نمود. پس از عبور از نقطه حضور شفتیها، ناصرالدین‌شاه سری ازکالسکه بیرون آورده و امین حضور را احضار نمود و به اوگفت: امین حضور تو غلام بچه‌باشی شاه مرحوم بودی آیا این نعمت‌الله‌خان را شناختی؟

عرض کرد خیر قربان.

شاه‌گفت این‌همان قوشچی‌الله قلی‌خان ایلخانی‌است‌که قراربود درشکارگاه کند همینکه نعمت‌الله‌طالشی قوش خودرا پروازمی‌دهد چندنفر ازملازمان‌ایلخانی تپانچه به شاه مرحوم خالی‌کنند و شاه را بکشندکه فوراً ایلخانی به تخت سلطنت ایران جلوس‌کند. ما اورا شناختیم و پنجاه تومان انعام دادیم و پیشکشهای اوراهم به‌خودش بخشیدیم. امین‌حضور شروع به‌دعا و ثنا به‌وجود شاه نمود.

## حسینقلی‌خان‌برادر فتحعلی‌شاه

قضیه اینست که الله قلی‌خان ایلخانی نوه حسینقلی‌خان برادر صلبی و تنی باباخان جهانسوز فتحعلی‌شاه خاقان قاتل حقیقی صادق‌خان شقاقی بود که آغا محمد خان سرسلسلهٔ قاجاریه هنگامی‌که او را به‌نام ولیعهد روانهٔ شیراز می‌نمود به‌اوگفته‌بود: «برای اینکه سلطنت ایران به‌تو برسد من شش برادر خود راکشتم اما پس از من این برادر تو برتو یاغی خواهد شد. من‌کشتن او را به‌تو واگذار می‌کنم.»

چنانکه پس از درگذشت آغا محمدخان (برادرولیعهد) حسینقلی‌خان بر او بشورید و جمعی گـرد او آمدند و هنگامی که با او در جنگ و مصاف بود مادر فتحعلی‌شاه‌که مادرحسینقلی‌خان هم بود نزد او رفته وبرای جلوگیری ازنبرد مابین دو برادر پستانهای خود را درآورده برسر دست‌گرفته به او خطاب نمودکه اگر با برادرت بجنگی شیرم را برتو حلال نخواهم‌کرد و به‌غضب الهی‌گرفتار خواهی شد.

حسینقلی‌خان از نفرین مادر ترسیده به‌رکاب فتحعلی‌شاه حاضرگشته رکابش

۱ــ (= کن)

را بوسیده و سرتسلیم و اطاعت پیش آورد و تا زمانیکه مادر آنها حیات داشت با حسینقلی‌خان مدارا وملایمت می‌نمود و پس‌از فوت مادر فتحعلی‌شاه چشمان‌برادر را ازکاسه بیرون آورد و او را در قلعهٔ دزآشیب شمیران محبوس کرد تا بالاخره بیچاره درآنجا جان داد.

**اللهقلی خان ایلخانی که پسر موسی خان و نوه حسینقلی خان ثانی و نتیجه حسینقلی خان اول معروف بجهانسوز بود مادرش عیال حاجی میرزا آقاسی صدراعظم زمان محمدشاه و مسبب اصلی قتل قائم مقام بزرگ بود و شاه فقید نسبت به صدراعظم اظهار ارادت می‌نمود و در حقیقت جناب حاجی سلطنت می کرد. اللهقلی خان ایلخانی درآن زمان به هرچه میل داشت عمل می‌نمود وشاه وصدراعظم تحمل می کردند.**

**ازتمایلات ایلخانی مزبوریکی هم این بود که خود رابواسطهٔنتیجه‌حسینقلی** خان اول بودن وارث تاج و تخت قاجاریه می‌دانست و در صدد قتل محمد شاه برآمده بود و اینطور اسباب تهیه نموده بود که موقعیکه شاه درشکارگاه است اورا بکشد وخود برتخت سلطنت جلوس نماید و این فکر خام‌را بااجرای قوش‌انداختن همین نعمت‌اللهخان شفتی شروع نماید که ناصرالدین‌شاه اورا بشناخت وانعام داد.

به‌هرحال امین حضور از انزلی مراجعت به‌طهران نمود و من در رکاب حضرت والا بودم. تا وصول به‌پطرزبورغ اتفاق قابل ذکری نیفتاد. مگراینکه چند منزل بعداز حرکت از بندر حاجی‌ترخان مرحوم میرزا عبدالوهاب قزوینی که‌برادر قرةالعین معروف یعنی یکی از پیشوایان مقدسهٔ جماعت بابیان بود مجتهد کلیهٔ مسافرین ملتزمین رکاب ناصرالدین‌شاه بود، مرحومه انیس‌الدوله را به دارالخلافه رجعت داد و همراهی نمود.

### ناصرالدین‌شاه در سن‌پطرزبورغ

درتمام شهرهای روسیه مراسم پذیرایی از اعلیحضرت وملتزمین بطورکامل به‌عمل آمد. در ورود به‌پطرزبورغ اعلیحضرت الکساندر امپراطور روسیه با شاهزاده‌های درجهٔ اول در (گار) ایستگاه راه‌آهن شاه را پیشواز کردند و در پالهدیور[1](عمارت زمستانی) منزل دادند وجمعی‌از ملتزمین بجز شاهزادگان بزرگ درمهمانخانهٔ عالی

۱- Palais D'hiver

فرانسه که نزدیك عمارت سلطنتی بود منزل گرفتند و روز بعد امپراطور به عمارت پاله‌دیورمنزلگاه‌شاه آمد و دیدن نمود. روز بعدناصرالدین‌شاه به‌کاخ‌امپراطور به‌اتفاق شاهزادگان ووزرا رفت و بازدیدنمود. درآن‌موقع پس ازمعرفی‌شاه به‌امپراطریس بعد ناصرالدین‌شاه یکایك ملتزمین رکاب را معرفی نمود که اولین نفر شاهزاده حسام‌السلطنه بود که پس‌ازدست‌دادن با اوالکساندرامپراطور روسیه شمشیرمرصعی که درکمر داشت بازکرده به‌دست خود به‌کمر حضرت والا بست وتمجید فراوان از جنگ‌آوری و شجاعت در فتح هرات نموده بودکرد و نشان درجهٔ یك مرصع به‌سینهٔ صدراعظم میرزا حسین‌خان آویخت و همهٔ شاهزادگان و وزرا را مورد التفات قرار داد و هریك را به‌فراخور حال بنواخت.

غالباً ناصرالدین‌شاه درمدت توقف درپطرزبورغ در فامیل وکاخ امپراطور شام وناهار صرف می‌کرد واکثر شاهزاده‌هارا خانوادهٔ تزار جمعاً یاانفراداً دعوت می‌نمودند. دیگر واقعهٔ قابل‌ذکری روی نداد. بعد از تقریباً ده روزتوقف درپطرز-بورغ‌کاروان شاهی، به طرف آلمان و فرانسه عزیمت نمود و امپراطور روسیه با همان تشریفات استقبال موکب ناصرالدین‌شاه را درگار راه‌آهن بدرقه نمودند.

## ناصرالدین‌شاه درلندن

درآلمان و فرانسه بطور شایان پذیرایی نمودند. اما چندین خبط و اشتباه ازطرف ناصرالدین‌شاه و صدراعظم و وزرا رخ دادکه فعلاً بنده ازقلم آوردن آنها معذور هستم. مقصد موکب پادشاهی لندن پایتخت انگلیس بودکه بعد از ورود به لندن ظاهراً بواسطهٔ نقاهت اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس ویکتوریا قدری ناصرالدین‌شاه را دیرپذیرفتند. اما باطناً موضوع چیزدیگری بود (این‌هم ازسیاستهای انگلیسیهاست) موضوع این بودکه بواسطهٔ قتل سربازان فوج اصفهان‌که دو روز قبل از حرکت موکب همایونی در طهران اتفاق افتاد از پذیرفتن معظم‌الیه اکراه داشتند و آن پادشاه‌را بواسطهٔ‌آن قتل‌عام وحشی می‌شمردند (درصورتیکه خودانگلیسیها وقشون آنها در همان زمان در هند استعمار زده قتل عام می‌کردند). که با هزاران اقدام و پلتیك مرحوم‌حاجی‌میرزاحسین‌خان‌صدراعظم جلوگیری شد و لی اهالی ومقامات انگلیسی در لندن خیلی ناراضی و کوك بودند. (بلکه هم با اطلاع از اینکه در

پطرزبورغ مقامات عالیه وامپراطورروسیه با ناصرالدین‌شاه جلسهٔ سری داشتند و محبت بسیار کردند موجب ناراحتی انگلیسها شده بود الله‌اعلم).

## اوصاف میرزاحسین‌خان صدراعظم

مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان صدراعظم مردی بود خیلی باهوش. می‌خـواست در ایران کارهای خوب بکند و خودش راهم تالی و نظیر مرحـوم میرزا تقی‌خان امیر اتابك می‌پنداشت و اگر چند خبط بزرگ نمی‌کرد و قبول عامه پیدا می‌کرد **یحتمل خود را بزرگتر از میرزا تقی خان امیرکبیر جلوه می‌داد. اما افسوس که بواسطهٔ آن‌اشتباهات وخبطهای بزرگ نتوانست کاری برای پیشرفت مملکت‌بکند و خراب شد.**

اولاً بزرگان مملکت را بسیار خواروذلیل می‌کرد. ثانیاً یك‌مرتبه قلم‌قطاعی به‌دست‌گرفت و روزی خیلیها را قطع نمود. ثالثاً جلوگیری از وسعت صدرپادشاه نمود و باطن مردم را از پادشاه مأیوس نمود. رابعاً خیلی خودخـواه و متکبر بود و بجز خودش احدی را دولت خـواه و شاه‌پرست در پیش پادشاه جلوه نمی‌داد و غرض شخصی و نفسانی می‌راند.

با اینکه درسفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگ ملتزمین رکاب با سران دولت که درطهران بودند علیه اوموا ضعه وتوطئه نموده علیه‌صدراعظم متفق‌گشته، کتابچه مهرکردند و ملتزمین رکاب نیز با یکدیگر اتفاق نموده علیه او برخاستند و درب اندرون متحصن‌گشتند واورا معزول وبه‌قزوین‌تبعیدکردند، باوجود این‌ناصرالدین شاه چندی‌که گذشت متفقین ضد او را به بهانه‌های گوناگـون یکایك را معزول و منکوب داشت و دوباره میرزا حسین‌خان صدراعظم را به‌طهران آورده سپهسالار اعظم نمود. ولی باوجود این محبتها پس‌از پنج سال از وجود او به‌تنگ آمده او را معزول داشت.

در سال ۱۲۸۷ هجری قمری (مطابق ۱۲۴۷ شمسی ۱۸۶۸ میلادی) حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار عریضه‌ای پس‌از معزولی به‌شاه‌نوشت ویکان‌یکان خدمات خود را به‌قلم آورد و از میرزا سعیدخان بدی‌گفته بود. ناصرالدین شاه در جواب نوشته بود میرزا سعیدخان بااینکه هیچوقت به‌اروپا نرفته وکسب معلومات جدیده

نکرده باوجود این بعداز فوتش چندین وزیر خارجه برای خدمت به دولت تربیت نموده بود و شما با آن جنبهٔ معلومات جدید و اقامت چندین سال در مراکز تمدن اروپا آن کسی راکه برای جانشینی خود تربیت کـرده‌اید معرفی نمایید. (واقعاً کلام‌الملوك، ملوك‌الکلام!)

درهمان اوان صدارت میرزاحسین‌خان سپهسالار بازچیزی که قابل‌ذکر است اینکه درعیدنوروزی میرزاسیدحسن‌خان نامی که درخدمت‌صدراعظم بود ومعروف به‌منشی اسرار[1] و جمعی‌از دوستانش که با او هم‌افق بودند وی را به‌اصطلاح‌ترکها کُرحسن می‌نامیدند، این شخص از سادات محترم آذربایجان و صاحب خط عالی مستوفیان و ادیب و بذله‌گو بودکه مدتها باسمت نایب اول سفارت‌کبری بامرحوم میرزا حسین‌خان سپهسالار دراسلامبول زندگی می‌نمود. چون‌شخص امین ومقدس و محرمی بودکلیهٔ تحریرات سری سفارت به‌ایشان رجوع می‌شد و تا آخـر عمر مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان با او همکاری داشت و هنگام سفارت‌کبرای‌مرحوم میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله مستشار سفارت گردید و با ایشان مجدداً سالی چند محشور بودند.

## مسافرت به‌قم بامنشی اسرار

درسال ۱۲۹۳ هجری‌قمری (مطابق ۱۲۵۳شمسی = ۱۸۷۴ میلادی) باهمین‌شخص محترم به‌زیارت حضرت معصومه (ع) رفتیم وموقع تحویل سال را دربقعهٔ مبارکه حاضر بودیم. در همان چند روز اقامت به تماشای اماکن معروف‌که بـه فرمایش سلاطین صفویه ساخته یا تعمیرگشته بود رفتیم و از هنرها و صنایع وکاشی‌کاریهای آن عصر لذت بردیم وقبور سلاطین صفویه وقاجاریه را دیده و به‌فاتحه یادکردیم و از آنجایی‌که فن و رشتهٔ تحصیل اصلی من مهندسی راه و پل‌سازی و ساختمان بود واز طراحی و معماری بی‌خبر نمی‌باشم، روزی درسر مقبرهٔ فتحعلی‌شاه‌ایستاده و از زاویهٔ دید تزئینات وکنده‌کاری و منبت‌کاری‌که در روی سنگ مرمرقبر نموده

۱ــ این شخص همانطورکه ممتحن‌الدوله نوشته منشی سپهسالار وایام درازی با او بوده و شرح اقامت خود وسفر استانبول را به‌تفصیل وبطور عالمانه به نام تبصرة المسافرین نوشته‌است. (ایرج افشار)

بودند نقشه برمی‌داشتم و در این‌کار به‌دستور علم مناظر و مرایا عمل می‌کردم. یك وقت ملتفت شدم که ریش مردی به صورت من می‌خورد. اگرچه سی سال از سنم می‌گذشت باوجود اینکه ریش می‌تراشیدم و بدمنظر هم نبودم ناراحت شدم. نگاه به‌عقب سر کردم مردی بلندبالا ـ کلاه بلندی را دیدم که ریشش تا پرشال آمده و از پشت‌سر من نگاه به‌ترسیمات من می‌نمود.

چون هنوز افکار فرنگی مآبی درسرم بود شخص ناظر را مخاطب نموده با کمال تغیر دلیل تجسس و فضولی او را سئوال‌نمودم. مرد متجسس‌مزبور بامنتهای آرامی و خون‌سردی جواب داد ببخشید آقا می‌بینم خطی را غلط کشیده‌اید، می‌خواستم شما را یادآور شوم.

این جواب بیشتر مرا به‌هیجان آورده. بیاض و مداد را به‌او داده‌گفتم‌گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن؟

## استادحسن معمار قمی

آن شخص مداد را به‌دهان برده فقط خطی به روی نقشه من اضافه‌کرد. یعنی یکی از خطوط مراکه بایستی منحرف‌کشیده باشم ومتوازی‌کشیده بودم منحرف‌کشیده و بیاض و مداد را به‌من اعاده داد و با لبانی متبسم‌گفت: آقا حالا نظاره نما.

بنده قدری دقت‌کردم دیدم‌که حق به‌جانب اوست. ازگفتار خود خجل شدم و ادب‌گشتم و باکمال ملایمت عذر تغییر وتقصیر خود را خواستم و از او سئوال کردم علم مناظر و مرایا را درپیش‌کدام استاد یادگرفته‌ایدکه بدین خوبی غلط مرا تصحیح نمودید؟

جواب گفت‌که از این علم بی‌خبر هستم، سهل است سواد هم ندارم. فقط چشم من به‌من حکم‌کرد که‌کار شما ونقش شما خوب به‌عمل آمده باشد.

واقعاً از این همه هوش وهنر بعضی افراد ایرانی بی‌نهایت شادمان شدم وباز هم در موضوع تشددی‌که به‌او کردم اظهار تأسف نمودم. او با اصرار تمام من و رفیقم را برای شام به‌منزل خود دعوت نمود و «قونویت» پلو به‌ما داد. («قونویت» از نوع کلم قمری است و غالب اهالی قم به اشکال مختلف با آن غذا درست می‌کنند).

مرحوم میرزا حسن‌خان منشی اسرار و بنده دعوت او را قبول نموده و بعد از نماز درآستانهٔ حضرت معصومه (ع) به‌هدایت پسر آن شخص به‌خانهٔاو رفتیم. معلوم شد نام این شخص استاد حسن‌معمار است و دراین هنر و صنعت دارای علم طبیعی وخدادادی است، چنانکه مشکلترین بناهارا ترسیم و ساخته ودرفن معماری و مهندسی و ساختن پلهای مختلف و مناره‌ها که از دو طرف پلهٔ صعودی و نزولی باشد استاد زمان خودش است.

آن شب هرقدر در این فنون از او سئوال کرده و نقشه‌ها کشیدم این شخص عامی با اندك تفکری عملاً جوابهای صحیح داد که من مبهوت ماندم. فردای آن شب ما را به تماشای کاروانسرایی که از افکار خودش بود و ساخته بود بـرد. واقعاً اسباب تعجب من شد که خداوند چه هوش و کیاستی به‌او داده است.

## طرح ساختمان مسجدو عمارات سپهسالار

افسوسی که هست اینست که پس‌از مراجعت از قم مرحوم سپهسالار به‌خیال ساختن عمارات بهارستان و مسجد افتاد[1] و طراحی وساختن آن بناها به من رجوع گشت و من همین استاد حسن را جهت همکاری از قم به طهران آوردم و مرحـوم میرزا حسن‌خان منشی اسرار هم همراهی نمود و شهریه و انعام دادند وساختن این بناها را از مسجد ناصری (سپهسالار) و عمارات بهارستان به من و به‌او رجوع کردند و من مثل مهندس طراح فقط درساختن آن بنا نظارت می کردم.

مرحوم آقاوجیه سپهسالار ثانی که طرف‌توجه آن مرد بزرگ‌بود برای‌اینکه ده یك از معماران دیگر بخورد متأسفانه ایـن خدمت معماری را از او سلب نمود و به‌معماران خود رجوع نمود و آن مرد معمارقمی ذوفن را از خدمت‌خارج‌نمود، و من ماندم با یك مشت معماران مورد اعتماد او که الحمدالله ساختمانها را به‌اتمام رساندیم.

متأسفانه درایران در هرزمان‌کارها بواسطه و به‌وسیلهٔ اشخاص نادان ومنفعت پرست پیش رفته و می‌رود و عموم اعمال مملکتی و شخصی به غلط می گـذرد و

۱ـ درسال ۱۲۹۳ هجری قمری مطابق ۱۲۵۳ شمسی (۱۸۷۴ میلادی).



مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی ( ممتحن الدوله )
آرشیتکت و طراح ساختمانهای مجلس شورای ملی و مسجد سپهسالار



مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان شقاقی ( ممتحن‌الدوله )

مردمان باهوش خدادادی‌و عالم از خدمت محروم می‌مانند! به‌همین جهت مملکت رو به‌خرابی می‌رود چراکه امور به‌دست جهال می‌افتد. چنانکه افتاد و می‌افتد وبا این اخلاق سران و بزرگان دولت ما بدبختی را استقبال می‌کنیم. در ایـن موقع برای عبرت و هدایت خوانندگان فرمایشات حضرت امیر علیه‌السلام را یادآور می‌شوم: قال‌علی علیه‌السلام:

«تقدم‌الاراذل و تأخرالا فاضل تزیین‌الفروع و تضنییع‌الاصول»

ترجمه: «پیشوا گشتن مردمان اراذل و تابع شدن افاضل ـ زینت‌دادن فروع و ضایع‌نمودن اصول.»

بلی یك چیزدیگر هم به‌عقیدهٔ این بندهٔ فانی اسباب بدبختی وفساد اخلاق‌ما ایرانیان‌گشته‌است و آن اختلاط خون و آمیزش با غیر هم‌افق وهم‌کفو است. چنانکه طوایف‌مختلف مهاجم خارجی با اهالی نجیب ایران به‌زور مخلوط و وصلت‌نموده اساس فساد اخلاق ایرانی شده و همین قبول فراش نمودن با غیر هم جنس ظهور نطفه‌های عجیب و پستی نژاد موجب رذالت طباع‌گشته است.

اگر وقتی در کردار و رفتار وگفتار اشخاص نجیب و اصیل یعنی‌کسانیکه چند پشت ازطرف پدر و مادر ازکفو کریم و نجیب به‌عمل آمده باشند دقت بشود مشاهده می‌شودکه هرقدر دنیا وروزگار باآنها مساعدت نکرده باشد واورا بی‌چیز و نادار و فقیر نموده باشد درآن‌حال‌کرداری از او صادر شودکه نقاب بدبختی از چهره برانداخته و ظاهر اوگوید منم آن شخص نجیب و هم‌چنین اگر روزگار و دهر با بد اصل ونسبی همراهی‌کند و او را به‌مقامات عالی و اعلارساند بازرفتاری از او بروزکندکه پردهٔ عزت‌مندی را عقب‌زده‌گوید منم آن نااصل و نانجیب.

بااینکه بنی‌آدم تماماً ازیك مبدأاند و به‌قرارگفتهٔ‌کتب مقدسهٔ سماوی از یك پدر و مادر به عمل‌آمده‌اند و فضل موجب رجحان و تمیزدادن بین مردم است. با این‌حال خون پاك درنجابت و درتشخیص نجیب ازنانجیب خیلی دخالت تام دارد. چه‌بهتر اینکه‌کسانی‌که از خاندان قدیم نجیب و یا فضل و علمی دارند خون پاك خود را با وصلتهای ناجور داخل خونهای ناپاك نکرده حتی‌المقدور با هم‌سطح و هم‌کفو خود وصلت نمایند تا اولاد آنها از طریقهٔ نجابت منحرف نگردیـده و نام

نیك آنها پایدار بماند وافکار ستودهٔ آنها سرمشق نوع بشر گردد.

## تحصیل اجباری

چارهٔ دیگر هم برای جلوگیری از فساد اخلاق بسط معارف است که موجب ایجاد وجدان پاك می‌باشد. آدم صحرایی وحشی بی‌علم و عاری از مراتب تمدن حال جانوران را دارد. علم است که او را به صراط تمدن و خوشبختی هدایت نماید. چنانکه یکی ازفلاسفهٔ فرنگ(فرانسه) گوید: «جایی که علم و معارف نباشد وجدان یافت نشود[۱]» باز به‌حاشیه رفتم- خدایا فراموشی را از من دور بدار.

## ساختن عمارت برای معتمدالسلطنه

در همین سال (۱۲۹۳ قمری هجری مطابق ۱۲۵۳ شمسی) به‌توسط مرحوم میرزا حسن‌خان منشی اسرار فوق‌الذکر به جناب معتمدالسلطنه (میرزا ابراهیم) پسر دوم قوام‌الدولهٔ آشتیانی معرفی گشتم و عمارتی برای ایشان طرح و نقشه کشیدم و چهار تومان ونیم نقد وچهار خروار و هشتاد و چهارمن گندم و جنس دیگر به‌وزن جدید مستمری پدری راکه در آذربایجان از محل ساروقیا من توابع گرمرود که از دهات ایل شقاقی و ملك اجدادی ما بود و خالصه شده بود و من نمی‌دانستم در حق من برقرار کردند.

## فرزندان و دامادها

در سال ۱۲۹۴ قمری هجری (مطابق ۱۲۵۴ شمسی- ۱۸۷۵ میلادی) عیالم دختری آورد که پیش من خیلی عزیز بود. چون هشت‌ماه از تولدش گذشت بیمار [شد] و فوت کرد. سال بعد دختر دیگری آورد که اورا زینت‌بمونی نام‌گذاردیم که بماند و سال بعد (۱۲۹۵ قمری هجری) باز دختر دیگری آورد که او را کلثوم، تاجماه نام نهادم و درتربیت آنها زحمت کشیدم و اشهدبالله بسیار خوب و باسواد و محاسب و خانه‌دار به‌عمل آمدند.

دختراول راکه به‌لقب مهرالسلطنه به موجب فرمان شاهی ممتازش داشتم به میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه پسر دوم میرزا محمودخان مفتاح‌الملك عقد بستم و

۱- Il n'ya pas de Conscience,là ou il n'yA pas de Science.

آن دومی ملقب به‌لقب پروین‌السلطنه گشت به‌میرزا رضا قلی‌خان مجدالممالك‌نوادهٔ مرحوم میرزامحمدخان فرزند حسینقلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه تزویج کردم که پس از سالها حتی هم اکنون حاکم عادل شمیرانات است.

## مفتاح‌الملك مؤلف رمز

اما نسب مفتاح‌الملك. میرزا محمودخان پسر میرزا یوسف لشکر نویس [بـود]: میرزا محمودخان مردیست فاضل و درعلم حساب ماهر است.

به‌یاد دارم میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله یك بیت شعر ازملای روم مفتاح نسخهٔ رمزی قرارداد ویك ساعت کرونومتری بغلی برای کسی که کشف رمز مزبور نماید وعده داد و میرزا محمودخان پس‌از یك سال زحمت کشف رمزمزبور نمود و شعر مفتاح را پیداکرد و برای مرحوم میرزا یوسف‌خان‌کارپرداز تفلیس فرستاد و ساعت کرونومتر را جایزه دریافت داشت و شهرتی پیداکرد و از طرف دولت مأمور به‌کشف مراسلات و مرموزات مرحوم قائم مقام با محمدشاه مرحوم گردید. آنها راکشف نمود و دویست تومان درازاء این خدمت مواجب سالیانه به‌او داده شد. و به‌لقب مفتاح‌الملکی و منشی رموز وزارت خارجه ملقب‌گشت و در وزارت خارجه مستخدم گردید وکتاب رمز تصنیف نمود و ایجاد ادارهٔ مرموزات دولتی کرد.

بطوریکه با کتاب رمز او دولت به‌مأمورین خارجه و داخله اوامر خـود را مخابره می‌نمود. و هنوز هم می‌نماید. مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه واسطهٔ لقب‌گرفتن اوگردید و به‌سیصد تومان اضافه مواجب سالیانه او را سرافراز داشت وهمان‌ساعت کرونومتر راکه جایزه گرفته‌بود به‌مرحوم‌میرزایوسف‌مستوفی‌الممالك پیشکش نمود و مواجب مرحمتی را از محلی تأمین‌گرفت.

میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه دامادم جوانی آراسته و باکمال ونویسنده‌ای توانا و از دیپلوماسی امروزه بی‌خبر نباشد و چـون ظاهرش بسیار مبادی آداب و زبان فرانسه و انگلیسی را بی‌زحمت تواند ادای مطلب نماید به‌همین جهت دختر ارشد خود را به او تزویج نمودم و مخارج ازدواج او را از ارفع‌الدوله (میرزا رضاخان) وزیر مختار برای پدرش‌گرفتم. اما افسوس.

«ظاهرش چون گور کافر پرحلل باطنش قهر خدا عز و وجل»

ای کاش این دختر را نمی‌آورم و به چنین جوانی نمی‌دادم. چرا کـه بجز بدکیشی ودشمنی به خـود من ثمری واحترامی ازهیچ جهة از او ندیدم. با اینکه بواسطهٔ نفوذی که در وزارت‌خارجه داشتم او را از نویسندگی پدرش به‌مقام‌مدیری ادارهٔ انگلیس وزارت خـارجه رساندم و بعدها ترقیات بیشتری نمود و مدیر کل و وزیر مختار مقیم هندوستان گردید و هم پدرش را به مقام معاونت وزارت خارجه پس‌از محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری نوهٔ عموی عیال دومم رساندم و ابداً ازاین‌نیکیها که درحق او نمودم ثمری نبردم، بجز اینکه درهرموقع هم پدر و هم پسر نسبت به من ودخترم بدی و دشمنی علنی نمودند. یکصدتومان به‌برادر ارشدش‌مفتاح‌الدوله که بواسطهٔ گرفتاریها و احاطهٔ طلبکاران بیچاره شده بود و خیال سوءقصد در حق خود داشت قرض دادم ولی متأسفانه پول مرا خورد و با من هم درهرموقع‌درشتی و خشونت نمود.

بعدها معلوم گشت که این بدنهادیها از طرف مادر به مفتاح‌الملك و از او به اولادانش به ارث رسیده است. بیش از این نمی‌نویسم چراکه به قول عوام هرچه شرح اخلاق بد این فامیل را به‌قلم آرم تف به‌سوی آسمان انداختن است.

بالعکس دامادهای دیگرم بااینکه از فضایل مفتاح‌السلطنه بی‌بهره می‌باشند لیکن نجیب و اصیل وخوش‌فطرت هستند وتاکنون که چندین سال می‌گذردخطایی و سوءادبی نسبت به خودم و سایر بندگان خدا از طـرف ایشان ندیدم. انشاءالله همیشه بدین منوال گذرد.

## مهمانی درمنزل دو دوست

در همین سال ۱۲۹۴ قمری هجری (مطابق ۱۲۵۴ شمسی) شبی درخانهٔ میرزا شیخ علی مرحوم و میرزا مطلب مرحوم که هردو برای نوشتن کتاب «نامهٔ خسروان» در خدمت مرحوم جلال‌الدین میرزا پسر خاقان (فتحعلی‌شاه) مغفور مستخدم بودند و درآن‌تاریخ یکی داخل‌خدمت مرحوم‌حاجی‌میرزا علی‌خان امین‌الدوله‌گشته وبعدها مستشار پستخانه‌گردید و دومـی به‌توسط مرحوم میرزا سیدمحمد عون‌الملك رفیق سابق‌الذکرم که درآن‌زمان منشی سفارت انگلیس بوددداخل خدمت دارالانشاءهمین



مرحوم خلعتبری اعتلاء الملك  مرحوم نصیرالسلطنه اسفندیاری

مرحوم مفتاح الملك مفتاح (ثانی)

مرحوم میرزا داود خان مفتاح ( مفتاح‌السلطنه )

مرحوم مهندس میرزا مهدیخان شقاقی (ممتحن‌الدوله)

مرحوم شریف‌الدوله ثانی (بنی‌آدم)



مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان شقاقی ( ممتحن‌الدوله )

تیمسار سرلشکر حسن ارفع

مرحوم میرزا رضاخان ارفع ( ارفع‌الدوله )

سفارت گشته و هردو این آقایان باهم دریك منزل سکونت داشتند، دعوت شدم.

سیدی‌هم که نقیب و روضه‌خوان مرحوم عمادالدوله درحکومت کرمانشاهان بود و بواسطهٔ‌خوش مشربی دعوت شده‌با ابدال خودکه یك‌بچه آخوند هجده‌ساله [بود] عشق می‌ورزید، حاضر مجلس مهمانی بودند.

معلوم‌است که دراین قبیل مهمانیها چه مشغولیاتی برای مدعوین فراهم کرده بودند. درساعت پنج از شب گذشته که حریفان سرگرم باده گساری و از کشیدن قلیان چرس چه‌حالی در آن ساعت به‌آنها دست داده بود یك‌مرتبه دق‌الباب گردید وچرت همه پاره شد. هریك درخیالی غوطه‌ور بود. خوشبختانه جوان مسیح‌المنظری مثل ماه ویا غلمانی از عالم بالا برانجمن‌ما نزول اجلال نمود. رفقا مقدمش را محترم داشته هریك به‌زبانی ثنایش می‌گفت و استفسار ازحالش می‌نمود.

معلوم گشت که آقا پسرمرحوم جلال‌الدین میرزا نوهٔ فتحعلی‌شاه هستند ودر خدمت مرحوم فیروزمیرزا نصرت‌الدوله که در آن زمان حکمران ایالت مرکـزی بود می‌باشد و چون با مرحوم میرزا رضا نسیم که وزیر شاهزاده حکمران بود نقار وکدورتی داشته، ترك خـدمت او گفته و به طهران مراجعت و در آن وقت شب پناهگاهی بجز خانهٔ این آقایان نداشته وآنجا آمده است.

به‌هرحال شامی صرف شد و برای استراحت چون میزبانان نوخانمان بودند لوازم خانه بقدرکفایت نداشتند تشکی از راه طول انداختند و دو متکا گذاردند و همه در ردیف یکدیگر استراحت کردیم. بنده و شاهزاده در وسط و میرزامطلب و میرزا شیخ‌علی درطرفین راحت کردند. سیدنقیب و ابدالش درگوشهٔ اطاق اسباب استراحت برای خود فراهم آوردند.

چون همان سال چراغ نفتی در طهران معمول گشته بود برای رفع سوءظن از مجاورت از صاحبان خانه خواهش نمودکه چراغ را ننشانند و در بالای سر ما درطاقچه قرار دهند. در این ضمن استفادهٔ نظری برای خود کسب کردم. اشهدبالله از نظارهٔ آن پسر سیر نمی‌شدم.

شاهزاده از من خواهش نصیحتی و راهنمایی برای آتیهٔ خود نمود. در آن وقت چیزی که در جواب خواهش او به نظرم رسید این بودکـه با توجه به اینکه

شاهزاده برادری به نام آقاحسام داشت که او نیز برحسب صباحت منظر جلب بـه اردوی نظامی مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم که در محوطهٔ قصر قاجار مستقر گشته بود شده بود و چون تقاضای سپهسالار را نتوانسته بـود اجابت نماید فراررا برقرار اختیار کرده بود بنده را بر آن داشت که به‌عرض نوهٔ فتحعلی‌ـ شاه برسانم که حضرت والا بااین حسن منظری که دارید حتماً دراین شهر اشخاص مختلف‌گرد شما جمع خواهند شد و مفاد شعر:

می‌برندم چو قدح دست به‌دست  می‌کشندم چوصبو دوش به‌دوش

درحق شما به‌عمل خواهد آمد. بهتر اینکه با تقاضای رئیس اردو سپهسالار روی مساعد نشان داده و داخل نظام‌گردید و درك مقامات نمایید.

رفقا و میزبانان که هنوز به خواب نرفته بودند بلکه مخصوصاً گفته‌های مرا شنیدند یك مرتبه از جای جسته ثنای من گفتند. حتی سید نقیب هم به‌هیجان آمده، مجلس در آن وقت شب تجدید مباحثه شد و قلیان اسرار عرض اندام نمود و همه تصویب نمودند عریضه‌ای ازقول شاهزاده به‌مقام منیع سپهسالار نوشته شود.میرزا شیخ‌علی که انشایی عالی داشت قلم برداشت و عریضه را نوشت. در همین موقع دوباره سماورشروع به‌زمزمه‌نمود ومیرزامطلب دست به‌سه‌تار برده همه‌را محظوظ نمود. مجلس دوساعتی بدین‌منوال گذشت و بعد همه خوابیدند.

آفتاب از وسط آسمان‌گذشته بود که رفقا یغفوری برای شاهزاده کرایه کرده او را روانهٔ اردوی قصرش نمودند.

هفتهٔ بعد که باهمین رفقا بدون سیدنقیب روضه‌خوان به ملاقات حضرت والا به اردوی سپهسالار رفتیم در چادری بسیار مجلل گلدوزی گیلان مـا را پذیرفت. درحالی که یك خرقهٔ خز پانصد تومانی بردوش داشت و جمعی‌از عملجات وخدام درخدمتش جمع و در موقع ناهار و شام که ما را نگهداشت چندقاب در سفره‌اش چیدند و تشکر فراوان از نصیحت من نمود.

## معرفی پاشاخان امین‌الملك وهادی بیك‌خوئی

درسنوات قبل فراموش‌شد به‌قلم آرم یعنی قبل‌از سال ۱۲۸۸ قمری هجری (مطابق ۱۲۴۸ شمسی = ۱۸۶۹ میـلادی) گویا در سال ۱۲۸۶ قمری هجری (مطـابق

**۱۲۴۶شمسی=۱۸۶۷میلادی قبل از سفر اول به‌اروپا (مأموریت موضوع راه‌آهن** تهران-قم) بود که‌مرحوم‌پاشاخان امین‌الملك که برادر هادی‌بیك فراش‌خلوت‌محمد شاه‌وازاهل‌خوی‌بودند وبه‌توسط او(امین‌الملك)میرزارضای نامه‌نگاروسه‌خواهرش از خوی به طهران آمدند که همه عموزاده‌های مرحوم هادی بیك بودند. یکی از همشیره‌های نامه‌نگار را هادی بیك‌گرفته دختری‌آورد که به‌آقاعلی امین حضور که قبلاً وصف اورا نوشتم دادند و پس از فوت هادی‌بیك مادر این دختر عیال مرحوم میرزا سیدموسی‌تفرشی وزیرطهران‌گشت ویك پسربه‌نام سیدعبدالله‌ودودختر آورد.

## ساختمان بنائی جهة میرزا سیدموسی وزیر طهران

مرحوم سیدعبدالله بسیار بسیار آدم خوش منظر و خوش‌فطرت و فرنگی‌مآب بود و خدمت به نوع زیاد می‌نمود. همین آقاسید به‌طراحی و نقشه‌کشی بنده عمارت و باغی درخارج دروازه قزوین درسر قنات مرحوم میرزا سیدموسی وزیر بساخت و غالب‌اوقات باهم محشور بودیم و رفت و آمد داشتیم.

دو خواهر میرزا سید عبدالله یکی عیال میرزا اسمعیل پسر صاحب دیـوان آشتیانی گشت و پسری آورد میرزاشفیع نام‌که بعداً ملقب به‌مقتدرالملك گردید و پس از منصب استیفا ریاست تشریفات وزارت خارجه و بعد معاونت وزیر مختار ایران درایتالیا به‌او محول‌گشت.

خواهردیگرش عیال میرزا ابوالقاسم پسرحاجی‌میرزا عباسقلی‌که ازاشراف طهران‌بود شد. پس‌ازفوت‌عیال اولیه ومرحوم‌شدن میرزا اسمعیل، میرزا ابوالقاسم مادر میرزا شفیع مقتدرالملك راگرفت و در هنگام حکومت طهران عین‌الـدوله (پسر عضدالدوله پسر تاج‌الدوله‌عیال مرحوم خاقان) مدتی هم وزیرطهران شد.

مرحوم هادی‌بیك را سه خواهر و یك برادر بود. از خـواهرها یکی عیال مرحوم میرزا محمدخان مجدالملك‌که از او مرحوم حاجی علی‌خان امین‌الـدوله و جناب میرزا تقی‌خان مجدالملك ثانی و پنج دختر به‌عمل آورد.

یك دختر از این پنج نفر عیال شجاع‌السلطنه امیرنظام پسر میرزا محمدخان امیرتومان شد ودختر سوم عیال معتمدالسلطنه پسر قوام‌الدوله آشتیانی وهمین‌عیال معتمدالسلطنه مادر وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه‌کنونی بود. دختر چهارم عیال جناب

**علاءالسلطنه علاء و دختر پنجمین عیال نظام‌الملك ثانی خواجه‌نوری نوادهٔ مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم گردید.**

از خواهرهـای هادی بیك یکی هم عیال مجدالدوله خالوی ناصرالدین‌شاه گردید که از او حاجی مجدالدولهٔ فعلی به‌عمل آمده است.

مرحوم پاشاخان امین‌الملك مذکور برادرهادی بیك درخلوت ناصرالدین‌شاه درك مقامات نمود. لقب امین‌الملکی وحکومت طهران و بعد مقام وزارت‌عدلیه یافت. و به توسط همین شخص حاجی میرزا علی‌خـان که بعدها امین‌الدوله گشت منشی حضور ناصرالدین‌شاه شد ودختر مرحوم پاشاخان راگرفت و ازاومحسن‌خان امین‌الدولهٔ ثانی به‌عمل آمد.

**معلم فرانسه سرخانه امین‌الملك**

بالاخره همین پاشاخان امین‌الملك یك معلم زبان فرانسه ازمرحوم میرزا سعیدخان وزیر بخواست و بنده را معرفی نمود. در معلمی سرخانهٔ امین‌الملك چیزهـا و وقایعی ازخلوت‌ناصرالدین دیدم که برای‌بیان آنها دفتردیگری لازم است. بعینه مثل تاریخ وقایع درباریان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه وهمان افتضاحات که باخاصان سلطنت می‌نمودند.

چنانکه شبی معیرالممالك دوستعلی‌خان و امین حضور آقا علی‌آشتیانی در منزل پاشاخان امین‌الملك مهمان بودند و خاتونی هم درآن مجلس صدرنشین بود و شخص ثالثی که پیشخدمتی آن مجلس می‌نمود که بعدها حضرت اشرف وزیـر خارجه و عدلیه گردید وآن خاتون صدرنشین راکه به‌چشم خود با حریفان مجلس مهمانی‌درعشق‌ورزی دیده‌بودم بعداً به‌حبالهٔ نکاح خود درآورد وافتخار به‌زوجیت او هم می‌نمود و از آن خاتون دختر و پسری آورد. (مثلی معروف که می‌گویند: بی‌شرفی برای فقرا می‌باشد نه‌برای اعیان).

بلی همین مستخدم آن‌مجلس و وزیرخارجه بعدها با اینکه مرا درآن‌مجلس دیده بود برای اینکه از شخصیت چون همیشه بر او مقدم بودم براو به صدر می‌نشستم و از او امید نفعی برای این وزیر بود برای دلخوشی زیردست مـن و اخذ پول برمن تحفیفی وارد آورد که الحمدالله در همان سال معزول و منکوب گردید.

این وزیر مروج بی‌شرفی و بی‌ناموسی درشهر بود.

## معلم زبان فرانسه عزالدوله

باز هم در همان سال ۱۲۸۶ هجری قمری عزالدوله پسر محمدشاه و برادر عروس مرحوم میرزا سعیدخان وزیر به معرفی آن مرد بزرگ مرا به معلمی زبان فرانسه برگزید و پس‌از ششماه که تعظیم وتکریم کرده و صرف ونحو (گرامر) زبان‌فرانسه به‌او تدریس کردم چیزی بابت حق‌التدریس به من نداد. مجبور گشتم برای اخذ حق‌الزحمه در روز جمعه‌ای چند رأس اسب بطور امانت به‌اسم زیارت بردن اهل خانه وخانواده‌ام به‌حضرت عبدالعظیم (ع) بگیرم و دو رأس از بهترین اسبهای‌این شاهزاده را به تأمین حق‌التعلیم نزد خود نگاه دارم و به‌عرض حضرت والا خسیس برسانم که این اسبها درحرکت وبین راه حضرت‌العظیم (ع) به‌چاه افتاده سقط‌شدند و حاضرم جریمهٔ آنها را بدهم.

حضرت والا بسیار متغیر شدند و هزار تومان قیمت دواسب را مطالبه‌نمود. ولی پس از صدور حکمیت حضرت وزیر میرزا سعیدخان و عباسقلی‌خان‌جوانشیر وزیر عدلیه قرار شد حضرت والا شصت تومان حق‌التعلیم ششماهه مرا انعاماً مرحمت فرماید آن‌وقت بنده هم یا عین اسبها را تسلیم یا هزارتومان قیمت آنها را تقدیم نمایم.

شاهزادهٔ حاتم طایی! پنجاه تومان با هزاران مذاکره و آمد و شد و اخذ ضمانت‌نامه از جمعی ازمحترمین نقد و ده‌تومان سند به‌عدلیه بردند. وقتی که‌اسبها تسلیم‌گردید مهمترین خبرهٔ اسب شناس آن زمان این دو اسب هزارتومانی‌را بیش از سی تومان قیمت نگذارد و معلوم شد حرکت این رخش‌ها در زیر ران حضرت والا بواسطهٔ قبای سبز غاشیه‌کش شاهزاده بوده است نه بواسطهٔ هم نژادی آنها با رخش رستم.

بالاخره برای آن ده تومان سند- صورت خرجی تراشیده شدکه چون معلم فرانسه‌گاهگاهی درسر سفرهٔ حضرت‌والا ناهار خورده و یا باکفش آجرهای‌نظامی خانهٔ حضرت والا را سابیده ویا جریمهٔ سرفه‌کردن در حضور حضرت والا را باید بدهد، سند را پس‌گرفته پول را نداد.

## آشنایی با دخترکی ازسنگلج

در سال ۱۲۹۴ هجری قمری برابر ۱۲۵۴ شمسی با دخترکی صاحب جمال که در کوچهٔ خانهٔ مسکونیم در سنگلج می‌نشست و با پدر پیر کاسبش زندگی می‌نمود آشنایی پیدا کردم. از قرار معلوم مدتها بود من دلی از او برده بودم. روزها که پدرش غایب بود با اصرار مرا به‌خانه‌اش دعوت می‌کرد. ولی من به‌خلاف میل‌او هیچوقت درفکر عشق‌بازی با او نبودم. غافل از اینکه این دختر قبل‌از من باجوان دیگری مراوده داشته و دخترگی به‌او باخته بوده است و من دراین معاشرت‌گرفتار احکام وجدان بودم. چون نمی‌خواستم با او ازدواج نمایم. به‌خیال خود نبایستی به سرمایهٔ زندگی او دست‌درازی نمایم.

با اینکه چند سال بود که از سفر تحصیل فرنگ مراجعت نموده بودم کلیةً بی‌خبر از احکام شرع اسلام بودم و نمی‌دانستم که شخص مسلمان در صورت استطاعت مالی می‌تواند درآن واحد با درنظرگرفتن عدل و انصاف چهارزن‌عقدی و چندین متعه وصیغه داشته باشد و هروقت با این دختر بودم اگر طبیعت و هوس می‌خواست برعقل غلبه‌نماید به‌یاد عبارت مرشد خود می‌افتادم که می‌گفت: «مپسند برهم جنس خود آنچه راکه برخود نمی‌پسندی».

تا اینکه شبی که پدر آن دختر نبود به‌منزل او رفتم. مرا بسیار سردپذیرفت. هرقدر استمالت‌کرده علت را از او خواستم حاضر به‌صحبت با من نشد وسر به‌طرف صورتش بردم دیدم دهانش بوی الکل و مسکر می‌دهد. دراین حال دیدم از اطاق دیگر جوانی بیرون آمد و مرا هدف ملامت و نکوهش قرار داده گفت در این وقت شب در خانهٔ دیگری چه می‌کنی؟ همین سؤال را من از اوکردم جواب دادکه مدتها قبل‌ازمن با دختر عاشق و خاطرخواه بوده‌است. بالاخره‌کار به‌مخاصمه کشید و حق هم با او بود. در اثر مستی بطری عرقش را برسر من‌کوبید و من هم او راگرفته به‌زمین زدم و به‌روی او افتادم. دختر شروع به‌داد و فریادکرد وپدرش را خبر نمود. پدر دختر باکدخدای محله آمدند. اهل خانهٔ من و همسایه‌ها بیرون ریختند. چون طرف جوانك مست بود او را گرفتند و من برای اینکه چرا به خانهٔ دیگری داخل‌گشته‌ام اظهارنمودم که در موقع ردشدن ازکوچه از این خانه

صدای بدمستی و فریاد شنیدم که خواستم این مرد مست را از خانه بیرون کنم ولی او به‌من حمله نمود.

آن شب گذشت فردای آن روز آن‌کاسب بیچاره از خجالت از آن کـوچه فراری گشت و آن دختر بیچاره به‌خانهٔ ننو نام که زن بدکاره‌ای بود و درخارج‌دروازهٔ شاه عبدالعظیم (ع) از هرقبیل زن دراجاره داشت ملتجی گردید.

چون من باعث این رویداد برای آن‌پیرمردکاسب شده بودم مجبوراً با کسب تحقیقات قبلی به خانهٔ ننو رفته دختر را خـارج کردم وبا ده تومان جهیز او را به باغبان کردی که در باغ شاه‌آبادم‌بود عقد بستم و به‌همان خانه عودت دادم که درپیش وجدان سرافکنده نباشم.

## فرق فرنگ و ایران

آن وقت فهمیدم که به عشق زنان هیچوقت نباید دل بست. در فرنگ زنها از روی کمال‌وفهم به‌عاشقان خودخیانت کنند و آن‌را بد ندانند. ولی‌درایران ازروی‌نادانی. چرا که این دختر معشوقش آن جوان بود و چون به‌اصفهان مسافرت نموده بـود مرابثس‌البدل قرار داده بود.

باغی که هم‌اکنون قسمتی‌از محل سکونت خانواده‌ام می‌باشد ودرآن تاریخ چند اطاق رعیتی بیش نداشت به‌یك زن نصرانیه به‌نام «زرطار» اجاره داده بودم که مترس وزیر مختار فرانسه بود. از همین‌خانه و باغ درب دیگری به‌طـرف خیابان شرقی باز می‌شدکه آب جاری دائمی درنهرهای این خیابان جاری بود. بعدها این اراضی که آن خیابان در وسط آن واقع بود مرحوم میرزا محمد خـان سپهسالار ابتیاع داشته و احداث و عمارت مجللی نمود.

بعد از او مرحوم آقا وجیه سپهسالار آن باغ را از ورثهٔ دائی خـود مرحوم میرزا محمدخان‌خریداری نمود و به‌قوهٔ سپهسالاری خود آن خیابان[1] را داخل باغ خود قرار داده و درب خانه‌هارا بگرفت و رفت و آمد ممنوع گشت.

در زمانی که رفت و آمد آن خیابان آزاد بود جمعی از اهل محل به‌سر آب آمده رخت می‌شستند و بعضی‌ها هم عصرها به‌گردش می‌پرداختند. من هـم بعضی

۱ــ این خیابان هم اکنون به‌نام خیابان خواجو (سپهسالار) نامیده میشودکه متصل به خیابان شاه‌آباد است (ش)

اوقات که برای اخذ مال‌الاجاره اززرطار نصرانیهٔ مستأجره از سنگلج به‌آنجا می‌آمدم تفریح و تفرج کنان به‌سر آب می‌رفتم. اما مریم زرطار مستأجرم که‌من‌سخت مورد توجه‌اش قرار گرفته بودم چون به‌اواعتنایی نمی‌کردم طرف کینه وعداوت او واقع شده بودم، به همین‌علت درصدد اهانت و لطمه‌زدن به‌من برآمده بود.

روزی خودی آراسته برای سرزدن به باغ و تجدید اجاره نامچه به خیابان شاه‌آباد رفته خواستم داخل منزل زن نصرانیه بشوم که الیاس نام ارمنی همسایه که دربالای بام خانهٔ خود بود مرا درحین عبور دید ومرا به‌نام صدا زد وخواهش‌نمود به‌خانهٔ او درآیم. گفت‌کار بسیار واجب‌وفوری با من دارد واصرار فراوان به‌دخول به‌خانه‌اش کرد.

چون گاهی طرف احتیاج و خرید مشروب از او بودم مجبوراً داخل خانهٔ الیاس شدم. به ورود من به خانه به عیالش امر نمود در خانه را بسته قفل نماید و کلیدش را به‌حوض افکند. من از این‌کار و معامله درتعجب بودم. گفتم الیاس‌بیك مگر درحق من خیال سوء درسر داری؟

جواب گفت من ندارم لیکن سایرین دارند. تمنی کرد به‌بام خانه‌اش بروم و قدری به‌کوچه نظاره نمایم. من متعجبانه به‌بام رفتم. الیاس‌بیك اظهار داشت که امشب موزیکان‌چیان فوج نصرانی که با مریم زرطار خصوصیت دارند ازقراری که شنیدم برشما رشك برده‌اند و چندنفر جمع شده‌اندکه شما را تلف‌کنند وخودمریم دراین خیال با آنها شریك است.

مقداری از منزل من مشروب‌برده‌اندکه تهیهٔ‌کار شما را بکنند. اگر قدری در همین بام صبرکنید ورود آنها را خواهید دید.

نیم ساعتی نگذشت‌که چهار نفر از موزیکان‌چیان داخل منزل مریم شدند. ساعتی‌گذشت باز دو نفر دیگر وارد شدند و به‌بام خانهٔ مجاور درآمدند و مرتباً به کوچه نگاه می‌کردند مثل اینکه منتظر ورود من بودند. در آن ایام خیابان شاه‌آباد وکوچهٔ لاله‌زار بسیار خلوت بود و تقریباً خارج از شهر طهران محسوب می‌شد. از نیم‌ساعت به‌غروب‌مانده احدی درآن محله و خیابان دیده نمی‌شد. اگرعابرینی دیده می‌شدند حتماً مسلح بودند و باهم حرکت می‌نمودند.

به‌هرحال بنده خیلی از الیاس‌بیك ممنون و متشکر گشتم که آن روز مرا در خانهٔ خود محافظت کرد. روز دیگر به‌خانهٔ میرزا حسن کدخدای محلهٔ بیرون شهر پسر حاجی میرزا تقی کلانتر رفتم و واقعه را تعریف کردم و چون اجاره‌نامهٔ مریم نصرانیه زرطار منقضی گشته‌بود اخراج او را ازخانهٔ خود خواستارشدم وباگماشتهٔ کدخدا به باغ و خانه‌ام داخل شدم و سرکارخانم مستاجره را عذر خواستم. او هم در تخلیهٔخانه بی‌میل نبود. چند روزی مهلت خواست و پس‌از اتمام مدت خانه را تخلیه نمود و من به‌جای او خانه را به‌استادالله‌وردی نام ارمنی زرگر بازن و مادر-زن و دونفر دیگرکه یکی به‌نام اسمعیل‌که الان مردی است متمول و در قزاقخانه میرپنج و میرآخور می‌باشد و دیگری یوسف نام‌که پیشخدمت سفارت روس بود کرایه دادم.

## استاد الله‌وردی زرگر ارمنی

این استاد الله‌وردی از الواطهای شرور تبریز بود و در طهران هم روزها زرگری می‌کرد و شبها کمنداندازی ودزدی می‌نمود وماحصل این‌عملیات خود را به‌خارجه برده می‌فروخت. دوسه ماهی نگذشته بودکه او راگرفتند و به‌انبار شاهی بردند و دونفر مستأجر دیگر هم رفتند. نتیجةً خانه تخلیه‌گشت. دوباره خانه را به‌چند نفر از خوانین مهاجر مثل محبعلی‌آقا و نجفقلی‌خان و قاسم‌آقا اجاره دادم چندماه بعد هم آنها خانه را تخلیه‌کرده رفتند.

درهمین‌ایام برادر مرحومم میرزاجوادخان‌که تأهل اختیارکرده‌بود به‌طهران آمده درآن‌خانه منزل نمود. این اراضی وباغ بااینکه به‌موجب یك‌کاغذ و وصیت-نامه‌که مرحوم پدرم درموقعی‌که درپاریس بودم برایم فرستاده ونوشته بود از پول مهریهٔ مادرم ابتیاع‌گشته بود چون به‌جز آن‌کاغذ سندی در دست نداشتم طبق روال عرف و مذهبی بین ورثهٔ پدرم مشترکاً تقسیم‌گشت.

من در آن زمان به‌خیال خرید این اراضی و خانه از یکان یکان ورثه افتادم و به‌موجب قبالهٔ شرعی ورسمی از وراث‌پدری خریداری‌کردم. باغی‌بزرگ ومشجر

درست کردم. ورثهٔ آذربایجانی چندان سخت‌گیری نکردند. اما زن پدر و پسرش میرزا علی‌خان مرا به‌سختی انداختند و به‌قوهٔ مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه دومقابل از من ارزش آن‌اراضی را پول‌گرفتند. باوجود این هردم به‌درگاه‌احدیت شکر می‌کنم‌که با سختگیریهای آنها تمام خانه و اراضی باغ به من تعلق‌گرفت و امروز ذرعی پنج تومان هم نمی‌دهم.

## ساختمان‌ساختن درخیابان شاه‌آباد

دراین اراضی‌که متصل به‌باغ سپهسالار است و در قسمت شمالی خیابان شاه آباد فعلی واقع‌است به‌موازات ودرهمان زمان‌که برای مرحوم قوام‌الدولهٔ‌ثانی درگوشهٔ لاله‌زار ساختمان ساختم برای خود چهار حیاط دو عمارت اندرونی و دو عمارت بیرونی مجاور هم و مجزا و یك حمام بزرگ با دوشهای عمومی و خصوصی که از یك طرف در ورودش به‌خیابان شاه‌آباد جنب منزل مزین‌الدوله میرزا علی‌اکبر-خان همشاگردی سابقم و در ورود دیگری به‌داخل حیاط بیرونی غربی باز می‌شد ساختم‌که عمارات بیرونی و اندرونی شرقی متصل به خیابـان سپهسالار را الساعه خودم می‌نشینم.

## وصف الیاس‌بیك ارمنی

در همسایگی خانهٔ خود، با شخص فوق‌العاده‌ای آشنا شدم. با اینکه عوام و مرد دهقانی بیش نیست اما از حیث اخلاق و درستی و امانت‌داری نادر عصر خودش می‌باشد. این شخص همان الیاس‌بیك ارمنی است‌که تصور می‌کنم در ایران تالی نداشته باشد. لازم می‌شمارم‌که چند فقره از افکار او را در این دفتر بنگارم کـه خواننده‌کسب اطلاع نماید و براین مثال معتقد گردد که‌گویند: «مردمان خداپرست و انسان درمیان عوام و اوباش هم یافت می‌شود.»

اولاً این مرد آن شب وآن روز مرا از لطمه خوردن به‌وسیلهٔ مزقانچی‌های نصرانی مست نجات داد.

ثانیاً طفلی از من درحوض افتاده و غرق شد درآن ایام من درمسافرت‌خارج

بودم، این‌شخص عالیقدر درغیاب من چندین طبیب برسر او حاضر نموده وازکیسهٔ پرفتوت خود مبلغی حق‌القدم داده و ابداً به‌روی من نیاورد تا اینکه من بعداً تلافی کردم و حق او را پس دادم.

ازکارهای غریب‌تر اواین بود:مسیو کنسنو نام ایتالیایی که ازتجار معتبربود و شعبهٔ تجارتخانه از خود در طهران دایر نموده بود و در سبزه‌میدان چند حجره داشت، قبل‌از این تجارتخانه پانایتی نام یونانی که از طرف کمپانی رایلی انگلیسی نماینده و امین بود و در طهران همین تجارتخانه را داشت چون متوقف و صرف نکرده بود منحل گشت و به‌جای اوکنسنو تجارتخانه باز نمود و پانایتی گماشته و کارمند او بود. شخص اخیر چون در طهران فوت کرد از ایتالیا یك مأمور به‌جای او فرستادندکه نامش مالتکا بود، این شخص بسیار آدم خوبی بود و بامن مراوده داشت. چندی به‌درستی درطهران‌کار می‌کرد.

شخص‌ایتالیایی دیگری به‌نام ژیبوواتی‌که ازطبالان مستشار دولتی درطهران و مستخدم قشون گشته بود و مشق طبل می‌داد و بسیار آدم‌کج‌خلق و بدحساب و عصبانی‌وحسودی بود ازاینکه‌مالتکاموردمحبت‌وقبول عامه‌شده‌بودبراوسخت‌رشك می‌برد. روزی براثر اختلافی‌که پیداکرده بود غفلتاً به‌خانهٔ مالتکا وارد شده وی‌را هدف‌گلولهٔ اسلحهٔ‌خود ساخت و بکشت، درآن زمان دولت ایتالیا درطهران‌نمایندهٔ رسمی نداشت و سفارت فرانسه با داشتن نمایندگی این قاتل طبالباشی وزن‌کثیفش را به‌ایتالیافرستادکه درآنجامحاکمه ومکافات دهند. تجارتخانهٔ‌کنسنو را تاوصول گماشته وکارمند دیگر توقیف نمودند. پنج شش ماه از این فقره و قتل گذشت و گماشتهٔ جدیدکنسنو از ایتالیا رسید و دارایی ژیبوواتی را تحویل او دادند.

یك روزی درخانه نشسته و مشغول تحریر نوشتجاتی بودم خانه شاگرد آمد وگفت‌که الیاس‌بیك تقاضا دارد شما را ملاقات کند. او را به‌اطاق تحریر خود خواستم. آمد و بارسنگینی در دوش داشت. ازمحمولش سئوال نمودم، دیدم‌چهار کیسه پول نقد برزمین نهاده اظهار داشت: آقا من این مبلغ تنخواه گردان راکه هشتصد تومان است به‌مسیو مالتکا مقروض هستم مدتیست‌که منتظر بودم‌که مطابق دفتر تجارتی آمده از من مطالبه نمایند. هشت ماه می‌گذرد و کسی برای اخذ آن

نیامده. معلوم شد که این پول متعلق به‌شخص مقتول بوده است و متحیرم که با این پول چه باید بکنم.

من خیلی ازاین توضیح ومذاکرات تعجب کردم. او را بطور شوخی‌مسخره کردم که ای احمق یك چنین پول نقد معتنابهی خدا برایت فرستاده، برو بخور و برای روح مالتکا رحمت بفرست و خیرات بکن. جواب گفت من این کار را نمی‌توانم بکنم اگر شما می‌توانید این وجه را برداشته همانطوریکه مذهبتان امر کرده بلامالك بدانید و خودتان خرج کنید.

البته صاحبان وجدان پاك بهتر می‌دانند درصورتیکه یك ارمنی که مثلها در حق این طایفه گفته‌اند نتواند چنین کاری بکند و قبول چنین مسئولیتی ننماید چطور یك مسلمان و مسلمان‌زاده تواند این چنین بار سنگینی را تحمل نموده مشغول ذمه ایتالیایی فوت شده گردد. الیاس‌بیك این بگفت و از پیش من فرار نمود. مدتها در این باب با نفس اماره مجاهدت و مجادله کردم. بالاخره نخواستم از یك‌نفر ارمنی با این‌صفات پست فطرت‌تر باشم و این مثل فرانسویها به‌خاطرم آمد که گفته‌اند: «ده یهودی اخلاقاً مقابله کنند با یك یونانی و ده یونانی مقابله‌کنند با یك ارمنی. پس یك‌صد یهودی مقابله با یك ارمنی کنند[1]».

پس‌از این مجادله‌ها با وجدان وعقل، روز بعد الیاس‌بیك را احضار و او را همراه کیسه‌های پول به‌منزل مرحوم‌جهانگیرخان وزیر صنایع حمل‌نمودیم وماجرا را با وی در میان گذاشتیم وگفتیم ما دو نفر نادان نمی‌توانیم این مبلغ را قبول و مصرف نماییم و شما را از خود عاقل‌تر دانسته وجه را تقدیم شما می‌کنیم. خدا رحمت کند او را، سری تکان داده گفت معلوم می‌شود مرا از خودتان احمق‌تر دانسته‌اید که می‌خواهید چنین‌بارگرانی را برمن تحمیل کنید. بسیار خوب من هم مضایقه ندارم و فوراً پس از رجوع به‌کتاب یادداشتی صورت تلگرافی به نشانی فلورانس پایتخت سابق ایتالیا نوشته به تلگرافخانه فرستاد. بعدها معلوم شد که در فلورانس وراث مالتکا را پیدا کرده و وجوه مزبور را برای آنها فرستاده‌اند. رحمة‌الله‌علیه.

1. Dix Juifs sont égals à un Gréc et Dix Grécs sont égels à un Armenien, donc cent Juifs sont égaux à un Armenien.

اینست اوصاف حمیدهٔ این شخص ارمنی و دهقانی و امی مشروب‌فروش و مقام تدین و خداپرستی فطری او، که بنده درمدت هفتاد سال زندگی کنونی‌احدی را بدان صفات و حسن‌فطرت ندیده‌ام. ای کاش خدای تعالی این قبیل مخلوق خود را دراین مملکت زیاد می‌نمود.

## جهانگیرخان و نریمان‌خان

چون اسمی ازمرحوم جهانگیرخان و نریمان‌خان دراین یادداشتها برده‌شده مجبوراً آنها را معرفی می‌نمایم. این دو شخص و یك خواهر آنها اولادان مرحوم سهام‌الدوله خواهرزادهٔ منوچهرخان معتمدالدوله گرجی بودند. سهام‌الدوله سالها در عربستان و لرستان حکمرانی نموده و مردی رزمجو و خوشخو و صاحب اوصاف متعالی بود.

جهانگیرخان که پسر ارشد سهام‌الدولهٔ گرجی بود اول داخل نظام گشته و پس‌از طی مراتب مناصب درك مقام آجودان‌باشی کل‌نظام ایران نمود و چون میل فراوانی به صنایع جدید داشت و اهل صنعت را ترویج می کرد و به‌شخصه در صنایع یدی و بسط آن در ایران کوشش وجد وافی می کرد، قورخانه که به نام جبه‌خانه مشهور بود به ایشان سپرده شد و ملقب به وزیر صنایع گردید و درحقیقت بایدگفت قورخانهٔ ایران از اثر وجود این شخص هنرمند عالیمقام معنی پیداکرد و اقسام مختلف اسلحه سازی و اثاثیه و لوازم جنگ ایجاد نمود، مثل توپ ریزی جدید، فشنگ‌سازی، باروت‌سازی و تمام شعب قورخانه و جبه‌خانه را در ایران او بانی وباعث شد وهرچه از فرنگ (اروپا) به‌طور نمونه از آهن کاری وچدن‌ریزی و نجاری به‌دست می‌آورد درقورخانه به‌طریق احسن ساخته وواقعاً مرکز تمام اهل صنعت ایران‌شده و درزمان مدیریت این‌مرد عالیقدر درقورخانهٔ دولتی جمع‌بودند و امکان نداشت کسی برای تعمیر اشیاء و لوازم فرنگی و خارجی خود محتاج به رجوع به‌کارخانهٔ سازندهٔ اصلی گردد.

برای شرح اخلاق و حسن محاوره وملاحظه از آیین مسلمانی این راد مرد درصورتیکه‌خود مسلمان نبود کتاب دیگر لازم‌است. فقط یك فقره از افکارش که

خود حاضر مجلس بودم می‌نویسم: بااینکه‌عملجات و کارگران کلیتاً مسلمان بودند وفقط نوکر ارمنی او منحصر به‌فراش خلوتی بود که مواظبت نظافت‌خوابگاهش می‌نمود، با این وجود در ناهار و شام که سفره‌اش را می‌گستردند و خود در صدر می‌نشست، پیشخدمت ورود نموده یك دستمال سفید به روی دامانش پهن می‌کرد و بشقابی در دست‌گرفته به‌اشارهٔ او از اغذیه در آن بشقاب ریخته در مقابل او می‌گذاشت و اگر به‌چیز دیگری میل می‌نمود همان پیشخدمت برداشته تقدیم می‌کرد و البته این سفره متعلق به‌صاحب منصبان قورخانه (جبه‌خانه) بود.

## هم‌غذاشدن سید و ارمنی

روزی سید معممی برایشان وارد گردید وتقاضا نمود که می‌خواهم به‌عتبات بروم و خرجی و مال‌راهوار می‌خواهم. بعد از مدتی مذاکره و صحبتهای خوش مبلغ سی‌تومان نقد و یك اسب به‌سید بخشید. درهمین موقع سفره انداخته ناهارآوردند و همه برسر سفره حاضر شدند و به‌طریق معمول پیشخدمت ادای وظیفه می‌نمود. سید هم به سر سفره دعوت شد. سید چون از بخشش وزیر صنایع کامیاب بود تملقی به‌نظرش رسید و به‌گمان اینکه صاحب‌خانه را خوش آید دست به‌بشقاب او برد وبا ایشان هم‌غذاگردید. جهانگیرخان فوراً دست از غذاخوردن کشید وبه‌خادم خود غدقن نمود که پول واسب‌را به‌سید ندهند واظهار داشت که من گمان‌می‌کردم که شمامسلمان حقیقی هستید و از هم‌غذا شدن با من مسیحی معلوم گردیدکه شما در عقاید مذهبی سست هستید و چنین آدمی لازم نیست که به زیارت عتبات برود. چراکه من‌گرجی ارمنی هستم و به‌عقیدهٔ مسلمانان نجس و شما ازمن پرهیزنکردید و از این مسلمانان حاضر در سر سفره خجالت نکشیدید و باطن خود را معرفی نمودید.

سید بیچاره هرقدر خواست به‌او بفهماندکه با حسن عقیده‌ای‌که از او ظاهر گشت وبه‌علت مساعدتیکه با زائر سیدالشهدا (ع) نموده بدین‌دلیل اورا پاك دانسته با اوهم‌غذا شده ولی متأسفانه این حرفها موردقبول وبه‌خرج او نرفت. ازحاضرین مجلس جمعی واسطه شده و بنده هم شرحی ازاحتیاج او بیان‌کردم وشعر معروف،

آنکه شیران را کند روبه مزاج  احتیاج است احتیاج است احتیاج

گفتم پس از این مذاکرات آن مرحوم آن مبلغ وجه نقد و اسب را به‌من‌بخشیده و من فی‌المجلس به‌سید بخشیدم.

از این قبیل کارها خیلی می‌نمود و در سال مبلغی به زنهای بیوهٔ یتیم‌دار و اشخاص‌مریض معلول و معیوب کمك و انفاق می‌کرد.

مرحوم نریمان خان برادر جهانگیرخان حاتم طایی عصر خود بود که داخل حوزهٔ دیپلماتیك بود و چند سفر و مأموریت با سفرای کبار به‌ممالك خارجه رفته بود. در زمان‌سفارت پاریس مرحوم‌حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار نیابت‌سفارت یافت. چون اندامی ورزیده، بلندبالا و صباحت منظر داشت دختر بیوهٔ باروتچی باشی که از ارامنهٔ بسیار متمول عثمانی بود و دارای سیصد هزار لیرهٔ انگلیسی ثروت بود عاشق نریمان‌خان وعیال او گشت. نریمان‌خان از طرف پدر وداییها که یکی منوچهرخان معتمدالدوله ثانی و خسروخان سردارگرجی بودند ارث ومکنتی هم به‌او رسیده بود و ثروت عیالش هم‌اضافه‌شده بود. چون مردی سخی‌الطبع‌بود تمام تمول و مکنت را در مواقع مختلف چه برای نام نیك و چه بـرای افتخار و سربلندی دولت ایران خرج و بذل می‌کرد وتقریباً متجاوز از چهارکرور تومان چه به‌فقرا و مستمندان بخشید چه خودخرج وصرف نمود چه‌مهمانیهای عالی می‌نمود. در حقیقت شش فقره ارث بزرگ که به‌او رسیده بود به رایگان ازدست داد. حتی ارثی که از جهانگیرخان وزیر صنایع به‌او رسید بکلی خرج کرد. در اواخر عمر آنقدر مفلس شده بود که‌کارش به‌فروش نشانهای قیمتی‌اش کشید.

چون سالها دراروپا در دربار اطریش وزیرمختار بود بعضی‌از فرامین‌جعلی از او به‌دست آمد واز مأموریت و سفارت منفصل‌گشت و بالاخره در بلژیك بمرد و درحالیکه از برای مخارج کفن و دفن چیزی در بساط و پول موجود نـداشت، آقای مستوفی‌الممالك (میرزا یوسف‌خان) که در آن زمان دربلژیك بود آن‌مخارج را متکفل گردید.

عیال بیچاره‌اش با کمك و امداد اقوام زندگی می‌نمود. یك دخترش داخل صنف تارك دنیاها گردید ودختر دیگرش‌را که درنقاشی وصورت‌کشی مهارت‌تامه و کامل داشت میرزا محمدکمال‌الملك برادرزادهٔ صنیع‌الملك‌کاشانی در پاریس عقد

نمود و همراه خود به‌طهران آورد و چون نمی‌توانست به خانهٔ خود که چند عیال دیگر زندگی می‌کردند به او منزل دهد روز سیم ورود به‌طهران کالسکه‌ای کرایه کرده که با آن زن بیچاره به‌تفرج و گردش بروند و چنانکه گفته‌اند درنزدیکی قصر قاجار به‌بهانه‌ای از کالسکه پیاده گشته و ظاهراً مفقود و فرار کرد و آن زن بدبخت تنها مانده و به شهر بازگشته و ملتجی به‌کلیسای کاتولیکها شد. یکی دو نفر از خوانین ارامنه خبردار گشته و وجه‌اعانه جمع کرده او را به‌پاریس نزد مادرش‌اعاده دادند. (لعنت‌الله به‌چنین شوهری).

خواهر مرحوم جهانگیرخان عیال طبیبی شد و آن طبیب ندانسته سمی به جای مسهل‌برای خود تجویز و بخورد و فوت نمود بعداً این زن عیال مسیو بکمز نام طبیب فرانسوی‌گردید و پس‌از چندی جهان را بدرود گفت.

مسیو بکمز طبیب همان شخصی است که بواسطهٔ خیانت به‌مریضه‌ای مسلمان شد و نام میرزاحسن‌خان عمادالاطباء برخود علم کرد وطبیب مخصوص امین‌الدوله شد. (برای معرفی خانوادهٔ مرحوم جهانگیرخان زیاد به‌حاشیه رفتم).

## پلهٔ عمارت محمودخان ناصرالملك

درسال ۱۲۹۴ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۴ شمسی) نظر به سابقه دوستی که مرحوم پدرم با مرحوم میرزا محمدخان مجدالملك داشت به‌مرحوم حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله که درآن‌زمان ملقب به‌امین‌الملك ورئیس دارالشورای دولتی‌بود معرفی شدم وبعداً هم شخصاً گاهگاهی با او مراوده می‌نمودم و هم‌چنین بامرحوم‌محمود-خان ناصرالملك که حامی اهل صنعت و علم وکمال بود رابطه داشتم.

مرحوم امین‌الدوله عمارتی عالی در نزدیك محلهٔ پـامنار تعمیر می‌نمود و عمارت تقریباً روبه‌اتمام بود. برای ساختن پله‌های آن عمارت که به‌اطاقهای‌فوقانی بایستی مربوط شود معطل ماندند و چندین نقشه از مهندسین ومعماران اروپایی و فرنگی طرح گشته‌بود که‌هیچیك‌مقبول مرحوم‌محمودخان ناصرالملك که امین‌الدوله به‌دستور او مأمور ساختن وتعمیر عمارت بود نگشته بود.

به راهنمایی مرحوم حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی از بنده دعوت نمود کـه طرحی‌شبیه‌به‌راه پله‌های‌عمارت‌سلطنتی‌بوکینگهام پالهٔ‌لندن‌کشیده وبه‌آنهاارائه‌دهم.

من‌هم چون آن کاخ سلطنتی معظم لندن را دیده بودم نقشه را کشیده دادم. بسیار بسیار مورد قبول و پسند افتاد و مبلغی از بابت حق‌الزحمه به من داد. اولاً خود مرحوم محمودخان ناصرالملك و ثانیاً شخص خود امین‌الدوله و ثالثاً مرحوم امیر نظام‌گروسی هرکدام جداگانه مرا مورد لطف قرار دادند و به‌تشکر از اینکه عقیدهٔ ایشان درمورد ساختمان پیشرفت نموده بود یك طاقه‌شال و صدتومان نقد به‌من داد و خود مرا آن مرحومین مأمور اتمام ساختمان و ساختن پله‌ها نمودند و من هم با کمال جدیت و دقت ساخته وعمارت را تزیین نموده تحویل دادم.

## نقشهٔ سرسرا و پلهٔ بهارستان

مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار که پس‌از مهمانی درهمین عمارت وصرف شام درحضور عموم وزراء وقت‌که دعوت داشتند ازوضع پله و سرسرا تمجیدات فراوان واحسنت احسنت‌گفتند. پس‌از صرف شام سپهسالار میرزا حسین‌خان، کیسهٔ پول خود راکه قریب شصت تومان سکهٔ طلا داشت به‌دست من خالی‌کرد و همان شب عهدکردکه پله‌های عمارت بهارستان راکه من طرح و نقشه‌های آنهاراکشیده و ساخته بودم از نمونهٔ همین پله بسازد و چون آقا وجیه مباشرش بود و معماران نتوانستند ساختمان و پله‌ها را عمل نموده بسازند بعدها مشیرالدوله یحیی‌خان‌که دیوانخانه را بدان عمارات برده بود، به‌توسط خود من نواقص پله‌های راه‌رو را تعویض وتعمیر نمود.

بعداز ساختن پله‌های عمارت مدتی به‌علت این خدمت ازخاصان‌امین‌الدوله بودم تا درسال ۱۲۹۷ هجری‌قمری (مطابق ۱۲۵۸ شمسی) که سپهسالار میرزاحسین خان مغضوب و معزول گشت و مرحوم میرزا سعیدخان انصاری از خراسان به دارالخلافهٔ طهران احضار گردید و تلگرافی به‌بنده نمودکه هرچه زودتر خانه‌های طهران او را برای ورودایشان تعمیر و آماده نمایم و دستورات ایشان اجراگردید.

## عمارت سعدالدوله

چون در سال ۱۲۹۶ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۶ شمسی) میرزا جوادخان سرتیپ تلگرافخانه (جناب سعدالدوله دوست فعلی بنده) از خدمت تلگرافخانه‌کناره‌کرده

بود و مابین ایشان و مرحوم علیقلی‌خان مخبرالدوله کدورت شدید رخ داده بود و بااینکه مرحوم مجدالملك نظر به‌خصوصیت با مرحوم حاجی‌میرزاجبار ناظم مهام خارجه آذربایجان پدر میرزا جواد خان، میان افتاده دختر مرحوم مخبرالدوله را برای میرزا جوادخان عقد بست این وصلت متأسفانه برکدورتهای قبلی افزود.

میرزا جوادخان (سعدالدوله) در همسایگی مخبرالدوله باغچه‌ای خریداری وبنای‌عمارتی‌نهاد[۱]. ومرحوم‌میرزامحمدعلی‌خان‌منشی‌باشی (مرحوم‌اعتضادالسلطنه) باعث تجدید دوستی و مراوده و آشنایی نزدیکتر بنده با میرزاجوادخان‌گشته و با خواهش و تمنا طراحی و نقشهٔ ساختمان عمارت خود را از بنده خواستندکـه با حسن‌سلیقه درهمین باغچه ساخته شد و پله‌های ورودی عمارت به‌نمونهٔ پلهٔ عمارت امین‌الدوله طرح ریزی و ساخته شد و بعلاوه صنعت و هنر پله معلق را باکمال خوبی و دقت در این عمارت به‌کار بردم‌که تـاکنون در هیچ ساختمان سلطنتی و دولتی و اشخاص درجایی نساخته یعنی طرح نقشه وساختن آن را نمی‌دانستند. در عمارات کامرانیهٔ شمیران متعلق به‌حضرت والاکامران میرزا نایب‌السلطنه خواسته‌اند این نوع پله بسازند اما نتوانسته‌اند صحیحاً از عهده برآیند وخراب شد. نظربه‌این خصوصیتها با میرزا جواد خان سعدالدوله و دشمنیهاکـه از طرف مخبرالدوله و کسانش نسبت به‌او (به‌گفتهٔ خودش) می‌شد درخانه منزوی‌گردیده بود.

## بازگشت میرزا سعیدخان

هنگامی‌که مرحوم میرزا سعیدخان به‌چهار فرسخی طهران یعنی خاتون‌آباد رسید، بنده برمیرزا جواد خان ورود نمودم و ایشان را برآن داشتم‌کـه از مرحوم وزیر استقبال نماید و خود را به‌او نزدیك نماید تا از شر دشمنان خود (به‌عقیدهٔ خودش) مصون بوده و برهند و او هم این پیشنهاد و راهنمایی مرا پـذیرفت و همان روز کالسکه‌ای‌که از فرانسه هنگام‌مأموریت و تماشای اکسپوزیسیون[۲] پاریس (۱۸۶۷) آورده بود آماده نموده بستند ومتفقاً سوار شدیم و به‌استقبال آن مردبزرگ‌رفتیم. وقتی به محل موعود رسیدیم که‌کالسکهٔ حامل مرحوم میرزا سعیدخـان در شرف

۱ــ میدان مخبرالدوله (ش)
۲ــ Exposition De Paris 1867

حرکت از خاتون‌آباد بود. پس‌از تقدیم عرض احترام واظهار عبودیت و تعارفات معمولی و معرفی میرزا جوادخان و بستگی و سمت ایشان در وزارت‌خارجه ونیز معرفی پدرش و شرح نیابت ایشان در سفارت فوق‌العادهٔ تاریخی مرحوم میرزا غفارخان صدیق‌الملك به‌تفلیس به‌منظور عرض تبریك ورود از طرف پادشاه ایران به‌تزار روسیه‌که به‌آنجا آمده‌بود. مرحوم‌وزیر اظهارتلطفی به‌ما نموده چون‌کالسکهٔ سواری ایشان به واسطهٔ طی مسافت از مشهد به‌طهران بسیار مندرس شده بود بنده به‌آقای میرزا جوادخان سفارش و نصیحت کردم‌که اگر در این موقع خدمتی به وزیر بکند درآینده اسباب پیشرفت مقاصد شما خواهد شد اجازه بدهیدکه‌کالسکهٔ شما را به وزیر پیشکش نموده و درشکهٔ ایشان را برای حرکت تا شهر خودمان بگیریم. چون جواب «مختار هستید» شنیدم به‌عرض مرحوم میرزا سعیدخان‌رساندم که میرزا جوادخان کالسکهٔ خود را تقدیم می‌نماید، استدعا دارم به‌کالسکهٔ ایشان تشریف بیاورید. چون‌خوش‌آیند نیست‌که حضرتعالی با این درشکه به‌طهران‌ورود نمایید.

مرحوم وزیر از قبول این تعویض تحاشی‌کرد ولی بنده اصرار نموده حتی اشیایی‌که در درشکهٔ ایشان بود به‌کالسکه حمل نمودم. خدا رحمت‌کند آن‌مردرا، فرمود چون اصرار می‌کنی قبول می‌کنم، به‌شرط اینکه قیمت‌کالسکه را از من بگیرند. میرزا جوادخان از این فرمایش ایشان خجل شدند. به‌هرحال مرحوم وزیر را از درشکه پیاده نموده به کالسکه بردیم و خودمان سوار درشکهٔ ایشان شدیم و به‌شهر آمدیم.

## ترقی میرزا جوادخان سعدالدوله

در آن هنگام‌که به شهر می‌آمدیم تفأل خیری برای «کاریر» آیندهٔ میرزا جوادخان زدم و به‌اوگفتم چون اینك سوار درشکهٔ وزیرخارجه درمقابل‌کالسکهٔ خود شده‌ای اینطور پیش‌بینی می‌کنم یك‌وقتی این مقام نصیب تو خواهد شد، والحق هم پیش‌بینی عجیبی بود. چون او نه‌تنها بعدها وزیر خارجه شد بلکه به‌صدارت هم رسید. اما بدبختانه به علت یك سلسله اتفاقات و اختلاف عقیده در روش سیاسی‌که بعدها روی داد به‌توسط خود من آن مقام وزارت از ایشان سلب گردید و باز هم بعدها

اجزاء وزارت خارجه در زمان سلطنت کوتاه محمد علیشاه مخلوع برایشان طغیان (گرو) و اعتصاب کردند و عمدهٔ سران اعتصاب کننده چند روزی درخانهٔ من‌ماندند تا بالاخره ایشان را بکلی معزول نمودند.

سعدالدوله مردی‌بسیار جاه‌طلب و سیاست مداریست، به‌یاد دارم قبل‌ازاینکه کدورت فیمابین شدید شود و او وزیر خارجه و صدراعظم محمد علیشاه شده بود به‌واسطهٔ اصرارمشروطه‌طلبان رابط تلفون التیماتوم واتمام‌حجت آنها به‌سعدالدوله و محمد علیشاه واقع شدم واز طهران به‌صاحبقرانیه تلفون نمودم و همان تلفون و جریانات‌باعث پناهنده‌شدن شاه مخلوع به‌سفارت روس گردید.

## عمارت جدید برای میرزا سعیدخان

به‌هرحال در خدمت حضرت وزیر به شهر آمدیم و همه روزه به‌حضورش شرفیاب می‌شدیم . حسب‌الامرناصرالدین شاه میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك انصاری دوباره وزیرخارجه شده‌بود. از آنجایی که عمارت حضرت وزیر قدیمی‌ساز و دربهابسیار کوتاه وتنگ بودند بطوری که روزی تامسن صاحب وزیرمختار انگلیس که مردی بلندبالا بود به خدمت وزیر خارجه رسید، چون کلاه سلیندر رسمی بلندکه یکی از اجزاء لباس رسمی وادب فرنگیان (اروپاییها) است درسر داشت به‌سر درب اطاق نشیمن و پذیرایی وزیرگرفت و شکست و وزیر مختار از این صدمه خدمت وزیر متظلم‌گشت به‌این‌واسطه بودکه مرحوم وزیر مقرر نمود یك‌قسمت عمارت مذکور که درسنگلج واقع بود خراب شود وعمارت جدید دوطبقه با چند بالاخانه به‌طرز عمارات جدید آن زمان بناگردد.

من طرحی و نقشه‌ای همان ساعت به‌روی کاغذ بردم که مقبول نظر افتاد. بعد ضلع غربی عمارت بیرونی را خراب نموده یك سالن و دو اطاق کوچك وکفش کن (هال) ساختم وپله را ازکنار حیاط به‌مدخل‌بالاخانه‌ها ایجاد نمودم که همه‌کس را مطبوع و موردتوجه واقع شد. چون‌آن زمان سفیر انگلیس باوزیر خارجه زیاد رفت وآمد داشت بسیار موجب تشکر اوگردید.

در آن وقت خدمتی که در وزارت خارجه به‌من رجوع بود چون نویسنده و مترجم مخصوص وزیر بودم پیغاماتی بودکه از طرف وزارت‌خارجه به‌سفرای‌دول



سعدالدوله ( میرزا جواد خان )

مختلف در طهران داده می‌شد و به‌منظور تشویق من درمورد این خدمت که بعضی اوقات بسیار ناراحت‌کننده بـود و برضد عقایدم بود حضرت وزیر مبلغ دویست تومان اضافه‌مواجب و نشان سرتیپی به‌من عطا کردند.

ضمناً چون هیئت و تشکیلات وزارت خارجه بی‌ترتیب و خـارج از وضع صحیح اداری بود طبق تصویب وزیر، اداره‌نمودن و تنظیم تشکیلات وتأسیس و مقررات لباس مخصوص برای هرمقامی در وزارت خارجه با نظر میرزا جوادخان به‌من رجوع گردید و ما دونفر پس‌از مشورتهای بسیار وزارت‌خارجه را به‌ادارات مختلفه تقسیم نموده ولباس مخصوص برای هرمقامی معین گشت، پس‌از طرحریزی این تشکیلات و لباسها وانجام خدمت وتصویب وزیر آقای میرزاجوادخان‌را برای وزیرمختاری اطریش نامزد فرمود و قنسول ژنرالی تفلیس را به‌من وعده دادند و همیشه دراین رشته ودراین‌مورد به‌ماکار رجوع می‌فرمودکه برای‌اطلاع ازروابط درآن روال خدمت‌کنیم وبا بصیرت به‌موقع به‌مأموریت معینه عزیمت نماییم.

## مرگ میرزا سعیدخان

بدبختانه حضرت وزیر سخت مریض گشت وکارهای ما معطل بماند. چون من در حضرت‌وزیر محرمیتی پیداکرده بودم به‌منزل او رفت وآمد داشتم، چنانکه‌مرحوم حکیم‌باشی طولوزان و مرحوم حاجی‌سیدرضی حکیم‌باشی ازطرف ناصرالدین‌شاه مأمور به‌معالجهٔ اوگشتند وبه‌انتخاب‌شخص میرزا سعیدخان این بنده مأمورمراقبت مریض شدم. اطباء فوق‌الذکر متفقاً نظر دادندکـه آن مرحوم شراب بنوشند و از طرف شاه مأمور مخصوص حاضر گشت کـه حتماً شراب به ایشان نوشانده شود. تامسُن‌صاحب وزیر مختار انگلیس یك‌صندوق شراب بردو برای‌وزیر تقدیم‌نمود. ولی حضرت وزیر دخول این صندوق مشروب را به خانهٔ خود تجویز و تصویب ننمود و آن صندوق را به خانهٔ من فرستادندکه من همه روزهٔ به‌اندازهٔ یك گیلاس شراب قبل از ناهار و شام به ایشان بنوشانم و بدین جهت مجبوراً دقیقه‌ای از حال ایشان منفك نبودم.

## مقایسهٔ بیسمارك و میرزاسعیدخان

به خاطر دارم روزی بعد از ناهار در خدمتش نشسته بودم در ضمن صحبت اظهار

نمود: مهدی من بزرگترهستم یا بیسمارك صدراعظم پروس و آلمان. من درجواب متحیر مانده بودم. به‌سبك معمول ایرانیان‌که برای پیرمردان ومرضی احترام قائلند داخل تملق ومزاح‌گویی‌گشته چندین‌دلیل بررجحان‌ایشان آوردم.

سری بلندکرد وگفت می‌دانم‌که از این سؤال من هزاران خیال به سرت و مغزت آمده گاهی می‌گویی «لیسْ‌عَلَی‌الْمریضُ حَرَجٌ»، گاهی پیش خودت می‌گویی یك آدمی‌که در عمرش هیچوقت به‌فرنگ (اروپا) نرفته و آنجا را ندیده و از قوانین و مقررات دیپلوماسی دنیا بی‌خبر است، خود را با چه آدم بزرگی‌که مشهور دنیاست مقایسه می‌نماید، گاهی دردرونت به‌من می‌خندی ومسخره می‌کنی و هزار فکر دیگر از مغزت می‌گذرد. و لیکن برای دلخوشی من بیمار ظاهراً به‌تمجیدات متوسل شدی. اما نه‌چنین‌است‌که فکرمی‌کنی. حاضرم‌که باچندین‌دلیل موجه به‌تو ثابت نمایم‌که من دراین محیط مملکتی‌که زندگی می‌کنیم ازبیسمارك به‌مراتب مبتکرتر وعالی‌تر می‌باشم وازتو می‌خواهم‌که درست دل بدهی وقضاوت کنی و یکایك حرفهای مرا به‌خاطر بسپاری. اگر پس‌ازمن خرده‌بینان ایرادی‌کردند جواب‌گویی.

اولاً در تمام مملکت پروس معدودی یافت‌نمی‌شوندکه خود را هم‌طراز بیسمارك بدانند و مدعی مقام وی‌گردند، ولی درایران اشخاص بسیارندکه غبطه و حسادت به‌مقام من می‌خورند وسواد سیاست ندارند. حتی میرزاحسین ممیزاملاك هم میل دارد وزیرخارجه شود. پس بدان‌که من چقدر زحمت و ناراحتی‌کشیدم تا دفاع ازاین‌مقام واز عموم این‌اشخاص نموده حفظ شئونات خود ومقام‌را نمودم.

ثانیاً بیسمارك در سال سه یا چهار ماه بیشتر درپایتخت حاضر نمی‌شود و به مجلس مبعوثان پروس نمی‌رود وبه‌میز نطق‌صعود نمی‌نماید ولی من درسال‌دوازده ماه از اول طلوع آفتاب تا شش ازشب رفته باید مشغول‌کار باشم و هرآن منتظر فرمایشات مستبدانه باشم وگاه درخدمت شاه، گاه درهئیت‌وزرا وگاه در وزارتخانه و درب دیوان. خودم قلم دست گرفته مکاتیب را نوشته تصحیح وامضا نمایم.

بیسمارك از طرف دولت دارای معاش و حقوق معینه بیش ازکفاف مخارج

خود می‌باشد و هروقت به‌مجلس مبعوثان رود و نطقی درمساعدت دولت نماید از طرف امپراطور یا دولت به انعامی معتنابه ممتاز و سرافراز گردد و آن مبلغ را برای آسایش آتیهٔ خود و اولادش به بانك سپرد و آن‌به‌آن و ساعت به‌ساعت به‌مکنتش‌افزوده‌گردد، ولی من درسال برای همهٔ‌خدمات و به‌همه‌جهت فقط‌پنجهزار تومان بیش مواجب و مرسوم ندارم. در مقابل دوازده هزار تومان مخارج و باید هفت هزارتومان بقیه را برای گذران معیشت از راه مشروع و یا دزدی تهیه‌نمایم.

بیسمارك قلمش که به‌روی‌کاغذ می‌رود پانصدهزار سرنیزه درپشت‌سر حامی دارد و من بیچاره باید با حرف و کلمات ملغلغه حفظ حیثیت دولت نمایم و ایجاد کاغذهای بی‌معنی رسمی‌کنم‌که سرتاپا مملو از عبارات مبادی آداب و زاید بوده باشد و استشمام ردویا قبول نشود. اما هیئت وزرای پروس تماماً یك‌دل ویك عقیده و متفق و در خیر و شر و هرگونه‌کارهای دولت شریك و همه وطن‌پرست و ملت دوست وحافظ استقلال‌کشورشان هستند واگر از یکی از وزرا درکار خودخطایی سرزند سایرین در اصلاح آن اشتباه و خطاکوشش دسته‌جمعی نمایند. مثل اینکه یك روح درچندین قالب باشند.

ولی درمملکت عزیز ما هیچیك از این اوصاف یافت نشود، عموماً برضد یکدیگر کار کنند عقیده‌ها بسیار متفاوت و اصلا معنی استقلال مملکت ندانند، حیثیت مملکت را به‌هیچ شمارند وهمه زندگی خود را درحفظ جاه ومقام ومکنت و حظ‌نفس شخصی واستفاده به‌سر آرند و به‌جز اندوختن مال و شهوترانی وحب جاه آرزویی ندارند و هریك درجادهٔ مختلف مضر به‌حال مملکتداری طی طریق و مشی نمایند.

دراین موقع برخاست و در رختخواب نشست وگفت: حالا ترا به ایمانت قسم می‌دهم انصاف بده من بزرگترم‌یا بیسمارك. درسی ودوسال وزارت خارجه‌من اینك درسن شصت‌سالگی‌علیل وپیرمرد نودساله‌شده‌ام اندوخته وپس‌انداز وثروتی بجز این خانه واثاث‌البیت مختصرکه لازمهٔ حفظ مقامم‌است چیزی دربساط ندارم. می‌میرم‌وورثهٔ من سائل‌خواهندگشت. وملتی درمیان نیست‌که مثل‌صدراعظم ایتالیا که وقتی بمرد ودودختر ازاو بماند چون برای جهیزخود اندوخته‌ای نداشتند ملت

ایتالیا دو ملیون اعانه جمع‌آوری نمود و دخترها را متمول ساختند. (مقصود مرحوم میرزاسعیدخان وزیر خارجه کاوور[۱] وزیر خارجه و صدراعظم ایتالیا که **در معیت ویکتور امانوئل دوم[۲] پادشاه ایتالیا و گاریبالدی[۳] و چند نفر دیگر برای** وحدت و یکپارچه شدن کلیهٔ مملکت ایتالیا کوشش و زحمتها کشیدند و به علت همین‌زحمات بود که ملت ایتالیا این‌کمك وهمراهی‌را پس ازمرگ درحق وراث او انجام داد).

مرحوم وزیر به اظهارات خود ادامه داده گفت: آیا دولت ایران و یا ملت چندین هزار سالهٔ این مملکت این همت را در حق بازماندگان من به عمل خواهد آورد؟ خیر! خیر!. این ملت قابل این‌مقامات نیست ونخواهدبود. اگر استادبزرگ من‌میرزاتقی‌خان‌امیرنظام (مرحوم امیر کبیر) کشته نشده‌بودویك‌چندی ناصرالدین‌ـ شاه ازکارهای دولت کناره‌جویی می‌کرد یحتمل این مملکت به‌جایی رسیده بود و وزراء همگی مثل دانه‌های‌تسبیح به‌یك‌رشته کشیده می‌شدند امیدی‌بود، ولی‌افسوس افسوس! هزار افسوس! این فرمایشات آخرین آن‌مرد بزرگ بود ودر رختخواب بیفتاد و چند روز بعد در دامان من جان به‌جان‌آفرین تسلیم نمود. رحمةالله علیه.

## ساختمان حسام‌السلطنه (ابوالنصرمیرزا)

در سال ۱۲۹۸ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۸ شمسی ۱۸۷۹ میلادی) مرحوم حسام‌ـ السلطنهٔ ثانی یعنی ابوالنصرمیرزا باغ پدری‌را (حسام‌السلطنه سلطانمراد میرزا) که واقع است درضلع جنوب شرقی سفارت انگلیس که الحال محل سکنای صمصام‌ـ السلطنهٔ بختیاری است پس از تفریق و تقسیم ارثیه بـا ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله برادرش به‌ارث تصاحب نمود ومحتاج‌بنایی‌گردید. به‌وسیلهٔ مرحوم حاجی میرزاـ محمد علی ثقةالملك رشتی حضور مرا جهة مذاکـره طالب‌گشت و رفتم. پس از مشاهدهٔ محل وطرح نقشه و ارائه به‌شاهزاده بنایی مفصل وساختمان عمارتی‌توسط من درآن‌باغ انجام شد و مبلغی به‌عنوان حق‌الزحمه برایم فرستاد. بنابه تقاضای او اغلب به دیدنش می‌رفتم و به‌توسط ایشان با جمعی از خواص و شاهزادگان عظام

۱- (1810–1861) Camillo Benso Gavour.
۲- Victor Emmanuel II
۳- Giuseppe Garibaldi

وقت آشنا گردیدم.

## فضایل معتمدالدوله ثالث

ازجمله اویس‌میرزا معتمدالدوله ثانی و عبدالله میرزا برادرش (معتمدالدولهٔ ثالث) معتمدالدولهٔ ثانی مرد باکمال و موقری بود واقعاً از حُسن رفتار و کردار و افادهٔ علوم معموله وقت ایشان لذت می‌بردم وهمینطور معتمدالدولهٔ ثالث که در علوم وفنون خارجه‌وداخله وعلم عروض‌وتاریخ‌اطلاعات موثقی داشت ووحید عصرخود بود، چنانکه هیچیك‌ازشاهزادگان قاجاررابدان‌فضل ودانش‌ندیدم. ازهرعلم‌وهنری که درحضوراو صحبت می‌شد افادات می‌نمود. مثل‌اینکه سالها درآن‌علم تدریس نموده باشد. در سخنرانی و ادبیات فارسی اطلاعات وسیع داشت و در فلسفه و حکمت نایب مناب ارسطو وفارابی‌بود و دربازی شطرنج و نرد ید طولائی‌داشت. بسیار خوش‌منظر و خوش‌محضر بود (به‌شرط‌آنکه مشروب استعمال ننموده باشد) **فقط عیبی که داشت اسراف درکشیدن دخانیات ونوشیدن مشروب بود وقدری هم** روش افادهٔ شاهزادگی داشت وبعضی اوقات جلف می‌شد. از او پسری باقی‌است موسوم به‌معتمدالدوله رابع که از فضایل پدر بی‌بهره نباشد.

## صفات ابوالنصر میرزا (حسام‌السلطنه)

اما خود شاهزاده ابوالنصرمیرزا هنگام شباب ازنظر حسن‌جمال نظیرنداشت. بسیار خوش‌فطرت و درویش‌مسلك بود. فقط عیبی‌که در وجودش بود طالب حکمرانی و فرمانروایی بود و چون تجربه‌ای در این‌کار نیندوخته بود دارایی خود را در راه این معامله بباخت و ولخرجی فراوان نمود و بالاخره باکمال فقر مرحوم‌گردید.

گویند عیال‌آن‌مرحوم‌که صاحب‌کمالات‌بود وابوالنصرمیرزا درسفرمکه در زیر ناودان طلا مناکحت او را از درگاه احدیت خواستار شده بود و در فوت او بیمدخل نبوده است. بدین‌معنی‌که زمان حیات او شاهزاده را می‌رنجانیده وتقاضاهای فوق‌العاده می‌نموده و پس از مرگ شوهر با احترام به سر نمی‌برده. پسرش حسام‌السلطنهٔ ثالث باوجود حسن منظر برخلاف مقام و لقب خود عمل می‌نماید و حال‌اینکه جوان خوش‌محاوره و مطلعی است.

## محمد ولی‌خان سپهسالار

بعضی اتفاقات سال ۱۲۹۶ هجری قمری (۱۲۵۶ شمسی) فراموش گشت که به قلم آورم. از آنجایی که سالها بود بعداز بازگشت ازسفر تحصیلی از فرانسه بامرحوم جعفرقلی‌خان نیرالملك مراوده داشتم چون بسیار آدم خلیق ومهربان وعالمی بود و اکثراوقات خدمتش می‌رسیدم و مذاکرات علمی می‌نمودیم روزی اظهارداشت که آقای ولی‌خان سرتیپ فوج‌تنکابن پسر ارشد ساعدالدوله قطعه زمینی از پدر خود گرفته وخیال ساختمانی درآن دارند، اگر میل آشنایی باایشان را داشته‌باشی متفقاً نزد ایشان رفته شما را معرفی نمایم.

چون اوصاف حمیدهٔ ولی‌خان سرتیپ را از مرحوم میرزاشکرالله نامه‌نگار که ازهمان خاندان بود شنیده بودم بااین تقاضا موافقت نمودم و به‌خدمت آقای ولی‌خان سرتیپ (حضرت آقای سپهسالار اعظم کنونی) رسیدیم. در آن زمان شارلاتان کمتر بود. از من خیلی گرم پذیرایی نمود و درموضوع بنایی و ساختمان مذاکره شد، بنده زمین مذکور راکه طویلهٔ مرحوم ساعدالدوله و واقع در زوایهٔ چهار راه‌خیابان لاله‌زار کنونی به‌طرف‌غرب‌بود مساحت نموده طرح نقشهٔ‌ساختمانی به نظرم رسیدکه عبارت از اندرونی و بیرونی بودکه عیناً به نظر ایشان رسیدکه مورد تصویب واقع شدکه روزهای بعد چند معمار دعوت نموده مشغول به‌ساختن عمارت‌شدم واز طرف آقای سرتیپ‌هم یك‌نفر به‌عنوان سرپرستی کارگران واطاعت اوامر من که میرزا جعفر قلی نام داشت مأمور نمودند و حق‌الزحمه‌ای هم به‌رسم معمول برای من قرار گذاشت و ضمن سرکشی به ساختمان اغلب اوقات مرا به مصاحبت خود دعوت می‌کرد و با کالسکهٔ ایشان غالب اوقات در گشت و تفریح بودیم.

چون میل مفرطی به ادبیات فارسی و عربی و معلوت جدیده داشت گاهی از ژگرافیای دنیا وگاهی از علوم طبیعی و ریاضیات مذاکره می‌کردیم و باکمال شوق و دقت درفراگرفتن و شنیدن حاضر بود. معلمی هم برای زبان فرانسه داشت و من‌هم کمکش می‌کردم. بطوری باهم مأنوس شدیم که اغلب شبها راهم درخدمت ایشان می‌گذراندم. در همراهی و مراوده با ایشان با غالب امراء وقت آشنا گشته

حریف حجره وگرمابه وگلستان بودیم و اشهدبالله از هرحیث مراعات زندگی مرا کرده برایم برنج، روغن، کبك وماهی، قرقاول که ازاملاك شمالش می‌رسید می‌فرستاد و درآن‌وقت محتاج به‌خریداری نبودم.

اشخاصی که درآن هنگام با ایشان زیاد مراوده داشتند مرحوم اسفندیارخان بختیاری پسر حسینقلی‌خان ایلخانی، حسینقلی‌خان پسرمرحوم سرتیپ تلگرافخانه، مخبرالدوله، علیرضاخان گروسی، آقاعلی امین حضور، مجدالدولهٔ حالیه، مهدی‌قلی‌خان، میرزا احمدخان پسر علاءالدوله، ناظم‌السلطنه و برادرش که کشیکچی‌باشی دربار بود و اولاد مرحوم تیمور میرزا وبطور کلی عموم عمله‌جات خلوت ناصرالدین‌شاه یعنی جوانان درباری که طرف مرحمت‌شاه بودند مثل میرزاعبدالله‌خان یوشی برادر عایشه خانم. چون ولی‌خان سرتیپ منبع محبت و سخا وخوش‌پذیرایی بود بیشتر امرازادگان بزرگ با او مراوده می‌کردند. البته بنابه‌درخواست او بنده هم جزء لاینفك مجالس او گشته گاهی هم خدمت پذیرایی به من رجوع می‌شد.

در آن مراودات چیزی که اسباب تعجب من بود این بود که بعضی از این آقایان در محوطهٔ باغ بزرگ او مشغول تیراندازی می‌گشتند و نشانه درصد قدمی گذارده و می‌زدند و این‌را یك نوع ورزش دانسته چندان اهمیت نداشت چراکه درفرنگ (اروپا) در بعضی محلهای تفریح درموقع مخصوص نشانه درفاصلهٔ ده یا بیست قدمی می‌گذاشتند و با تفنگ یا طپانچه می‌زدند و خودم هم کراراً دیده و تیراندازی کرده‌ام. لیکن هیچ ندیده بودم که سیبی را به‌هوا پرتاب کنند وبا طپانچه هدف قرار داده بزنند. بعضی از این آقایان بالخصوص اسفندیارخان بختیاری و خود ولی‌خان سرتیپ غالباً باهم رقابت نموده این عمل تیراندازی را می‌نمودند، یعنی پیشخدمتی درطرف مقابل ایستاده سیبی را به‌هوا بلند پرتاب می‌کرد و آقای سرتیپ و یا اسفندیارخان می‌زدند. یك روز هم دیدم که همین آقایان پول سیاه را به‌همین‌طور به‌هوا پرتاب نموده باطپانچه زدند که خیلی مایه شگفتی من شد.

چیز دیگر که مایهٔ تعجب من گشت این بود که ولی‌خان سرتیپ یك روز که درخدمتش سوار درشکه شده به شمیران یعنی زرگنده رفته بودیم روی چند تپه که

به‌طرف جنوب و مغرب این قریه واقع‌است به‌من گفت: فلانی خواب‌غریبی‌دیده‌ام و یقین دارم که مقامات عالی را درك خواهم کرد و آن خواب اینست که درعالم‌رؤیا دیدم درسر یکی از این تپه‌ها پیرمرد بسیار محترم بلندبالا و خوش اندامی ایستاده، قطیفهٔ سفیدی که ساتر بدن او بود روی شانه دارد، متوجه مـن است. به خدمتش شتافتم و از شخصیت او سؤال نمودم. اظهار نمود من پدر تو و تمام نوع انسانی می‌باشم. به قدمهایش افتاده التماس توجه در حق خود نمودم. از بازوان من گرفته مرا بلندکرد وفرمود تفضل خدا شامل حال تو است و ترا بلندکردم ومقامات‌بسیار عالی‌تر از تصورات خودت نصیب تو خواهدگشت و سروصورت مرا مسح کشید. آن‌وقت از خواب بیدار شدم.

پس‌از اصغای این خواب ولی‌خان سرتیپ، او درنظر من جلوهٔ‌دیگری‌نمود که از قلم‌آوردن آن عاجزم.

الهـی بلندی و پستی تـویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

(تُؤتِی الملك ممن تشاء و تُعِزُ من‌تشاء و تُذلُ من تشاء بیدك‌الخیر انك **علی کُلّ** شیئٍ قدیر).

به‌هرحال عمارتی ساختم متشکل از دوازده اطاق که سه از آنها به‌طرف باغ ساعدالدوله بازمی‌شد، سه‌به‌طرف‌شمال، سه‌به‌طرف‌جنوب‌وسه‌به‌طرف‌خیابان‌لاله‌زار که در زمان خود از نظر استحکام و مهندسی و گچ‌کاری و تزیینات داخلی بسیار خوش‌هیولا و خوش‌منظر و زیرزمینهای خشك بسیار بزرگ عالی داشت.

تا مادامی که خود جناب سرتیپ درطهران بود اختلافی مابین‌من و مباشرین سرکار نبود. لیکن به محض اینکه سرتیپ به تنکابن تشریف برد (این همان اوان بود که غفران‌مآب ساعدالدوله تمام دارایی خـود را به سرکار سرتیپ مصالحه و بخشیده بود و مجبوراً ایشان برای سرکشی املاك تنکابن وکجور و کـلارستاق رفته بود.). البته قارئین محترم نیك دانندکه معمول مملکت ما براین است کـه در هرکجا بنایی بشود عموم مصالح‌فروشان ازنجار، فخار، کاشی پزوغیره هرچه‌بدان کارگاه وسر ساختمان مصالح می‌فروشند ده یك به‌معمار وطراح مهندس ساختمان می‌دهند وچندان پوشیده‌هم نیست واین موضوع معمول روز بوده ومشروع است.

آقا جعفرقلی مستخدم آقای سرتیپ از این مسأله خبر شده به حاجی میرزا-زکی و میرزاخلیل پسرش که سررشته‌دار ومحاسب دستگاه سرتیپ بودند این‌مسأله را اطلاع داد. با اینکه خودش باکوره‌پزها ساخته بود و قبض فروش زیادی صادر می‌کرد ومن مطلع شده جلوگیری‌کردم البته این موضوع بیشتر بردشمنی‌او افزود و شروع به نمامی و افتراکرد و از من ابرادها گرفته به سرکار سرتیپ نامه‌های غیرواقع نوشت. حاجی‌میرزا زکی بدآدمی‌نبود وازاین‌کارهای‌جعفرقلی‌جلوگیری می‌کرد. باوجود این او ما را خائن قلمداد می‌کرد. اما به‌خرج نمی‌رفت و من هم ساکت ومشغول‌کارو سرپرستی ساختمانها بودم. کار بنایی به‌اتمام رسید. در نتیجه منفعتی‌که به‌من ازاین‌کارسرپرستی وبنایی رسید ساختمان عمارات اندرون‌و بیرونی واقع‌درخیابان شاه‌آباد‌که هم‌اکنون ساکن هستم‌که ازبابت شهریهٔ حق‌العمل وده-یك‌های‌مصالح بنایی ومبلغ هزار تومان متجاوز حق‌الزحمهٔ سرکارولی‌خان‌سرتیپ به‌من رسیده بود هیچوقت مرافراموش نمی‌نمود.

## معرفی میرزاحسن‌خان شوکت

سرکار سرتیپ گاهی از من معلم و طبیب می‌خواست‌که برای ایشان اجیرکرده به شمال می‌فرستادم و زمانی‌که به‌طهران می‌آمد از من تقاضا می‌کرد حاضرمجالست ایشان باشم از آنجایی‌که حضرت سرتیپ فطرتا مایل مصاحبت اهل علم و ادبا و شعرا بود، میرزا حسن‌خان متخلص به‌شوکت‌که منشی سفارت‌عثمانی‌بود وآشنایی بامرحوم ساعدالدوله داشت وازبسط ید و وسعت صدر وبخشندگی سرکارسرتیپ اطلاع داشت خُرد، خُرد خودی به‌او بست وموردتوجه او شد ودرمجالس‌مهمانی و محفلش حاضر می‌گردید، گذشته از اینکه صرافی و لفاظی و شاعری می‌کرد، شروع به‌کارگشایی درمواقع مختلفه برای سرکار سرتیپ نمود و پول تومانی پنج شاهی و ده شاهی به‌اسم اینکه از دیگران برای شما قرض‌کرده‌ام می‌نمود و ازکار وکسب و معاملهٔ حاجی محمدرضای کاشانی‌که ازهمین راه با مرحوم ساعدالدوله داخل معامله‌گشته و حال صاحب آلاف و الوف ومکنت زیادی شده مانع‌گردید و برزندگی‌تجارتی ملامحسن اصفهانی‌که مال‌التجاره از عراق به‌تنکابن وشمال‌حمل می‌نمود و بعدها طرف معاملات‌صرافی با آقایان خوانین تنکابن بود رشك وحسد

برد و درهرصورت برای جلب منافع و معاملات غیرمشروع خود احاطه پیداکرد و در نتیجهٔ این معاملات خانه و دکاکین مرحوم ساعدالدوله را ببرد و حتی از گماشتگان خود سرکار ولی‌خان سرتیپ که بعدها به منصب امیر تومانی و به لقب نصرالسلطنه ممتاز گردید درك منافع بیشمار می‌نمود و اگر پرنده‌ای از صدرخانهٔ جناب نصرالسلطنه عبور می‌کرد بایستی هدیه و تعارفی به آقای شوکت بدهد والا بالش می‌سوخت. چنانکه یك میرزای یك لایی که سرمایه‌ای به‌جز مختصر اطلاع از نظم و نثر و شعر در چنته نداشت اینك صاحب املاك و خیار و عقار بسیار گردیده و سی‌هزار تومان سی‌هزار تومان پسرش مثل شاهزاده‌ها خراجی می‌کرد. درصورتی که قبل‌از مجالست با سرکار نصرالسلطنه بیش‌از یك‌خانهٔ دویست‌تومانی واقع درنزدیکی سیداسمعیل در وسط شهر بیش نداشت و آن را هم مرحوم‌محمد آقای سرتیپ برادر حاجی‌شیخ محسن‌خان مشیرالدوله پدرزنش برای‌او خریداری نموده بود و با ماهی شصت تومان شهریهٔ سفارت عثمانی نمی‌توان صاحب املاك فراوان و سیصد هزارتومان مکنت در آن زمان گردید.

اینها راه زندگی و ثروتمند شدن را پیداکرده بودند نه من مهندس معمار تحصیل‌کردهٔ فرنگ. چنانکه پس‌ازفوتش با اینکه پسرش مبالغ گزاف متجاوز از پنجاه هزار تومان آن‌روز پول نقد به‌مصرف رسانده بود که درحقیقت مدیون‌باختن درقمارچنین پولی شده بود، مع‌ذالك پس‌از فوتش قریب یك‌صد هزار تومان وجه نقد درمیان وراث او تقسیم گشت و بیش‌ازدویست هزارتومان ملك برای ورثهٔ‌خود گذارد وتمام این مکنت از قبل سرکار نصرالسلطنه به‌او عایدگشته بود و حال‌آنکه در بدو عمر وجوانی اگرچه صباحب‌منظری داشت و اهل اصفهان بود که به‌طهران آمده در حوزهٔ مشق مرحوم میرزا جواد خوشنویس ساکن مدرسهٔ دارالشفا حاضر می‌شد وطرف مجالست مرحوم میرزامهدی‌خان همدانی منشی وزارت‌خارجه‌واقع گشته و پس از فوت میرزامحمدعلی منشی سفارت عثمانی و به‌توسط این شخص به سفارت مزبور معرفی گردید و ناظم افندی‌که شارژ دافری سفارت عثمانی که طبعش سرد وگرفتار مرض مرحوم میرزا مهدی‌خان بود وی را در سفارت پذیرفته وبه‌جای‌مرحوم میرزاعلی‌محمد برگماشت وپس‌ازچندی مصاهرت مرحوم‌محمدآقا

یافت و صاحب‌خانه و لانه در این شهر گردید. گاهی هم وکالت از مرحوم حاجی محسن‌خان سفیر ایران دراسلامبول ومیرزا محمودخان مشیرالوزاره کارپرداز بغداد می‌نمود. از مجالست و مصاحبت سرکار ولی‌خان نصرالسلطنه کسب مال و درك مقامات نمود و در پایتخت شاهنشاهی یکی از اعیان گشته بود. خدا از او بگذرد برای بدست‌آوردن پول ومقام به‌هرکاری معقول وغیرمعقول اقدام می‌نمود.

باز هم به‌حاشیه رفتم اما چه باید کرد هرحرفی را در موقع باید گفت ازکار نیك به‌نیکی و بد را به‌بدی یادکردکه خوانندگان‌را تجربه به‌دست آید وگول‌ظاهر مردم را نخورند و از مردمان خوش‌ظاهر و بدباطن بپرهیزند.

آقای نصرالسلطنه را پیشکاری بود فریدون خان نام‌که سابقاً از نوکران محترم مرحوم شاهزاده تیمور میرزا و در عربستان بزرگ شده بودکه در خدمت صبیهٔ آن مرحوم به‌درب اندرون سرکار ولی‌خان سرتیپ آمده بود. پیرمردی عزیز و بسیار درستکار بود وخیلی امین. از افکارش من بهرهٔ فراوان می‌بردم و واقعاً او را دوست می‌داشتم. صفات بسیار عالی چه ازبسط ید و وسعت صدر داشت.

در این مدت چهل سال از صفات حضرت ولی‌خان سرتیپ سپهسالار اعظم چیزهایی دیده‌ام‌که اگر بخواهم شرح یك‌یك آنهارا بدهم دفتری دیگر لازم‌است. دریك‌کلمه وجود ایشان را نمونهٔ خیر و برکت مانند یکی از امرای بزرگ ایران می‌دانم.

با اینکه دراین زمان (سال ۱۲۹۹ مطابق ۱۲۵۹ شمسی قمری هجری)چندان مراوده‌ای با ایشان ندارم و حالیه‌کمتر به‌ملاقات ایشان حاضر می‌شوم وبهره‌ای از سخایای ایشان نمی‌برم، اما نمی‌توانم فراموش کنم‌که در هر موقع‌که احتیاجی داشته‌ام یعنی محتاج قدرت و نفوذ ایشان‌گشته‌ام بامنتهای ادب وبزرگی مستدعیات من پذیرفته می‌شود.

بالعکس بزرگان حالیه که به‌جز سکه پول‌کسی را نشناسند و دوستی آنها بسته به‌اندازهٔ احتیاج آنها نسبت به‌یکدیگراست وچون رفع‌احتیاج‌شود ازملاقات همان دوست صمیمی خودداری‌کرده منزجر می‌باشند و قدر صحت و خدمت و دوستی ندانند.

## برادران سپهسالار

حضرت ولی‌خان را سه چهار برادر بود که عبارتند: مرحوم عبدالله خان که آدم بسیار سالم و سلامت روی بود. دیگری مرحوم محمد حسین‌خان که مردی بسیار زرنگ باهوش و مستعد بود و اگر زنده می‌ماند به‌مقامات عالیه می‌رسید. دو برادر دیگر که از فراشها وعیالهای مختلف مرحوم پدرشان سردار (ساعدالدوله) پیداشده بودند یکی مهدی‌خان که گوییامادرش ازشاهزادگان بوده‌است بسیارجوان ساده‌لوح و درعقاید قدیمه مذهبی غرق شده و از هوشمندی چندان بهره‌ای نداشت. دیگری که والدهٔ ماجدهٔ ایشان اهل کلارستاق وجمشیدخان نام دارد ولقبش سردار کبیر که در زیر سایهٔ برادر بزرگ دارای مقامات عالی می‌باشد و اینك به‌نام سردار کبیر و کفیل ومعاون وزارت جنگ می‌باشد. او مردی است صاحب فضل و اخلاق حمیده و درستکار و مردم‌دار و مبادی آداب ومعقول و حق‌گذار و درویش‌مسلك. از بذل وزیردست پروریش بی‌خبرم. معاشرت کامل نداشته‌ام ونمی‌توانم دراین‌مورد چیزی بگویم. مرتکب اعمال و افعال ناشایسته نباید شده باشد. همینقدر که طرف توجه حضرت سپهسالار است به مفاد «پسندیده تو پسندیده باشد». معلوم است شخص بی‌دیانت ومتعدی وخودخواه‌نخواهدبود. هرکس از او نیك‌گوید انشاءالله همیشه دراین اخلاق نیك عمر به‌سر آرد.

# فصل هفتم

## ازدواج مجدد و نام فرزندان و وفات مؤلف

درهمین سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر ۱۲۵۹ شمسی صاحب پسری شدم که‌نامش را کیومرث حسینعلی گذاشتم[1] قبل از تولد این پسر چون تصور می‌کردم بـاز هم صاحب دختری خواهم شد وضمناً عیالم دوسه سال ازمن مسن‌تر بودبه‌خیال تجدید فراش افتادم.

یکی از معاصرین مرحوم پدرم در وزارت خارجه که مرحوم میرزا شکرالله نامه‌نگار و عموزاده غفران مآب ساعدالدوله سردار تنکابن بود صاحب دختری بودکه از همشیرهٔ مرحوم میرزا یوسف لشکرنویس مدرسهٔ دارالفنون و نبیرهٔ خاله از پدرم در طهران زندگی می‌کرد. این خانم بعدها عیال مرحوم میرزا محمدخان پسر حاجی محمد قلی‌خان پسر میرزا زکی خان نوری شده بـود. میرزا محمدخان نوه‌عموی میرزا آقاخان صدراعظم نوری بود.

به‌منظور جلب موافقت و به‌رسم روز دویست تومان‌وجه نقد ویك‌کاسه‌نبات به‌خانهٔ مرحوم میرزاشکرالله‌نامه‌نگارفرستادم واز صبیه ایشان خواستگاری‌نمودم. چند روزبعد آن مرحوم‌پول‌را اعاده داده و پیغام فرستادکه من‌متاع بازرگانی‌نمی‌خواهم بفروشم. اما کاسهٔ نبات را نگهداشته بود. بعداً معلوم‌گشت‌که این دختر را همشیرهٔ مرحوم نامه‌نگار برای پسرش میرزا اسدالله می‌خواسته است بگیرد. چون چندی بود ساکت مانده و جوابی و مـذاکره‌ای ننموده بود نگاه داشتن‌کاسهٔ نبات برای تحریك خواهربوده تا برای‌گرفتن دخترش عجله نماید. چندی‌بعد این‌وصلت

۱ــ بعدها نام حسینعلی را به‌مهدی تبدیل نمود. (ش)

انجام و عقد جاری گشت، اما بدبختانه داماد عنین بود وهنوز که سی و پنج سال از این وصلت می‌گذرد آن‌دختر بداقبال به‌حال بکارت باقی و زفاف دست نداده‌است.

**اواخرسال‌بعد (۱۳۰۰قمری هجری مطابق۱۲۶۰شمسی) نبیرهٔ خالهٔ پدرم که** دختری ۱۴ ساله از شوهر اول خود درخانه داشت از موضوع قصد ازدواج مجدد من مطلع شد و پیغام فرستادکه چراغی‌که برخانه رواست به‌مسجد حـرام است و موافقت این وصلت را به‌من اظهار نمود و چند روز بعد دختری‌که از شوهر اولیهٔ خود داشت و به‌نام فخرالحاجیه (چون در روز عیدقربان متولد شده بود) برای‌من نامزد نمود وعقد ازدواج انجام شد.

این خانم عفیفه و نجیبه‌که الحال درخانه دارم مادر خیلی خوب نه اولادمن می‌باشد. و به‌علت رضایت فوق‌العاده‌ای‌که از او دارم‌کلیهٔ دارایی وهستی خود را به‌او بخشیده با یك حبه نبات فروخته‌ام. این خانم زن بسیار بسیار سلامت و مطیعه می‌باشد وهیچگونه دلتنگی از او ندارم.

**درفاصلهٔ سالهای۱۳۰۰ هجری قمری (۱۲۶۰شمسی) تا۱۳۱۰ هجری قمری (۱۲۷۰شمسی) اتفاقات عدیده برایم رخ داده. درسال۱۳۰۱هجری قمری (۱۲۶۱** شمسی) عیال اولم‌که سخت بیمار بود فوت نمود. همانطوری‌کـه نوشته شد دو دخترم را به خانه شوهر فرستاده بودم و فقط پسرم‌کیومرث را (ماژور مهدی‌خان حصن‌السلطنه) در خانه دارم‌که برای تربیت او نهایت مـراقبت می‌نمودم. بعد از ساختن خانه‌های شاه‌آباد خانه سنگلج را فروخته به‌ساختمان جدید نقل‌مکان‌کردم.

درسال ۱۲۹۷ هجری‌قمری (۱۲۵۷ شمسی) مقام‌نیابت (معاونت)دوم وزارت خارجه یافتم و امور پلوتیکی آن وزارت به من رجوع بود. در وزارت خـارجه مرحوم ناصرالملك مقام نیابت اول وزارت خارجه را درك نمودم و در خدمت این وزیر محترم مقام مشاوری پیداکردم.

## ترجمهٔ حقوق بین‌الملل

در سال ۱۳۰۰ هجری قمری (۱۲۶۰ شمسی) اول کسی کـه در ایران اقدام به **ترجمه وتألیف کتاب حقوق بین‌المللی[1] نمود این بندهٔ فانی بودم واین‌حقیربودم که**

۱ــ نسخهٔ خطی این‌کتاب هم اکنون‌درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است.(ش)



مرحوم زینت ( مهرالسلطنه )
مفتاح
مرحوم ممتحن الدوله

مرحوم ماژور مهدی
( حصن السلطنه )
مرحوم خان باباشقاقی
مرحوم هادی شقاقی
( حصن الدوله )

مرحوم محمدعلی خان
مرحومه فخر الحاجیه
مادر عزیزمان

مرحوم هما موقر شقاقی
مرحومه تاجماه ( پروین السلطنه ) دادجو



بانو اشرف‌الملوك مفتاح
( اشرف‌السلطنه )
( آراسته )

عبدالعلی مفتاح
سرتیب شهید حسنعلی
شقاقی

مرحوم ممتحن‌الدوله
مرحوم علیقلی موقر شقاقی
آقای ( عبدالحسین ) مفتاح

مرحوم غلامحسین
مفتاح

حسینقلی‌خان
شقاقی

مرحومه محترم درگاهی ( شقاقی )
( محترم‌السلطنه )

وزارت خارجه را تشویق بـه افتتاح مدرسه علوم سیاسی نمودم و با همکاری های سعدالدوله پروگرام این مدرسه را نوشتیم. در ازای ایـن خدمات بزرگ به لقب ممتحن‌الدوله و عنوان جنابی مفتخر و مبلغ هشتصد تومان اضافه مـواجب ورتبهٔ امیر تومانی نایل شدم و بعداً دارای نشان و تمثال ناصرالدین شاهی شدم.

درتمام مدت وزارت خارجهٔ قوام‌الدوله مقام مستشاری داشتم ودر سفراخیر ناصرالدین‌شاه به‌اروپاملتزم رکاب‌بودم. درسفراول مظفرالدین‌شاه به‌اروپا بهم‌چنین دررکاب بودم ولی ازپطرزبورغ مأمورکمیساریای راه انزلی به‌طهران شدم.

درسال ۱۳۰۰هجری قمری ( ۱۲۶۰ شمسی) مأموریت سفارت بلژیك یافتم. ولی درهمین ایام‌که سفارت سعدالدوله به‌دربار اطریش‌قبول نشد مأموریت‌این‌بنده هم منتفی‌گردید و وزارت طرق و شوارع و وزارت فلاحت به‌سعدالدوله داده شد و بعد فرمان عضویت‌شورای‌کبری به او محول گردید. بعد چندین سفارت به او تکلیف‌گشت به‌واسطه مکفی‌نبودن مقرری قبول نکرد.

ولی این فانی‌مقام مستشاری وزارت امور خارجه را حفظ نمودم. در مقابل خدمات پنجاه ساله، اینجانب بااینکه اضافه‌حقوقم به‌مجلس نرفت وتصویب‌نگشت و پانصدتومان مقرری‌مرا توقیف نموده‌اند. تمام حقوق من منحصر به‌ششصدتومان است و دیناری اضافه‌حقوق نرسیده به‌همین دلیل از خدمت دولت رنجیده و مکرر از والاحضرت نایب‌السلطنه تقاضای تقاعد نموده‌ام حتی آن را هم از مـن مضایقه کرده‌اند. الحال با تنی رنجور ومریض از خدمت دولت مأیوس و در صدد فروش خانه وجلای وطن می‌باشم.

ای وزرا عبرت‌گیرید و درعاقبت‌کار خود بیندیشید!!

**الفانی مهدی ممتحن‌شقاقی**

همانطورکه‌درعکس‌خانوادگی‌صفحه ۳۰۳ مشاهده‌میشود دودختراول‌مرحوم ممتحن‌الدوله‌که در صف‌جلونشسته‌اند واز عیال‌اول او بعمل‌آمدند مسن‌تراز مادرم‌مرحومه فخر الحاجیه عیال دوم‌که بچه بغل روی صندلی جلوس نموده بودند. مرحوم پدرم از زمان طفولیت تا قبل‌ازازدواج این دودخترو پسرارشدش مرحوم‌کیومرث مهدی حصن‌السلطنه همه مورد علاقه‌اش بودند درتربیت ـ سوادآموزی ـ قرائت قرآن و آداب مذهبی نسبت به‌آنها توجه زیاد و زحمت فراوان‌کشیدکه متأسفانه دوفرزند صغیرش یعنی اینجانب و

مرتضی قلی خانشقاتی از این نوازش و محبت پدری محروم بودیم زیرا در تمام مدت دوران کودکی ما آن مرحوم بیمارو بستری بود.

مرحومه زینت مهرالسلطنه دخترارشدش درعنفوان جوانی دختر باهوش زیبا قدبلند و نکته سنج وکدبانو بود و پدرم آرزو داشت او را بعقد ازدواج کسی درآوردکه درتمام عمرخوشبخت و زندگی با حسن تفاهی داشته باشند بهمین علت با ازدواج او با مرحوم میرزاداودخان (مفتاح‌السلطنه) که طبق نوشته خاطراتش اورا ازنویسندگی پدرش به‌مقام مدیرکلی وزارت امورخارجه رساند رضایت داد ـ متأسفانه این داماد حق‌نشناس بعدها که بمقامی والا رسید رعایت احترام پدرزن را ننموده و حتی به‌او اهانت کرده بود بهمین لحاظ شدیداً از او ناراضی ودرخاطراتش بزشتی از او یادکرده است.

مرحوم سرداود خان مفتاح‌السلطنه که بمقامات عالی وزارت امورخارجه هم رسید طبق نوشته خان ملك ساسانی در کتاب سیاست‌گران دوره قاجاریه صفحه ۳۳۵ او را از حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران معرفی نموده مرحوم مفتاح مردی متفرعن ـ جاه‌طلب ـ خوش‌گذران و بروال دیپلوماتها خوش برخورد وخوش صحبت بوده و بهمین علل با خانم خودکه زنی بسیار مقید و مذهبی‌که نمازو روزه و زیارت سالیانه عتبات ـ مشهد و قم او ترك نمیشد و بمکه معظمه هم مشرف و حاجیه شده بود و بخصوص مثل خواهران دیگرش حجاب اسلامی را طبق رسم و سنت آن روز کاملا در همه‌جا رعایت مینمود اصلا توافق اخلاقی نداشت و تقریباً مدت ۲۰ سال تا آخرعمر با شوهر خود قهر بود وکاملا مستقل و جداگانه زندگی میکرد ـ از این خواهر مقدسه سه پسرو دودختر باقی ماندند: فرزند ارشد آنها مردی است با تربیت ـ چند زبان میداند و پاك‌ـ دامن ـ دانشمند و فاضل دیپلوماتی است میهن پرست که درزمان نخست وزیری مرحوم دکترمحمد مصدق تا معاونت و بعدها تاکفالت و وزارت امورخارجه ایران رسید.

فرزند دوم بانواشرف‌الملوك (اشرف‌السلطنه) مفتاح عیال مرحوم نادرمیرزاآراسته که امیدوارم این سطور بنظر ایشان برسد در زمانیکه در تهران سکونت داشت نسبت به‌تدوین و انتشار این‌کتاب خاطرات شدیداً معترض بود و حتی از اهانت و ناسزا گفتن به‌اینجانب کوتاهی نفرمود زیرا پدرم از سرداودخان مفتاح‌السلطنه پدرش بدگفته او را شخصی حق نشناس و بی‌ادب توصیف نموده‌است، غافل از این که تدوین و انتشار «خاطرات ممتحن‌الدوله» برای خوش‌آمد و رضایت یا عدم رضایت مشارالیها نبوده بلکه من اصالت امانت‌داری را کاملا محفوظ داشته و با انتشار این کتاب آرزوهای پدرم را برآورد نموده روح آن شادروان را شاد و خرسند و ازخود راضی نموده و مینمایم این بانومحترمه که سنش اقلا ۱۲ سال از این حقیرکه هفتاد وسه سال دارم بیشتر است و هم اکنون در امریکا بخوشی‌زندگی‌میکند. فرزند سوم‌که‌دانشگاه کامبریج انگلستان را دیده بود در وزارت‌کشور بمقامات عالی رسید و در اثر سکته قلبی درگذشت ـ فرزند چهارم برعکس‌تمام برادران،ابلیسی است بصورت‌آدم بسیارخودخواه وخودپسند وخائن به‌فامیل چنانچه بخواهم عمل زشت وکثیف او را در اینجا بقلم آورم بقول مرحوم پدرم مثل «تفی است‌که بسوی آسمان انداخته باشم.» (ح.ش)

## نکاتی چند درباره خاندان مادرم

نظر به‌اینکه مرحوم ممتحن‌الدوله چگونگی ازدواج دوم خود را که درسال ۱۳۰۳ ه. ق. برابر سال ۱۲۶۳ شمسی انجام داد مبسوطاً درخاطراتش شرح نداده یا اگر نوشته در اثر مرور زمان و عدم توجه مرحوم برادر بزرگم موش خورده یا مفقود شده از اینرو درصدد برآمدم در مورد این ازدواج که با صبیه مرحوم میرزا محمد خان نوری به‌نام حاجیه خانم (چون در روز عید قربان متولد شده بود این نام براو گذاشتند) ملقب به فخرالحاجیه که درسال ۱۲۸۹ ه. ق (برابر۱۲۴۹ شمسی) بدنیا آمده بود و منشاء خاندان نوری تحقیقات عمیقانه‌تری بنمایم.

اول از تنها خالهٔ مسنهٔ خود بانو رباب خانم (زینت‌الملوك) عیال مرحوم آصف نظام علامیر فرزند دوم مرحوم میرزا حسینعلی‌خان معین‌الدوله اولاد ارشد مرحوم میرزا رحیم‌خان علاءالدوله که در صفحات خاطرات پدرم از او یاد نموده پرسش نمودم اظهار داشت نام پدرم میرزا محمدخان نوری فرزند حاجی‌محمدقلی خان فرزند میرزا زکی‌خان سردار نوری که دامادفتحعلیشاه و وزیر بالاستقلال‌فارس بوده است.

مرحوم میرزا محمدخان پدرم دو عیال‌گرفت یکی والدهٔ مرحومه مادر شما **که خیلی زود فوت کرد و دومی مرحومه صغرا خانم شقاقی نبیره خاله مرحوم** ممتحن‌الدوله و به‌همین‌جهت پدر شما اورا خاله‌قزی صدا می‌کرد. خاله‌ام‌می‌گفت خوب بیاد دارم مرحوم میرزا مهدی‌خان مشیرنظام فرزند میرزا ابوالقاسم‌خان وزیر و مادرم تعریف می‌کردندکه وقتی پدرتان مرحوم بحرالعلوم که همیشه‌جهت‌روضه خوانی به‌خانواده ما رفت و آمد می‌کرد و وصی و وکیل پدرمان بود او را برای **خواستگاری نزد نبیره خاله‌اش فرستاد مادر شما فقط سیزده یاچهارده سال داشت.** پدر ما در رکاب ناصرالدین‌شاه به‌مشهد رفته بود. بدواً بدو علت از این وصلت در خانواده مخالفت می‌شد اول اینکه می‌گفتند مرحوم ممتحن‌الدوله زیاد فرنگی‌مآب و سنش با ازدواج با مادر شما متناسب نیست دوم اینکه پدر ما در تهران نیست و رضایت او حتماً لازم است. ممتحن‌الدوله مخارج سفر بحرالعلوم را تقبل نموده او را روانه مشهد مقدس نمود. بعداً که مرحوم پدر ما و بحرالعلوم از مشهد باز

گشتند این وصلت انجام گرفت.

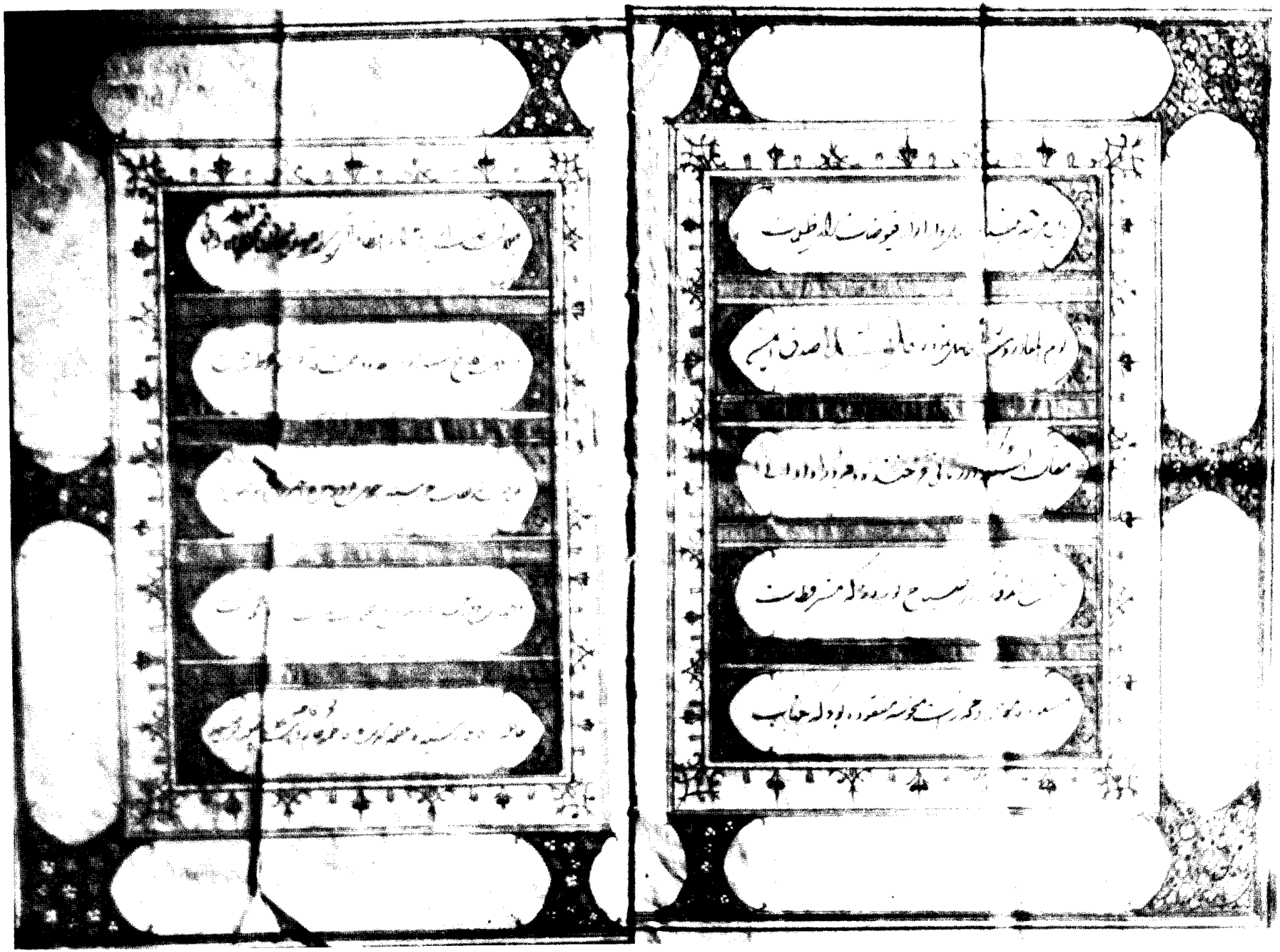
اما این شرح ازدواج دوم ممتحن‌الدوله مرا قانع نکرد و در صدد برآمدم اصلاً از منشاء خاندان مادرم تحقیقات بیشتری نمایم.

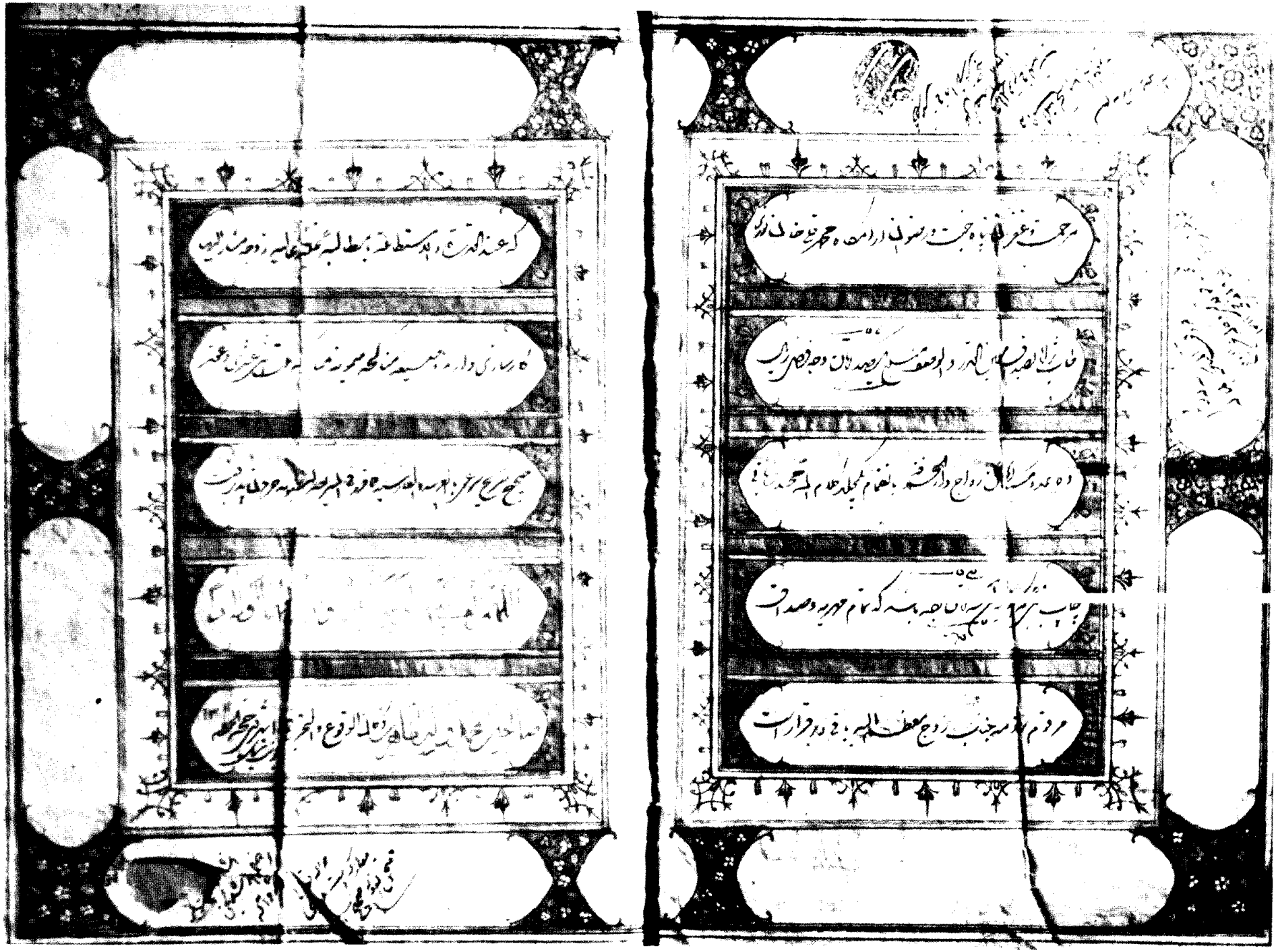
در اسفند ماه ۱۳۵۲ شبی منزل تیمسار سرلشگر محمد حسین فیروزکه از دوستان بسیار نزدیك مرحوم سرلشگر شقاقی برادر فقیدم دعوت داشتم آقای مهندس هوشنگ نیر نوری فرزند مرحوم سلطان نیرالسلطان که از افسران تحصیل کرده روسیه و ناظم مدرسه ابتدائی قزاقخانه بود و درایام کودکی اینجانب بعلت خویشاوندی که با مادرم داشت خیلی به‌من محبت می‌نمود و اغلب با درشکه خود مرا از مدرسه به‌خانه می‌رساند.

وقتی آقای نیر نوری از منظور تحقیق و تفحص من مطلع شد اظهار نمود برادرم آقای عبدالحمید نیرنوری در مورد اصل و نسب و منشاء خاندان نوری تحقیقات زیادی نموده و آثاری که هنوز چاپ نشده نوشته و طبق مدارك خطی اطلاعات موثقی در مورد خاندان نوری دارد چنانچه ایشان را ملاقات نمائید شما را درجریان تاریخ این‌خاندان خواهدگذارد. خوشبختانه‌توانستم باآقای‌عبدالحمید نیرنوری ملاقات نمایم. پس‌از اظهار محبت کتاب‌چاپی تألیف آقای‌عبدالله خواجه نوری فرزند مرحوم موفق‌الدوله که در آبان ماه ۱۳۳۵ در تهران چاپ شده در اختیارم گذاردند بی‌نهایت سپاسگزار شدم واطلاعات جامعی از خاندان‌نوری برایم شرح دادند. در این کتاب طبق مدارك موثق و نسب‌نامه‌های خطی که در اختیار دارند منشاء خاندان نوری و خواجه نوری و خواجوی‌نوری و نیرنوری و نوری اسفندیاری برایم‌روشن شد.

درشماره دیماه ۱۳۵۲ مجله بررسی‌های تاریخی مقاله بسیار دقیق اثر محقق محترم جناب سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی راجع به‌خاندان «امیر دیوان»درج شده بود که در آن ازمنشاء خاندان نوری بحث‌شده بود که استفاده و کسب‌اطلاعات فراوان کردم. هفته بعد وقتی این مقاله را جهت بررسی به‌آقای عبدالحمید نیر نوری ارائه دادم بیشتر این تحقیقات فاضلانه را تأئید فرمود.

منشاء خاندان نوری. خواجه نوری. خواجوی نوری و نیر نوری همه از





یك سلسله‌اند خواجگان نور مازندران و اصل و نسب آنها در کتب تاریخی زمان قاجاریه مانند روضة‌الصفای ناصری جلددهم و کتاب شجره‌نامه تألیف آقای عبدالله خواجه‌نوری وطبق مجموعه‌اسناد ومدارك خطی موجود ازاعقاب خواجه‌ابوالصلت هروی می‌باشند.

خواجه ابوالصلت نامش عبدالسلام بن صالح بن‌سلمان بن‌ایوب میسره‌ـ الهروی‌القرشی بوده‌ـ چون تعصب و تعلق خاطر و ارادت شدیدی به حضرت امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام و اعقاب او داشتند از هرات به‌مدینه مهاجرت کرده و در آنجا متوطن شده و خواجه ابوالصلت در آنجا متولد گردید و چون اهمیت مقام او مسلم و در همه مراجع و تواریخ مذکور است تفصیلی زیادتر لازم ندارد‌ـ بعدها همه‌خاندان و بازماندگان خواجه ابوالصلت بسرکردگی قاید هدایت فرزند ارشدش از قم به‌ناحیه نور مازندران مهاجرت نمودند و در قریه‌ای که امروز به‌نام «بلده» معروف‌است ماندگار شدند وخواجگان نور از بازماندگان همین‌قایدهدایت هستند.

از اوضاع و احوال زندگی این خاندان در فاصله زمان تاریخ توطن قاید هدایت تا میرزا محمد اکبر پسر خواجه بیك که معاصر با زمان سلطنت شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲–۱۰۷۷ هـ. ق.) بود اطلاع دقیقی در دست نیست. ولی طبق همان مدارك خطی مشهود است که از سال ۱۰۴۲ هـ. ق. از دهستان «تته رستاق» تا دهستان «اور زرد» در مازندران به‌این خاندان تعلق داشته و ریش‌سفیدان و بزرگان آنها همواره‌براین ناحیه حکومت‌می کرده ومرجع تقلیدوعلم وفضل ودین‌بوده‌اند. چنانکه در یکی از سفرهای شاه عباس دوم به‌مازندران و اشرف (بهشهر امروز) و فرح‌آباد که به‌دستور پادشاهان صفوی روی‌تپه مرتفعی در شمال این‌شهرساخته شده بود. **مغرضین و دشمنان از حاجی محمد اکبر نوه خواجه لطف‌الله اباصلتی‌ونبیره قاید هدایت به حضور شاه عباس دوم بدگویی و سعایت نمودند. ولی آن پادشاه** که از حقیقت این بدگویان و حاسدان مطلع بود ومی‌دانست این‌خاندان ازمریدان حضرت رضا (ع) بوده و از متعصبین شیعه مذهب هستندـ حاجی محمد اکبر را مورد اعزاز و لطف قرار داد و حکومت آن ولایت را به‌پسرش خواجه ابدال بیك

داد وفرزند دیگرش طاهربیك که مردی بسیارمقدس بود به حرم‌آقاسی باشی خود برگزید.

تیره‌ها ونتایج مختلف‌خاندان خواجگان‌نور که امروز درمازندران‌ـتهران، اصفهان و شیراز باقی مانده‌اند همه اراعقاب خواجـه لطف‌الله ابـاصلتی ابن‌قاید هدایت می‌باشند.

خواجه‌لطف‌الله اباصلتی یاد شده دو پسر داشت، به‌نام خواجه بیك و محمد یوسف بیك، خواجه بیك‌پدر حاجی اکبریا خواجه حـ جی میرزا اکبربود که چند فرزند داشت به نامهای اسمعیل بیك ـ خواجه ابدال یك ـ حاجی محمد طاهرـ بیك حرم آقاسی ایشك آقا باشی ـ عبدالجبـار بیك ، محمد حسین بیك و درویش علی بیك.

از خواجه ابدال بیك که ارشدفرزندان اوبود یك پسر بنام خواجه‌علی‌اکبر بعمل آمد از خواجه علی‌اکبر پنج پسر بنامهای آقا ربیع کلانتر ولایت ـ حاجی میرزا محمد اکبر ثانی ملقب به میرزا کربلائی بیك ـ میرزا محمد هاشم مستوفی نادرشاه و محمد خان بیك حاکم نور و کجور و میرز ابراهیم بیك بعمل‌آمدند.

از حاجی میرزا محمد اکبر ثـانی ملقب به میرزا کربلائی آقـا بابا بیك نیز پنج فرزند ذکور بدین قرار: میرزا اسدالله خان لشکرنویس ـ میرزانصرالله‌ـ خان سرکرده‌سواران نور ـ حاجی‌محمد زکی خان سردار نوری وزیربالاستقلال فارس که داماد فتحعلی شاه شد ـ میرزا هدایت مستوفی و میرزا خیرالله‌خان وچند دختر بعمل‌آمدند.

از میرزا اسدالله‌خان که در زمان سلطنت فتحعلی شاه لشکرنویس و تازمان ناصرالدین‌شاه حیات داشت و مـأخذ خاندان خواجه نـوری بوده چندین عیال داشته و ده پسر وچند دختراز دو عیال عقدی و متشخصه باقی ماند ـ ازعیال‌اولش که صبیه مسلم بیك از نواده رضاقلی خان گرجی بود، میرزا نصرالله‌خان ملقب‌به (عبدالله) میرزا آقا خان صدراعظم زمان ناصرالدین شاه پدر میرزاکاظم خان‌نظام‌ـ الملك خواجه نوری و از عیال دومش به ترتیب: میرزا جعفرقلی خان ـ آقاـ محمد حسین ـ میرزا شیخ فضل‌الله نوری ـ میرزا فتح‌الله دبیر بزرگ خواجه ـ نوری ـ حاجی شکرالله‌خان ـ حاجی امیر سرکرده تفنگچی‌ها ـ میرزا هدایت‌الله

مستوفی امیردیوان ـ میرزا محمد علی خان شجاع الملك ـ میرزا اسمعیل‌خان و میرزا زمان خان بعمل آمد.

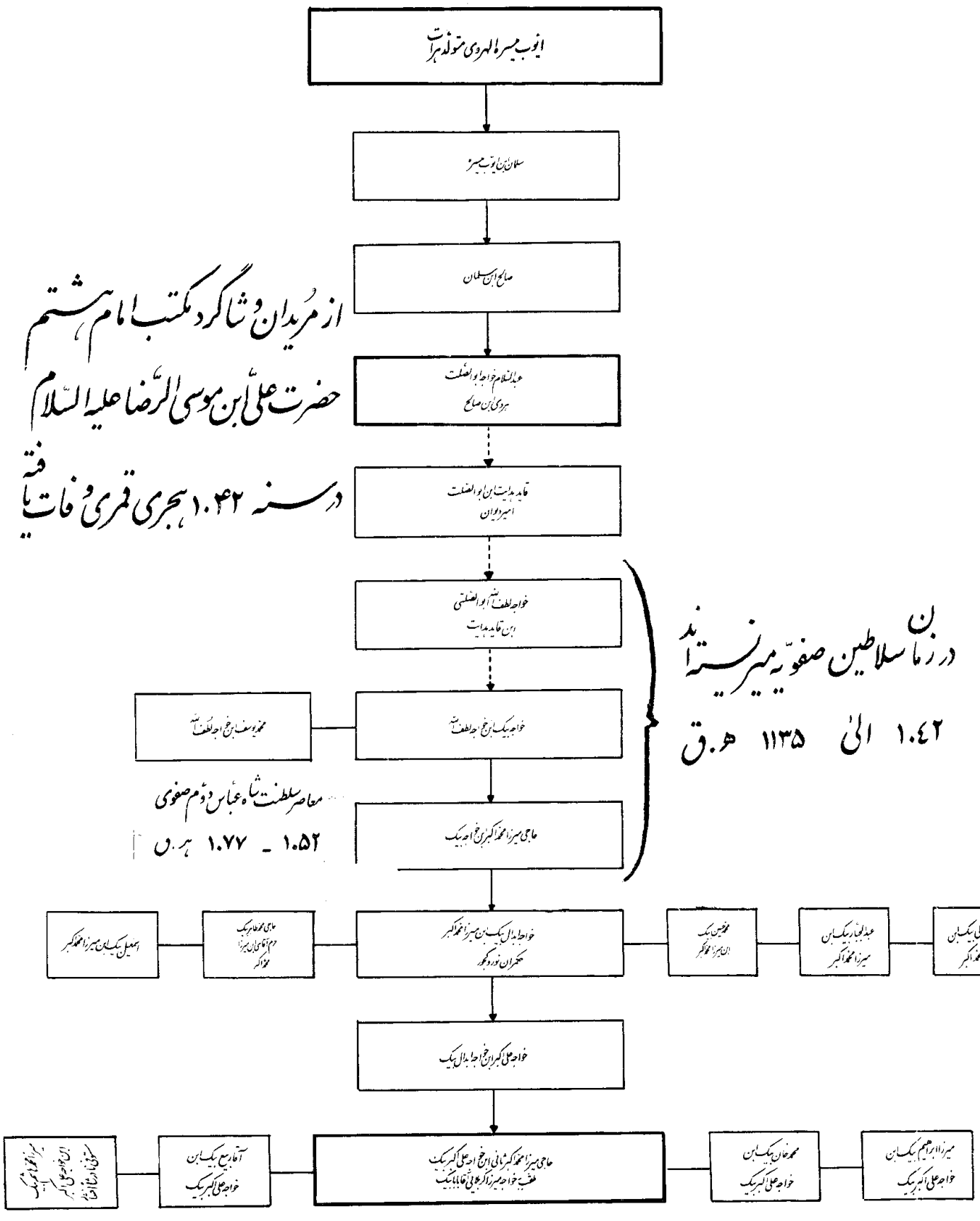
اما اصل و نسب مادر اینجانب از حاجی میرزا زکی‌خان سردار نوری که منشاء خاندان نوری‌ها ـ خواجه نوری‌های شیراز و خواخویها می‌باشد کـه سه دختروشش‌پسربعمل آورد: حاجی‌محمدقلی‌خان‌سرتیب کشیك‌خانه ـ میرزا مهدی‌ـ خان ـ میرزا رضا خان ـ میرزا نعیم‌خان لشکرنویس ـ عباسقلی‌خان‌ملقب‌به‌سیف‌ـ الملك و میرزا محمد علی‌خان نوری.

حاجی‌محمدقلی‌خان که‌فرزند ارشدش‌بود دو پسر به‌نامهای‌میرزامحمدخان و میرزا احمد خان ودو دختر به‌نامهای گلین‌خانم وخانم کوچك (والده خانم نوری شفائی) باقی ماندند.

میرزا محمدخان نیزدو عیال اختیار کرد. از عیال اولش که دختر عمویش بنام فاطمه خانم بود، دودختر بعمل آمد، اولی عالیه خانم که درجوانی در گذشت و دومی حاجیه خـانم ملقب بـه فخرالحاجیه که همانطور که در فوق شرح داده شدبامرحوم‌مهندس‌میرزامهدی‌خان‌شقاقی‌ممتحن‌الدوله‌ازدواج‌نمودوازعیال‌دومش که نبیرهٔ خاله پدرم به‌نام صغرا خانم شقاقی بود بـه ترتیب مرحومه سلطنت خانم عیال‌سوم‌مرحوم‌حاجی‌میرزا حسنعلی‌خان معین‌الدوله علامیر دولو قاجار ـ مرحومه ایران‌الملوك‌عیال مرحوم‌محمد ابراهیم‌خان‌صدیق همایون که سالها سرایدار باشی عمارات سلطنتی بود ـ مرحومه رباب خانم (زینت‌الملوك) عیال مرحوم مصطفی‌ـ خان آصف نظام علامیر که با پدر خود مرحوم معین‌الدوله باجناق گردید وشمسی خانم که درجوانی فوت کرد و دوپسر به نامهای محمدعلی‌خان و تقی خان نوری بودند.

از میرزا مهدی‌خان فرزنددوم محمدزکی‌خان سردار نوری پسری‌بنام‌میرزا ابوالقاسم خان وزیر، پدر میرزا مهدی‌خان ثانی نوری ملقب به مشیرنظام که دائی مادرم میشد، بعمل آمد و چند دختردیگر. (به‌نسب‌نامه‌های مربوطه رجوع شود) (ح. ش.)

نسب نامه خاندان نوری ـ خواجه نوری ـ نیّر نوری ـ خواجوی و اباصلتی ازکتب بررسی های تاریخی
ونسب نامه آقایان عبدالله وحسنعلی خواجه نوری اقتباس شد

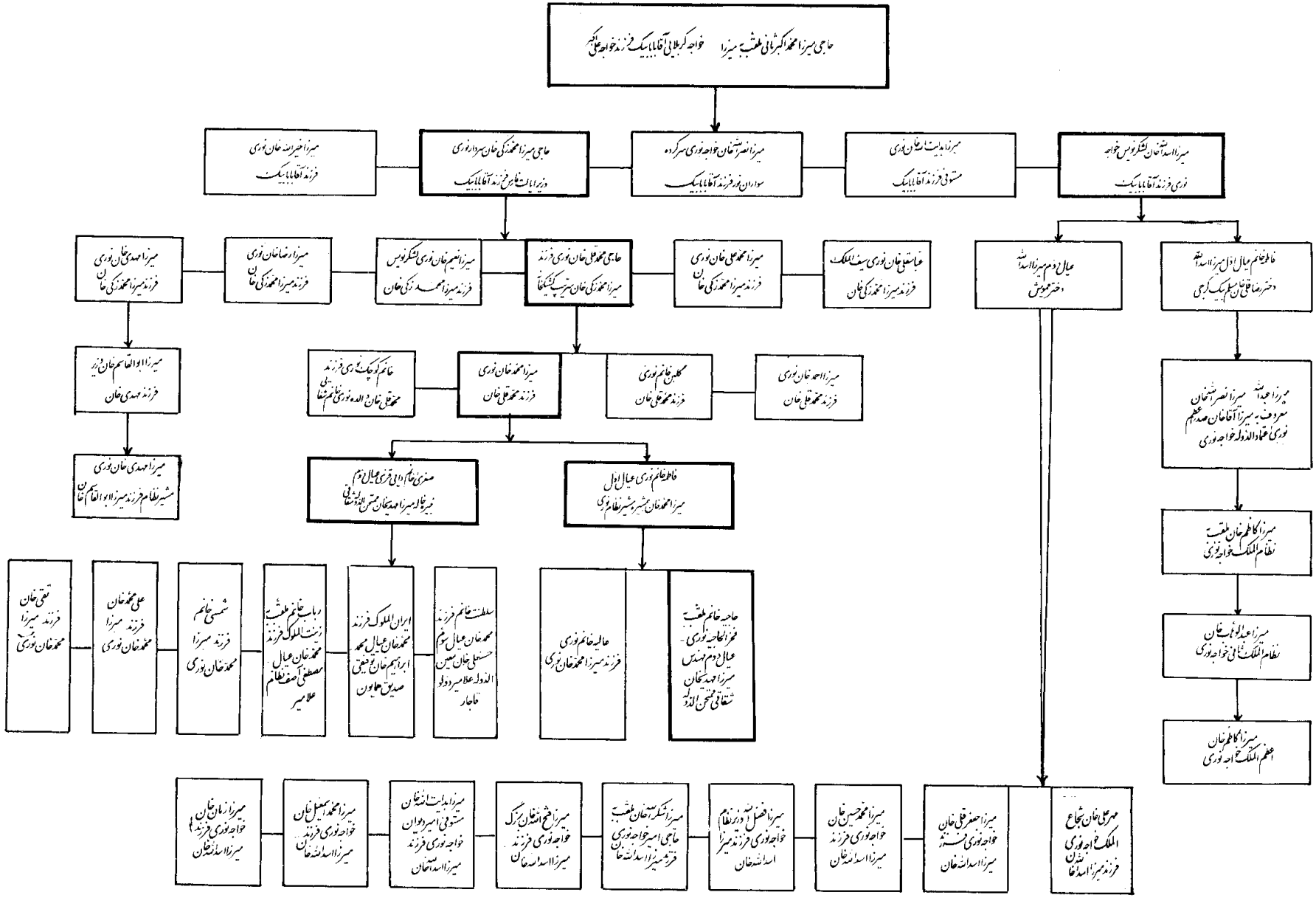



از مریدان و شاگرد مکتب امام هشتم حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام در سنه ۱۰۴۲ هجری قمری وفات یافته

در زمان سلاطین صفویه میزیسته اند ۱۰۴۲ الی ۱۱۳۵ هـ.ق

معاصر سلطنت شاه عباس دوم صفوی ۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ هـ.ق

این نسب نامه مرحومه فخر الحاجیه مادم عیال مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی (ممتحن الدوله) از کتب نسب نامه آقایان عبدالله خواجه نوری و جعفر خواجه نوری و مجله بررسی های تاریخی اقتباس شده است.



# پیوست

## دربارهٔ سال وفات و معرفی فرزندان مرحوم ممتحن‌الدوله شقاقی

به قلم حسینقلی خان شقاقی

متأسفانه این سرگذشت و خاطرات که بطور طومار نوشته شده ناقص به دست اینجانب رسید و اقلا ده صفحه از انتهای‌آن مفقود شده است. از اینروکوشش می‌کنم بطورخلاصه وضعیت سالهای آخر زندگی وسال وفات مرحوم پدرم و شرح مختصر زندگی یك‌یك فرزندان آن شادروان را در خاتمهٔ این‌کتاب إضافه نمایم.

همانطوری‌که در صفحات‌سرآغاز این کتاب نوشته‌شدمرحوم‌مهندس‌میرزامهدی‌خان شقاقی ( ممتحن الدوله ) تقریباً ده سال اواخر عمرش ( از ۱۲۹۱ الی ۱۳۰۰ شمسی ) بواسطهٔ بیماری و صدمات روحی و ضعف پیری تحت نظر و معالجه دکتر اسکات انگلیسی بستری بود.

ضمناً شهادت دو نفر از فرزندانش عامل دیگری بودکه بر روحیهٔ آن مرحوم تأثیر فراوان گذارده بود. بعد از نقل مکان از خانهٔ سنگلج بـه عمارت جدیدالبنا در خیابان شاه‌آباد ازدواج مجدد آن مرحوم انجام گرفت کـه محل تولد نه فرزند از عیال دومش گردید.

### باغ ییلاقی شمیران

مرحوم ممتحن‌الدوله در سال ۱۲۹۶ شمسی بـه فکر خرید باغی در شمیران افتاد و بـا راهنمایی‌دامادومش‌مرحوم حاجی میرزارضاقلی خان دادجو قاجار (مجدالممالك که بعداً ملقب به سالار مکرم گردید ) و سالها حـاکم شمیرانات بود باغ بزرگی کـه دارای سه ساختمان ییلاقی مجزا و در محلهٔ سرآسیاب بالای امامزاده قـاسم و مشرف به گلاب‌دره و درشمال باغ مرحوم معدل‌الدوله واقع بود، به نام دو فرزند صغیرش مرتضی قلی‌خان شقاقی و بنده خریداری‌کرد. بعدها یعنی درسال ۱۳۰۹شمسی این باغ را مرحوم‌سرلشکر هادی شقاقی (حصن‌الدوله)که قیم برادران صغیرخود بود جهت تأمین هزینهٔ تحصیل‌آنها که در فرانسه بودند فروخت.

شادروان ممتحن‌الدوله در تـابستان ۱۲۹۹ شمسی مطـابق ۱۳۲۷ ه . ق مطابق ۱۹۲۰ میلادی در اثر شدت بیماری در سن ۷۲ سالگی در همین باغ ییلاقی وفات نمود و بنا به وصیت آن مرحـوم در مقبرهٔ خانوادگی واقـع در صفائیه حضرت عبدالعظیم در جوارمقبرهٔ فرزند شهیدش‌ماژورکیومرث (مهدی) حصن‌السلطنه و مرحومه نصرت‌الملوك شقاقی عیال اول مرحوم سپهبد مرتضی یزدان پناه؛ مدفون‌گردید.

### فرزندان مرحوم ممتحن‌الدوله

چنانکه در صفحات پیشین این کتاب سرگذشت مؤلف شرح داده از عیال اولش سه اولاد پیدا نمود که دو اولاد خود را شرح داده که چگونه به شوهر داده است. اینک اسامی یازده نفر بقیه فرزندان آن مرحوم به شرح زیر می‌باشد که شرح مختصری از زندگی آنها در اینجا نوشته می‌شود:

## ماژور کیومرث حصن‌السلطنه

فرزند سوم آن مرحوم که اولین فرزند ذکور او بود به نام کیومرث (حسینعلی) در سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر ۱۲۵۹ شمسی در تهران دیده به جهان گشود. پس ازاینکه با مراقبت شدید پدر تربیت شد به مدرسهٔ دارالفنون گام نهاد. در سال ۱۳۱۵ هجری‌قمری مطابق ۱۲۷۴ شمسی در معیت مرحوم ممتحن الدوله که از طرف وزارت خارجه مأموریت سیاسی به کشور روسیه و دربار تزاری پیدا کرده بود و به سن‌پطرزبورگ (لنین‌گراد فعلی) پایتخت آن زمان روسیه عزیمت نموده به مدرسهٔ سوار نظام کادت روسیه تزاری سپرده‌شد و در ۱۲۸۰ شمسی آن‌مدرسه را به پایان رساند. ازهم‌شاگردی‌های آن شادروان عبدالحسین تیمورتاش سردار معظم خراسانی را باید نام برد.

سپس به دستور پدر به کشور آلمان عزیمت نموده و وارد مدرسهٔ عالی پیاده نظام امپراطوری گردید و آن مدرسه را با امتیاز بسیار عالی تمام نمود بعد به قصد بازگشت به ایران به اتفاق همشاگردی خود مرحوم ماژور انورپاشاکه بعدها به‌درجهٔ ژنرالی‌نائل گردید و یکی از هم رزمها و یاران بسیار نزدیك رهبر فقید ترکیه مصطفی کمال پاشا (آتاتورك) در دورهٔ انقلاب ترکیه بود رهسپار اسلامبول شد.

چون درآن زمان وضعیت‌اجتماعی وسیاسی ایران مبهم و مغشوش و اوایل‌انقلاب مشروطیت بود ازآمدن‌به‌تهران منصرف و مدت شش ماه به دعوت انورپاشا دراسلامبول متوقف‌گردید.

در سال ۱۲۸۷ شمسی برابر ۱۹۰۸ میلادی از طرف وزارت خارجه‌ودولت ایران به سمت وابستهٔ نظامی (آتاشه‌میلیتر) دربار امپراتور به دولت آلمان معرفی و منصوب گردید ازاینرو در همین سال دوباره به برلن عزیمت نموده خود را به‌مرحوم‌مؤیدالسلطنه گرانمایه وزیرمختار ایران معرفی نمود.

در سال ۱۹۰۹ میلادی با یك دوشیزهٔ آلمانی از دواج کرد. در مدت دو سال مأموریت وابستهٔ‌نظامی‌درآلمان‌بادرجهٔ‌سلطانی(سروان‌فعلی) با همدورهٔ‌تحصیلی‌خود ماژور انور پاشا همکار بود زیرا او هم وابستهٔ نظامی دولت عثمانی در آلمان بود. ( تصویر صفحات ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ و مصدر خدماتی در مورد شناساندن ایران به ملت آلمان گردید

در اغلب مانورهای ارتش آلمان شرکت می‌کرد. چندین مرتبه به منظور خرید اسلحه و امور سیاسی بنا به دستور وزارت خارجهٔ ایران با وزیر جنگ‌وامپراتور گیوم‌دوم قیصرآلمان ملاقات وگزارشهای مأموریت محوله را به آن وزارت ارسال می‌داشت. یك نمونه ازگزارش ملاقات خود را که باامپرتورآلمان بعمل آورده و به عنوان پدر خود که درآن سالها معاون وزارت‌امورخارجه‌بود ارسال‌داشته‌درصفحه‌مقابل‌به‌اطلاع‌خوانندهٔ عزیز می‌رساند. (تصویر شمارهٔ ۱۸)

برلن ۱۶ آوریل ۱۹۰۹

راپورت ملاقات رسمی با اعلیحضرت امپراطور اعظم آلمان و پادشاه پروس

در پاله پوتسدام در سه شنبه ۱۳ ماه آوریل در ساعت قبل از ظهر

جناب اقدس روز شنبه سیزدهم ماه حال ساعت ده صبح اعلیحضرت امپراطور آلمان و پادشاه پروس برای پذیرائی
اینجانب در اودیانس سولنل (audience solennelle) در عمارت سلطنتی پوتسدام وقت معین فرمودند مشیر
و سرافراز نمودند روز مذکور با لباس رسمی نظام ایرانی راه آهن ساعت نه و بیست دقیقه بعد از ظهر برای
حرکت و سرسات وارد عمارت راه آهن پوتسدام شده انجا رئیس گارد مخصوص سلطنتی با صاحب منصب مخصوص جاکر مخصوص
استقبال کرده به کالسکه درباری مخصوص که منتظر بود سوار نمودند که به عمارت سلطنتی حاضر شوم ساعت ۹ و پنجاه و پنج
دقیقه کالسکه جاکر تا در مخصوص عمارت سلطنتی رسانید دم در عمارت اعضای امپراطور منتظر ورود جاکر بودند
استقبال کرده و خود را با کمال احترام معرفی نمودند پس از طی راهروی بزرگ عمارت مرا راهنمائی نموده و خواهش نمود
خواهش کرد که ورود اعلیحضرت را مطلع نمایند در عرض یک دقیقه مراجعت نموده جاکر را به اطاق دیگر اعلیحضرت برده
و خود در جاکر از یک در دیگر از در دیگر اعلیحضرت امپراطور در پای در یائی (آبیرانی) وارد اطاق شدیم
و اعضای را همانجا گذارده از اطاق خارج شده فوراً هر قدم جناب اقدس شیرآهن سلام نظامی دادم
اعلیحضرت با کمال خوشروئی و مرحمت تا نیم قدم فاصله به پیش جان نثار نزدیک شده مرحمت فرمودند
و سئوال و جوابی در مدت ده دقیقه اودیانس شده از قرار ذیل است:

امپراطور تا کی در افواج ما مشغول بخدمت و زبان آلمانی را باید بدانید (به زبان آلمانی)

اینجانب بلی اعلیحضرت امپراطور از زبانهای اروپ کدام را خوشتر دارید؟

جاکر آلمانیرا اعلیحضرت امپراطور (ببینند) چند زبان دیگر میدانید؟

جاکر فرانسه روسی ترکی و فارسی عربی و انگلیسی را میفهم امپراطور بسیار خوب آلمانی را کمتر خوب
و بی اکسان حرف میزنید کجا تحصیل کرده اید؟ جاکر اول مدتی در ایران و بعد چهار ده سال در پطرزبورغ در مدرسه بعد امپراطور
امپراطور چهارده سال پس کمیدت نظامی بوده در روسیه کجا بوده پطرزبورغ نبوده؟ جاکر بلی اعلیحضرت امپراطور را افواج
بوده؟ جاکر بلی اعلیحضرت در فوج پنجاه و پنجم در اکون منتظر دفوج در اکون کار در پطرهوف امپراطور بسیار ممتاز
این امتیاز مخصوص است که شما هر دو قشون را مرشا سیده هم روسی هم آلمان بوده کدام قشون سخت تر و کدام

بنظر شما تهران چاکر برای هیچ نظامی و غیر نظامی در عالم پرستیژ نیست که قشون امپراطوری آلمان اول قشون دنیا بعد در تشکیلات نظام و دیسیپلین سرشق تمام اروپ و مضرب المثل عالم شرارت و هیچ ذوالعقلی در اینجا شکی ندارد و بعد هم که از محکمت دور و دراز نظامی هستیم میدانم که از زبان هر فرد یک از کبیر و صغیر از قشون اینجا تا بکلف قشون پادشاه امپراطور معظم قشون عالم بعد و شاگردی شق قشون جوان ژاپون دارد و تجربیات شخص هم اهمیت حقایه علمی دارد بنابراین ثابت نکنم... (دستم کوتاه است بعد درسدم بعد امپراطور را دستشان گرفته پایین آورده نه نه نه



مرحوم کیومرث سهدی شقاقی (حصن السلطنه)
در زمان تحصیل در مدرسه کادت روسیه
(سن پطرزبورگ ۱۲۷۸ شمسی برابر ۱۸۹۹ میلادی)

مرحوم مهندس میرزا مهدیخان شقاقی
(ممتحن الدوله)



سلطان شهید کبوسرت مهدی‌خان **(ماژور حسن السلطنه)**

( ۱۹۰۹ میلادی )



شرکت وابسته‌های نظامی خارجی در یک مانور ارتش آلمان در ۱۹۰۹ میلادی

سلطان انور پاشا
وابسته نظامی عثمانی در آلمان

سلطان مهدی شقاقی
وابسته نظامی ایران در آلمان



کلیه وابسته های نظامی ممالک خارجی در حضور امپراطور آلمان

سلطان انور پاشا
وابسته نظامی عثمانی
در آلمان ۱۹۰۸

سلطان مهدی خان شقاقی
وابسته نظامی ایران
در آلمان ۱۹۰۸



کلیه وابسته‌های نظامی خارجی در آلمان در ۱۹۰۸ میلادی با مارشال لودن درف رئیس ستاد قشون آلمان سلطان انورپاشا

سلطان مهدی‌خان شقاقی

( حصن السلطنه )



تشییع جنازه صاحب منصبان شهید : ماژور کنت لونهوف مستشار سوئدی  نعش کش اول
نایب سیف‌الله‌خان افشار  نعش کش دوم
ماژور مهدی حصن السلطنه  نعش کش سوم



تشییع جنازه صاحب منصبان ( ۱ ) ماژور کنت لونهوف مستشار سوئدی
( ۲ ) نایب سیف‌الله‌خان افشار ( ۳ ) ماژور مهدی‌خان خصن السلطیه
در خیابان علاءالدوله ۱۹۱۱ میلادی = ۱۲۹۰ شمسی



تشییع جنازه سه افسر شهید در موقع خروج از باغشاه در آذرماه ۱۲۹۰ شمسی برابر ۱۹۱۱ میلادی

در اوایل سال ۱۹۱۰ میلادی برابر ۱۲۸۹ شمسی به دستور وزارت خارجهٔ ایران به تهران احضار گردید. چون درهمین سالها عده‌ای از افسران سوئدی به‌عنوان‌مستشار ژاندارمری توسط دولت ایران استخدام شده به ایران‌آمده بودند وجود او را درسازمان جدید ژاندارمری لازم دانسته مأمور همکاری با این مستشاران سوئدی می‌نمایند. چون افسری با انضباط و مطلع بوده در همین سال به درجهٔ ماژوری (سرگرد فعلی ) ولقب حصن‌السلطنه نائل می گردد.

در همین سالها کشور عزیز ما درقبضهٔ سیاست دولت انگلستان ورقیب همیشگی‌اش روسیهٔ تزاری بود وکلیهٔ اموراجتماعی مغشوش و در ملوك‌الطوایفی و سرکشی وراهزنی یاغیان وسارقین مانند عباس داغداغ آبادی، نایب حسین وماشاءالله خان کاشی،صولت‌الدوله‌قشقائی و غیره با شناخت ومساعدت عوامل مرکز سربه طغیان و آدم‌کشی گذاشته بودند. درسال ۱۲۹۰ شمسی برابو ۱۹۱۱ میلادی شکایات بسیاری از طرف روحانیون و مسافرین و بازرگانان قم، کاشان و اراك از رفتار لاهوتی نایب ژاندارمری که مأموریت حفاظت راههای بین قم و اراك به او محول شده بود به دولت نموده بودند. لذا طبق امر وزارت داخلهٔ وقت ادارهٔ‌کل ژاندارمری یك هیئت بازرسی به ریاست ماژور حصن ـ السلطنه ماژور کنت‌لونهوف مستشار ژاندارمری و نایب سیف‌الله‌خان افشار با عده‌ای ژاندارم در تاریخ مردادماه ۱۳۳۱هجری قمری مطابق ۱۲۹۰ شمسی مأمور رسیدگی به این شکایات و اعمال خلاف رویه و تعدیات لاهوتی می‌شوند. چون لاهوتی قبلا به وسیلهٔ ایادی خود در قم از آمدن این هیئت بازرسی مطلع بوده در بین راه قم به اراك در دهکدهٔ راه جرد با رانگرد با عدهٔ همدست خود موضع گرفته در حوالی عصر غفلة ازچند طرف به سوی آنها تیراندازی می‌نمایند، درنتیجه ماژورکنت سوئدی ونایب‌سیف‌الله‌خان در همان اولین شلیك مورد اصابت گلوله قرارگرفته به‌قتل‌می‌رسند، و ماژورحصن‌السلطنه ازناحیهٔ‌پهلووشکم‌تیرمی‌خورد.لاهوتی و یارانش که از نتیجهٔ‌کار خود و مقتول‌نمودن‌این صاحب منصبان اطمینان داشتند متواری می گردند چون عدهٔ ژاندارمها که همراه این نظامیان بودند از نظر تعداد کمتر بودند هیچگونه عکس‌العملی نتوانستند بعمل آورند. بالاخره اجساد مقتولین و بدن نیمه‌جان ماژور حصن‌السلطنه را به قم حمل می‌کنند ولی بعلت خونریزی شدید ماژور حصن‌السلطنه هم بین راه جان می‌سپارد. پس از آوردن همهٔ شهدا به تهران تشییع جنازهٔ رسمی به عمل می‌آید و برادر شهیدم در مقبرهٔ خانوادگی در صفائیه نزدیك حضرت عبدالعظیم ( ع ) مدفون می گردد.( تصویر صفحات ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ )

برحسب تصادف در مهر ماه ۱۳۲۴ شمسی در دورانی که حزب توده در تهران برو بیایی‌داشت دریکی ازکتابفروشی‌های خیابان‌شاه‌آباد به‌کتابی برخوردم وخریدم به‌نام «شرح زندگی من». که توسط لاهوتی نوشته شده و در اسلامبول به چاپ رسیده بود که هم‌اکنون نزد اینجانب موجود است. در این‌کتاب لاهوتی شرح‌کامل زندگی وکارهایی‌که نموده‌بود شرح‌وعلت‌گرویدن‌خودرابه حزب‌کمونیست توضیح داده و صفحاتی از اشعار و افکار افراطی و انقلابی‌خود را نوشته و به‌خصوص طرزغافل‌گیر کردن و به‌قتل رساندن این شهیدان را مشروحاً نگاشته است.

## فرزند چهارم: هما خانم

چهارمین فرزندمرحوم ممتحن الدوله‌مرحوم هما خانم بودکه درسال ۱۲۶۲ شمسی متولد شد- با پسر مرحوم میرزاعلی خـان شقاقی یعنی فرزنـد همان زن پدری کـه نویسندهٔ سرگذشت در صفحات اول این‌کتاب اعمال و رفتار او را شرح داده به‌نام مرحوم میرزا- رضا قلی خان موقر شقاقی (موقرالملك) ازدواج نمود.

این پسرعمو خیلی با شخصیت - بسیار سلیم‌النفس و مسلمانی به تمام معنی‌مهربان و متدین بود - در بدوجوانی بـه وسیلهٔ عموی خود مرحوم ممتحن‌الدوله بـه عضویت وزارت امور خارجه درآمد و بیش ازسی‌سال در آن وزارتخانه باکمال صداقت و درستی خدمت نمود. مرحوم حاجیه هما خانم در سال ۱۳۲۶ شمسی ومرحوم میرزا رضاقلی‌خان موقر شقاقی (موقرالملك) دوماه بعد از او وفات یافتند.

## فرزند پنجم: خانباباخان

پنجمین فرزند او مرحوم خانباخان بودکـه در تاریخ ۱۲۶۴ شمسی متولد و در سن ۱۲ سالگی دراثر ابتلا به بیماری دیفتری فوت نمود.

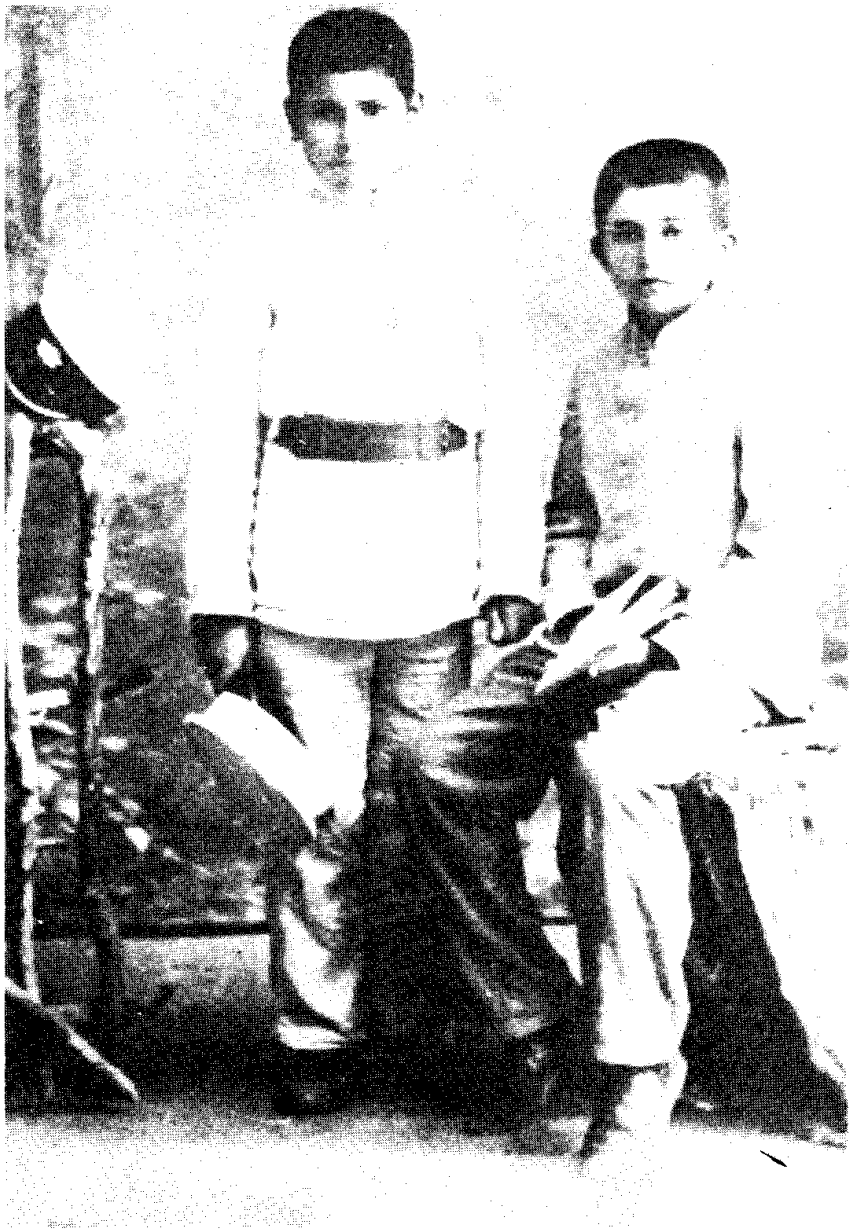
## فرزند ششم: هادی‌خان

ششمین فرزند مرحوم ممتحن‌الدوله هادی خان بودکه در دوران کودکی بسیار کم حرف و خجـالتی ولـی باهوش و بـا استعداد بود. در سال ۱۳۰۸ هجری قمری برابر ۱۲۶۸ شمسی متولد شد. تا سن ۱۴ سالگی تحت سرپرستی و مـراقبت پـدر در مدرسهٔ رشدیه و دارالفنون‌تحصیل نموده در سال ۱۲۸۳ شمسی برابر با ۱۳۲۴ هجری (۱۹۰۴ میلادی) در معیت پدرکه مأموریتی از طرف وزارت خارجه به‌مسکو داشت به تفلیس رفت‌به‌منظور ادامهٔ تحصیل و فرا گرفتن زبان روسی به مدرسهٔ شبانه روزی ژیمناز تفلیس‌گذارده شد. مدت دوسال درآن مدرسه تحصیل نمود. درسال ۱۹۰۶ میلادی ( برابر ۱۲۸۵ شمسی) به سن‌پطرزبورگ (لنین‌گراد فعلی) پایتخت آن زمان روسیه اعزام شد و به مدرسهٔسوار نظام کادت امپراتوری وارد گردید.

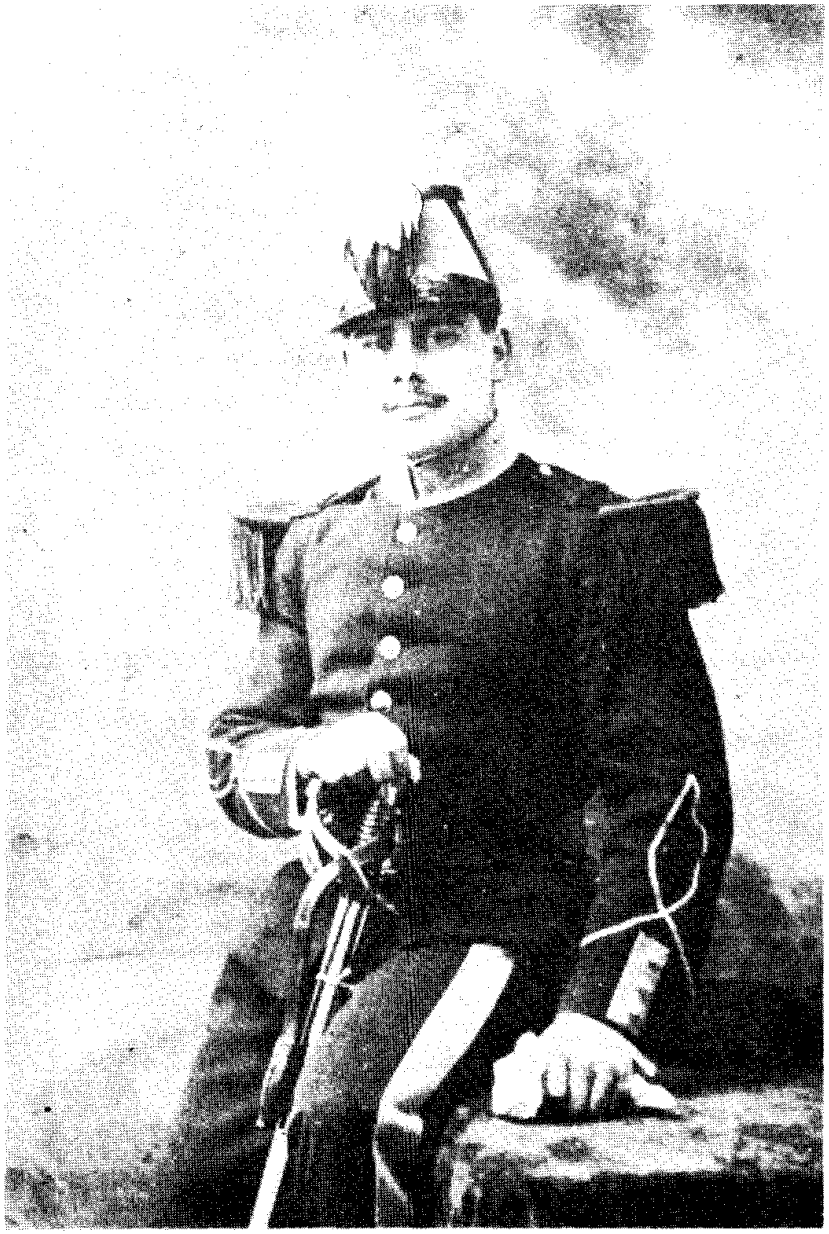
پس از اتمام دورهٔ این مدرسه بنا به دستور پدر به پاریس عزیمت‌کرد. درآن سالها مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران‌در فرانسه سرپرستی‌کلیهٔ محصلین‌ایرانی را به عهده داشت. با معرفی و سفارش آن مرحوم برای تکمیل زبان فرانسه واخذ دیپلم متوسطه به مدرسهٔ شبانه روزی انستیتو کمرسیال دوونسن[1] که در حومهٔ پاریس بود وارد شد. هادی‌خان پس ازاخذ دیپلم متوسطه «باکالورآ» خود را جهة گذراندن کنکورورودی مدرسهٔ افسری سن‌سیر[2] آماده نمود و درسال ۱۹۰۹میلادی برحسب دستور دولت ایران جزو محصلین دولتی محسوب گردید و کلیهٔ هزینهٔ تحصیلش به عهدهٔ سفارت ایران برقرار شد.

درسال ۱۹۱۰ میلادی به اتفاق چند نفرمحصل ایرانی دیگر ازجمله: سرلشکرعلی ریاضی - سرلشکر عبدالمجید فیروز (ناصرالدوله) ماژور مسعودخان کیهان وسرتیپ‌شهید

1. Institut Commercial de Vincennes 2. École Militaire de Saint_Cyr



مرحوم هادی شقاقی ( حصن‌الدوله )
در ایام تحصیل در مدرسه کادت روسیه
درسن پطرزبورگ ۱۲۸۳ شمسی برابر ۱۹۰۴ میلادی



مرحوم هادی خان شقاقی ( حصن‌الدوله )
در ایام تحصیل در مدرسه سن سیر
( ۱۹۱۰ میلادی )

سیف‌الله شهاب به مدرسهٔ افسری«سن‌سیر»وارد گردید و درسال۱۹۱۲ میلادی برابر۱۲۹۱ شمسی آن مدرسه را به اتمام رساند.

چون هادی‌خان عشق و علاقهٔ شدیدی بـه سوارنظام داشت در مـاه اوت ۱۹۱۲ میلادی‌برابر ۱۲۹۱ شمسی یعنی چندماه بعد ازاتمام مدرسهٔ سن‌سیر بنا به درخواست‌های مکرر از مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه و موافقت مستوفی‌الممالك که درآن سالها وزیر جنگ بود به مدرسهٔ عالی افسری سوارنظام فرانسه سمور[1] وارد شد و دورهٔ دو سالهٔ‌آن مدرسه را نیز با امتیاز بسیار خوب به پایان رساند.

تأسیس مدرسهٔ افسری سن‌سیر در۱۸۰۸ میلادی بنا به دستورناپلئون اول،امپراتور فرانسه بوده،از تاریخ تأسیس این مدرسهٔ نظامی تاسال ۱۹۴۰ میلادی طبق‌آماری‌که در مجلهٔ ارتش فرانسه منتشرشد، بیش از چهل‌هزارنفر افسر ازآنجا فارغ‌التحصیل شده‌اندکه از این عده بیش از هشت هزار نفر در راه میهن خود فرانسه شربت شهـادت نوشیده‌اند. تعـداد محصلین ایرانی کـه از سال ۱۹۰۷ میلادی برابر ۱۲۸۶ شمسی تـا سال ۱۹۴۰ میلادی برابر ۱۳۱۹ شمسی دوره‌های مـدرسهٔ افسری سن‌سیر را دیدند ۷۸ نفر بودندکه قدیمی‌ترین آنها سردار همایون والی، سرلشکر عبدالمجید فیروز، سرلشکر هادی شقاقی و همدوره‌ایهای‌آنان‌بودند که،همگی آنها در ارتش نوین ایران خدمت نموده وبه‌مقامات عالی نظامی و اجتماعی رسیدند.

در اواخر سال ۱۹۱۳ میلادی برابر ۱۲۹۲ شمسی قبل از شروع جنگ جهـانی اول ( ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی ) مرحوم هادی‌خان در معیت مستوفی‌الممالك که برای دیدن فرزندش علی‌خان به پاریس رفته بود به‌تهران بازگشت و بنا به سفارش آن مرحوم به قسمت سوار نظام دیویزیون قزاق* بـا درجهٔ نایب اولی ( ستوان یکم فعلی ) وارد خدمت گردید.

**☆تأسیس بریگاد قزاق**

در اینجا لازم است علت آمدن مستشاران‌روسی به ایران وعلت‌تأسیس بریگاه‌قزاق و مدارس نظامی قزاقخانه را شرح دهم.

طبق کتب تاریخی‌که راجع به روابط سیاسی و نظامی و اجتماعی ایران با روسیهٔ تزاری از سال ۱۸۷۸ الی سال ۱۹۱۸ میلادی نوشته شده و آنچه در مجلهٔ « بررسیهای تاریخی» شمارهٔ ۶ سال هفتم بهمن و اسفند۱۳۵۱ شمسی راجع به «بریگاد قزاق »نوشته شده و درمورد وضعیت بسیار بد و رقت‌انگیز قشون ایـران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه توسط سرکار سرهنگ یحیی شهیدی از روی مدارك فرانسوی ترجمه شده علت اصلی ایجاد قزاقخانه و بریگاد قزاق چنین بوده است:

«موقعیکه ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۸ میـلادی برابر ۱۲۵۷ شمسی در دومین سفر خود به اروپا از ایروان می‌گذشت مشاهده نمود سربازانی بـا اونیفورم یکدست و یکرنگ در نقاط مختلف این ایـالت در بین راه تشریفات رسمی نظامی بجـا آورده او را اسکورت می‌کنند.وضع ظاهر این افراد قزاق‌که اونیفورم زیبا وسازوبرگ عالی وخوش‌رنگ و درخشان بـه تن داشتند بسیار جلب توجـه او را نمود. چـون در همان سالهای

1. Écıle be Cavalerie Saumur  *. La brigade russe en Perse

سلطنت او رقابت سیاسی و اقتصادی شدید فیمابین دولت روسیه تزاری با دولت انگلیس برای جلب موافقت دولت‌ایران جهة فرستادن مستشارنظامی به منظور تشکیل‌واحدهای سوار وپیاده نظام قشون ایران به وسیلهٔ افسران این دو دولت به ایران بود و بالاخره دولت تزاری روسیه موفق شد با دسیسه‌هایی بردولت انگلستان درایران غلبه نماید و در سال ۱۸۷۹ میلادی برابر ۱۲۵۸ شمسی فرمان تشکیل بریگاد قزاق را در ایران به‌دست آورد و مربیان و مستشارانی از سنت‌پطرزبورگ اعـزام دارد . تـزار روسیه نیز فـوراً دستورهای لازم برای اجرای این فرمان و برنامهٔ کار آیندهٔ این مستشاران و مربیان نظامی روسی صادر نمود.

اولین هیأت که به ایران اعزام شد سه‌افسر و پنج نفر درجه دار بودند. همهٔ آنها از واحدهای نظامی ایروان و تحت‌نظر ومطیع فرمـان سنت‌پطرزبورگ پـایتخت روسیه بودند وبغیر از شخص خود ناصرالدین شاه از هیچ مقامی چه دولتی چـه درباری اطاعت نمی‌کردند. به دستور ناصرالدین شاه میرزا سعیدخان وزیر خارجهٔ ایران ووزیر خارجه دولت روسیه در این مورد قراردادی در همین سال منعقد و مبادله‌کردند.

بریگاد قزاق در ۱۸۸۰ میلادی برابر ۱۲۵۹ شمسی عبارت بود از دو هنگ سوار و یك آتشبار توپخانه ساخت روسیه ـ حقوق تمام افسران و نفرات درجه‌دار روسی‌توسط دولت روسیهٔ تزاری پرداخت می‌شد وبه حساب بدهکاری دولت ایران منظورمی‌گردید، فرماندهان واحدهای قزاق ومستشاران از طرف دولت تزاری تعیین و بنا به تصمیم آنها تعویض می‌شدند.

درسال۱۹۰۵میلادی برابر ۱۲۸۴ شمسی در زمان انقلاب مشروطیت این بریگاد قزاق تحت فرماندهی‌کلنل‌لیاخوف وارکان حرب‌روسیه قرارداشت ودرآن زمان‌ابوابجمعی آن دو هنگ سوار قزاق و یك گردان پیاده و دو واحد توپخانه با چهار قبضه توپ جمعاً ۱۵۰۰ نفرمی‌شد. در این بریگاد ۲۷۰ صاحبمنصب ایرانی هم خدمت می‌کردندکه‌اغلب آنها تربیت شده در مدارس نظامی روسیهٔ تزاری یا قفقازیه بودند. برای ورود به خدمت در بریگاد قزاق جوانان تهرانی را به سختی و با احتیاط و با توصیه‌های مخصوص آنهم به تعدادکم و با ضمانت والدین اعیان و اشراف می‌پذیرفتند.

سربازخانهٔ اولیه بریگاد در مرکز تهران دربنایی سه‌طبقه‌که مطابق اسلوب وطرح مهندسی‌اروپایی‌توسط‌ژنرال‌کوباکوساگوفسکی‌مستشار روسی۱۸۸۰ میلادی برابر۱۲۵۹ شمسی شروع به ساختمان‌شد و دارای ۵ حیاط بزرگ ـ اصطبل‌هادرسمت شرق وساختمان قورخانه در قسمت جنوبی که همه محصور به دیوارهای بلند آجری بودند. ( محل‌کلیهٔ این ساختمانها و حیاطها که هـم‌اکنون اگر بخواهیم دقیقاً معین نماییم حدفاصل خیابان سوم اسفند و خیابان سپه شمال به جنوب و خیابان فردوسی و خیابان قوام‌السلطنه شرق به غرب واقع بود ـ ساختمان‌سه‌طبقهٔ قزاقخانه‌که هنوز هم‌همانطور پابرجاست دربرشمالی خیابان فروغی مقابل خیابان عریض شهربانی‌کل‌کشور است.)

بریگاد قزاق از ابتدای تأسیس به علت تشکیلات مالی‌وسیاسی و نظامی وموقعیت انحصاری خودش‌که درآن زمان دارا بود وسیلهٔ بی‌همتائی تحت امر دولت روسیه‌تزاری

بمنظور پیشبرد مقاصد استعماری بود و استعماری بود و تمام وکمال حامی جدی‌سلاطین مستبد قاجاریه و تاج وتخت آن سلسله بود و به‌نام پادشاه هرنوع فجایع و شرارت و خودسری درتهران می‌نمودند. بطوری‌که محمد علی‌شاه پس ازبمباردمان مجلس به‌کلنل لیاخوف می‌گفت «شما سلطنت مرا نجات دادید» این موضوع را باید یادآور شدکه فرماندهان بریگاد قزاق در ایران همیشه چنین وانمود می‌کردندکه به‌ارتش روسیهٔ تزاری تعلق دارند. لباس وتجهیزات افسران ودرجه‌داران ونفرات قزاق عیناً لباس‌نظامی روسیهٔ تزاری آن زمان بود. فرمانده بریگاد قزاق طبق تعلیماتی‌که به‌اوداده بودند تمام‌کارهای نظامی یا سیاسی یا اجتماعی‌که انجام می‌شدگزارشات خود را مستقیماً به‌سفارت روس در تهران می‌داد. درآن سالهاسفیرروسیهٔ تزاری درتهران‌هارتویك ومعاون اوسرژمارکوویچ شاپشال بود. «همین دونفر عامل سیاسی روسمه تشکیل دهندگان ومشوقین محمدعلی‌شاه برای ضدیت با مشروطه‌خواهان ومسبب‌کودتای ۱۹۰۸ میلادی برابر ۱۲۸۷ اوشدند و بر اثرراهنمایی آنها بودکه محمد علی‌شاه مجلس شورای ملی را بمباردمان نموده عده‌ای ازمشروطه خواهان را در باغ‌شاه به‌قتل رسانید.»

بریگاد قزاق در۱۹۱۰ میلادی برابر۱۲۸۹ شمسی‌کامل‌ترشد و به‌دیویزیون قزاق مبدل‌گردید. فرماندهان روسی‌قزاق برای تربیت افسران ودرجه‌داران ایرانی سه‌مؤسسهٔ آموزشی‌درمحوطهٔ‌قزاقخانه:یکی‌بنام‌کادتسکی‌کرپوسKadetskiy korpous یعنی‌مدرسهٔ ابتدایی نظامی ـ دومی به‌نام اوچینی‌کماندا Outchebnaya Comanda یعنی مدرسه گروهبانی و سومی بنام ویچایا واینا اشکولا Vischaya Voyennaya Chkola یعنی مدرسهٔ افسری در همان عمارت سه‌طبقه‌که در فوق‌گفته شد تأسیس وتشکیل دادند. محل تعلیمات نظامی محصلین این مدارس و نفرات قزاق در محوطهٔ میدان مشق که بعداً باغ ملی و اکنون محوطه و ساختمانهای دژبانی‌کل نیروی زمینی، باشگاه افسران، وزارت امورخارجه، موزه ایران باستان، شهربانی کل‌کشور، بانك سپه و ثبت اسنادکل کشوروغیره درآن‌ساخته‌شده‌است،بود. درزمان سلطنت رضاشاه‌ساختمان‌درب جنوبی بنای بزرگ با عظمتی ساخته شد به‌نام درب ورود باغ ملی و مدتی هم در سردرب آن نقاره میزدند. (ح.ش)

مرحوم هادی‌خان چون به‌ایران بازگشت و زبان روسی را خوب می‌دانست در هنگ سوار قزاق که سالها بود از تأسیس دیویزیون قزاق می‌گذشت مشغول خدمت شد. تشکیلات ژاندارمری‌کل‌کشورهم به‌وسیلهٔ صاحب منصبان مستشار سوئدی داده شده بود ولی اوضاع اجتماعی و وضعیت سیاسی مملکت درحقیقت درید قدرت دوهمسایهٔ شمالی و جنوبی یعنی دولت روسیهٔ تزاری و دولت امپراتوری انگلستان بود که ایران را طبق قرارداد۱۹۰۷ میلادی، به‌دومنطقهٔ نفوذ وتحت‌الحمایهٔ خودکرده وعامل اجرائی آنها دیویزیون قزاق و تشکیلات پلیس جنوب بود.

کلیهٔ امور دیویزیون قزاق‌که در حقیقت قشون رسمی ایران محسوب می‌شد تحت فرماندهی صاحب منصبان روسی تزاری‌که با همان لباس قزاقی‌که عبارت از پیراهن سفید یا مشکی یقه‌دار درزیروقبایی به‌نام چرکزی‌که درروی دوطرف سینه هرطرف جای هشت فشنگ بلند به‌اندازهٔ ۸ سانتیمتر دوخته شده وشلوارگالیفه به‌رنگ سرمه یا قرمز و چکمه

با ساق نرم وکمربند روی چرکزی به‌پهنای یکی دوسانتیمتر که یك قداره با جلد و دستهٔ چرمی یا نقره و یك شمشیر بابند وحمایل علیحده به‌کمرمی‌بستند وکلاهی از پوست سفید یا مشکی بانشان شیروخورشید وسط‌آن به‌سرداشتند بود، باهمان‌انضباط خشك ومقررات خشن قشون روسیهٔ تزاری فرماندهی می‌کردند.

در این مدارس قزاقخانه عدهٔ افسران روسی و ایرانی‌که از جملهٔ‌آنها سپهبد محمد نخجوان (امیرموثق) و سپهبد امان‌الله جهانبانی (سنانور) سرتیپ غلامحسین نقدی‌که هرسه از افسران تحصیل‌کردهٔ مدارس نظامی روسیهٔ تزاری‌بودند ودرآن سالهابا درجات سلطانی (سروان) ونایب اولی (ستوان یکمی) تدریس می‌کردند.

من هم در سن هفت سالگی در سال ۱۲۹۵ شمسی به‌وسیلهٔ سرلشگر هادی شقاقی (حصن‌الدوله)که در آن زمان درجهٔ سلطانی داشت به‌مدرسهٔ ابتدایی قزاقخانه وارد شدم و برایم لباس قزاقی یعنی چرکزی سرمه وسرآستینهای گشاد وکمربند نازك وچکمه ساقه نرم وکلاه سفید پوست‌گوسفند تهیه‌کردند وموقع رفتن به‌مدرسه این لباس را می‌پوشیدم وخیلی به‌خودم فخر می‌کردم و در عوالم بچگی بسیار از خود راضی بودم، بخصوص‌که صبح ساعت شش با درشکهٔ دواسبه به‌مدرسه می‌رفتم وساعت سه یا چهاربعدازظهردوباره باهمان‌درشکه به‌خانهٔ پدری‌که درخیابان شاه‌آباد بود بازمی‌گشتم. ودروس‌کلاس ماخیلی مشکل و سخت بود و بخصوص یاد گرفتن زبان روسی برایم عذاب دهنده بود. نامار در ساعت دوازده ظهردرطبقهٔ زیرین همان عمارت سه طبقه‌که قبلا شرح دادم داده می‌شد و فقط نان و چایی وقدری پنیر بود. تعلیمات نظامی شاگردان مدرسهٔ ابتدایی که در حدود شصت نفر بودیم درقسمت شمالی میدان مشق عبارت بود ازطرز سلام دادن و راه رفتن درصف جمع و جبهه ساختن برای افسران مافوق، ولی با یك روش بسیارخشك وانضباط شدید.

به‌خاطردارم صبح‌ها ساعت شش ونیم‌که همهٔ شاگردان مدارس در یکی ازحیاطهای شمالی قسمت به‌قسمت به‌صف ایستاده و حاضر و غایب می‌شدند وقتی سرهنگ روسی (پالکونیك) فرماندهٔ مدارس با درشکهٔ تندرو وزرق و برقدارو اسبان سفید ازدرب شمالی وارد محوطهٔ مدرسه می‌شد یك مرتبه یکی از افسران یا شاگردان ارشد به زبان روسی با صدای بلند استوی (ایست) داده بعد خبردار می‌کرد و پالکونیك به‌زبان روسی صبح بخیرمی‌گفت وشاگردان مدارس هم درجواب او به‌روسی خوش‌آمد می‌گفتند. من یکسال بیشتردراین مدرسه درس نخواندم زیرا مرحوم ممتحن‌الدوله پدرم شدیداً با درس‌خواندن من درآنجا مخالف بود.

خوب بیاد دارم‌که درسال ۱۲۹۳ شمسی مطابق ۱۹۱۴ میلادی ازجملهٔ شاگردان مدرسهٔ افسری قزاقخانه سپهبد مرتضی یزدان‌پناه ـ سرلشگر احمد نخجوان ـ سرلشگر ایرج مطبوعی ـ سرلشگراسمعیل‌شفائی‌که سال‌آخرمدرسهٔ‌افسری را می‌گذراندند با درجهٔ نایب سومی (ستوان‌سومی) از آنجا فارغ‌التحصیل شدند.

به‌هرحال مرحوم هادی‌خان‌که به‌دوزبان روسی و فرانسه تسلط‌کامل داشت در ماه شوال ۱۳۳۴ هجری‌قمری برابر۱۲۹۲ شمسی با درجهٔ نایب اولی به‌فرماندهی‌اسکادران دوم (اسواران) منصوب شد. چون صاحب منصبی جدی ولایق و در سوار نظام و علم

تعلیم ونگهداری وتربیت‌اسب بسیارورزیده بود وواحد سوارقزاق خود را به‌خوبی‌تعلیم داده و اورا باید پایه‌گذارسوارنظام ارتش نوین ایران دانست وبه‌همین علل مورد توجه فرماندهان روسی قزاقخانه قرارگرفت[1].

در سال ۱۲۹۳ شمسی برابر ۱۹۱۴ میلادی به درجهٔ سلطانی نائل گردید. بقیهٔ ترفیعات نظامی خود را تا درجهٔ سرهنگی قبل ازکودتای ۱۲۹۹ شمسی پیمود. در سال ۱۳۳۵ هجری‌قمری برابر۱۲۹۴ شمسی به‌منظورقدردانی‌ازسعی وکوشش درانجام‌آموزش واحد سوار نظام دیویزیون قزاق بنا به‌پیشنهاد وزارت جنگ به‌فرمان احمد شاه به‌لقب حصن‌الدوله ملقب شد وطبق تصویب وزارت معارف وقت به‌یك قطعه نشان طلای‌علمی درجه۱ با حمایل مفتخرگردید.

مرحوم هادی‌خان حصن‌الدوله مردی بی‌نهایت احساساتی ومعتقد به‌آداب ورسوم دینی ومیهن‌پرست به‌معنی حقیقی ودرستکارودرخدمت‌شدیداً با انضباط وپای‌بند مقررات نظامی بود.

درهمین سال ۱۲۹۴ شمسی با صبیهٔ مرحوم میرزا ابوتراب‌خان نظم‌الدوله خواجه نوری‌که یکی ازنتیجه‌های مرحوم میرزاآقاخان صدراعظم‌خواجه نوری بود وبا مرحومه مادرم نسبت،داشت ازدواج نمود.

مرحوم نظم‌الدوله بعد از شهادت امیرکبیر سالها رئیس نظمیهٔ طهران بود و حتی به‌علت طول‌مدت ریاست نظمیه به‌فرمان‌ناصرالدین‌شاه به‌اولقب‌نظم‌الدوله داده شده‌بود. ازاوسه دختروپك پسرباقی ماند دختربزرگ اوخانم‌عفت‌الملوك خواجه نوری‌عیال‌مرحوم میرزاکاظم خان اعظم‌الملك نوه نظام‌الملك اول و دخترسوم مرحومه شوکت الملك عیال مرحوم‌سرلشکرهادی شقاقی‌بودند. این دودختردرشباب جوانی بسیارخوب تحصیل‌کرده و روشنفکرواقعی وازبهترین‌وباهوش‌ترین شاگردان مرحوم‌کمال‌الملك‌غفاری نقاش‌هنرمند و مشهورمعاصر ایران بودند. از اوان‌کودکی‌که من بیش ازهفت سال نداشتم همیشه خانم برادرم نسبت به‌من لطف ومحبت داشت.خوب به‌یاد دارم‌که این زن چقدر مبادی‌الآداب با هوش و زیبا و خوش فکرو طبع شعردار و خوش حرف بود و زبان فرانسه را به‌خوبی می‌دانست. چون هیچوقت غیبت‌کسی را ازقوم وخویش وغریبه نمی‌کرد ومثل یك انسان واقعی نسبت به‌همه مهربان وخوبی وخوشبختی همه را آرزو می‌کرد. بسیارمجلس‌آرا و ازمعاشرت با خویشان وآشنایان خود لذت می‌برد. همیشه با خانواده‌های اعیان واشراف و همکاران همسرش به طرز با محبتی پذیرایی می‌کرد. چون زنی فاضل و معتقد

(۱) در یکی از نامه‌هایی‌که برادر شهیدم محمد علی‌خان در سال ۱۹۱۱ میلادی برابر ۱۲۸۹ شمسی جهت ادامهٔ تحصیل به‌پاریس اعزام شده بود (شرح زندگی و طرز شهادت او را بعداً خواهیم نوشت) برای مرحوم ممتحن‌الدوله پدرش نوشته و نزد اینجانب موجود است نقل قول کرده‌که تمام همدوره‌های مدرسهٔ افسری سن سیرو سمور هادی‌خان خیلی ازورود او به‌دیویزیون قزاق عصبانی بوده و اعتراض‌کرده و او را خائن به‌وطن و همکار با دشمنان ایران ومستبدین دانسته‌اند زیراعتقاد داشتند که‌فرماندهان دیویزیون قزاق عامل استبداد و استعمارگران روسیهٔ تزاری هستند.

به‌تساوی زن ومردبود. مرحومهٔ شوکت الملوك تابلوهای زیاد نقاشی آب رنگ‌روغنی، چه از صورت اشخاص چه از مناظرطبیعی‌که به‌ولایتها وشهرهای مختلف ایران و ممالك مختلف اروپا و افریقا وهندوستان به‌مسافرت رفته بودکشیده ودرحدود ده تابلوی خامه‌دوزی بزرگ و کوچك دوخته و از خود باقی‌گذارده که پس از فوتش آنها به‌دو فرزندش به‌ارث رسید.

مرحومه شوکت‌الملوك را باید یکی ازنوابغ هنرنقاشی دورهٔ معاصر ایران به‌شمار آورد.

باری مرحوم هادی‌خان درسال۱۲۹۶شمسی برابر۱۹۲۷ میلادی‌که‌دنیادربحرانی‌ترین و شدیدترین مواقع جنگ بین‌المللی اول بود و در روسیهٔ تزاری انقلاب کمونیستی شروع شده ومملکت عزیزما هم در اثر این جنگ عالم سوز در هرج و مرج و بیدادگری عوامل وباغیان داخلی وخارجی می‌سوخت ودرشمال مورد تهاجم نیروی بلشویك روسیه شوروی‌درشمال غربی،ودرغرب مورد تجاوز قشونهای آلمانی وعثمانی درجنوب وشرق دراشغال قوای‌نظامی دولت انگلیس بودیم‌که به‌عقیدهٔ‌آنها برای دفع‌تجاوزارتش بلشویك آمده بودند ـ در درجه سرهنگ دومی با واحد سوار خود مأمورگیلان‌گردید تا به‌اتفاق واحدهای مستقردررشت برعلیه تجاوز نیروهای متجاوز بالشویك وارد نبرد شود.

متأسفانه پس ازیك‌سال‌ونیم نبرد ودرگیری درجنگ وگریز با قوای بالشویك‌ها در موقع عقب نشینی دراثرراه‌پیمایی درمردابها وباطلاقهای بین غازیان ورشت ورستم‌آباد دوپایش فلج شده اجباراً او را با زحمت زیاد به‌طهران بازگشت می‌دهند و مدت یکسال بستری شد و تحت معالجه قرار گرفت. هیچکس و هیچ مقامی از زحمات و خدمات او قدردانی ننمود.

درماه دلوه ۱۳۰۰ شمسی به‌عضویت شورای عالی قشون وریاست تفتیش سوارنظام منصوب شد و در اول سال ۱۳۰۱ شمسی به‌درجهٔ سرهنگی مفتخر و به‌معاونت ارکان حرب‌کل قشون و درسال ۱۳۰۳ شمسی به‌ریاست ارکان حرب لشکرگارد مرکز منصوب شد و ضمن حفظ مقام به‌فرماندهی تیپ مستقل شمال مازندران وگیلان و در سال ۱۳۰۴ شمسی به‌درجهٔ سرتیپی نائل‌آمد درسال۱۳۰۵ شمسی به‌نمایندگی نظامی (وابسته‌نظامی) ایران درروسیه شوروی انتخاب‌گردید. به‌مسکو رفت وخود رابه‌مرحوم علیقلی انصاری (مشاورالممالك) وزیرمختارایران معرفی نمود. درهمین بال بودکه اینجانب را به‌اتفاق مرحومه شوکت‌الملوك خانم خود به‌مسکو برد و از آنجا تحت سرپرستی مرحوم دکتر پرتو اعظم به پاریس اعزام داشت تا با هزینهٔ مادرم که در آن سالها حیات داشت زیر نظرو سرپرستی مرحوم سرلشکرعلی ریاضی‌که درآن زمان درجهٔ سرهنگی داشت ووابستهٔ نظامی ایران درفرانسه بود بیکی ازدبیرستان شبانه روزی (لیسه) پاریس گمارده شوم.

مرحوم سرتیپ هادی شقاقی مدت دوسال وابستهٔ نظامی بود و سرپرستی دوازده نفر محصلین نظامی اعزامی ایران به‌مسکو را که جهة تعلیم و یاد گرفتن فن خلبانی و رسته‌فنی هواپیمایی ارتش به‌عهده داشت ونیزتعدادی هواپیمای جنگی به‌نام هواپیمای‌یك موتوره هاویلاند که از روی مدل هواپیماهای جنگی انگلیسی تقلید می‌شد و در روسیه می‌ساختند و مقداری سلاحهای مختلف جنگی و کامیون و چندین آتشبار توپخانه

خریداری نموده به‌ایران ارسال داشت. پس از اتمام مأموریتش به‌طهران احضـار شد و به‌فرماندهی تیپ مستقل سوارساخلوی مرکزمنصوب گردید. چون درعلم وعمل سوارکاری اطلاعات و تجربهٔ فراوان داشت یکی از پایه‌گذاران سواره نظام ارتش نوین ایران بود و بـا سمت ریاست بازرسی و تعلیمات سواره نظـام بکلیهٔ واحدهای ارتش در لشکرهای مرکزو خارج از مرکز نیز سرکشی می‌نمود.

در تمام اسب دوانیهاکه در طهران و در دشت‌گرگان انجام شد به‌عنوان ریاست داوران و کارشناس عالی رتبه برگزیده می‌گردید. خود آن شادروان تـا پنج سال آخر زندگی‌اش اقلا پنج‌الی ده است عالی سواری وکورسی جهة مسابقهٔ اسب‌دوانی وسواری و شخصی در اصطبل دانشکدهٔ افسری یا در اصطبل شخصی خـود نگهداری می‌کرد. او به‌اسب عشق می‌روزید و به‌یك نظر کـه بهرنوع و نژاد اسبی می‌انداخت فوراً خوبی و مزایا وعیوب آن را می‌شمرد ومی‌فهمید.

ازسال۱۳۱۲شمسی که اینجانب تحصیلاتم را درفرانسه تمام‌کرده به‌ایران‌بازگشتم وبا درجهٔ ستوان دومی در رستهٔ افسرخلبان و فنی درنیروی هوائی خدمت می‌کردم مدت شش سال در خانهٔ آن مرحوم زندگی می‌کردم و او واقعاً مثل پدر دلسوز مهربان بـا من رفتاروتقریباً درکلیه روزهای جمعه باتفاق خانم شوکت‌الملوك و برادرم به‌اسب سواری می‌رفتیم.

متأسفانه هیچوقت جرأت‌نمی‌کردم به‌یکی ازاسبهای سواری برادرم‌که رنگ‌کرنگ داشت نزدیك شوم و این آرزوبه‌دلم ماندکه بتوانم این اسب خوشگل زیبا ونژاد ترکمن و شیطان را سوار شوم. این اسب واقعاً صاحب شناس بود. چون خوب یادم هست که حتی برادر شهید دیگرم سرهنگ حسنعلی شقاقی‌که افسری بسیار قوی و قد بلند و چهار شانه و بسیار ورزیده بود نمی‌توانست برآن اسب سوار شود.

بـاری مرحوم سرتیپ هادی خان از سـال ۱۳۱۴ شمسی ( همان زمان کـه پسر رضاخان‌دانشجوی دانشکده افسری بود.) به‌فرماندهی دانشکده افسری منصوب شد. طبق مقررات دانشجویان آن دانشکده تابستانها از اول شهریور الی آخر آبانمـاه به‌اردو یا بهتر است‌گفته شود به‌ییلاق می‌رفتند ومحل اردو اقدسیه درشمال غرب قصرصاحبقرانیه شمیران بود و بـاغ بزرگ روبروی قصر نیاوران صاحبقرانیه که معروف بباغ عزیزخان خواجه بود محل سکونت فرماندهٔ دانشکدهٔ افسری شده بود. بهمین مناسبت هم مرحوم سرتیپ هادی‌خان درآن باغ‌سکونت داشت وبه‌همه افراد خانواده‌که به‌آن باغ می‌آمدند خیلی خوش می‌گذشت.

دریکی ازروزهای سال۱۳۱۵ شمسی ساعت شش صبح‌که رضاشاه به‌اردوگاه اقدسیه رفته‌بودو بااتومبیل مستقیماً به منتهی‌الیه شمال‌اقدسیه محل چادرها رفته پیاده می‌شود. چـون محل تعلیمات نظـامی و میدان مشق دانشجویان ساختمان فرماندهی و چادرهای ستاد نیز در پایین ونزدیك محوطهٔ در ورود بود مرحوم سرلشگر شقاقی فرمانده دانشکده اجباراً با تمام‌قدرت سراسر شیب پادگان‌اردورا دویده تا بتواند گزارش دهد متأسفانه وقتی به‌حضور می‌رسد مبتلا به‌حملهٔ قلبی ودرد شدید شده درجلوی پای رضاشاه می‌افتد. بنا بگفته رضا شاه فوراً اورا به‌بهداری دانشکده می‌برند و قریب دوماه بستری می‌شود

و تحت درمان قرارمی‌گیرد همین‌ناراحتی قلبی‌بعدها باعث بیماری‌های شدیدتر وبالاخره منجر به‌وفات‌اومیگردد.

آن‌مرحوم در اول‌سال ۱۳۱۶ شمسی بعداز۱۲ سال خدمت‌دردرجهٔ‌سرتیپی، بدرجهٔ سرلشگری ودریافت نشان‌لیاقت درجهٔیك مفتخر شد و به‌ریاست‌کل بازرسی و تعلیمات سوار نظام‌وتسلیحات ارتش‌منصوب گردید.

درسال ۱۳۲۴شمسی بعداز وقایع ناگوار وشوم سوم شهریور۱۳۲۰ و خارج‌شدن رضاشاه از مملکت به‌سمت فرماندهی لشگر اصفهان منصوب‌شد.

درسال۱۳۲۵ شمسی بـه‌تهران احضار و به‌ریاست اداره‌کل بـازرسی تسلیحات و سوار نظام‌ارتش مأمورگردید.

درسال ۱۳۳۴ شمسی‌چون وضعیت مزاجی و بیماری قلبی‌اوشدت‌یافت‌ومجبوربه‌ـ مراقبت و استراحت و مداوای‌دقیق‌شده‌بودبنابـه‌درخـواست شخصی به‌افتخاربازنشستگی نائل‌گردید، تااینکه در۱۴ دی ۱۳۳۸ دراثر(انفارکتوس) حمله قلبی‌درگذشت.

مرحومه شوکت‌الملوك(خانم آن‌شادروان ) نیزدرسال ۱۳۴۴ شمسی دراثرسرطان کبدوفات‌یافت‌ودرجوار شوهر خود درمقبره خانوادگی درصفائیه به‌خاك سپرده‌شد.

## فرزند هفتم : محمدعلی‌خان

هفتمین فرزند ممتحن‌الدوله که‌عاقبتی‌بس‌اسفناك‌داشت، محمدعلی‌خان نام داشت‌که در ۱۳۱۴ هجری‌قمری برابر۱۲۷۳ شمسی درتهران خیابان شاه‌آباد متولد شدـدراوان کودکی مانند سایربرادران وخواهران خود به‌وسیله معلم سرخانه درس خواند درسن۱۲ سالگی به‌مدرسه دارالفنون گمارده شد دوسال‌بعدکه‌مدرسه‌آلمانی تأسیس شد برای یادـ گرفتن زبان آلمانی وفنون جدید بـه‌آن‌مدرسه رفت. ضمناً زبـان‌فرانسه را نـزد پدریاد می‌گرفت . محمدعلی‌خان از سن پانزده سالگی رشدی بیش ازسن‌خود داشت. قد اوبـه یك‌متروهشتادسانتیمتر رسیده‌بود ـ به‌همین جهت گاهی‌کـه ممتحن‌الدوله از او عصبانی می‌شد به‌او « دیلاق » می‌گفت ولی جوانی باهوش وخوش حافظه ودرس‌خوان و ساعی بود. بهمین لحاظ پدر از او کمال رضایت‌را داشت‌و بنا به‌تصمیم‌ممتحن‌الدوله که درآن سالها معاون وزارت‌امورخارجه بود در فروردین‌ماه ۱۲۹۰ شمسی برابر ۱۹۱۱میلادی درهمان ایامی‌که برادر دیـگرش هادی شقاقی سال دوم مدرسه عالی سوارنظـام سمور فرانسه را می‌گذراند از راه تهران ـ انزلی ـ بادکوبه و دالچسکی (در روسیه ) ووینه‌و مونیخ به‌پاریس اعزام گردید.

درآن سالها مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه وزیرمختار ایران در فرانسه سرپرستی کلیه محصلین دولتی و غیر دولتی را بعهده داشت . **محمدعلی‌خان‌طبق دستور** پـدر به‌محض‌ورود به‌پاریس خود را به‌سفارت ایران معرفی ونامه‌ها و احکام وزارت‌خارجه‌و وجوهی‌که برای مدت‌شش‌ماه تحصیل‌باخود داشت به‌ممتازالسطنه تسلیم‌کرد و باسفارش کتبی او و راهنمایی مرحوم برادرش هادی‌خان به مدرسه‌شبانه‌روزی‌انستیتوسیون‌ژیرار[۱] که‌مدیر آن مسیومرلوزو[۲] بوده و نسبت به محصلین ایرانی عموماً کمال مساعدت و مراقبت در تحصیل و زندگی آنها می‌نموده وارد می‌شود . ازجمله شاگردان‌ایرانی‌که‌در این مدرسه بااو بوده‌اند مرحوم علی‌خان فرزند مرحوم مستوفی‌الممالك وزیر جنگ‌آن

۱- Institution Girard ۲- Mr. Mérluzeau



مرحوم محمدعلی‌خان شقاقی
در زمان تحصیل در پاریس ۱۲۹۲ شمسی
برابر ۱۹۱۳ میلادی

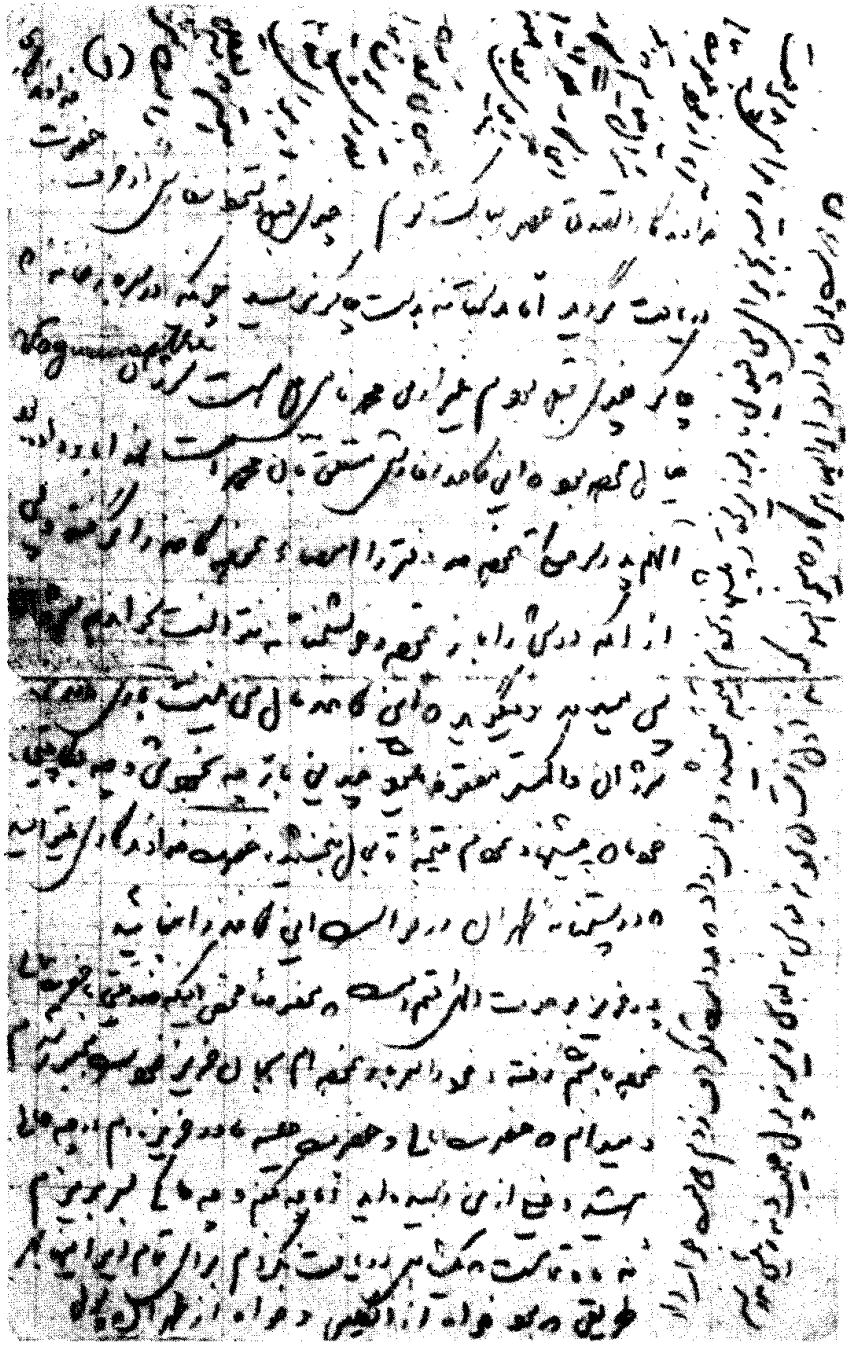


مرحوم محمدعلی‌خان شقاقی سرباز داوطلب لژیون خارجی فرانسه
پاریس ۱۹۱٤ میلادی



شاگردان کلاس چهارم مدرسه دارالفنون در سال ۱۲۸۶ شمسی

مرحوم محمدعلی‌خان شقاقی



روزگار ومرحوم محمد حاتم رشتی پدر تیمسار سپهبد هوشنگ حاتم بوده‌اند.

محمدعلی‌خان بعد ازیکسال توقف دراین مدرسه وآشنائی به‌زبان فرانسه به‌مدرسهٔ شبانه‌روزی دیگرکه ارزان‌تر بوده به‌نام انستیتوکمرسیال دو ونسن‌که ازسال ۱۹۲۵ الی ۱۹۲۶ میلادی خود اینجانب هم در آن مدرسه تحصیل می‌کردم می‌رود تا ضمن تکمیل زبان فرانسه خود رابرای گذراندن کنکورمدرسه عالی کشاورزی‌که واقع درشهرآلفرویل[1] بوده آماده نماید.

متأسفانه درسالهای ۱۲۹۱تا ۱۲۹۳ شمسی برابر۱۹۱۲ الی ۱۹۱۴میلادی‌اوضاع سیاسی واجتماعی وبخصوص وضعیت مالی وحوالجات ارزی دولت ایران به‌خارج ازهمه مواقع‌بدتروارتباط قطع وبه‌قدری‌مغشوش ومختل‌بودکه هیچکس وهیچ مقام رسمی دولتی اصلابه‌فکرتأمین وارسال هزینهٔ‌تحصیل محصلین دولتی وغیردولتی نبودوششماه یایکسال مخارج محصلین وحقوق سفارت‌خانه‌ها به‌تأخیر می‌افتاد و این درست اوایل شروع جنگ بین‌المللی جهانی اول بود که کشور عزیزمان ایران نیز توسط قشون روس و عثمانی و آلمان درشمال وغرب وارتش انگلیس درجنوب اشغال شده بود.

باتمام وسایل واقداماتی‌که مرحوم ممتحن‌الدوله درطهران نزد مرحوم خان‌رئیس متصدی خزانه وتأمین‌کننده حقوق محصلین اعزامی به فرانسه می‌نمود و شخصاً هزینهٔ تحصیل محمدعلی‌خان را به‌وسیلهٔ دوستان یا سفارت فرانسه درطهران ارسال‌می‌داشت‌این وجوه ارسالی به‌دست ممتازالسلطنه رسیده واوهم باکمال بی‌انصافی چون مخارج سفارت نمی‌رسید به مصرف رسانده وحیف ومیل می‌کرد.

**به‌همین علل‌ازتاریخ‌اول سال ۱۹۱۴ میلادی تاماه سپتامبر۱۹۱۵ میلادی‌که‌جنگ** بین آلمان و فرانسه به نهایت شدت خود رسیده و کلیهٔ مدارس ابتدایی و دبیرستانها و دانشکده‌ها چه نظامی ودولتی وچه ملی تعطیل وشاگردان ایرانی محصل دولتی یا غیر-دولتی ازهمه مدارس اخراج شده عده‌ای‌که اعتباری دربانکها داشتند یا قبلا توسط‌اولیای آنهاپول وخرج سفرقبلا یادرهمان اوان به‌وسایلی فرستاده بودند به‌ایران بازگشت‌نموده وعدهٔ هم‌که خرج سفروزندگی وملجأوپناهی نداشتند درپاریس حیران وسرگردان وبطور فلاکت‌باری زندگی‌می‌کردند بیشترآنها با روزنامه فروشی وخدمت درکافه‌ها ورستورانها وکارگری درکارخانجات یا به‌وسیله رفته‌گری درشهرامرارمعاش می‌کردند.

طبق نامه‌ها وگزارشهایی‌که ازمحمدعلی‌خان به‌پدرش باقی مانده وهم‌اکنون نزد اینجانب موجود است از روز ورود به‌پاریس مرتباً به پدرش ازدیر رسیدن یـا نرسیدن هزینهٔ تحصیلش شکوه و شکایت داشته ودر تمام این نامه‌ها از طرز رفتار ممتازالسلطنه به‌آن مرحوم متظلم وراه چاره می‌خواسته وتقاضای بازگشت به‌ایران را می‌نموده‌است.

بعد ازاینکه هادی‌خان برادرش مدرسه سمور را به‌اتمام رسانده به‌طهران مراجعت می‌کند محمد علی‌خان با زحمت و مشقت خود را کاملا آماده گذراندن کنکور مدرسه کشاورزی در آلفرویل نموده بود ولی‌متأسفانه در ماه ژوئن سال ۱۹۱۴میلادی‌که‌جنگ جهانی اول شروع وارتش آلمان در سپتامبر ۱۹۱۴ میلادی به‌فرانسه حمله ور گردیده

۱- Alforville

ودرنتیجهٔ کلیهٔ مدارس ودانشکده ودانشگاهها درپاریس تعطیل شد. چون وضعیت زندگی درپاریس روز به‌روز گرانتر وسخت‌ترشده‌بود محمد علی‌خان چندین مرتبه به‌سفارت‌ایران مراجعه وتقاضای‌کمك ومساعدت نموده همیشه جواب یأس‌آور شنیده وشدیداً در مورد خوردوخوراك روزانه مستأصل گردیده بود. بالاخره‌اجباراً درماه اوت سال۱۹۱۴میلادی که دولت فرانسه بسیج همگانی‌اعلان وطبق فرمان مارشال ژوفر[۱] که فرماندهی کل‌ارتش فرانسه رابه‌عهده داشت هرخارجی‌که مایل بود می‌توانست درلژیون خارجی[۲] نام‌نویسی نموده وارد ارتش فرانسه شود، اوهم درهمین تاریخ داوطلبانه وارد ارتش فرانسه شد و به‌جبههٔ جنگ آمین[۳] درشش‌کیلومتری خط دفاعی مقدم اعزام‌می‌شود. ازاتفاقات روزگار درهمین جبهه جنگ آلمان تمام قدرت نظامی خودرا به‌کاربرده و ناگهان‌گازسمی‌جنگی استعمال نمود و به‌وسیلهٔ توپخانهٔ سنگین خود کلیهٔ خطوط دفاعی مقدم وخط دوم ارتش فرانسه را هدف ومورد تهاجم شدید قرارداده ویران نمودند و دراثرهمین تهاجم غافل‌گیرانه نود درصد نفرات مستقردراین جبهه مسموم ونابود شدندکه‌ازجمله هزاران‌سرباز فرانسوی وخارجی یکی هم محمدعلی‌خان بوده است.

دراین صفحات‌آخرین‌نامهٔ‌اوراکه بامداد از درون سنگر به‌پدر خود نوشته‌به‌اطلاع خوانندهٔ عزیز می‌رسانم. مرحوم‌ممتحن‌الدوله که مدت شش‌ماه ازفرزندش بی‌اطلاع بوده وازورود داوطلبانهٔ او به‌لژیون خارجی فرانسه واعزام او به جبههٔ جنگ دوسال‌بی‌خبر بوده برای پیدا نمودن‌آن شهیدناکام باتمام مقامات رسمی ودولتی ودوستان مقیم‌فرانسه وانگلیس بخصوص مرحوم علاءالسلطنه‌که درآن سالها وزیرمختارایران درانگلستان‌بود مکاتبه‌ومتوسل واستمداد نموده.ولی‌متأسفانه‌اثری‌ازوجود اوبه‌دست نیامد واغلب‌نامه‌ها وتلگرافات بلاجواب ویأس‌آور و همهٔ تجسسات آن مرحوم مأیوس‌کننده وبی‌نتیجه ماند. **بعدها ازجمله نامه‌هایی‌که ازفرانسه به‌عنوان مرحوم ممتحن‌الدوله رسید نامهٔ بسیارمؤثر** و تسلیت‌آمیز رئیس الوزراء وقت فرانسه رموند پوآنکاره[۴] بود که مفقود شدن محمد علی‌خان را به‌آن مرحوم اطلاع داده واعلام نموده بودکه نام آن شهید را جزو صورت اسماء سربازان شهید در راه‌آزادی ملل وبخاطر استقلال فرانسه منظور ودرصورت‌اسماء سربازان شهیدگمنام روی یکی ازلوحه‌های مرمر آرامگاه سرباز‌گمنام واقع در ساختمان آرك دوتریمف دواتوآل[۵] پاریس حك خواهد شد.

## فرزند هشتم: نصرت‌الملوك

هشتمین فرزند بانونصرت‌الملوك درسال ۱۲۷۵شمسی متولد شد.تحصیلات ابتدایی خود رابه‌رسم‌آنروز به‌وسیله‌آموزگار سرخانه فراگرفت. مدتی‌هم‌به‌فراگرفتن موسیقی ایرانی‌و زبان فرانسه پرداخت.

در۱۲۹۷شمسی درسن۲۲سالگی‌باسلطان مرتضی یزدان‌پناه(مرحوم سپهبد مرتضی

۱- Maréchal J.J. Joffre ۲- Lègion Etrangére ۳- Amiens
۴- M.R. Poincaré ۵- Arc-de- Triamphe de l'Etoile

**یزدان‌پناه) ازدواج نمود. ولی دوران همسری آنها بیش از یکسال و نیم طول نکشید.** زیرا در سال ۱۲۹۸ شمسی درموقع وضع حمل به‌علت تشخیص ومداوای غلط مرحوم دکتر احیاءالدولهٔ شیخ مبتلا به‌خونریزی شدید شده دارفانی را وداع گفت ودر مقبرهٔ خانوادگی در صفائیه به‌خاك سپرده‌شد. تنها اولاد بازماندهٔ آن شادروان بانو توراندخت ـ یزدان‌پناه درسال ۱۳۱۴ شمسی با استاد ارجمند منوچهر وارسته ازدواج نمود.

درآن سال که‌خواهرم ازدواج نمود من کودك هشت‌ساله‌ای بودم آنچه به‌خاطردارم اینست که بعدازظهر یکی ازروزهای پاییز ۱۲۹۶ شمسی دونفرصاحب منصب قزاق که یکی قد‌ـ بلند ودیگری قدی کوتاه‌داشت به‌دیدن مرحوم‌پدرم آمدند ـ بعدها ازمرحوم سرلشکرشقاقی (حصن‌الدوله) درموردآمدن ورفتن این صاحب منصبان سؤال نمودم می‌فرمود آن افسر **قدبلند مرحوم میرپنج احمدآقاخان همسرهمشیرهٔ آن افسرقدکوتاه لاغراندام سلطان‌مرتضی یزدان پناه بودکه به‌منظور جلب رضایت و خواستگاری به‌ملاقات مرحوم ممتحن‌الدوله آمده بودند.**

درآن سالها مرحوم پدرم بیمار واز دردکلیه ومثانه رنج می‌برد و بیشتر اوقات در اطاق کتابخانه‌که در قسمت غربی حیاط بیرونی‌که در جبههٔ شمالی خیابان شاه‌آباد واقع بود می‌نشست. در آن ایام در خانهٔ ما رسم چنین بود که اهل خانه و بخصوص بچه‌ها به‌هیچوجه حق واجازه نداشتند از اندرون به‌بیرونی آمد ورفت‌کنند و اجابت‌دستورات و پرستاری پدرم توسط دونفرصیغه‌ها ومستخدم پیرمرد پدرم انجام می‌شد. چون اطاقها و سالن‌اندرون مشرف به‌حیاط بیرونی بود مابچه‌ها ازپشت پرده وشیشهٔ پنجره‌ها رفت وآمد در بیرونی را تماشا می‌کردیم. ملاقات این‌آقایان درآن ایام برای ما بچه‌های فضول‌چیز عادی بود چون درآن وقت‌هااغلب روزها اعیان واشراف وبعضی مقامات وزارت‌خارجه برای احوالپرسی بدیدن پدرم می‌آمدند ولی‌آنروز سرووضع ولباس وبلندی وکوتاهی قد این ملاقات‌کنندگان برای ما خیلی جالب وخیلی با ابهت بود.

صاحب منصب قزاق قدبلند هیکلی ورزیده با سبیلهای پرپشت وصورتی گندم‌گون داشت لباس چرکزی سرمه وقمهٔ دسته نقره به‌کمرداشت‌که چند منگوله به‌آن آویزان و در روی سینهٔ هرطرف هشت فشنگ دیده می‌شد وچکمه‌ای نرم به‌پا داشت. راه رفتن او بسیارمحکم وبا جذبه بود. صاحب منصب‌کوتاه قد هیکلی لاغراندام واز صورتش غرور و تکبرمی‌بارید وگردنش را شق می‌گرفت همان چرکزی اما سیاه رنگ با پاگون (سرـ دوشی) طلایی خطداربه‌تن‌داشت وکلاه‌پوست سفید به‌سرداشت ظاهراً صورتی بسیار خشن و اخمو و چکمه به‌پا و یك قدم سمت چپ عقب‌تر و خیلی شق ورق راه می‌رفت مثل اینکه زانوانش اصلا مفصل ندارند چون خم نمی‌شد. حالاکه به حافظه‌ام رجوع می‌کنم وبه‌یادآن روز می‌افتم مثل پردهٔ سینمایی به‌نظرم می‌رسد.

چون مرحوم ممتحن‌الدوله به‌استثنای دودختربزرگش از ازدواج دخترهای‌دیگرش درخاطرات خود یاد نکرده وشرحی ننوشته همیشه در فکربودم که تحقیقات بیشتری در مورد ازدواج مرحومه نصرت‌الملوك انجام دهم و تنها شخص صلاحیت داری‌که به‌نظرم رسید از او اطلاعات جامع تهیه نمایم فقط مرحوم تیمسار سپهبد سناتور یزدان‌پناه بود.

پس از تحقیق از همشیره‌زاده خانم توراندخت وارسته معلوم شد روزهای جمعه ازساعت پنج بعدازظهر می‌توان خدمت ایشان رسید. آن روز جمعه ۲۳ بهمن‌ماه ۱۳۴۳ بود که به منزل ایشان که در خیابان پهلوی واقع است رفتم. وقتی از سرباز گماشته درب ورود سؤال نمودم آیا تشریف دارند؟ گفت بله بفرمایید ـ مرا به عمارت وسط باغ هدایت کرد وبازگشت. براه‌روساختمان واردشدم مستخدم‌تمیزی‌پالتو بارانی‌وکلاه‌مرا گرفت ودراطاق سمت چپ را بازنمود گفت بفرمایید.

درآن‌ایام من سرتیب بازنشستهٔ نیروی هوایی‌بودم. وقتی‌وارد اطاق شدم مرتضی‌خان نزدیك پنجره نشسته و مثل اینکه ازپشت پنجره تازه واردین را دید می‌زد ـ دو نفر دیگر روی (کاناپه) نیمکت مقابل اونشسته بودندکه یکی سرتیب باستی بود ولی‌دیگری را که پیرمردی‌بود نشناختم. مرتضی‌خان محبت واحترام فرمودند وبنده را درمبل سمت چپ تعارف به نشستن کرد. پس از تقدیم احترامات تیمسار ازوضعیت شغل و احوالم‌سؤال نمود و گفتند خوب حسینقلی‌خان چطور شد یادی ازمن کردید؟ ـ عرض کردم این وظیفهٔ بنده است که هر موقع مقتضی و اجازه فرمایند برای عرض احترام شرفیاب شوم. گفتند روزهای جمعه بعدازظهر چنانچه مایل باشید بیایید اینجا از دیدن شما خوشحال خواهم شد. عرض کردم امروزکه حضور محترم شرفیاب شدم چون مشغول تنظیم و پاکنویس و وتکمیل خاطرات ممتحن‌الدوله هستم می‌خواستم ازحضورتان‌استدعاکنم وضعیت وتاریخ ازدواج اولتان را اظهار فرمایید تا درتکمیل خاطرات پدرم بنویسم.

مرتضی‌خان اول کمی تأمل وفکرکردند بعدگفتند گمان‌می‌کنم ازدواج من‌باخواهر شما درشهریورماه ۱۲۹۷ شمسی بود. من یکسال‌ونیم بیشترباآن مرحومه زندگی مشترك نداشتم، زیـرا متأسفانه دراثر مداوای غلط درموقع وضع حمل فوت کرد. بعد دوبـاره لحظه‌ای فکرکردند مثل اینکه درحساب وتاریخ وتجدید خاطرات اشتباهی کرده‌اند. گفتند من‌آن سال تازه‌درجهٔ سلطانی گرفته بودم. چون سن و سال تولدشان به‌نظرشان مشکوك آمدگفت‌بهتراست اول تاریخ تولدم را صحیحاً بگویم. آنوقت قرآنی‌که در ردیف‌کتابهای کتابخانهٔ کوچك انتهای‌اطاق‌بودآوردندو گفتندمرحوم‌پدرم‌تاریخ‌تولدمن‌وخواهرم‌رادرپشت جلد نوشته وتاریخ تولدشان را خواندندچون به‌سال هجری قمری بود باآن دونفرآقایان محاسبه‌نمودندکه مطابق بااسفند ۱۲۷۳ شمسی شد وفرمودامسال من صحیحاً شصت‌وهشت سال دارم وآن سال‌که‌ازدواج‌کردم ۲۴ یا۲۵ سال داشتم، باید حتماً درسال ۱۲۹۷ باشد. وقتی‌ازمدرسهٔ افسری قزاقخانه خارج شدم درجهٔ‌نایب سومی و۲۲سال بیشترسن نداشتم. درآن زمان تیمسار سپهبد امیر موثق و تیمسار سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی معلمین ما بودند وتیمسار سرلشکرمطبوعی وتیمسار سرلشگرشفائی ومرحوم سرلشکراحمد نخجوان یك‌سال پاتین‌تر بودند. پس ازیکسال خدمت در هنگ پیاده قزاقخانه ازطرف فرمانده‌هان مافوق مأمور شدم‌که با یکدسته مسلسل ویك رسد قزاق به واحدی‌که دستور داشتند از قزوین بطرف‌مرکزآمده بدون اینکه به‌طهران وارد شوند به‌قم بروند ملحق شوم ـ من‌هم فوراً تهیه مأموریت‌کرده با نفراتم ازشهرطهران خارج شدم ودرنزدیکیهای حسن‌آبادقم بهٔآنها رسیدم ـ مقصود ازاعزام‌این واحد به‌قم جلوگیری از تجاوز و شرارت و آدم‌کشی

نایب‌حسین کاشی بود. ولی ما وقتی به‌قم رسیدیم این یاغی ازآن حدود رفته بود و ما چند ماهی درآن حدود ماندیم بعد چون نفراتم بیکاربودند ازقم پیاده به ساوه وبعد به‌نوبران رفتیم چندی‌بعد به‌وسیلهٔ پیك سوار به‌ما اطلاع دادندکه به بیجار به پشت خطوط جبههٔ واحدهای عثمانی رفته با چند واحد قزاق وعشایرهمکاری وعملیات نمائیم. درعرض‌این مدت چند ماه وراه‌پیمایی خیلی به‌ما سخت‌گذشت نفرات لباسها و چکمه و پاپوش‌هایشان فرسوده وپاره شده‌بود وسرما ویخ‌بندان همه راخسته وشدیداً ناراحت‌کرده بودخوشبختانه نفرات شجاع جانفشانی کردند وبهرطریق بود به‌مقصد رسیده مأموریت رابه‌خوبی‌انجام دادیم. مدت این عملیات ومأموریت تقریباً دو سال‌به‌طول انجامید وقشون عثمانی‌عقب‌نشینی‌کردند ـ درعرض این مدت من چند مدال ودو درجه‌گرفتم ونایب اول شدم. بعداً **دستور رسید به‌طهران مراجعت نماییم و وقتی به‌طهران بازگشتم به‌واحد آتریاد قزاق تحت فرماندهی میر پنج رضاخان منتقل‌گردیدم و با کمال جدیت مشغول خدمت شدم و در سال ۱۲۹۶ شمسی به‌درجهٔ سلطانی نایل آمدم.** وضعیت خدمتم که از پنج صبح شروع وشش بعدازظهر خاتمه می‌یافت بسیارسخت وطوری بودکه اصلا درآن ایام‌به‌فکر ازدواج نبودم وبه‌کارخدمتم عشق‌می‌ورزیدم.ولی مادرم وفامیل اصرار داشتندکه متأهل شده تشکیل خانواده دهم و بخصوص مرحوم میرپنج احمدآقا را که به‌او احترام فوق‌العاده‌ای می‌گذاشتم تحریك‌کردندکه مرا نصیحت نماید. چون مرحوم شوهر همشیره‌ام روابط دوستی وآشنایی با مرحوم ممتحن‌الدوله داشت یك‌روز صبح زود ساعت شش‌که‌از منزلمان‌که در یکی ازکوچه‌های جنوبی مسجد سپهسالار بود می‌خواستم خارج شوم آن مرحوم مرا صدا زد وگفت امروز بعد ازظهر زودتر از قزاق‌خانه برگردم تا به‌اتفاق به ملاقات شخص محترمی برویم. گفتم منظور جنابعالی از این ملاقات چیست؟ فرمود بعد خواهید فهمید. چون امر آن مرد شریف را نمی‌توانستم رد نمایم بعد از ظهر از خدمت زودتر بازگشتم و در معیت آن مرحوم به خیابان شاه‌آباد آمدیم و به خدمت مرحوم ممتحن‌الدوله رسیدیم. ممتحن‌الدوله مریض بود وزیرکرسی دراطاق‌کتابخانه نشسته‌بود. مستخدمین درخانه مارابه‌آن‌اطاق راهنمایی‌کردند. مرحوم پدرتان به‌محض دیدن میرپنج احمدآقا با زحمت اززیرکرسی بلند شد وتعارف نمود وخوش‌آمدگفت آن مرحوم هم زیر کرسی نشست ولی برای من صندلی‌آوردند ونشستم. بعد از تعارفات معمول به مرحوم ممتحن‌الدوله‌گفت آن صاحب منصب‌که چند روز پیش عرض‌کردم ایشان هستند (اشاره به‌من‌نمود) بعدمابین خودشان مذاکراتی نمودند.آن مرحوم ازدرجه وشغلم سؤال نمود. در جواب‌گفتم درجهٔ سلطانی دارم ودر قزاقخانه خدمت می‌کنم. گفت خیلی خوب است یك پسرمن هم درقسمت سوار قزاقخانه است واسمش هادی است و اخیراً خوب جدیت کرده ولقب حصن‌الدوله‌گرفته یك ساعتی از ما پذیرایی‌کرد. بعد از منزل پدرتان خارج شدم وبه‌سرکار رفتم.

چند روز بعد با مشورت و رضایت من مادر و خواهرم به منزل شما رفتند و رسماً خواستگاری‌کردند. تقریباً یك هفته بعد تشریفات عقد درهمان منزل شما انجام شد و من خانه‌ای درکوچهٔ محمودی خیابان شاه‌آباد اجاره نمودم وجشن ازدواج و نقل و انتقال

به‌خانهٔ جدیدم انجام شد. ولی متأسفانه قضا وقدر چنان بودکه من بیش از یکسال و نیم نتوانستم با مرحومهٔ خواهرشمازندگی نمایم- چند سال بعد قطعه‌زمینی درخیابان پهلوی خریدم وعمارتی‌درآن ساختم وبکلی به‌اینجا نقل مکان نمودم. مادرمن زن بسیارمهربان وفرشته‌صفتی بود وسرپرستی وتربیت ونگهداری توراندخت دختربزرگم‌را به‌عهده داشت خدا اورا بیامرزد باید این‌را اقرارکنم که‌بعد ازفوت مرحومه نصرت‌الملوك تقریباً ده‌سال ازدواج نکردم. همیشه به‌شغل وخدمت سربازی عشق می‌ورزیدم وباکمال‌کوشش‌وجدیت تحت تعلیم و راهنمایی رضاشاه خدمت می‌کردم هیچوقت به‌مأموریت خارج از طهران نرفتم ومورد‌توجه وعنایت‌آن پادشاه بودم وتنها افسری بودم‌که درسن‌سی‌سالگی به‌درجهٔ سرتیپی نایل شدم.[1]

## فرزند نهم : محمد ولی‌خان شقاقی

مرحوم محمد ولی‌خان در سال ۱۲۷۶ شمسی متولد شد. زندگی بینهایت متلاطم و پرحادثه‌ای داشت مدت‌سی‌سال درشهربانی‌کل‌کشور تادرجهٔ سروانی خدمت نمود وبالاخره درسال ۱۳۴۷ شمسی وفات نمود ودر مقبرهٔ خانوادگی درصفائیه مدفون‌گردید.

## فرزند دهم : بانومحترم شقاقی

دهمین فرزندممتحن‌الدوله حاجیه محترم خانم بودکه درسال ۱۲۷۹ شمسی به‌دنیا آمد و بعد از وفات ممتحن‌الدوله در سال ۱۳۰۲ شمسی با مرحوم عبدالحسین درگاهی (مطیع‌السلطان) ازدواج نموده صاحب هفت فرزندشد. بانوئی مقدس و باتقوی بود. سالی‌یکبار به‌زیارت عتبات وکربلا می‌رفت. یك مرتبه هم بزیارت‌مکهٔ معظمه‌مشرف شد. درمردادماه ۱۳۵۲ شمسی در اثرحمله قلبی دارفانی را وداع گفت ودرقم به‌خاك سپرده شد.

در اثر حمله قلبی از فانی گذشت

## فرزند یازدهم: حسنعلی‌خان

یازدهمین اولاد ممتحن‌الدوله و **سومین شهید خاندان شقاقی** به نام حسنعلی‌خان بود. درسال ۱۲۸۰ شمسی برابر ۱۳۲۱ ه.ق. متولد شد. تحصیلات ابتدائی ومتوسطهٔ خودرا در مدارس رشدیه ودارالفنون وسپس مدرسهٔ آلمانی انجام داد. چون از اوان جوانی‌عشق سرشاری به‌خدمت‌در ارتش وسربازی داشت درسال۱۲۹۷شمسی به‌مدرسهٔ نظام‌مشیرالدوله که مدت تحصیل در آن مدرسه دوسال وبه ریاست مرحوم سرتیپ محمدباقر امیر نظامی علامیر فرزند مرحوم معین‌الدوله بود وارد گردید.

دورهٔ مدرسهٔ نظام مشیرالدوله دوسال وبادرجهٔ‌نایب سومی فارغ‌التحصیل‌می‌شدند لباس دانشجویان عبارت بود از بلوز یقه‌دار باسردوشی و شلوارگالیفه بامچ پیچ، ارسی یاگیوه وروی بلوز کمربند چرمی ویك سرنیزه با غلاف به‌طول ۵۰ سانتیمتر به‌کمربند می‌بستند. چون این‌مدرسه شبانه روزی نبود شاگردان ساعت ۶ صبح‌تا ۶بعد ازظهردرمدرسه

۱ــ تااینجاشرح اطلاعاتی‌است‌که مرحوم سپهبدیزدان‌پناه به‌اینجانب‌حضوراً اعلام‌فرمود(ح.ش)

درس خوانده مشق نظام می‌کردند و شبها به‌منازل خود می‌رفتند. اینجانب با این برادر وزرشکار وشجاع وخوش‌بیان،هشت سال‌تفاوت‌سن‌داشتم. من به‌کلاس سوم ابتدایی مدرسهٔ سیروس کـه در خیابان شاه‌آباد بود می‌رفتم و اوسال دوم مـدرسهٔ نظام مشیرالدوله را می‌گذرانید. اینك یکی از خاطرات آن روزگار را نقل می‌کنم.

مرحوم ممتحن‌الدوله بخصوص دراواخر عمرش خیلی پای‌بند انجام مراسم مذهبی بود وهمه موقع به‌فرزندانش نصیحت وگوشزد می‌کردکه درخواندن نماز وگرفتن روزه کوشا باشند. به‌یاد دارم روزی ساعت ۶ صبح‌که من وبرادرکوچکم در خدمت مادرمان مشغول صرف صبحانه بودیم وحسنعلی‌خان آمادهٔ خروج از منزل ورفتن به مدرسه بـود ناگهان صدای ناسزاگویی وپرخاش پدرمان را شنیدیم وهمه اهل خانه از علت عصبانیت وخروج ممتحن‌الدوله ازاطاقش متوحش وناراحت شدیم درهمین بین حسنعلی‌خان‌را دیدیم که شتابان از راه‌رو اندرون وارد اطاق مشرف بـه‌حیاط بیرونی شده درحال فـرار است و پدرمان اورا تعقیب‌می‌کند وصدای بدگویی وفحاشی اورا می‌شنیدیم‌که می‌گفت این‌پسرهٔ نااهل نالایق بامن محاجه می‌کند ـ این احمق حرف‌نشنو چرا نماز نمی‌خواند وچراشب‌ها دیر به‌خانه می‌آیـد. خدا رحمت‌کند مادر معصوم فـرشته ضفتمان را کـه باعجله جلوی پدرمان را گرفت باترس وهراس از اوتقاضاکرد به‌اطاق خوابش بازگردد واستراحت‌نماید وتعهد می‌کرد منبعد حتماً نماز خواهد خواند.

اما روزهای بعد مرحوم مادرمان تعریف می‌کردکه علت ناسزاگویی و عصبانیت ممتحن‌الدوله کـه بیماربستری بود فقط نخواندن نماز یادیرآمدن حسنعلی‌خان به خانـه نبود. بلکه به‌دلیل آن بوده است‌که رئیس مدرسهٔ نظام شکایت‌نامه‌ای ازطرز رفتار او در خارج خانه به‌او نوشته است.

در مورد این نـامهٔ شکوائیه خود حسنعلی‌خان اینطور تعریف می‌کردکـه روزی ساعت هفت بعد ازظهرکه‌به‌اتفاق یکی از دوستان وهم شاگردیهایش به‌نام‌غلامحسین‌خان شیبانی که‌همدوره‌ای‌هایش اورا به‌نام «دائی» می‌نامیدند بادوچرخه از میدان مخبرالدولهٔ آن زمان عبور می‌کردند اتفاقاً به‌خانمی‌شیك‌پوش زیبا وچادری برمی‌خورند ازروی‌جوانی چندمتلك به‌او گفته چادرش‌را ازسرش‌می‌کشند. خانم‌شروع به‌داد وفریاد وفحاشی‌می‌کند. درآن نزدیکی‌آژان قوی هیکلی (حالیه آژان را پاسبان می‌گویند) ناظرجریان بوده جلو می‌آید پس ازساکت نمودن آن‌خانم شاکی به‌آنها بدگفته وتعرض می‌نماید و قصد جلب آنهارا به‌کلانتری می‌کند ولی‌آنها مقاومت کرده آژان را کتك زده و مضروب می‌نمایند و بـا سرنیزه دست او را مجروح می‌کنند بعد که می‌بینند عدهٔ آژانها زیـاد شدند سوار دوچرخه‌های خود شده بسرعت به‌خیابان شاه آباد می‌روند وبعد دوچرخه‌ها را سردست گرفته از راه پله‌های حمام به‌پشت بام رفته وباهمان دوچرخه‌ها به‌روی شاخه‌های انبوه درختان‌کاج حیاط بیرونی می‌روند وچند ساعت پنهان‌می‌شوند وآژانهاکه در تعقیب آنها بودند هرچه‌اطراف وتمام بام‌هارا تجسس و می‌گردند اثری ازآنها پیدا نمی‌کنند ـ اجباراً مأیوس شده به کلانتری رفته در گزارش خود می‌نویسند که پسرهای ممتحن‌الدوله این خلاف‌کاری‌ها را نموده و مـأمور پلیس محل را زخمی نموده‌اند وکلانتری هم از طریق

نظمیه موضوع‌را به‌مدرسه نظام مشیرالدوله نوشته تنبیه‌سخت آنهارا درخواست می‌نماید. مرحوم سرتیپ محمد باقرخان‌که درهمسایگی خانهٔ ما سکونت داشت عیناً مراتب‌را کتباً وشفاهاً به‌اطلاع ممتحن‌الدوله می‌رساند وحسنعلی‌خان وغلامحسین خان‌را یك‌ماه زندانی وتنبیه‌می‌نماید.

دراین صفحات نامی ازغلامحسین‌خان شیبانی برده شد. لازم است این افسر شجاع وورزشکار را معرفی نمایم. غلامحسین‌خان شیبانی فرزند مرحوم حاجی شیبانی بعدازاتمام مدرسهٔ نظامی درسال ۱۳۰۷ شمسی بادرجهٔ نایب اولی جـزو محصلین نظامی اعزامی به فرانسه رفت ودانشکدهٔ افسری سن‌سیررا دید بعداًکه به‌ایران بازگشت بادرجهٔ سلطانی داوطلبانه به‌نیروی هوایی منتقل شد. پس از طی دورهٔ یـك سالهٔ دانشکدهٔ دیدبـانی به‌آموزشگاه خلبانی رفت و فن خلبانی آموخت ومدت ده‌سال در نیروی هوایی خدمت می‌نمود ودروقایع شهریور ۱۳۲۰ فرمانده‌هنگ هوایی تبریزبود ـ وقتی ارتش شوروی از مرز جلفاگذشته از راه زمین وهوا به‌آذربایجان حمله‌ور شدند سرهنگ شیبانی باکمال‌تهور شبانه ساعت۳ بعدازنصف شب درحالی‌که درهرهواپیمای دونفره چند نفرسوار نموده‌بود کلیهٔ‌هواپیماهای‌واحدش‌را به‌طرف‌تهران پروازداده صحیح‌وسالم‌درفرودگاه قلعه‌مرغی فرود آمدند متأسفانه این افسرفداکار در۲۱ دیماه ۱۳۲۱ پس‌از مصالحهٔ ایران بامتفقین‌درسانحهٔ ناگوار هوایـی باسرهنگ شرف الـدین میرزا قهرمـانی ـ سرتیپ ابراهیم ارفع و سروان ابوالفتح‌افخمی‌کـه بنا به دعوت ارتش اشغالگر انگلیس بایك هواپیمای جنگی بمباران از نوع«لاکهید»برای بازدیدجبههٔ جنگ العالمین‌به‌شمال‌مصر می‌رفتند در جلگهٔ ساوه نزدیك دهکدهٔ موسی‌آبادوکوهستان خرقان‌سقوط‌کرد وکلیهٔ سرنشینان هواپیما شهید شدند.

درهمان سالی‌که ممتحن‌الدوله درباغ ییلاقی امام‌زاده قاسم وفات یافت‌حسنعلی‌خان که همدوره‌ای‌هایش به او لقب «حسنعلی جنگل» داده بودند از مدرسهٔ نظـام مشیرالدوله فارغ‌التحصیل شد درتیرماه ۱۳۰۰ شمسی بادرجهٔ نایب سومی وارد ارتش نوین گردید و درهنگ پیاده پهلوی مشغول خدمت شد. چون صاحب منصبی جدی وبـا انضباط و در تعلیمات‌مشق پیاده نظام استعداد ولیاقت بروزداد دراول سال ۱۳۰۱ به‌درجهٔ نایب دومی ارتقاء یافت وبنا به‌دستور سرتیپ مرتضی یزدان پناه (آن زمان) به آموزگاری تعلیمات نظامی صاحب منصبانی‌که ازژاندارمری به‌ارتش منتقل می‌شدندگمارده شد. پس ازاتمام این‌آموزشگاه به‌هنگ پیادهٔ بهادر منتقل ودرسال ۱۳۰۳شمسی باهمین هنگ‌مأمورسرکوبی اشرار لرستان‌شد ودراین مأموریت نیز بعلت بروز رشادت به‌درجهٔ نایب اولی و دریافت نشان درجه۲ سپه نائل آمد. درسال ۱۳۰۴ شمسی بـاواحد تحت فرماندهی خود مأمور سرکوبی اشـرار تراکمه به‌ترکمن صحـرا اعـزام شد در ایـن مأموریت نیـز به سبب فداکاری به‌ششماه ارشدیت و به‌سمت آجـودان مخصـوصی نـائل گردید، در ۱۳۰۸ شمسی به‌درجهٔ سلطانی نـائل و به‌تهران احضار و به‌هنگ۲ لشکـر ۲ مرکـز منتقل شد. درهمین سالها با صبیهٔ مرحوم آقا سید حبیب‌الله شبیرکه از قضات عالی‌مقام وزارت عدلیه‌بودبه‌نام خانم زینت‌الملوك‌ازدواج نمود. این‌بانوی ارجمند بعد ازشهادت همسرش




شاگردان آموزشگاه صاحب منصبی ( ۱۳۰۱ شمسی )

**۱ـ سرلیپ شهید حسنعلی شقاقی ۲ـ مرحوم احمد نخجوان ۳ـ مرحوم سرلشکرشاهین نوری**



سرهنگ حسنعلی شقاقی



سروان حسنعلی شقاقی

باکمال صبروازخودگذشتگی به‌تربیب‌فرزندانش‌همت گماشته وسالی چندبار به‌زیارت‌عتبات وکربلا رفته و به‌مکهٔ معظمه مشرف شد.

درسال ۱۳۱۲شمسی به‌درجهٔ سرگردی نایل وبه‌فرماندهی هنگ پیاده سپهبان‌لشکر تبریز منصوب و در سال ۱۳۱۴ شمسی که دانشگاه جنگ تأسیس شد به‌طهران احضار و مأمورطی دورهٔ‌فرماندهی گردید. سپس در۱۳۱۶ شمسی بدرجهٔ‌سرهنگ دومی، وفرماندهی هنگ پیاده گرگان‌به‌اومحول شد. درسال۱۳۱۸ شمسی‌بدرجه سرهنگ تمامی نایل‌ومدت دوسال دردانشکده افسری‌خدمت‌نمود. بعدازوقایع شوم شهریورماه ۱۳۲۰ درشهریورماه ۱۳۲۱ به‌فرماندهی تیپ مختلط لشکر نهم اصفهان منصوب گردید.

بدبختانه درآن سالهاکشور عزیزما در اشغال ارتش‌های بیگانه بود وکلیهٔ ایالات شمال ایران درقبضهٔ اراده ارتش و مأمورین سیاسی روس وکلیه ایالات جنوب در منطقه نفوذ ارتش انگلیس‌بود. بااینکه دولت‌های روسیه شوروی وانگلیس رسماً حاکمیت دولت ایران‌را شناخته بودند ودرجنگ برضدآلمان نازی متفق وایران را بنام‌پل پیروزی خود می‌نامیدند ولی متأسفانه طبق روش وروال سیاست قدیم خود در ایران شدیداً با یکدیگر درخفا رقابت داشتند. چنانکه دیدیم درآذربایجان با تحریك و پشتیبانی عوامل شورویها حزب دمکرات در شرف تکوین بود ودر جنوب ایران بخصوص استان فارس به‌تحریك عوامل انگلیسی ایلات قشقایی و بویراحمدی شروع به‌اغتشاش وغارتگری و سرکشی نموده نهضت جنوب را برپاکرده بودند. دولت مرکزی برای جلوگیری از خلاف‌کاریها و قتل و غارت این ایلات به‌فرماندهی سپاه جنوب مرحوم سپهبد شاه بختی دستور دادکه فوراً اقدامات لازم انجام دهد. سپهبد شاه بختی بوسیلهٔ واحدهای لشکر فارس برضد شورش وسرکشی این ایلات عملیات نظامی نموده و آنها را سرکوب و از مناطق قشلاق متواری می‌نماید و در ضمن به‌لشکر اصفهان دستور صادر می‌نمایدکه یك ستون نظامی به‌طرف ایلات‌بختناری ویك‌ستون نظامی متشکل‌از ۷۰۰ نفرپیاده وسواروتوپخانه‌به‌طرف سمیرم محل ییلاق ایلات قشقایی و بویراحمدی اعزام دارد. متأسفانه فرماندهان سپاه و لشکرغافل بودندکه سران ایلات قشقایی و بویراحمدی و چند ایل دیگربا هم متحد شده چون‌فصل‌کوچ ازقشلاق به‌ییلاق بوده این ایلات با اسلحه‌ای‌که ازمنابع خارجی دریافت داشتند درسرراه خود ازفیروزآباد بطرف سمیرم یك‌یك پاسگاههای ژاندارمری وواحدهای نظامی مستقردر آن نواحی را غافلگیروخلع سلاح می‌کنند و بقصد قصرف سمیرم رهسپار می‌شوند.

طبق دستورلشکر۹ اصفهان فرماندهی ستونی‌که بایدبه‌سمیرم‌برودبه‌سرهنگ‌حسنعلی شقاقی محول می‌شودکه درتاریخ سوم اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ به‌محل مأموریت عزیمت و پس ازهشت ساعت راه‌پیمایی به‌محل مأموریت رسیده ودر ارتفاعات دهکده سمیرم مستقر می‌شوند.

## سمیرم کجاست؟

سمیرم منطقه ایست متشکل از دو ناحیهٔ وسیع کوهستانی تقریباً در مرکز ایران مشتمل بر دو ناحیه معروف به سمیرم سفلی و سمیرم علیا . دو منطقهٔ متصل به یکدیگر در زمان قدیم همیشه از توابع شهرستان اصفهان

بوده‌اند. سمیرم سفلی از شمال و مغرب به شهرستان لنجان و چهار محال بختیاری و از طرف جنوب به‌سمیرم علیا، ازمشرق به‌شهرستان شهرضا سمیرم. علیا ازشمال به‌سمیرم سفلی، از مغرب به‌خاك بختیاری وقلدورد وازجنوب به‌منطقه ایلات بویراحمدی وکوه دنا واز مشرق به‌منطقهٔ شهرستان‌شهرضا وآباده محدود است. وسعت سمیرم علیا ازمشرق به‌مغرب تقریباً ۸۰ کیلومتر و ازجنوب به‌شمال درحدود ۱۲۰ کیلومتر و قسمت اعظم این سرزمین کوهستانی است و برفراز کوههای مرتفع جلگه‌های وسیعی که دارای بهترین صحراها و چراگاهها وییلاقات پرآب وعلف قراردارد. تاقبل ازتسلط حکومت مرکزی وخلع سلاح ایلات جنوب درسراسر این جلگه‌ها فقط سه قریه نیمه خرابه باقی مانده بودکه یکی درسمیرم علیا ودوقریهٔ دیگربنام‌های «حنا»و«ونك» درسمیرم سفلی ـ لیکن آثاروعلائم وخرابه‌های متجاوز ازششصد دهکدهٔ کوچك وبزرگ وقنوات متروك درصحاری ودامنهٔ کوهها ازازمنهٔ قدیم موجود است که حکایت از عمران وآبادانی این سرزمین می‌کند. چنانکه درکتب سیاحان که برحسب اتفاق باین نواحی رفته ونوشته‌اند درقدیم الایام دراین جلگه‌های ییلاقی نباتات دهنی بعمل آمده وشاید متجاوز یکصد عصارخانه‌درخرابه های آن حدود باقی مانده است وافواهاً ازپیرمردان شنیده شده که در زمان صفویه قسمت اعظم روغن چراغ پایتخت باعظمت سلاطین صفوی یعنی اصفهان از این مناطق تهیه و حمل می‌شده است.

آب وهوای سمیرم که‌بین دوسلسله‌کوه مرتفع جنوب ایران به‌نامهای کوهستان علی جوق وکوه دنا وکوهستانهای کم ارتفاع‌تر که حداقل آنها دوهزارمتر است درشمال جلگه‌های ییلاقی خوش آب‌وهوا ونزدیك به‌منطقهٔ اصفهان قرار داردکه ازحیث فراوانی آب وچشمه سارها آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیست وشاید در دهکدهٔ سمیرم متجاوز از چندین صد چشمه‌کوچك و بزرگ وقنات وجود داشته باشد. گرچه دراین جلگه‌های ییلاقی بهره برداری از غلات دشوار می‌باشد وازتخمی چهار یاپنج‌تخم بیشتر به‌عمل نمی‌آید ولی بدبختانه به‌علت هرج و مرج و عدم **امنیت موفق به‌تغییرنوع کشاورزی دراین منطقه نشده‌اند. معهذا در زمان سلطنت رضا شاه‌که امنیت ظاهری برقراربود تغییراتی درکشاورزی داده‌شدوبهره‌برداری ازگندم‌وجو** ونخود وترياك وذرت بعمل آمد. این منطقهٔ ییلاقی مانند هرمنطقهٔ دیگر مستعد غرس اشجار و احداث باغات وکشت توتون وحبوبات است که مالکین آنجا شروع به‌این عملیات آبادانی‌نمودند ولی هنوز نتیجهٔ زحمات خودرا نگرفته بعدازوقایع شهریور ۱۳۲۰ کلیهٔ آثاروزحمات کشاورزی آنها دراین منطقه دستخوش محو ونابودی قرار گرفت.

دریك کشوری مثل ایران که چهارپنجم اراضی آن ازنعمت آب بی‌بهره است چرا باید یك چنین منطقه‌وجلگه‌های پرآب دردامنهٔ کوههای از برف پوشیده و رودخانه‌ای که دربستر آن جاری است بایرولم یزرع بماند؟ افسانه‌هایی که درافواه سکنه بومی این منطقه باقی است همهٔ حکایت از آن داردکه آثار وخرابه‌هایی بسیار اززمان‌هخامنشی درآنجا وجود دارد. هنوزسرطویله اسبان سلاطین‌ساسانی دردل سنگ کوهها حجاری شده بخصوص درکوه دنا دیده می‌شود در زمان صفویه دهات این منطقه محل ییلاق سلاطین آن سلسله بوده ـ طومارهای مالیاتی وجزو و جمع‌های دورهٔ حکومت ظل‌السلطان دراصفهان که در خانواده‌های ملاکین دهات آن حدود به یادگار باقی مانده حکایت ازآبادانی این منطقه می‌کند ـ حتی چند سال قبل ازدورهٔ مشروطیت که هرج ومرج وچپاول و اصول خان‌خانی در این نواحی بسرحدکمال نرسیده بود وهنوز دست‌اندازی و غارت‌گری ایلات قشقایی به‌این اراضی نشده بود ومالکین امنیت وآسایش نسبی داشتند یعنی در دورهٔ ایلخانی‌گری زمان ضرغام‌الدوله برادر بزرگ صولت‌الدوله که متأسفانه به تحریك وی مسموم ومقتول شد مالکین کاملا ازبین نرفته وبعملیات آبادانی مشغول بودند چون ضرغام‌الدوله

برعکس برادرکهترخود مردی فهیم وطرفدارعمران بوده و ازتجاوزات وچپاول ایل خود وسایر ایلات جلوگیری می‌کرده است. اما دورهٔ ایلخانی‌گری زمان صولت‌الدوله را باید دورهٔ خونین ووحشت وآدم‌کشی وغارت‌گری نامید. قبلا باید دانست‌که حساب صولت‌الدوله با ایل قشقایی دوتاست ایل قشقایی مطابق آخرین سرشماری‌که درزمان رضاشاه انجام شد بالغ بر ۱۸ هزار خانوار بوده‌اند اکثر نفرات این ایل زحمت کش و کاسب منش وزارع بوده‌اند چنانکه هم‌اکنون‌که امنیت‌کامل برقراراست‌کلیهٔ نفرات ایل مشغول زراعت و غرس درخت و ایجاد باغ و به‌تربیت احشام پرداخته‌اند و تمول آنها نسبت به‌دورهٔ خان‌خانی و ایلخانی فرزندان ناخلف صولت‌الدوله چندین صد برابر شده است. ازنکات خیلی دقیق آنست‌که هفتاد درصد افراد طوایف این ایلات مایل به‌تخت قاپوشدن و ده نشینی هستند. ولی عده‌ای مأمورین دولت آن زمان‌که با صولت‌الدوله و بعداً با پسران او محرمانه برای منافع شخصی زدوبند و سروسری داشتند جداً مانع اسکان این ایلات می‌شدندوبقدری‌آنهاراتحت فشارو آزارقرارمی‌دادند تا آنکه به‌ستوه‌آمده ازاقامت وسکونت دراین مناطق مأیوس ومنصرف شدند ودوباره همان اصول بیابان‌گردی وچادر نشینی را ادامه دادند.

## علل اصلی اردوکشی وسرنوشت شوم پادگان سمیرم

اینجانب ازروز ۱۸ تا ۲۷ تیرماه ۱۳۲۲ که انهدام و خلع سلاح وکشتار درسمیرم اتفاق افتاد روزنامه‌های یومیه اطلاعات ـ کیهان ـ فرمان ـ میهن ـ ناهید ـ ستاره ـ اطلاعات هفتگی ـ نجات ایران ـ میهن پرستان ـ صدای ایران ـ نبرد امروزونجات را بررسی‌نمودم اینك چکیده‌ای ازکلیهٔ مندرجات این‌کتابها و روزنامه‌های آن زمان و تحقیقاتی‌که بعداً از بعضی از افسران‌که در این اردوکشی شرکت داشتند و اکنون بدرجات امیری رسیده وشاغل مقامات عالی هستند و یا بازنشسته شده‌اند به‌اطلاع خوانندهٔ عزیزمی‌رسانم:[۱]

هنوزمدتی اروقایع‌شهریوره ۱۳۲۰ نگذشته بود که ناصرقشقایی فرزند صولت‌الدوله با برادرانش ازشیرازسردرآوردند والبته با وضعی خیلی‌برجسته‌ترمحکمتر ازگذشته عرض وجودکردند چندین هزارنفرازسران قشقایی وبویراحمدی و ایلات دیگردور اوجمع شدند ولزهرگوشه وکناروسخفی‌گاههای خود چندین‌صد قبضه اسلحه بدست‌آوردند وطبق روش جدوآبادی خود نوبت یاغیگری‌وچپاول وکشتار دشمنان دیرین خود و بخصوص مجادله وسرپیچی‌ازدستورات دولت مرکزی واستاندارفارس وفرماندهی‌سپاه‌جنوب را شروع کردند ولی‌آیا بدون‌کمك وحمایت عوامل‌خارجی‌امکان یاغیگری درآن زمان که‌مملکت دراشغال ارتش‌های روس وانگلیس بود وجود داشت؟آیا می‌توان فکرکردکار بزرگی انجام دهند؟ نگرانی ناصرخان چندان به‌طول نینجامیدکه آن‌کمك غیبی‌که آرزوداشت و درخواب هم نمی‌دید بناگاه ظهورکرد. مایروچند نفرآلمانی دیگربرای تجدید وتکرارکارهای جاسوسی و خرابکاری و مبارزه با متفقین اشغالگر ناگهان در اردوگاه ناصر قشقایی پیدا شدند و طبق روایاتی از راه هوا با چترنجات در آن نواحی آمدند تا به‌سران ایلات‌کمك فکری نموده با وسایل تصمیم به‌مسلح‌کردن‌کلیهٔ عشایرگرفتند. اماهمه‌مردم پایتخت وسران قوم می‌دانندکه‌مایروکلیه‌اتباع‌آلمانی طبق‌دستوررضاشاه ازاین خارج یا تسلیم‌مقامات‌انگلیسی

۱. پرونده هیئت بازرسی‌که تحت‌ریاست سرلشکر محمود بهارمست به‌اصفهان و سمیرم اعزام‌گردید تحقیقات مفصل وکاملادقیقی درمحل انجام داده وکتابهائی‌که درمورد هجوم ارتش‌های روس وانگلیس وامریکا و اشغال‌کشور عزیزمان ایران نمودند مطالعه و بررسی نمودم.

شده بـودند. پس این عوامل جاسوس آلمانی چگونه در اردوگاه ناصرخان پیدا شدند ؟ خان قشقایی برای کشف این موضوع زیاد بخود زحمت نداد. آنها چـه آلمانی چه‌غیر آلمانی بودند برای اوفرق نمی‌کرد منظوراصلی اویاغیگری وآشوب وخودسری درفارس بود. حتماً مقامات مرکزی و عوامل اشغالگر انگلیسی ازاین موضوع مطلع شده بودند. بهمین مناسبت دولت مرکزی درصدد جلوگیری ازپیش آمدهای احتمالی درفارس برآمدند وبه‌فرماندهی‌سپاه جنوب مرحوم سپهبد شاه‌بختی دستورداد اقدام لازم بنماید واوهم‌بوسیله واحدهای تحت فرماندهی خود بطرف تجمع اردوگاه این عشایر ایلات قشقائی و بویر- احمدی حمله نموده آنهارا از اطراف شیراز وکلیهٔ نواحی فارس پراکنده و متواری نمود ولی همهٔ مقامات مرکز وشیراز غافل ازاین بودندکه ماه اردیبهشت آن سال شروع‌فصل کـوچ نمودن کلیه ایـن ایلات ازقشلاق به‌ییلاق یعنی‌رفتن به‌طرف سمیرم است و سران ایلات قشقایی‌کـه نطفهٔ اصلی این فتنه و باعث اتحاد همهٔ ایلات بودند بعادت همیشگی بدون توجه به‌تعقیب قوای نظامی محل مسکونی قشلاق را ترك نموده به‌نقاط مرتفع‌و ییلاق تابستانی‌خود عزیمت می‌نمایند ومتأسفانه فرماندهان نظامی هیچ اقدامی‌درحفاظت نقاط حساس خط سیراین ایلات درموقع‌کوچ‌کردن ننموده‌اند وپیش‌بینی‌های لازم نکردند- درهمین تـاریخ فرماندهی نیروی جنوب به‌لشکر۹ اصفهان دستور اعزام ستونی مختلط به تعداد ۷۰۰ نفر افسر ودرجه‌دار وسربازتحت فرماندهی سرهنگ حسنعلی شقاقی می‌دهد و این ستون وقتی به‌سمیرم رسیده ودرارتفاعات‌شرق وشمال وجنوب‌سمیرم مستقر می‌شوند کـه ایلات جانکی ـ قشقایی ـ بویراحمدی وترك قشقایی و غیره همه متحد شده بوسیلهٔ عوامل‌خود ازمحل استقرار اردوی‌نظامی سمیرم مطلع‌می‌شوند. واضح است‌که فرماندهی ستون پس از رسیدن به محل شناسایی لازم را از وضعیت زمین و ارتفاعات اطراف دهکدهٔ سمیرم بعمل آورده بود چون درگزارشاتی‌که به‌فرماندهی لشکر اصفهان نموده روحیه و طرز رفتاراهالی محل نسبت به نفرات وافسران را یادآور شده و صراحتاً به‌اطلاع رسانده که ساکنین سمیرم بطورکلی برعلیه ستون وبرله ایلات‌که درچند فرسخی اجتماع نموده‌اند اقدام می‌نمایند واغلب چشمه‌های‌آب مشروب راکور نموده ازبین می‌برند و در خواست می‌کند تغییراستقراراردورا داده وبه‌ارتفاعات شرقی نقل‌مکان‌کنند وکلیه اهالی‌قریهٔ سمیرم را ازمحل خود بطرف شهرضا کوچ دهند ولی فرماندهی لشکر جواب داده‌که ستون باید در همان محل مستقر باشد و حتی مزاحم اهالی هم نگردند وترس بخود راه ندهند ـ این وضعیت تاروز پنجم تیرماه ۱۳۲۲ ادامه داشته ـ در این بین‌گشتی‌های سیار و جاسوسانی که فرمانده ستون به‌اطراف و ارتفاعات اعزام داشته بود گزارش می‌دهندکه عدهٔ زیادی سوار و پیاده عشایر بطرف سمیرم در حرکت هستند ـ بدبختانه در همین اوقات یك افسر سرگرد انگلیسی بنام فاولر به‌اردوگاه‌سمیرم آمده پس‌ازچندساعت سرکشی وبه‌قول خودش هدایت تفهیم فرماندهی ستون به بعضی نواقص باهمان جیب ارتشی به شهرضا مراجعت می‌کند. طبق‌گفتهٔ‌افسران‌که‌دراین‌اردوکشی‌سمیرم بوده‌اند ودیده‌اند و نوشتهٔ روزنامه‌های تهران این افسر انگلیسی چندین مرتبه در روزهای مختلف به‌سمیرم‌آمد و رفت نموده و

بعداً هم اورا دیده‌اندکه‌آزادانه به‌اردوگاه ناصرقشقایی رفته است و حتماً موقعیت وطرز آرایش ستون سمیرم را به‌اطلاع اورسانده است وامر عجیب‌این است‌که هیچ مقامی ازاین رفت وآمد اوجلوگیری نکرده است. طبق نوشتهٔ روزنامه‌های آن زمان سرگرد فاولر را در خارج از ایران بخوبی می‌شناختند او در حقیقت‌یکی از زبردست‌ترین افسران سیاسی انگلیس و ماهرترین مأمورین انتلیجنت سرویس بوده‌که می‌توانسته بدون‌وقفه چندین روز متوالی نخوابد وعجیب‌تر این بوده چگونه یك سرگرد انگلیسی یکه و تنها همانطورکه به‌اردوگاه سمیرم‌می‌رفته همانطورهم‌به‌اردوگاه‌ناصرقشقایی می‌رفته وبااوناهاروشام صرف می‌کرده‌وبااینکه‌می‌دانسته ناصرعده‌ای‌جاسوس به‌اصطلاح آلمانی‌را درپناه‌خود داردچطور اینطورباسرگرد فاولرباکمال‌رفاقت رفتارمی‌کند وهیچ یك‌ازنفرات‌عشایر مزاحم‌اونمی‌شدند وصحیح وسالم ازتهران به‌اصفهان وشیراز وسمیرم یااردوگاه ناصررفته ومراجعت می‌کرده است.

بطور قطع اینطور نتیجه‌گرفته‌اندکه این سرگرد انگلیسی وضعیت استقراروا‌حدهای اردوی سمیرم را به اطلاع ناصر وبرادران وسران اشرار رسانده وباعث آن قتل وغارت وانهدام ستون سمیرم شده است.

روزششم تیرماه ۱۳۲۲ دراثر اطلاعات مختلفی‌که بفرمانده ستون سمیرم می‌رسد متوجه می‌گردد عدهٔ زیادی‌ازایلات مجتمعاً‌بطرف پادگان نزدیك شده قصد محاصره نمودن کلیهٔ ستون را دارند ـ دوباره سرهنگ شقاقی‌گزارش جامعی‌مبنی برتعداد عشایرکه‌تقریباً درحدود هفت یاهشت هزار نفر هستند وارتفاعات غربی وشمالی سمیرم‌را متصرف شده‌اند به‌فرماندهٔ لشکر اصفهان‌ارسال می‌دارد وتقاضای‌کمك فوری‌ومهمات ولباس‌ولوازم‌بهداشتی می‌نماید ـ فرماندهٔ لشکر اصفهان اول دستور می‌دهد واحدهائیکه در شهرکرد بختیاری بوده‌اند به‌طرف سمیرم حرکت نمایند ولی فاصلهٔ شهرکرد بعلت عدم‌وجود راه‌شوسه وبعد مسافت پس از ۱۵ روز ممکن بود به سمیرم برسند ـ در ضمن چند کامیون خواربار و لباس ومقداری وسایل بهداشتی وبهذاری به شهرضا اعزام ودستور می‌دهدکه درپناه یك زره‌پوش بطرف سمیرم بروند و با اینکه درآن ایام تعدادی هواپیما در فرودگاه اصفهان موجود بوده و می‌توانستند همه روزه بایك ساعت پرواز به سمیرم رفته از راه هوا اکتشافاتی بنمایند ولی متأسفانه مقامات ستاد لشکروقت این اقدام را ننمودند فقط‌موقعی ازهواپیماهای مشقی‌واکتشافی استفاده می‌کنندکه پادگان سمیرم بطورکلی در محاصرهٔ کامل عشایر درآمده بودند.خلاصه بعلت تعلل و تشخیص غلط فرماندهان و ستاد لشکر اصفهان هیچ‌کمکی به‌این ستون نتوانستند انجام دهند ومتأسفانه آن تعدادکامیون خواربار که از شهرکرد به سمیرم می‌رفتند در تنگهٔ‌کهرویه به‌چنگ افراد قشقایی‌افتاده پس‌ازتخلیه کامیونها را آتش‌زده و افسران و نفرات آنها را لخت نموده وچند نفر درجه‌دار رابقتل می‌رسانند.

فرمانده ستون سمیرم بااطلاع از اینکه کامیونها دربین راه بچنگ اشرار افتاده بکلی امیدش ازکمك و مساعدت از طرف لشکر اصفهان قطع می‌شود وبا ابتکار شخصی

شروع به‌عملیات نظامی می‌نماید و افسران وسربازان راکه سه شبانه‌روز بدون آذوقه و تدارکات بوده‌اند ، سرهنگ شقاقی بازبان چرب ونرم و اندرز آنها را تشویق و تهییج به دفاع از مواضع خودمی‌کند.

روزچهارشنبه هشتم تیر ماه اشرار بویراحمدی بسرکردگی ضرغام‌لو وافرادقشقایی باسرکردگی علوی نام‌که سابقاً افسرارتش بوده و بعداً به‌یاغیان ایل قشقایی ملحق شده و سرسپردهٔ خسروقشقایی گردید وجمعی ازنفرات ایلات جانکی وچرامی وچهار بلوکی یك مرتبه به ارتفاعات شمال وخاورسمیرم حمله می‌نمایند وزد وخورد و تیراندازی شدیدی شروع می‌شود وبالاخره عده‌ای سربازوافسرکشته شده وتمام این‌نواحی بتصرف آنها در می‌آید ـ تمام روزهای چهارشنبه وپنجشنبه هشتم ونهم تیرماه ۱۳۲۲ به‌دفع هجوم این یاغیان‌که تعداد آنها چند برابر نفرات مستقردرآن ارتفاعات بوده می‌گذرد وخوشبختانه افسران وسربازان باکمال شجاعت حملات‌آنها رادفع می‌کنندوبه‌عقب می‌رانند.

شب جمعه عدهٔ ازاشرار باپوشیدن لباس سربازی‌که ازکامیونها غارت نموده‌بودند به‌قریهٔ سمیرم‌وارد باکمك‌عوامل جاسوس‌خودکه درآن محل‌داشتند به‌آشپزخانه وبهداری پادگان رخنه نموده چادرهارا آتش می‌زنند ودربعضی‌خانه هامخفی‌شده‌شروع به‌تیراندازی به‌مواضع‌سربازان می‌کنند ولی‌سربازان به‌تیراندازی‌آنها پاسخ‌داده ودرحملات متقابل این یاغیان‌را مجبوربه‌عقب نشینی‌می‌کنند ـ روزپنجشنبه‌وشب‌جمعه مرتباً به‌عدهٔ یاغیان‌مهاجم اضافه‌می‌شودو پادگان سمیرم‌تانزدیك غروب روزجمعه تمام حملات اشرارقشقائی‌وهمدستان آنهارا دفع می‌کنند وچند نوبت هم مواضع ازدست رفته‌را بازمی‌ستانند. ولی یاغیان که می‌بینند بااین حملات به‌نتیجه نمی‌رسند متوسل به‌خدعه وتزویرشده پس‌ازاینکه‌کلیه سکنه قریه سمیرم را مجبور به تخلیه می‌کنند تمام دهکده‌را به آتش می‌کشند و یك ساعت به‌غروب شب شنبه یازدهم تیرعدهٔ زیادی ازایل بویراحمدی‌که شجاع‌ترین نفرات‌بوده‌اند ازجناحین تپه‌ها بـه حملات سخت مبادرت می‌کنند و آن عده اشرارکه در قریه در حال سوختن‌بوده‌اندتحت حمایت دود وآتش‌ازوسط واطراف باکمك دستهٔ‌مهمی‌ازترکهای‌قشقایی خود را به‌آشپزخانه وبهداری سمیرم می‌رسانند وآنجارا هم آتش زده وعده‌ای راکشته و اسیر می‌نمایند ـ البته نفرات شجاع ستون هم بی‌کارنبودند وبوسیلهٔ مسلسل‌ها و خمپاره اندازها وتوپ‌ها تلفات زیادی به‌مهاجمین وارد می‌آورند. در این موقع سرهنگ شقاقی وسروان پاینده مرتباً ازموضعی به‌موضع دیگررفته افسران وسربازان‌را تشویق به‌پایداری ودفاع ازسنگرهای خود می‌کنند .

تمام شب‌شنبه یازدهم تیرماه۱۳۲۲ حملات یاغیان ازهرطرف ادامه داشته. سرهنگ شقاقی تصمیم می‌گیرد به مواضع جدید وتپه‌هاعقب نشینی کند ـ زیرا مطلع می‌شود که مهمات وفشنگ ذخیرهٔ افراد درشرف اتمام است وسربازان بعلت نرسیدن غذا وآب‌شدیداً در مضیقه هستند ـ د ر ساعات اول شب ، زد وخورد بامنتهای شدت ادامه داشت و بعلت تلفات زیـاد شروع به عقب نشینی می‌کنند. سرهنگ شقاقی ازسنگربه سنگر دیگر می‌رفته وبافریاد نفرات راتشویق‌به‌تیراندازی‌می‌کرده وشخصاً ازآشیانهٔ مسلسلی به‌آشیانهٔ

دیگری رفته در میان صفیر گلوله‌ها و هیاهو و جنجال که روش اشرار بود، دریکی ازهمین نقل‌مکانها ناگهان گلوله‌ای به‌سراو اصابت می‌کند وهیکل رشیداودرخاك و خون می‌غلطد ودراثر خون‌ریزی شدید بالاخره از پای درمی‌آید ـ سربازان ناظر این جریان او را در سنگری پناه می‌دهند و سراورامی‌بندند ـ بعدآسرگرد سپهری که‌فرمانده گردان‌یکم بودبجای او فرماندهی عملیات را بدست می‌گیرد ـ ولی در همان تاریکی‌شب سرگرد سپهری نیز با یکی‌ازاشرار گلاویزمی‌شودوچهارپاره‌ای به‌صورتش اصابت‌می‌کند وازسنگرش به‌پایین‌پرتاب می‌شود ـ بعدسروان‌پاینده یجای‌اوعهده‌دارفرماندهی وهدایت‌سربازان می‌شود وباشجاعت تمام ازبرج استقراری‌خودتلفات سنگین به‌مهاجمین وارد می‌آورد ولی‌متأسفانه‌بعلت‌اتمام مهمات وفشنگ سربازان مجبور به‌تسلیم‌می گردد.

بدین ترتیب تمام عدهٔ ستون سمیرم بعلت خبط واشتباه رئیس ستاد اردو در تنظیم آرایش جنگی واحد وعدم رساندن‌کمك ازطرف لشکر۹ اصفهان پادگان سمیرم منهدم‌شده عدهٔ زیادی‌سرباز وافسر مقتول و مجروح وعده‌ای‌هم‌ازمعرکه‌جان‌بدر برده بطرف‌شهرضا فرار می‌کنند و کلیه سربازان مواضع پراکندهٔ دیگر به‌دست اشرار خلع سلاح شده حتی لباس‌آنهارا ازتنشان درآورده‌آنها رامجبوربه‌فرارمی‌نمایند ـ بغیرازشادروان‌سرهنگ‌شقاقی درهمان شب سرهنگ زابلی وستوان‌یکم رضائی‌نژاد نیزشهید می‌گردند.

شادروان سرهنگ شقاقی درتمام مدت عمرش هیچگاه از اجرای مراسم مذهبی فروگذار نمی‌کرد ـ هیچ‌وقت نمازش ترك نمی‌شدهمه روز در موقع صبحگاه‌سربازان‌حاضر می‌شده‌ودربارهٔ‌تقویت روحی و خداپرستی‌ودقت‌و فعالیت‌و انضباط برای‌سربازان‌باآن‌لحن مخصوص‌خودش سخنرانی می‌کرده‌است. پس ازشهادت جسدش را در نزدیك امامزاده سمیرم‌مدفون می‌کنندو در تابستان ۱۳۳۰ درزمان فرماندهی لشکر۹ اصفهان‌که به‌عهده مرحوم تیمسار سرتیپ مظهری بود آرامگاه نسبتاً مجللی بر مزار آن‌شادروان ساخت و روی سنگ قبرش نوشته‌شده:« اینجا مزار سرهنگ رشید ایرانی سرهنگ حسنعلی شقاقی شهید راه‌امنیت و انجام وظیفه است.» روانش شادباد.

## دوازدهمین فرزند:

حسینقلی‌نویسندهٔ پیوست‌خاطرات‌ممتحن‌الدوله‌است ـ درسال۱۲۸۸ شمسی‌متولد شدم . تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهٔ ابتدائی قزاقخانه و مدرسهٔ‌سیروس که در خیابان شاه‌آباد واقع بود و اکنون دبیرستان دخترانه شاهدخت نام دارد طی نمودم . درآن زمان‌ریاست این‌مدرسه‌به‌عهده‌آقای دکتر عیسی صدیق‌اعلم بود . گواهی‌نامه ششم‌ابتدائی خودرا ازاین‌مدرسه گرفتم. دو سال هم در مدرسهٔ سن‌لوئی‌که در خیابان لاله‌زارکوچه‌خندان و تحت سرپرستی معلمین ژزوئیت فرانسوی اداره می‌شد گذراندم درسال ۱۳۰۲ شمسی‌به دبیرستان نظام‌که به‌ریاست تیمسار غلامحسین نقدی بودگمارده شدم. در این دبیرستان دوره شش سالهٔ متوسطه را در چهارسال می‌خواندند . برنامه دروس بسیار فشرده بود . دبیران این دبیرستان همه از اساتید و دانشمندان زمان خود

مانند مرحوم پروفسور حبیب‌اله شهاب معلم زبان فرانسه، مرحوم میرزاغلامحسین‌خان رهنما و میرزا سیدباقرخان هیوی معلمین ریاضیات ، مرحوم عباس اقبال معلم تاریخ ، مرحوم دکتر احمد متین دفتری (متین‌الدوله ) معلم جغرافی - مرحوم سعید نفیسی معلم تاریخ، مرحوم غلامرضا رشید یاسمی معلم‌فارسی وادبیات بودند. متأسفانه من تا کلاس سوم متوسطه در این دبیرستان بیشتر درس نخواندم ولی اگر چیزی از زبان فارسی و ریاضیات و معلومات عمومی و زبان‌فرانسه و انگلیسی یادگرفتم واقعاً در همین دوران سه‌ساله بود .

درمهرماه ۱۳۰۵ شمسی بنا بفرموده مادرم که بعداز پدر تمام زندگیم وابسته‌به او بود در معیت مرحوم برادر فقیدم که وابستهٔ نظامی ایران در مسکو شده بود به پایتخت روسیه شوروی رفتم و بنا به‌خواهش او تحت سرپرستی مرحوم دکتر پرتواعظم از طریق ورشو - برلن و بروکسل به‌پاریس‌اعزام شدم و به‌محض ورود خودرابه‌مرحوم سرلشگر علی ریاضی که‌در آن زمان‌سرهنگ و وابسته نظامی ایران در فرانسه بود و سرپرستی کلیه محصلین اعزامی نظامی را بعهده داشت معرفی نمودم و نامه‌های سفارشی برادرم و هزینه تحصیل شش ماه راکه باخود آورده بودم تقدیم آن مرحوم نمودم.چند روزبعد با راهنمائی سروان‌سالم ( سرتیپ بازنشسته‌کنونی ) به‌مدرسه‌شبانهٔ روزی انستیتوکمرسیال دوونسن گمارده‌شدم[۱] . چون دراین‌مدرسه تعداد زیادی‌شاگردان ایرانی بودند و من از نظر مکالمه زبان فرانسه درمضیقه بودم ناچار ازمرحوم‌سرلشگر ریاضی‌درخواست کردم مرا به مدرسهٔ شبانه روزی دیگری اعزام دارد وایشان مرا به‌مدرسهٔ شبانه‌روزی هش«لیسه‌هش[۲]»که درورسای واقع بود فرستاد درآن مدرسه‌هم‌چند نفرایرانی مانند مرحوم سرتیپ علی نخجوان ، تیمسار بازنشسته محمد دفتری و آقا دکتر غلامحسین حکمت و جمشید فرزین که چند سال بعد در ژنو پس ازکشتن مرحوم سرهنگ شیبانی خودکشی کرد ، بودند . پس ازیکسال اتلاف وقت دراین مدرسه،مرحوم ریاضی مرا به‌شهر دانشجویی گرنبل[۳] درجنوب‌شرقی فرانسه اعزام داشت و به‌دبیرستان شبانه‌روزی لیسه‌شامپولیون[۴] گمارد.دراین مدرسه فقط یك‌نفر ایرانی آقای مهدی پیرنیا فرزندکوچك مرحوم میرزاحسن‌خان پیرنیا (مشیرالدوله ) درس می‌خواند هم‌کلاس شدم پس‌از سه‌سال باگذراندن امتحانات دوره متوسطه به‌اخذ گواهی‌نامهٔ «باشو[۵]» نائل‌آمدم. درسال۱۳۰۹شمسی برابر۱۹۳۰میلادی که‌من‌دیپلم‌متوسطه‌ام‌راگرفتم درایران‌اتفاق‌بسیار ناگواری برایم روی داد و مادر محبوب عزیزم فوت‌کرد . من با اصرارتمام ازمرحوم سرهنگ‌ریاضی‌تقاضای‌بازگشت‌به‌ایران‌نمودم‌وباموافقت‌مرحوم‌برادربزرگم‌پس‌ازرسیدن‌هزینه مسافرت‌ازطریق‌پاریس‌برلن-مسکووبادکوبه‌به‌تهران‌بازگشتم. مدتی درغم‌وغصهٔ ازدست دادن مادر مهربانم عزادار بودم بالاخره‌دراواخرسال۱۳۰۹شمسی‌برابر۱۹۳۰میلادی‌که

۱ - Institut Commercial de Vincenne
۲ - Lycè Hoche
۳ - Grenoble
۴ - Champollion
۵ - Bachot

ستاد ارتش‌درروزنامه‌ها آگهی نمودکه پس ازگذراندن کنکورعده‌ای داوطلب جهت‌تحصیل در رسته مکانیك هواپیمائی نظامی به‌فرانسه اعزام می‌دارد. چون در آن زمان بی‌نهایت مشتاق تحصیل دررسته مکانیك‌وفن‌خلبانی‌بودم فوراً نام‌خود را جزو داوطلبین‌ثبت‌نمودم وچند هفته بعدبه‌دانشکده‌افسری‌که محل‌برگزاری امتحانات‌بود رفتم.عده‌زیادی‌داوطلب آمده بودند. امتحان زبان فرانسه‌که یکی از مواد اصلی بود به‌وسیله مسیو سیلوستر که استاد زبان فرانسه در مدرسه دارالفنون بود وریاضیات وفیزیك ومواد دیگرامتحان دادم از تعداد تقریباً صد نفرداوطلب فقط هشت نفر قبول‌شدندکه یکی‌هم اینجانب بودم.قرار بود یك هفته بعد پس‌از تامین اعتبار هـزینه مسافرت و تحصیل محصلین در فـرانسه از طریق روسیه شوروی به‌پاریس اعزام شویم ولی متأسفانه همان سال بعلل سیاسی روابط دولت ایران با دولت فرانسه تیره‌شد و اعزام این‌دسته محصلین منتفی گردید. بااین‌حال من به‌علت علاقه شدیدی که به‌فراگرفتن مکانیك و فن خلبانی داشتم با موافقت مرحوم برادرم‌که سرپرست من و برادرکوچکم بود بافروش باغ‌مسکونی شمیران وتأمین‌مخارج شش‌ماه تحصیل دوباره از طریق روسیه ولهستان وآلمان به‌پاریس عزیمت نمودم‌وخودم را به‌مرحوم سرهنگ ریاضی معرفی کردم و آن مرحوم مرا به‌شهر بورژ[1]که در مرکـز فرانسه واقع است به‌یك پایگاه هوائی اعزام داشت تادر مدرسه فنی و خلبانی آن پایگاه شش ماه کار آموزی نمایم در این مدرسه شبانه روزی سه نفر محصلین ایرانی اعزامی نظامی دیگر هم بودند. پس از اتمام مدت شش‌ماه سروان سالم از طرف سرهنگ ریاضی به‌بورژ آمد و ما چهار نفررا تحت معیت خود به‌شهر(بردو) برد وبه‌مدرسه عالی‌مکانیك هواپیمائی نظامی معرفی نمود. مدت تحصیل در این مدرسه هیجده ماه‌بود و هرشش ماه یك‌مرتبه کلیه مواد دروس عملی وعلمی‌که فراگرفته‌بودیم امتحان می‌کردند.خوشبختانه بعداز اتمام هجده ماه امتحانات نهائی را داده قبول شدیم. چون از سال۱۹۳۰ میلادی هزینه زندگی و تحصیل در فرانسه روز به‌روز گران‌تر می‌شد با اقداماتی که در تهران انجام شد از اکتبر سال ۱۹۲۹ میلادی برابر اواخر سال۱۳۰۸ شمسی هزینه تحصیل‌من جزو محصلین اعزامی نظامی‌شده یعنی فقط یك‌سال دفتر وابسته نظامی ایران در فرانسه هزینه زندگی و تحصیل مرا بعهده داشت.

در مهرماه ۱۳۱۰ شمسی باتفاق رفقای‌دیگردوباره ازطریق‌آلمان‌ـروسیه‌به تهران مراجعت نمودیم.

در آبان همیـن سال خود را به اداره هواپیمائی نظامـی که در قلعه مرغی قـرار داشت و فـرماندهی آن با مـرحوم سرلشگر احمد نخجوان بود معرفی نمودم و بادرجه نایب سومی در قسمت تعمیرات و امور فنی مشغول خدمت شدم. حقوق ماهانه من در آن‌موقع چهل‌وپنج تومان بود.

در فروردین ماه ۱۳۱۲ بدرجه نایب دومی‌که حقوقش پنجاه‌وپنج تومان بودنایل گردیدم. در مرداد ماه همین سال در معیت سروان مهدی سپه‌پور ( سرتیپ بـاز نشسته

۱- Bourge

فعلی) با دو فروند هواپیمای دی‌هاویلاند ساخت روسیه و یك هواپیمای یونکرس به مأموریت جنگی عشایر که برای سرکوبی الوار لرستان وهمکاری با واحدهای پیاده و سوار که در آن منطقه عملیات می‌کردند اعزام شدم. متأسفانه بعلت ابتلاء به بیماری آپاندیسیت خیلی شدید و مالاریا یکماه بیشتر در این مأموریت نماندم و بعلت نبودن لوازم جراحی و دوا جهت معالجه به‌تهران بازگشت داده شدم.

در فروردین ماه۱۳۱۴ به‌درجه نایب اولی مفتخر شدم و در سال ۱۳۱۷ شمسی به دانشکده دیدبانی نیروی هوائی وارد شدم و بعد از طی دانشکده دیدبانی در سال ۱۳۱۸ بدرجه سروانی نایل وبه‌آموزشگاه خلبانی که در فرودگاه مهرآباد بودمنتقل و ضمن عهده‌داری شغل فنی برای طی دوره آموزشگاه ویادگرفتن فن خلبانی مشغول شدم و در سال ۱۳۱۹ به‌اخذ گواهی‌نامه خلبانی نظامی که آرزو و هدف چندین ساله‌ام بود نایل گردیدم محل شغل سازمانیم در همان آموزشگاه خلبانی برقرار شدکه ضمن ریاست قسمت فنی و تعمیرات هواپیماها و موتورها به‌مأموریت‌های خلبانی اعزام می‌شدم. بعد از وقایع شوم شهریور ۱۳۲۰ تاسال ۱۳۲۹ شمسی خاطرات بسیارغم‌انگیز و تأسف‌آور دارم‌که شرح‌آنها را در کتاب سرگذشت زندگیم نوشته‌ام و به‌امید پروردگار یکتا چاپ خواهم‌کرد.

در سال ۱۳۲۹ شمسی‌که به‌درجهٔ سرهنگی خلبان نایل شدم بنا به دستور سرتیپ سپه‌پورکه درآن سالها فرماندهی نیروی هوائی را بعهده داشت به‌فرماندهی واحدهوائی مشهد منصوب و به‌محل مأموریت عزیمت نمودم پس ازیکسال خدمت درمشهد به‌تهران احضارشدم و سال ۱۳۳۰ بنا بدرخواست شخصی برای طی دوره ستاد به‌دانشگاه جنگ که درآن زمان فرماندهی‌اش با مرحوم ارتشبد عبدالله هدایت بود مأمور گردیدم بعد از اتمام دوره دانشگاه جنگ به‌نیروی هوائی بازگشت نموده به‌ریاست ستاد تیپ‌فنی‌منصوب و سپس درسال ۱۳۳۵ بعنوان بازرس نیروی هوائی دربازرسی‌کل ستاد بزرگ ارتشتاران منتقل و مشغول خدمت شدم در مهرماه سال ۱۳۳۸ به درجه سرتیپی مفتخر شدم و در مهرماه ۱۳۴۰ شمسی به‌افتخار بازنشستگی‌نایل گردیدم.

اینجانب در سال ۱۳۱۸ شمسی ازدواج نمودم **ازاین ازدواج چهار پسر ویك‌دختر** دارم. دختر عزیزم اخیراً لیسانسیهٔ حقوق **و علوم سیاسی و اقتصادی از دانشگاه آزاد بروکسل شده وپایان نامهٔ خود راباامتیاز خیلی خوب‌گذرانده است.**

سرگذشت زندگی و خاطرات این حقیر در دوران شصت وپنج سال‌زندگی‌وتحصیل وخدمت در ارتش پستی و بلندیها داشته‌که به‌همین مختصر اکتفا می‌شود و امیدوارم درکتاب دیگری مفصلا شرح داده به‌رشته تحریر درآورم.

## سیزدهمین فرزند:

آخرین فرزند مرحوم ممتحن‌الدوله آقای مرتضی قلی خانشقاقی است که در سال ۱۲۸۹ شمسی بدنیا آمد و یك سال با این حقیر تفاوت سن دارد - تحصیلات ابتدائی را در مدرسه سیروس که عرض شد گذراند وبعد به دبیرستان علمیه رفت. در ایامی که

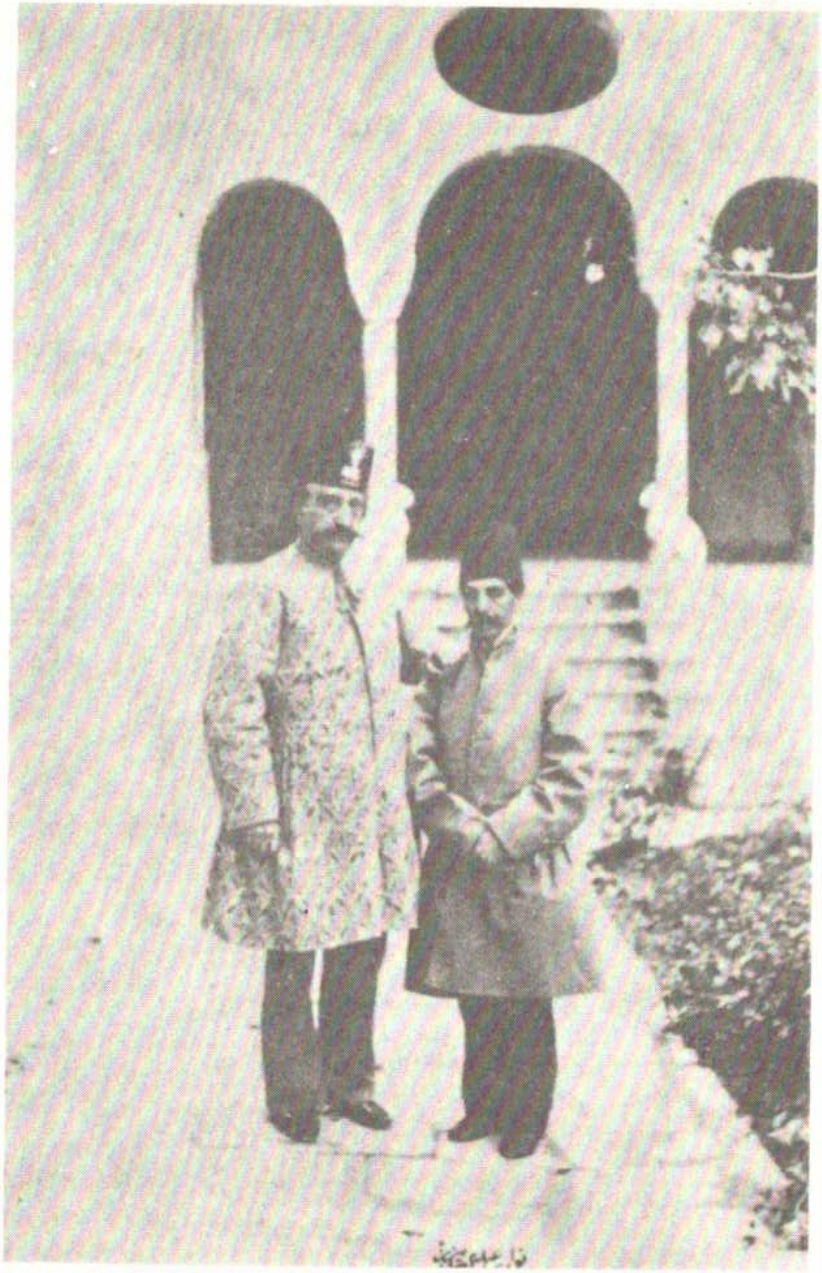
اینجانب در شهر بردو فرانسه مدرسه عالی مکانیك را می‌گذراندم یك سال هم به‌فرانسه آمد و زبان فرانسه را یاد گرفت. بعد به‌تهران بازگشت و پس از انجام خدمت مقدس سربازی از ابتدای تاسیس بانك ملی ایران وارد خدمت در آن بانك شد و چندین سال ریاست شعبات بانك ملی را در آبادان و کاشان بعهده داشت اکنون پس از سی سال خدمت بازنشسته شده است.

**مرحومه بانوی‌زینت‌الملوك‌شبیر (شقاقی) سیده‌ای بسیار مقدس‌و کدبانو و دراثر ارثیه‌موروثی پدر، خانمی متموله بود ـ من‌شاهدبودم‌که این‌زن‌دل‌رحم همیشه به‌فقرا و بخوص به‌مستحقین جنوب‌شهر کمکهای نقدی وجنسی مینمود ـ چون باطناً شوهر شهیدش رادوست‌میداشت پس‌ازاو نه‌تنها همسری اختیار نکرد بلکه همیشه می‌گفت وآرزوداشت که‌خداوندمسببین وقاتل شوهرش را بجزارسانده نابودکرده آنوقت بعمر و زندگی او خاتمه دهد. ازعجایب روزگار در سال ۱۳۶۱ خسروقشقایی که‌مدتها بودبعللی تحت‌تعقیب وزندانی‌بود، محاکمه واعدام گردید واین‌خانم‌فداکارهم‌بعدازمرگ قاتل شوهرش دراول محرم۱۴۰۳ هجری ـ قمری مطابق ۲۷ مهرماه ۱۳۶۱ دراثر بیماری آسم بدرود حیات گفت. پروردگار یکتا روحش راشاد واورابیامرزد .**

**اما این‌بانوی محترمه که‌همهٔ فامیل شاهدبودیم که‌زحمات و ریاضت‌ها برای‌سلامتی آخرین دخترش‌متحمل شد در اثر اشتباهی‌این‌دختر را به‌عقد ازدواج مردی‌بنام‌سعیدیگانه که‌وکیل دادگستری بود،داد . دراثر همین بی‌دقتی وسهل‌انگاری همین‌دخترنازپرورده و آن داماد ، به‌مادر و مادرزن خود اهانتها نمودند . توضیح این وقایع درداد‌گستری و روزنامه‌های آن‌زمان‌مفصلا شرح‌داده‌شده‌است.**

**سرلیپ خلبان بازنشسته ح.خ.شقاقی**
**۲۵ـتیرماه۱۳۶۲**



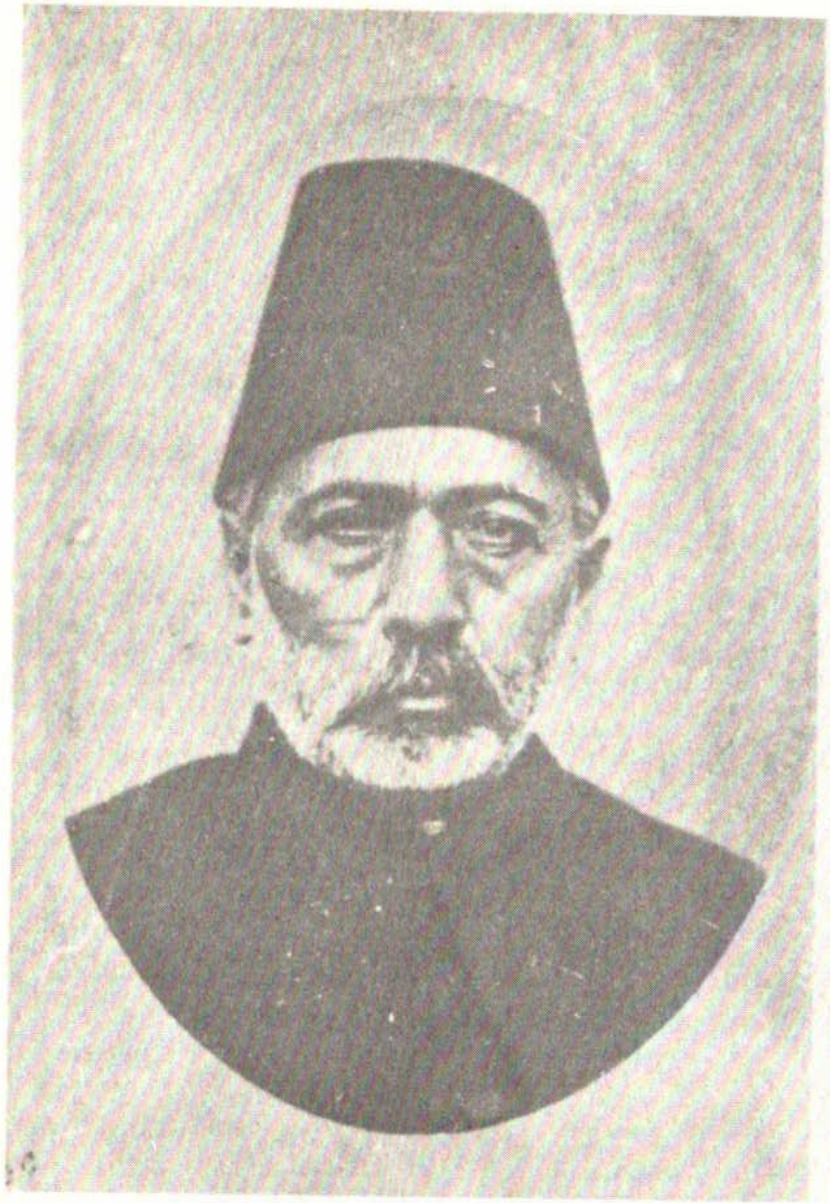





ناصرالملک ( ابوالقاسم )



عزالدوله برادر ناصرالدین شاه



مشیرالدوله ( یحیی )



مستوفی‌الممالک ( میرزا حسن خان )



( میرزا علی اصغر خان ) امین السلطان



امین السلطان اتابک



امین‌الدوله ( علی )



امین‌الدوله ( فرخ خان )



مهندس الممالک ( نظام الدین )

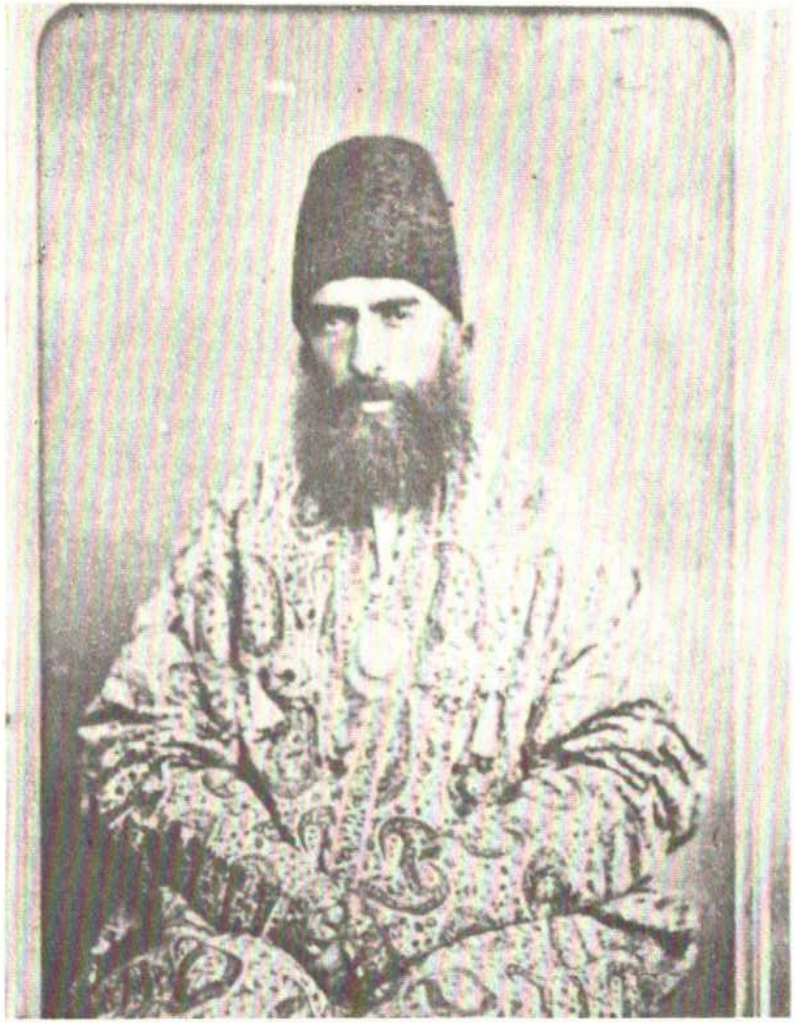


مهندس الممالک

وزیر همایون



مشیرالدوله ( محسن )



علیرضا خان عضدالملک



ادیب‌الدوله ( محمدحسین )





مشیرالدوله ( میرزا نصرالله خان )




مشیرالدوله ( یحیی ) و پسرش حسین خان معتمدالملک



صاحب اختیار غفاری ( غلامحسین )




اقبال‌الدوله غفاری



نظام الملك ثانی (عبدالوهاب)



مخبرالدوله (علیقلی)



مجدالدوله ( مهدیقلی )



مستشارالدوله ( میرزا صادق خان )



وزیر همایون غفاری (قائم مقام)



حکیم الملک (محمود)



سعدالدوله ( میرزا جواد خان )



علاءالدوله ( میرزا احمد خان )



معتمدالسلطنه ( ابراهیم )



سیف‌الملک ( وجیه‌الله میرزا )



نوز بلژیکی



نوز بلژیکی ( درعبا و عمامه )

# فهرست اعلام


آ ـ ا

آتاتورك ۳۱۸
آخونداف، (میرزا فتحعلی‌آقا) ۱۳٤
آراسته، (نادر میرزا) ۳۰٦
آغا محمد خان قاجار ۳٦ ـ ۳۷ ـ ٤۰ ـ ٤۳ ـ ٤٤ ـ ۲۱۰ ـ ۲۵۲
آقاخان (میرزا) ٦۵ ـ ۱۳٤
آقاخان خوئی ابریشم‌ساز ۷٤ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۱
آقادائی (آقامحمدتقی آبدار) ۱۲۹
آمنه (زن ممتحن‌الدوله) ۵۷
اباصلتی (خواجه لطف‌الله) ۳۱۱
ابدال بیك (خواجه ) ۳۱۱ ـ ۳۱۲
ابراهیم آبدارباشی گرجی (امین‌السلطان) ۱۲۸ ـ ۱۲۹
ابراهیم‌خان فراشباشی ۱٤٤
ابوالحسن ایلچی (میرزا) ۱۵۲ ـ ۱۸٤ ـ ۲۰٤
ابوالقاسم‌خان‌وزیر (میرزا) ۲٦۹ـ۳۰۷ـ ۳۱۳
اتابك (میرزا علی‌اصغر خـان) ۱۰۸ ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۸
احتساب الملك (محمود خان) ۲۰۵
احسائی (شیخ‌احمد زین‌الدین) ۵۸ـ۱٦۳
احمدآقا (حاجی) ۱۰۱ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰٤ ـ ۱۰۷
احمدآقا خان (میرپنج) ۳٤۷ ـ ۳٤۹
احمد خان (میرزا) ۳۱۳
احمد خان پسر علاءالدوله (میرزا) ۲۹۵
احمدخان فراشباشی (میرزا) ۱۷۵
احمدخان‌مصلحتگزار (حاجی‌میرزا) ۱۱۲ـ ۱۳۰
احمد شاه ۱۲۰ ـ ۳۳۷
احمدعلی‌خان ۲۳۵ ـ ۲۳٦ ـ ۲۳۷
احیاءالدوله شیخ (دکتر) ۲٤۷
ارسطو ۲۹۳
ارشك خان ۱٤۰
ارفع (سرتیپ ابراهیم) ۳۵۲
ارفع‌الدوله (میرزا رضا خان) ۲٦۳
اسدالله (میرزا) ۳۰۱
اسدالله‌بیك فراشباشی ۲٤۲ ـ ۲٤۳ ـ ۲٤٦ ـ ۲٤۷
اسفندیارخان بختیاری ۲۹۵
اسکات (دکتر) ۳۱۷
اسکندربیك ترکمان ۳۸ ـ ٤۲
اسماعیل (میرزا) ۲٦۹
اسمعیل آتش ٦۵
اسماعیل‌بیك ۳۱۲
اسماعیل پاشا (خدیو مصر) ۹۵

اسماعیل‌خان (میرزا) ۷۴ ـ ۲۱۳
اسماعیل‌خان فراشباشی ۱۵۳ ـ ۱۵۶ ـ ۱۷۴
اسماعیل (میرپنج) ۲۷۵
اشرف افغان ۱۳۸
اشرف‌السلطنه ۳۰۶
اصفهانی (علی) ۲۲۹ ـ ۲۳۰
اصفهانی (غلامحسین) ۲۹۷
اعتضادالسلطنه (شاهزاده) ۶۶ ـ ۶۷ ـ ۷۰ ـ ۷۱ ـ ۷۲
اعتمادالسلطنه (حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله) ۷۱ ـ ۷۲
اعتماد نظام (عباسقلی‌خان) ۷۴ ـ ۸۰ ـ ۸۶ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۴۷ـ ۱۴۸ـ ۱۴۹
اعظم‌الملك ۳۳۷
افخمی (سروان ابوالفتح) ۳۵۲
اقبال‌الدوله (پادشاه بهوتان) ۹۸
اقبال‌الدوله (پسر) ۹۸
اقبال (عباس) ۳۸ ـ ۳۶۲
اکبر (حاجی ـ خواجه میرزا محمداکبر) ۳۱۱ ـ ۳۱۲
الکساندردوم (تزار) ۱۳۴ـ۲۱۵ـ۲۲۸ـ ۲۵۳ ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۵
اللهوردی ارمنی (استاد) ۲۷۵
الیاس‌بیك‌ارمنی ۲۷۴ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸
الیسن صاحب ۲۲۲ ـ ۲۲۳ ـ ۲۳۸
امیر بهادر (حسین پاشاخان) ۲۲۵
امیر تومان (محمد خان) ۲۳۳ ـ ۲۶۹
امیر دیوان (خاندان) ۳۰۸
امیرالسلطنه ۱۳۶
امیرکبیر (میرزا تقی‌خان) ۶۰ ـ ۶۱ ـ ۷۱ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۳ـ ۱۵۳ـ ۱۵۷ ـ ۲۵۵ ـ ۲۹۲ ـ ۳۳۷
امیر موثق (سپهبد محمد نخجوان) ۳۳۶ـ ۳۴۸
امیرنظام گروسی (حسنعلی خان) ۷۲ ـ ۷۵ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۸۹ـ ۹۰ـ ۹۱ ـ ۹۴ ـ ۹۸ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۳ـ ۱۱۴ـ ۱۱۵ـ ۱۱۶ـ ۱۱۷ـ ۱۱۸ ـ ۱۱۹ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۳ ـ ۲۲۷ ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۱ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۶ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۳
امیری فیروزکوهی (سید کریم‌خان) ۳۷
امین‌الدوله (حاجی میرزا علی خان) ۴۱ـ ۲۲۰ ـ ۲۴۲ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۹ ـ ۲۷۰ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ـ ۲۸۴
امین‌الدوله (فرخ‌خان) ۶۳ ـ ۶۸ ـ ۱۲۰
امین‌الدوله (محسن‌خان) ۲۷۰
امین‌الدوله (میرزا هاشم) ۱۲۰ ـ ۱۴۹
امین‌الرعایا (حاجی محمد حسین) ۱۴۶
امین‌الملك (پاشا خان) ۲۶۸ـ۲۶۹ـ۲۷۰
امین‌الوزاره (محمدقلی‌خان) ۲۳۶
امین‌حضور (آقا علی) ۲۵۰ـ۲۵۱ـ۲۵۲ـ ۲۵۳ ـ ۲۶۹ ـ ۲۹۵
امین‌ضرب (حاجی محمد حسن) ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹
امین همایون ۱۷۱
انصاری (شیخ مرتضی) ۱۳۴
انصاری (میرزا سلیمان) ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۹۰ ـ ۹۱
انورپاشا (ماژور) ۳۱۸
انیس‌الدوله ۲۵۱ ـ ۲۵۳
ایران‌الملوك ۳۱۳
ایلخانی (اللهقلی‌خان) ۲۵۲ ـ ۲۵۳
ایلخانی (حاجی خلیفه قلی‌خان) ۶۰
ایوب افغان ۶۴
اسکندر بیك ۶۰

ب

باروتچی‌باشی ۲۸۱
باقرخان (میرزا سید) ۲۵۶ـ۲۵۸ـ۲۶۲
بحرالعلوم ۳۰۷
بدایع‌نگار (آمیرزا مهدی) ۱۲۰
بصیرالملك (میرزا ظاهر شیبانی‌کاشانی) ۷۴ ـ ۷۸ ـ ۱۲۰ ـ ۱۴۷
بکمز (سید) ۲۸۲
بهاءالله (میرزا حسینعلی) ۱۹۱
بهلر صاحب ۲۴۱
بهمن‌میرزا ۱۳۴
بیژن (حاجی) ۵۸
بیسمارك ۲۸۹ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۱
بیکر (دکتر) ۲۱۳
بهارمست (سرلشکر محمود) ۳۵۷

پ

پاولسکی ۲۱۵
پانایتی ۱۷۸ ـ ۱۲۹ ـ ۲۷۷
پاینده (سروان) ۳۶۰
پرتو اعظم (دکتر) ۳۳۸ ـ ۳۶۲
پرکروزل (آرشوك) ۲۲۵ ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۷
پروین‌السلطنه ۱۶۰ ـ ۲۶۳
پسیان (میرزا اسماعیل) ۸۶
پناه خان ۱۳۵
پوانکاره (رموند) ۳۴۶
پیرسن صاحب ۲۴۱
پیرنیا (مهدی) ۳۶۲

ت

تاج‌الدوله ۲۶۹
تامس صاحب ۲۸۶ ـ ۲۸۹
تبریزی (میرزا حسن‌خان) ۱۳۲
تفرشی (میرزا سید موسی) ۲۶۹
تفضلی (دکتر تقی) ۳۷
تقی‌خان ۲۰۴
تقی کلانتر (حاجی میرزا) ۱۶۴ ـ ۲۷۵
تلگرافچی (محمد مهدی‌میرزا) ۱۴۶
تهرانی (میرزا بزرگ) ۱۳۲
تیمور ۲۴۵
تیمورتاش (عبدالحسین) ۳۱۸
تیمورمیرزا ۲۹۵ ـ ۲۹۹

ث

ثانی (میرزا محمداکبر) ۳۱۲
ثقةالملك (حاجی‌میرزا محمدعلی رشتی) ۲۹۲
ثقةالاسلام تبریزی (میرزاعلی) ۴۲

ج

جبار (حاجی میرزا) ۶۱ ـ ۲۸۴
جعفرقلی (میرزا ـ آقا) ۲۹۴ ـ ۲۹۷
جلال‌الدین میرزا ۲۱۹ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۷
جمشید خان ۳۰۰
جواد تاجر (مشهدی) ۱۴۱ ـ ۱۴۲
جوادخان (میرزا) (برادر ممتحن‌الدوله) ۶۷ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ـ ۱۵۴ـ ۱۵۵ ـ ۲۷۵
جوانشیر (عباسقلی‌خان) ۲۷۱
جهان (میرزا) ۷۴ ـ ۷۸ ـ ۱۲۰ـ ۱۳۴ـ ۱۴۷ ـ ۱۴۹
جهانبانی (سپهبد امان‌الله) ۳۳۶ـ۳۴۸
جهانگیر خان (وزیرصنایع) ۲۷۸ـ۲۷۹ـ ۲۸۰ ـ ۲۸۱ ـ ۲۸۲
جهانگیرمیرزا (فرزند عباس‌میرزا) ۳۸۱

چ

چنگیزخان مغول ۲۴۴ ـ ۲۴۵

## ح

حاتم (سپهبد هوشنگ) ۳۴۵
حاتم رشتی (محمد) ۳۴۵
حاجب‌الدوله (حاجی‌محمدخان) ۷۵
حاجی‌آقا فراش خلوت ۱۵۸
حاجی تاجر (ملا) ۲۳۵ ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۷ ـ
حاجی‌ترخان ۱۳۳ـ ۲۱۴ـ ۲۱۷ـ ۲۱۸ـ
۲۳۵ ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۷ ـ ۲۵۳
حاجی میرزا آقاسی ۱۱۰ ـ ۱۱۱ ـ ۲۵۳
حافظ ۲۰۹ ـ ۲۱۰
حافظ آقا تبریزی ۱۳۲
حسام (آقا) ۲۶۸
حسام‌السلطنه (ابـونصر میرزا) ۲۲۴ ـ
۲۹۲ ـ ۲۹۳
حسام‌السلطنه (سلطان‌مراد میرزا) ۲۴۸ـ
۲۴۹ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۴ـ ۲۹۲
حسام‌السلطنه ثالث ۲۹۳
حسن (ع) ۱۰۴ ـ ۱۳۲
حسن‌بیك ۱۳۰
حسن خان نایب ۷۱
حسن دهخوارقانی (آقا) ۱۲۶
حسنعلی‌خان آجودان‌باشی ۸۶
حسن کلاهدوز (حاجی) ۲۲۰
حسن معمار قمی (استاد) ۲۵۷ ـ ۲۵۸
حسن‌میرزا ۶۱
حسین (ع) ۱۳۶ ـ ۲۸۰
حسین (میرزا) ۶۱ ـ ۲۹۰
حسین (نایب) ۳۲۹ ـ ۳۴۹
حسین‌آقای تبریزی (حاجی) ۱۲۷
حسینعلی‌خان (حاجی) ۶۵
حسینقلی (پهلوان) ۱۵۵
حسینقلی‌خان اول (بـرادر فتحعلی‌شاه)
۲۵۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۶۳ ـ ۲۹۵
حسینقلی‌خان پسرسرتیپ‌تلگرافخانه ۲۹۵
حسینقلی‌خان ثانی ۲۵۳
حشمت‌الدوله (حمزه میرزا) ۲۲۸
حق‌نظر یهودی ۱۶۱
حکمت (دکتر غلامحسین) ۳۶۲
حکیم (حاجی) ۱۵۵
حکیم‌الملك ۲۳۴
حکیم‌باشی (حاجی سید رضی) ۲۸۹
حکیم مسیح ۱۶۱
حکیم موسی ۱۶۱
حمدالله ۶۰
حیدر (حاجی) ۱۲۸

## خ

خان‌رئیس (متصدی خزانه)
خانباباخان سردار ۲۲۰
خانم کوچك ۳۱۳
خان ملك ساسانی ۳۰۶
خداداد اصفهانی ۴۳ ـ ۴۴
خسروخان سردار گرجی ۲۸۱
خلیل (میرزا) ۲۹۷
خواجگان نور ۳۱۲
خواجه‌بیك ۳۱۱ ـ ۳۱۲
خواجه‌نوری (خاندان) ۳۰۸ ـ ۳۱۲
خواجه‌نوری(شوکت‌الملوك) ۲۲۰ـ۳۲۷ـ
۳۲۸ ـ ۳۳۹ ـ ۳۴۰
خواجه‌نوری (عبدالله) ۳۰۸ ـ ۳۱۱
خواجه‌نوری (عفت‌الملوك) ۳۳۷
خواجه‌نوری(میرزاابوتراب‌خان نظم‌الدوله)
۳۳۷
خواجه‌نوری (میرزااسدالله‌خان) ۲۷۰
خواجه‌نوری (میرزاکاظم‌خان نظام‌الملك)
۳۱۲
خودذرکو ۷۴
خوشنویس (میرزا جواد خان) ۲۹۸
خوئی (هادی بیك) ۲۶۸ ـ ۲۶۹ ـ ۲۷۰

د

داغداغ‌آبادی (عباس) ۳۲۹
دانشور (علی) ۳۸
داود (میرزا) ۲۱۶
داودخان وزیر لشکر (میرزا) ۶۵ـ۱۷۹
دائی‌رضا ۲۲۲ ـ ۲۲۳ ـ ۲۲۴
دبیرالملك (میرزا نصرالله خان) ۱۸۸ ـ ۲۲۹
دبیر بزرگ خواجه‌نوری (میرزا فتح‌الله) ۳۱۲
درویش‌علی‌بیك ۳۱۲
دفتری (محمد تیمسار) ۳۶۲
دلبازخانم ۲۱۴
دنبلی (علی‌آقا) ۷۴ ـ ۸۶
دوبوآینیر (مسیو) ۹۰
دوسوییئه (مادام) ۸۶
دولرمان (موسیو) ۱۹۱ـ ۱۹۳ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۹
دیکسن صاحب ۱۸۹ ـ ۲۱۴ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۹
دادجو قاجار (میرزا رضاقلی‌خان) ۳۱۷

ذ

ذهبی (حاجی‌میرزا بابا) ۱۶۲

ر

ربیع‌بیك کلانتر (آقا) ۳۱۲
رستگار (فخری) ۳۷
رشید یاسمی (علیرضا) ۳۶۲
رشتی (آقا سید کاظم) ۵۸
رضا (ع) ۱۶۲ ـ ۱۶۷ ـ ۳۱۱
رضائی‌نژاد (ستوان) ۳۶۱
رضاشاه ۳۳۵ ـ ۳۳۹ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۹ ـ ۳۵۰ ـ ۳۵۵ ـ ۳۵۷ ـ ۲۶۲
رضا عکاس (میرزا) ۱۴۴
رضاقلی (میرزا) ۱۸۴
رضاقلی تاریخ‌نویس (پدر مؤلف) ۵۷ ـ ۶۰ ـ ۷۲ ـ ۱۲۳ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۲ ـ ۱۵۵ـ ۱۷۴ـ ۱۷۵ـ ۱۷۷ـ ۲۴۴ـ ۲۴۵
رضاقلی میرزا (۱۳۴)
رضاقلی هدایت ملاباشی ۶۴ ـ ۶۹ ـ ۷۱
رضی‌خان (حاجی‌میرزا) ۶۱
رفعت‌الوزاره (میرزا محمد) ۱۳۶
رکن‌الدوله (شاهزاده محمد تقی میرزا) ۶۸ ـ ۶۹
رمن (مسیو) ۱۹۴ ـ ۱۹۵
رهنما (غلامحسین‌خان) ۳۶۲
ریاضی (سرلشکر علی) ۳۳۰ ـ ۳۳۸ ـ ۳۶۲ ـ ۳۶۳
ریشارد (مسیو) ۶۷ ـ ۶۹
رضاقلی‌خان گرجی ۳۱۲

ز

زابلی (سرهنگ) ۳۶۱
زرطار نصرانیه ۲۷۳ ـ ۲۷۴ ـ ۲۷۵
زکی (حاجی میرزا) ۲۹۷
زمان‌خان (حاجی‌میرزا) ۱۴۹ ـ ۳۱۳
زین‌العابدین خان چاپارباشی ۱۶۴
زینب (ع) ۱۹۱
زینب‌الملوك (رباب‌خانم) ۳۰۷ ـ ۳۱۳ـ ۳۵۲

ژ

ژان‌گوره ۳۸ ـ ۴۴
ژوفر (مارشال) ۳۴۶

## س

سالار مکرم=(حاجی میرزا رضاقلی‌خان) دادجو قاجار)
سارا خانم ٤١
ساعدالدوله ٢٩٤ ـ ٢٩٦ـ ٢٩٧ـ ٢٩٨ـ ٣٠٠ ـ ٣٠١
ساعدالملك (پسر امیرکبیر) ١٤٧ـ ١٤٨
ساعدالملك (میرزاعبدالرحیم‌خان) ١١٢ـ ٢١٥ ـ ٢١٦ ـ ٢١٧
سالم (سروان) ٣٦٢
ساواری (مسیو) ١٠٦
سپه‌پور (سرتیپ) ٣٦٣ ـ ٣٦٤
سپهری (سرگرد) ٣٦١
سپهسالار محمدخان ٢٦٣ ـ ٢٧٣
سپهسالار، محمدولی‌خان ٢٩٤ ـ ٢٩٥ ـ ٢٩٦ ـ ٢٩٧ ـ ٢٩٨ ـ ٢٩٩ـ ٣٠٠
سپهسالار اعظم (حاجی‌میرزا حسین‌خان) ٦٠ ـ ٩٥ ـ ١٠٢ ـ ١٠٧ ـ ١٠٨ـ ١٠٩ ـ ١١٠ ـ ١١١ ـ ١١٢ ـ ١١٣ ـ ١١٤ ـ ١٢٥ ـ ١٨١ ـ ١٨٨ ـ ٢٢٧ ـ ٢٢٨ ـ ٢٣٧ ـ ٢٣٨ ـ ٢٣٩ ـ ٢٤١ ـ ٢٥٤ ـ ٢٥٥ ـ ٢٥٦ ـ ٢٥٨ ـ ٢٦٨ ـ ٢٨١ ـ ٢٨٣
سپهسالار ثانی (آقاوجیه) ٢٥٨ ـ ٢٦١
ستارخان ٤٢
سرتیپ (محمدآقا) ٢٠٨ ـ ٢٠٩ـ ٢١١ـ ٢٩٨
سرتیپ یوسف خان ٢٢٠
سر جان ملکم ٣٧ ـ ٤٣ ـ ٤٤
سردار نوری (محمدزکی‌خان) ٣١٢
سررشته‌دار (میرزا محمد حسین‌خان) ٤١
سرژ مارکویچ شاپشال ٣٣٥
سعدالدوله (ابراهیم‌خان) ٦١ ـ ٧٢
سعدالدوله (میرزا جواد خان سرتیپ تلگرافخانه) ٦١ ـ ١٤٠ ـ ٢٨٣ ـ ٢٨٤ ـ ٢٨٥ ـ ٢٨٦ـ ٢٨٩ ـ ٣٠٥
سعدی ٦٢ ـ ٨٥ ـ ١٦٧
سلطان حسین ١٨٣
سلطان‌خانم (زن اعتضادالسلطنه) ٦٧
سلطان عبدالحمید ١١٢ ـ ١٢٦ ـ ٢٤١
سلطان عبدالعزیز ١١٢ ـ ١٢٦ ـ ٢٤١
سلطان محمد صفوی ١٣٨
سلطان محمود عثمانی ١٢٦ ـ ١٢٧
سلطان نیرالسلطان ٣٠٨
سلطنت خانم ٣١٣
سلمان ساوجی ١٣٠
سلیم پاشا خان ماکوئی ٢٤٤
سنگلجی (آقا سید محمد) ١٨٤
سهام‌الدوله (جعفرقلی‌خان) ٦٠
سهام‌الدوله گرجی ٢٧٩
سید نصرالدین ٢٧٧ ـ ٢٨٠
سید نقیب ٢٦٧ ـ ٢٦٨
سیف‌الله خانی افشار (نایب) ٣٢٩
سیلوستر (مسیو) ٣٦٣
سیف‌الملك ٣١٣

## ش

شاطرباشی (میرزا عبدالوهاب) ١٤٤
شانو (سید) ٢٠٦
شاه‌بختی (سپهبد) ٣٥٥ ـ ٣٥٨
شاهرخشاهی (داودمیرزا) ١٤٠
شاه‌عباس دوم صفوی ٣١١
شاه‌عباس کبیر ٣٨ ـ ٤٢ ـ ١٣٨
شاه‌محمدخان (حاجی) ١٧٣ ـ ١٧٤ ـ ١٧٥ ـ ١٧٦
شاه‌نعمت‌الله ولی ١١٣
شبیر (آقا سید حبیب‌الله) ٣٥٢

شجاع‌السلطنه ۲۳۳ ـ ۲۶۹
شجاع‌الملك (میرزا محمدعلی‌خان) ۳۱۳
شریعتمدار استرآبادی ۱۸۳
شریف‌الاطباء ۱۶۱
شریف‌الدوله (میرزا زین‌العابدین خان غفاری) ۷۴ ـ ۷۸ ـ ۱۷۰
شریف (عبدالمطلب) ۱۰۳ ـ ۱۰۴ـ ۱۰۷
شفائی (سرلشکر اسماعیل) ۳۳۶ ـ ۳۴۸
شفتی (نعمت‌الله) ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۳
شقاقی (چعفرقلی‌خان) ۹ ۳ـ ۴۰
شقاقی (حاجی‌میرزا جعفر وزیر) ۶۰ـ ۱۱۷
شقاقی (حسنعلی خان) ۳۶ـ۳۳۹ـ۳۵۰ـ ۳۵۱ ـ ۳۵۲ ـ ۳۵۵ ـ ۳۵۸ ـ ۳۵۹ ـ ۳۶۰ ـ ۳۶۱
شقاقی (حسینقلی‌خان) ۳۵ ـ ۴۰ ـ ۴۶ـ ۳۱۷ ـ ۳۴۸ ـ ۳۶۱ ـ ۳۶۵
شقاقی (خانباباخان) ۳۳۰
شقاقی (زین‌العابدین خان) ۴۲
شقاقی (سروان) ۳۹
شقاقی (صادق‌خان) ۳۷ ـ ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۴۳ ـ ۴۴ ـ ۶۰ ـ ۲۵۲
شقاقی (صالح محمد اجاق) ۵۷
شقاقی (صغرا خانم) ۳۰۷ ـ ۳۱۳
شقاقی (ضرغام‌السلطنه) ۳۹ ـ ۱۵۴
شقاقی (فتحعلی‌خان) ۴۰
شقاقی (میرزا علی‌خان) ۲۷۶ ـ ۳۳۰
شقاقی (محترم) ۳۵۰
شقاقی (محمدبیك نایب) ۱۵۶ ـ۱۵۷
شقاقی (محمد علی خان) ۳۶ ـ ۴۳ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۶
شقاقی (محمد ولی‌خان) ۳۵۰
شقاقی (مرتضی قلی‌خان) ۳۰۶ ـ ۳۱۷
شقاقی (میرزا رضاقلی) = تاریخ‌نویس
شقاقی (میرزا مهدی‌خان) = ممتحن‌الدوله
شقاقی (سرهنگ‌هادی‌خان) (حصن‌الدوله) ۳۷ ـ ۴۵ ـ ۲۲۰ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۸ـ ۳۱۷ ـ ۳۳۳ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۶ ـ ۳۳۷ ـ ۳۳۸ ـ ۳۳۹ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۷
شقاقی (نصرت‌الملوك) ۳۱۷ ـ ۳۴۶ ـ ۳۴۷ ـ ۳۵۰
شقاقی (ماژور مهدیخان حصن‌السلطنه) ۳۶ ـ ۱۶۰ ـ ۳۰۱ ـ ۳۰۲ ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۸
شکرالله‌خان (حاجی) ۳۲۹
شلمیر (مسیو) ۶۷
شمسی‌خانم ۳۱۳
شوشتری (سید مصطفی) ۲۱۴
شوکت (میرزا حسن‌خان) ۲۹۷ ـ ۲۹۸
شهاب (پرفسور حبیب‌الله) ۳۶۲
شهاب (سرتیب سیف‌الله) ۳۳۱
شهیدی (سرهنگ یحیی) ۳۳۳
شیبانی (حاجی) ۳۵۲
شیبانی (سرهنگ) ۳۵۲ ـ ۳۶۲
شیبانی (سرهنگ غلامحسین) ۳۵۱ـ۳۵۲
شیخ صفی‌الدین معمم ۵۸
شیر جعفر معمار (استاد) ۱۷۷ـ۱۷۸

## ص

صاحب‌جمع (محمدعلی‌خان) ۱۲۹
صاحب‌خانم ۱۶۰
صادق‌خان (میرزا) ۷۴
صالح (حاجی میرزا) ۱۵۱ ـ ۱۵۹
صالح (شیخ) ۹۶
صبح‌ازل (میرزا یحیی) ۱۹۱
صدرالسلطنه (حاجی حسینقلی‌خان) ۱۷۹
صدیق اعلم (دکتر عیسی) ۳۶۱
صدیق‌الملك (میرزاغفارخان) ۱۲۸ـ۲۸۵
صدیق‌الملك (میرزا محمد) ۸۸ـ۲۱۱

صدیق همایون (میرزا ابراهیم‌خان) ۳۱۳
صفا (حاجی‌میرزا) ۱۱۲
صفرعلی (حاجی) ۶۱
صمصام‌السلطنه بختیاری ۲۹۲
صنیع‌الملك کاشانی ۲۸۱

ض

ضرغامی (سرهنگ عسگرخان) ۴۰
ضرغام‌الدوله ۳۵۵
ضرغام‌لو ۳۶۰
ضرغامی (سرلشکر عزیزالله) ۳۹ـ۴۰
ضرغامی (تیمسار عزت‌الله) ۳۹
ضرغامی (خاندان) ۴۰
ضرغام‌السلطنه (حسین‌پاشاخان) ۳۹

ط

طاهربیك (حاجی محمد) ۳۱۲
طباطبائی (سیدصادق) ۱۸۴
طلوزان (حکیم‌باشی) ۶۴ ـ ۹۳ ـ ۱۸۰ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۳ ـ ۲۰۹ ـ ۲۸۹

ظ

ظفرالسلطنه خاقانی دولو قاجار ۲۲۰

ع

عالی‌پاشا ۱۱۲
عالیه خانم ۳۱۳
عایشه خانم ۲۹۵
عباس‌خان (میرزا) ۱۱۶
عباسعلی آقا بنکدارباشی تهران ۱۶۰ ـ ۱۸۱
عباسقلی (حاجی میرزا) ۲۶۹
عباسقلی بنکدار ۱۶۰
عباس مازندرانی ۴۳ ـ ۴۴
عباس‌میرزا ۳۸ ـ ۱۶۴
عبدالجباربیك ۳۱۲
عبدالرسول خان ۷۴
عبدالله خان (میرزا) ۸۸ ـ ۲۱۱
عبدالله‌خان (برادر نصرالسلطنه) ۳۰۰
عبدالله (سید) ۲۶۹
عزالدوله (پسر محمدشاه) ۲۷۱
عزت‌الدوله ۱۵۳
عزیزخان سردار ۲۲۷
عسکرخان ۱۳۵
عضدالدوله ۲۶۹
عضدالملك خوان‌سالار ۲۴۲
عظیم‌خان فراشباشی (حاجی) ۱۱۱ـ ۱۸۱
علاءالدوله امیرانتظام (محمدرحیم‌خان) ۲۴۱ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۳ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۶ ـ ۲۹۵ ـ ۳۰۷
علاءالسلطنه (میرزا محمد علی‌خان معین‌الوزاره) ۲۲۹ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۷ ـ ۲۷۱ ـ ۳۴۶
علاءالملك (میرزا عبدالله خان) ۱۱۰
علاءالملك دیبا ۴۵۰
علامیر (آصف نظام) ۳۰۷ ـ ۳۱۳
علامیر (سرتیپ محمدباقر امیرنظامی) ۳۵۰
علی (ع) ۴۰ ـ ۱۰۰ ـ ۱۲۴ ـ ۲۱۲ ـ ۲۶۱ ـ ۳۱۱
علی (برادر ممتحن‌الدوله) ۱۵۰ ـ ۱۵۲
علی (میرزا) ۲۰۹
علی (میرزا شیخ) ۲۶۴ ـ ۲۶۷ ـ ۲۶۸
علی‌اکبرخان (میرزا) ۲۲۲
علی‌بابا فراش (حاجی) ۱۵۸
علی‌بابا معمار قمی (استاد) ۱۷۱ ـ ۱۷۳
علی برادرزادهٔ گرانمایه (حاجی‌میرزا) ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۱۳۰

علی‌بیك ۱۳۱ ـ ۳۱۲
علی‌پاشا ۱۱۲
علی‌جان سلطان شقاقی ۴۳
علی‌خان پسر نظام‌الدوله مقدم ۹۲
علی‌خان پسرمستوفی‌الممالك ۳۱۳ـ۳۴۰
علی‌خان‌اف ۱۳۳
علی‌محمد باب سید (میرزا) ۲۱۴
علی‌محمدبیك خزانه‌دار ۲۲۳
علی منبت‌کار ۲۲۰
علینقی فراش (حاجی) ۱۲۸
عمادالاطباء ۲۸۲
عمادالدوله ۲۶۷
عون‌السلطنه ۲۱۴
عون‌الملك (میرزا سید محمد) ۲۱۴ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۸ ـ ۲۲۰ ـ ۲۶۴
عیدی‌بیك سرهنگ فوج شقاقی ۱۵۴
عین‌الدوله (پسر عضدالدوله) ۲۶۹

غ

غایب‌بیك ترکمن ۱۷۲ ـ ۱۷۳
غلامحسین (میرزا) ۱۵۵
غلامحسین‌خان امیرخلوت ۱۲۰
غلجائی (عبدالله خان) ۱۶۸
غنی‌بیك ۱۳۰

ف

فارابی ۲۹۳
فاطمه (ع) ۱۶۸ ـ ۱۷۵
فاولر (سرگرد) ۳۵۸ ـ ۳۵۹
فتحعلی‌شاه (خاقان) ۳۶ ـ ۳۸ ـ ۴۱ ـ ۴۴ ـ ۶۰ ـ ۱۲۶ ـ ۱۳۸ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۶ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۷ ـ ۲۶۸ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۲
فتحعلی معمار (استاد) ۱۶۶ ـ ۱۶۷
فتحی (محمد) ۴۰
فخرالحاجیه (عیال دوم ممتحن‌الدوله) ۳۰۲ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۳
فخرالدوله ۲۲۰
فخرالدین اخلاطی ۳۸
فخرالملك (عبدالحسین‌خان) ۲۲۰ ـ ۲۲۱
فرامرزخان ۱۶۴
فردوسی ۱۴۵
فرزین جمشید ۳۶۲
فریدون ۲۹۹
فالی‌خان (خلیفه) ۱۴۱
فؤاد پاشا ۱۱۲
فوکتی (مسیو) ۶۷
فومنی (حاجی ـ جمال) ۲۱۰
فیروز (سرلشگر محمدحسین) ۳۰۸
فیض‌الله‌خان زرگر ۸۱ ـ ۱۲۱

ق

قائم‌مقامی (سرهنگ دکترجهانگیر) ۳۰۸
قاسم‌آقا ۲۷۵
قاسم‌خان ۸۶
قاسم‌خان والی گیلان ۱۸۹ـ ۱۹۰ـ ۱۹۱
قاید هدایت ۳۱۱
قرةالعین ۲۵۳
قزوینی (میرزا بزرگ‌خان) ۱۳۲
قزوینی (میرزا عبدالوهاب) ۲۵۳
قزوینی (میرزا نبی‌خان) ۶۴ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۱
قشقائی (خسرو) ۳۶۰
قشقائی (صولت‌الدوله) ۳۲۹ ـ ۳۵۶ ـ ۳۵۷
قشقائی (علویه) ۳۶۰
قشقائی (ناصر) ۳۵۷ ـ ۳۵۸ ـ ۳۵۹
قوام‌الدوله (وزیر خارجه) ۳۰۵

قوام‌الدوله آشتیانی ۲۶۲ ـ ۲۶۹
قوام‌الدوله ثانی ۲۷۶
قوام‌الدولـه (میرزا عباس خان) ۷۹ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۹ ـ ۳۰۵
قوام‌السلطنه ۲۶۹
قهرمان‌میرزا ۵۸ ـ ۶۱
قهرمانی (سرهنگ شرف‌الـدین میرزا) کاظم‌بیك ۱۳۴ ـ ۲۲۴ ـ ۳۵۲

## ک

کاظم رشتی (حاج‌شیخ)۱۲۷
کاظم‌رشتی (آقا سید) ۵۸
کامران میرزا ۱۲۰ ـ ۱۷۵ ـ ۲۸۴
کان ربر (مارشال) ۱۱۶ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۸
کاوور ۲۹۲
کدخدا (میرزا حسن) ۱۶۴ ـ ۲۷۵
کری (مسیو) ۲۰۵
کریانس (اسکندرخان) ۱۱۶
کریمخان زند ۱۳۸
کسمائی (حاجی محمد صادق) ۱۴۶
کلانتر (محمودخان) ۱۵۸
کلانتر شیرازی (میرزا ابراهیم) ۴۳ـ۴۴
کلبعلی‌خان ۱۳۶
کلثوم (تاجماه) ۲۶۲
کلون (محمدخان) ۱۲۵ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۷ـ ۱۳۰
کمال‌الملك (میرزا محمد غفاری) ۲۸۱ ـ ۳۳۷
کنستان (مسیو) ۲۰۵
کنسنو (مسیو) ۲۷۷
کوساگورکی (ژنرال) ۳۳۴
کیهان (ماژور مسعودخان) ۳۳۰

## گ

گاریبالدی ۲۹۲
گاستگرخان ۲۴۱
گرانمایه (حاجی میرزا حسین خان) ۶۱ـ ۶۳ ـ ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۱۰۲ ـ ۱۳۰
گرگین‌خان (والی افغانستان) ۱۳۸
گروسی (حکیم‌باشی) ۷۵ ـ ۷۶ ـ ۷۸
گروسی (علیرضاخان) ۲۹۵
گروسی (میرزا احمد) ۷۵ ـ ۷۶ ـ ۷۷ـ ۷۸ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۱ـ ۱۲۱ـ۱۳۵
گروسی (میرزا عیسی خان) ۲۴ ـ ۸۰
گلداسمیت (کلنل) ۱۸۸
گلین‌خانم (زن اول ممتحن‌الدوله) ۱۸۴ـ ۱۸۶ ـ ۱۹۲ ـ ۲۱۹ ـ ۳۱۳
کنت یونهوف (ماژور) ۱۹۲ ـ ۱۹۳
گیوم دوم (امپراطور) ۳۱۸

## ل

لاهوتی ۳۶ ـ ۳۲۹
لطف‌علی‌خان خوئی ۸۶ ـ ۸۷
لوئی چهاردهم ۸۶ ـ ۲۷۰
لوبف مارشال ۸۷ ـ ۸۸
لونهوف (ماژورکنت) ۳۲۹
لیاخوف (کلنل) ۳۳۴ ـ ۳۳۵

## م

مازندرانی (عباس) ۴۳ ـ ۴۴
ماشاءالله‌خان کاشی ۳۲۹
مایر آلمانی ۳۵۷
متین‌السلطنه ۳۷
متین دفتری (دکتر احمد) (متین‌الدوله ۳۶۲

مجتهد تنکابنی (آقا سید علی) ۱۸۳
مجتهد تنکابنی (آقا سید محمد) ۱۸۳
مجدالدوله ۲۵۱ ـ ۲۷۰ ـ ۲۹۵
مجدالملك میرزا محمدخان ۵۸ ـ ۲۶۹ ـ ۲۸۲
مجدالملك (وزیر اوقاف) ۲۴۲
مجدالملك ثانی (میرزا تقی‌خان) ۲۶۹
مجدالممالك (حاجی میرزا رضاقلی‌خان) ۱۶۰ ـ ۲۶۳
محبعلی‌آقا ۲۷۵
محتشم‌السلطنه ۲۱۱ ـ ۲۶۴
محلاتی (میرزا عبدالوهاب‌خان) ۱۴۰
محمد (آقا) ۲۰۵ ـ ۲۰۶
محمد (ص) ۹۸ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۶ ـ ۲۳۴
محمد آقا (پسر ممتحن‌الدوله) ۲۱۹
محمدابراهیم‌خان ۱۷۱
محمد اکبر (حاجی) ۳۰۹
محمد اکبر میرزا ۳۰۹
محمدتقی‌خان (سرهنگ توپخانه) ۸۶
محمدتقی آبدار ۱۱۹
محمد تقی خان ممل‌ماتان ۲۳۶
محمد حسن‌بیك ۳۱۲
محمدحسن خان (پسر امین‌الدوله) ۱۷۰
محمدحسین (آقا) ۳۱۲
محمدحسین (میرزا) ۷۹ ـ ۸۶
محمدحسین‌خان ۳۰۰
محمدخان (میرزا) ۳۱۳
محمدخان بیك ۳۱۲
محمدخان‌وکیل (حاجی) ۱۴۱ ـ ۱۴۲ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۴
محمدرحیم ۱۲۸
محمدرضا کاشانی (حاجی) ۲۹۷
محمدشاه ۵۸ ـ ۶۰ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۴ ـ ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ ۱۹۳ ـ ۲۱۴ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۳ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۹ ـ ۲۷۱
محمدعلی‌بیك (پسر حاجی‌بیژن) ۵۸ـ۶۰
محمدعلی‌خان ۲۷۸
محمدعلی‌خان (میرزا) ۲۰۱ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۹ ـ ۲۹۸
محمدعلی‌شاه ۲۲۵ ـ ۲۸۶ ـ ۳۳۵
محمدعلی صراف (آقا) ۱۹۵ ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۷
محمدعلی‌خان منشی‌باشی ۲۸۴
محمد قلی خان (حاجی) ۳۰۱ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۳
محمدمیرزا ۳۸
محمد یوسف‌بیك ۳۱۲
محمد طاهربیك ۳۱۲
محمودآقا ۸۶
محمود افغان ۱۳۸
مخبرالدوله (علیقلی‌خان) ۶۴ ـ ۶۹ ـ ۷۰ ـ ۹۶ ـ ۲۸۴ ـ ۲۹۵
مخبرالسلطنه هدایت ۴۱
مجیدخان (پسر حاجب‌الدوله) ۷۵ ـ ۸۰ـ ۸۵ ـ ۸۶
مختارپاشا ۱۳۲
مدحت‌السلطنه(میرزاحسن‌خان) ۷۴ـ۱۳۸
مولوزو (مسیو) ۳۴۰
مزین‌الدوله(میرزاعلی‌اکبرخان نقاشباشی) ۸۰ ـ ۹۱ ـ ۱۲۰ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۷ ـ ۲۷۶
مستشارالدوله (میرزا صادق‌خان) ۲۰۲
مستشارالدوله (جواد آقا) ۲۰۲
مستشارالدوله (میرزا یوسف‌خان) ۱۰۹ ـ ۱۳۳ ـ ۲۲۸ ـ ۲۴۷ ـ ۲۶۳
مستوفی (میرزا طاهر) ۱۴۹
مستوفی (میرزا محمد هاشم) ۳۱۲
مستوفی (میرزا هدایت‌الله) ۳۱۲ ـ ۳۱۳

مستوفی‌الممالك ۲۸۱ ـ ۳۳۳ ـ ۳۴۰
مستوفی‌گیلانی (میرزاعبدالوهاب) ۲۳۵ـ ۲۳۷
مسعودمیرزا ۱۴۴
مسلم‌بیك ۳۱۲
مسیح (ع) ۱۴۶ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹
مشارالملك ۱۷۳
مشاورالدوله (میرزا عباس‌خان) ۸۸
مشاورالممالك (علیقلی انصاری) ۳۳۸
مشیرالدوله (حاجی شیخ محسن‌خان) ۸۸ـ ۹۰ ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ـ ۱۱۹ـ ۱۲۷ ـ ۱۳۱ـ ۲۰۲ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۴ ـ ۲۲۷ ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۹
مشیرالدوله (میرزاحسن‌خان‌پیرنیا) ۳۸ـ ۳۶۲
مشیرالدوله (میرزا حسین خان) ۴۱
مشیرالدوله (میرزا نصرالله صدالاعظم نائینی) ۱۰۸ ـ ۱۳۸ ـ ۱۴۰
مشیرالدوله (میرزا یحیی‌خان قزوینی) ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۱۱۰ ـ ۱۵۳ ـ ۱۷۸
مشیرالوزاره (علی‌خان) ۲۲۸ ـ ۲۲۹
مشیرالوزاره (میرزا محمود خان) ۲۹۹
مصدق (دکتر محمد) ۳۰۶
مصطفی‌خان (میرزا) ۵۹ ـ ۶۱ ـ ۶۲ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۷۱
مطبوعی (سرلشکر ایرج) ۳۳۶ ـ ۳۴۸
مطلب نقاش (میرزا) ۲۲۰ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۷ ـ ۲۶۸
مطیع‌السلطان (عبدالحسین درگاهی) ۳۵۰
مظفرالدینشاه ۸۸ ـ ۱۲۸ ـ ۱۶۰ ـ ۲۲۷ ـ ۲۴۱ ـ ۳۰۵
مظهر (تقی) ۱۶۴ ـ ۱۶۵ ـ ۱۶۹
مظهری (سرتیپ) ۳۶۱
معتمدالدوله ثانث (عبدالله‌میرزا) ۲۲۸ـ ۲۹۳
معتمدالدوله ثانی (اویس‌میرزا) ۲۹۳
معتمدالدوله رابع ۲۹۳
معتمدالدوله‌گرجی (منوچهرخان) ۲۷۹ ـ ۲۸۱
معتمدالسلطنه (میرزا ابراهیم) ۲۶۲ ـ ۲۶۹
معدل‌الدوله ۳۱۷
معزالدوله (بهرام‌میرزا) ۱۵۸
معصوم (حاجی‌میرزا) ۲۲۸
معمارباشی (محمدتقی‌خان) ۱۷۱ـ ۱۷۲ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۵
معیرالممالك (دوست‌علی‌خان) ۱۷۸ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۶ ـ ۲۲۸ ـ ۲۷۰
معیرالممالك (دوست‌محمدخان) ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۹۴
معین‌الدوله (میرزا حسین‌علی‌خان) ۳۰۷ـ ۳۱۳ ـ ۳۵۰
معین‌السلطان (حاجی) ۲۵۱
معین‌السلطنه (نظر آقا) ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۲ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ ـ ۲۱۱
مفتاح‌الدوله (پسر مفتاح‌الممالك) ۲۶۴
مفتاح‌السلطنه (میرزا داود مفتاح) ۱۶۰ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴ ـ ۳۰۶
مفتاح‌الملك (میرزا محمود خان) ۲۶۲ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴
مقتدرالملك (میرزا شفیع) ۲۶۹
مقدس (حاجی میرزاعلی) ۶۰
مقدم (محمدتقی‌خان) ۸۱ ـ ۸۶
ملاباشی (حاجی ملاکریم) ۳۸ ـ ۵۸ ـ ۶۰ ـ ۱۳۶
ملاحسین همدانی (آخوندحاجی) ۵۷ ـ ۵۸ ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۴

ملاعلی کنی (حاجی) ۲۲۲
ملاهادی طالقانی (حاجی‌آخوند) ۶۱ ـ ۶۲ ـ ۶۳ ـ ۶۴
ملك ترکه ۱۵۵
ملك نساء ۱۳۶
ملینه (مسیو) ۲۲۶
ممتازالسلطنه (صمدخان) ۳۳ ـ ۳۳۳ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۵
ممتحن‌الدوله (میرزامهدی‌خان شقاقی) ۳۷ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۵۵ ـ ۶۳ ـ ۷۲ ـ ۷۹ ـ ۸۷ ـ ۹۴ ـ ۹۸ ـ ۱۴۲ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۴ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۴ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۸ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۶ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۷ ـ ۲۲۹ ـ ۲۴۸ ـ ۲۵۰ ـ ۲۹۰ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۷ ـ ۳۰۸ ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۸ ـ ۳۳۰ ـ ۳۳۷ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۶ ـ ۳۴۷ ـ ۳۴۸ ـ ۳۴۹ ـ ۳۵۰ ـ ۳۵۱ ـ ۳۵۲ ـ ۳۶۱ ـ ۳۶۴
منتخب‌السلطنه (میرزامعصوم‌خان‌سرتیپ) ۶۲ ـ ۷۲
منتسکیو ۱۰۶
منجم‌باشی (میرزا یحیی) ۱۶۰
منصورالحکماء ۱۶۱
منیرالسلطنه ۱۷۵
مؤیدالدوله (ابوالفتح‌میرزا) ۱۷۵
مؤیدالسلطنه (میرزارضاخان) ۶۱ ـ ۹۴ ـ ۳۱۸
مؤتمن‌الملك (میرزا حسین‌خان) ۳۷ ـ ۶۱ ـ ۱۰۸
مؤتمن‌الملك انصاری (میرزا سعیدخان) (وزیر خارجه) ۴۵ ـ ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۶۱ ـ ۷۱ ـ ۹۰ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۴ ـ ۱۳۳ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۵ ـ ۱۶۰ ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۴ ـ ۱۷۷ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۸ ـ ۲۱۵ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۸ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۴ ـ ۲۵۵ ـ ۲۶۳ ـ ۲۷۰ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۶ ـ ۲۸۳ ـ ۲۸۴ ـ ۲۸۵ ـ ۲۸۶ ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۲
موره صاحب ۱۱۴
موسی (میرزا) ۲۲۳ ـ ۲۴۷
موسی خان (پدر الله‌قلی‌خان ایلخانی) ۲۲۹
موفق‌الدوله ۳۰۸
موقرالملك (میرزا رضاقلی خان موقر شقاقی) ۳۳۰
مهد علیا ۱۵۵
مهدی (میرزا) ۲۱۶
مهدی تاجرباشی (آقا) ۱۳۴ ـ ۱۴۰
مهدیخان (برادر نصرالسلطنه) ۳۰۰
مهدیقلی‌خان ۲۹۵
مهدیقلی (کیومرث) ۳۶
مهدیقلی‌خان (جد ممتحن‌الدوله) ۵۷ ـ ۶۰
مهرالسلطنه (زینت بمانی) ۱۶۰ـ۲۶۲ـ ۳۰۶
مهندس‌الممالك غفاری (میرزانظام) ۷۴ـ ۷۷ ـ ۷۹ ـ ۹۱ ـ ۱۰۷ ـ ۱۲۰ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۵ ـ ۱۴۷ ـ ۱۷۰ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۷
مهندس‌باشی (میرزامهدی‌خان) ۸۸ـ۲۲۹
میرزا ابراهیم‌بیك ۳۱۲
میرزا آتش ۲۰۹
میرزا محرم خلیفه ۶۶
میر ویس افغانی ۱۳۸
میرزاخیرالله‌خان ۳۱۲
میرزا رضاخان ۳۱۳

یسمرن (مسیو) ۹۸
ینسیکلس ۱۲۱

ن

ناپلئون اول ۳۳۳
ناپلئون سوم ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ـ ۱۱۹ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۷
نادرشاه افشار ۴۳ ـ ۴۴ ـ ۱۳۸
ناصرالدوله (سرلشکر عبدالمجید فیروز) ۳۳۰ ـ ۳۳۳
ناصرالدوله (فیروزمیرزا) ۶۴ ـ ۲۶۷
ناصرالدین شاه ۳۵ ـ ۴۱ ـ ۴۵ ـ ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۶۷ ـ ۶۹ ـ ۹۰ ـ ۱۰۷ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۳ ـ ۱۶۰ ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۸ ـ ۱۸۰ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۶ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۱ ـ ۲۲۷ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۴ ـ ۲۳۸ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۱ ـ ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۵ ـ ۲۶۴ ـ ۲۷۰ ـ ۲۸۶ ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۵ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۲ ـ ۳۳۳ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۷
ناصرالملك (محمودخان) ۱۱۴ ـ ۲۲۲ ـ ۲۴۲ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ـ ۳۰۲
ناظر (میرزا احمد) ۱۱۱
ناظم افندی ۲۹۸
ناظم‌الدوله (میرزا اسدالله خان) ۲۱۶ ـ ۲۱۷
ناظم‌الدوله (میرزا حسین‌خان) ۲۵۶
ناظم‌الدوله (میرزا ملکم‌خان) ۷۲ـ۱۳۱ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۸
ناظم‌السلطنه ۲۹۵
ناظم‌الملك (میرزا جهانگیرخان) ۱۳۹
ناظم‌الملك (میرزا محسن‌خان) ۱۳۹
ناظم‌الملك (میرزا محمد حسین) ۲۵۶
نامه‌نگار (میرزا رضا) ۲۶۹
نامه‌نگار (میرزا شکرالله) ۲۹۴ ـ ۳۰۱
نایب‌الوزاره (میرزا ابراهیم‌خان) ۷۴ ـ ۱۳۸ ـ ۱۴۰ ـ ۱۸۸
نایب‌قلی ۲۲۴
نجفقلی‌خان ۲۷۵
نجم‌الدوله ۱۶۰
نجم‌الملك (میرزا علی منجم‌باشی‌تبریزی) ۱۶۰
نخجوان (سرتیپ علی) ۳۶۲
نخجوان (سرلشکر احمد) ۳۳۶ ـ ۳۴۸ ـ ۳۶۳
نریمان‌خان ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۹۲ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۱
نسیم (میرزا رضا) ۲۶۷
نصرالملك (نصرالله‌خان) ۱۱۰
نصرت‌الدوله (فیروزمیرزای) ۶۴
نصیرالدوله (میرزا عبدالوهاب‌خان) ۲۴۲
نطنزی (عمو حسین) ۱۲۰
نظام‌الدوله (حسین‌خان) ۸۱ـ۸۶ـ۲۲۸
نظام‌السلطنه (حسینقلی‌خان) ۲۴۸ـ۲۴۹
نظام‌الملك (میرزا عبدالوهاب‌خان) ۶۵
نفیسی (سعید) ۳۸ ـ ۴۴ ـ ۳۶۲
نقدی (سرتیپ غلامحسین) ۳۳۶ ـ ۳۶۱
نواب (میرزا بزرگ) ۱۲۰ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۵ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۷
نورالله (میرزا) ۱۶۱
نوری (خاندان) ۳۰۷ ـ ۳۰۸ ـ ۳۱۳
نوری (میرزا آقاخان صدراعظم) ۶۵ ـ ۱۷۹ ـ ۲۷۰ ـ ۳۰۱
نوری (شیخ فضل‌الله) ۳۱۲

نوری (میرزا زکی خان) ۳۰۱ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۳
نوری (میرزا محمد خان) ۳۰۱ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۳
نوری شفائی (خانم) ۳۱۳
نهاوندی (صادق‌خان) ۴۳ ـ ۴۴
نیرالملك (جعفرقلی‌خان آجودان) ۶۴ ـ ۹۶ ـ ۲۹۴
نیر نوری (خاندان) ۳۰۸
نیر نوری (عبدالحمید) ۳۰۸
نیر نوری (مهندس هوشنگ) ۳۰۸
نیکلا امپراطور روسیه ۱۳۴
نیکلا (مسیو) ۲۱۳ ـ ۲۱۴

و

واتسن (رابرت) ۳۸
وارسته (منوچهر) ۳۴۷
والی (سردار همایون) ۳۳۳
وثوق‌الدوله ۲۶۹
وجیه (آقا) ۲۸۳
وزیر لشگر = داودخان
ولتر ۹۷ ـ ۹۸ ـ ۲۳۴
ویکتور امانوئل دوم ۲۹۲
ویکتور برار ۲۱۱
ویکتوریا (ملکه) ۲۵۴

ه

هادی (پسردائی رضا) ۲۲۲ ـ ۲۲۴
هادی‌خان (میرزا) ۱۳۱ ـ ۳۳۰ ـ ۳۳۳
هارتویك ۳۲۵
هدایت (ارتشبد عبدالله) ۳۶۴
هدایت‌خان ۲۳۳ ـ ۲۳۴
هدایت‌خان (پسرمحمودخان احتساب‌الملك) ۲۰۵
هما خانم ۳۳۰
همدانی (میرزامهدی‌خان) ۲۲۸ ـ ۲۹۸
هیوی (میرزا سید باقر خان) ۳۶۲

ی

یحیی‌خان آجودان ۱۷۱
یحیی‌خان (پسر حسنعلی خان امیرنظام) ۸۶ ـ ۱۳۱
یزدان‌پناه (توراندخت) ۳۴۷ ـ ۳۴۸ ـ ۳۵۰
یزدان‌پناه (سپهبد مرتضی) ۳۱۷ـ۳۳۶ـ ۳۴۶ ـ ۳۴۷ ـ ۳۴۸ ـ ۳۵۰ـ ۳۵۲
یزیدبن معاویه ۴۰
یعقوب خان (میرزا) ۷۱ ـ ۱۳۱ ـ ۱۸۰
یمین‌السلطنه ۸۸
یوسف ۱۷۱
یوسف لشکرنویس ۲۶۳ ـ ۳۰۱
یوشی (میرزا عبدالله‌خان) ۲۹۵